

ایران در عصر پهلوی

جلد دوم

ضاه در تبعید

چاپ دوم

نوشته و تحقیق

دکتر محطفر المیرزا

سلسله (پهلوی)
د رایران



این مرد خود ساخته ایست
ده خود را از سر بازی به
سلطنت رسانید .

رضاپهلوی (رضاشاه دوم)
برای حفظ سلسله پهلوی
میخواهد بایران بازگردد .
آیا این آروی او تحقق
خواهد یافت ؟

پهلوی دوم میخواست ده رژیم
شاهنشاهی سالیان دراز
د رایران دوام داشته باشد .
ولی تغذیر و سرنوست چیز
دیگری بود .



چاپ دوم

هرچه زمان می گذرد توجه هم میهنان گرامی به کتابهای «ایران در عصر پهلوی» زیادتر می گردد به نحوی که اکنون اکثر جلد‌های این کتاب نایاب شده و این مؤسسه برای اینکه به خواسته خوانندگان و علاقمندان پاسخگو باشد در صدد تجدید چاپ برآمده و اکنون چاپ دوم این جلد به نظر تان می رسد.

استقبال روز افزون مردم شریف وطن ما از این کتاب مستند تاریخی موجب گردیده که خیلی ها خواستار دوره کامل تاریخ «ایران در عصر پهلوی» هستند و چون نمی خواستیم که این دوره ناقص باشد و مخصوصا به خواهش مؤسسات فروش کتب فارسی زبان به چاپ دوم جلد‌های اول و دوم مبادرت شد و امیدوار هستیم اگر جلد‌های بعدی هم نایاب گردد در صدد تجدید چاپ برائیم.

دوره کتابهای «ایران در عصر پهلوی» که تا کنون ۱۵ جلد آن چاپ شده احتمال دارد یک جلد دیگر هم به آن اضافه گردد که در آن فهرست اعلام کلیه جلد‌ها به چاپ خواهد رسید تا محققین و دانشگاهیان به سهولت بتوانند به مطالب چاپ شده در کتاب دسترسی داشته باشند.

برای تهیه هر جلد از کتاب با ارسال ده پوند و هزینه پست، کتاب‌های «ایران در عصر پهلوی» را که مورد علاقه شما می باشد، می توانید با مکاتبه به زبان فارسی از ادرس زیر تهیه فرمائید.

BOOK PRESS(PAKA PRINT)

4 MACLISE Rd.LONDON W14 OPR

یادایران

آوخ، چه کس برسا ندر من درود
آن کشوری که مهد خرد بود و مردمی
آن سرزمین که سعدی و خیام آفرید
آن سرزمین که بابک و افشین و مازیار
یاد آیدم از ایران، زان زادگاه خویش
زان آسمان روشن و زان آفتاب گرم
تهران و اصفهان و شمیران و زاهدان
اهواز و خرم آباد و دهلران
بوشهر و بابل و بلسر و بهار
قوچان و سبزوار و دماوند و شهرری
تبریز و اردبیل و رشت و مرند
یا سوچ و رودبار و نهاوند و رودسر
یا دازشماکنم، که بیاد من اندر آید
دازنم ز جور دشمن رنجور و خسته آید
دارم امید، پرتوی از نور بردم
ایران تو مرز پرکهری جاودان بمان
دور از توباد، دست پلیدستمگری
ایران اگر نباشد، کوجان من مباد
گفتند، بودن، یا که نبودن بود سؤال
ایران پرستمت، ایران ستایمت
باشعری ستایم و باجان پرستمت

"علی کمالوند - لندن - ۱۳۶۷"

ایران در عصر پهلوی

جلد دوم

رضا شاه در تبعید

نوشته و تحقیق

دکتر محطفر المیرزا

انیس کنج تنهائی کتاب است
فروغ صبح دانائی کتاب است
"شیخ بهائی"

تا ریخ راستین سرگذشت زندگی انسان است. سرگذشت زندگی
انسانهاست که زندگی کرده اند و حتی در راه آن مرده اند. اما
آنچه برای مورخ اهمیت دارد آن نیست که این انسانها چگونه
مرده اند، آن است که اینها چگونه زیسته اند.
تاریخ، سرنوشت زندگی است و مثل زندگی امریست واقعی...
کسی که تاریخ را چنانکه هست می نگردد بکمک آن میتواند فاصله
زمان را در هم بنوردد، و زندگی خویش را در زندگی انسانهای
گذشته و در دنیا له آن مشاهده کند.
دکتر عبدالحسین زرّین کوب

ایران در عصر پهلوی
جلد دوم: رضا شاه در تبعید
تاریخ انتشار: ۱۳۶۷ شمسی - ۱۹۸۸ میلادی
لندن - چاپخانه پکا
حق چاپ محفوظ است

نام نیک رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت برقرار
"سعدی"

فهرست مندرجات

صفحه	
	۱- پیشگفتار
	۲- زندگی رضا شاه از کودتا تا فوت
۱ تا ۱۸	۳- استعفا و تبعید رضا شاه
۱۹ تا ۲۱	۴- نامه های متبادله بین رضا شاه و روزولت
۲۲ تا ۵۵	۵- نگرانیهای رضا شاه در آخرین روزهای سلطنت
۵۶ تا ۶۶	۶- مخالفت با ادا مه سلطنت پهلوی
۶۷ تا ۷۱	۷- آغاز سلطنت پهلوی دوم
۷۲ تا ۹۴	۸- شاه مقتدر در اسارت متفقین
۹۵ تا ۱۱۳	۹- فریاد و فغان علیه رضا شاه
۱۱۴ تا ۱۸۹	۱۰- اخلاق و رفتار رضا شاه
۱۹۰ تا ۲۰۹	۱۱- رضا شاه و خارجیها
۲۱۰ تا ۲۲۵	۱۲- رضا شاه در آئینه خاطرات
۲۲۶ تا ۲۴۲	۱۳- درگذشت ناگهانی رضا شاه
۲۴۳ تا ۲۴۴	۱۴- انهدام آرمگاه رضا شاه
۲۴۵ تا ۲۶۸	۱۵- وضع خانوادگی رضا شاه
۲۶۹ تا ۲۷۱	۱۶- روزنامه نگاری در زمان رضا شاه
۲۷۲ تا ۲۷۵	۱۷- دهخدا ناشر روزنامه صور اسرافیل
۲۷۶ تا ۲۹۳	۱۸- سید حسن تقی زاده مدیر روزنامه مهکاه

- ۱۹- میرزاده عشقی مدیر روزنا مه قرن بیستم ۲۹۴ تا ۲۹۸
- ۲۰- فرخی یزدی مدیر روزنا مه طوفان ۲۹۹ تا ۳۰۳
- ۲۱- ملک الشعراء بهار مدیر روزنا مه نوبهار ۳۰۴ تا ۳۱۵
- ۲۲- علی دشتی مدیر روزنا مه شفق سرخ ۳۱۶ تا ۳۲۳
- ۲۳- عباس مسعودی (پدر مطبوعات حرفه‌ای) ۳۲۴ تا ۳۲۹
- ۲۴- دکتر ارانی مدیر روزنا مه و مجله دنیا ۳۳۰ تا ۳۵۷
- ۲۵- محاکمه و مجازات عمال دوره ۲۰ ساله ۳۵۸ تا ۳۶۴
- ۲۶- وضع ارتش در زمان قاجار و پهلوی ۳۶۵ تا ۳۶۹
- ۲۷- سپهدا میرموشق نجوان ۳۷۰ تا ۳۷۱
- ۲۸- سپهدا میراحمدی ۳۷۲ تا ۳۸۰
- ۲۹- سپهد محمد شاه بختی ۳۸۱ تا ۳۸۴
- ۳۰- سرلشگر اسمعیل شفائی ۳۸۵ تا ۳۸۸
- ۳۱- سپهد یزدان پناه ۳۸۹
- ۳۲- سپهد آق اولی ۳۹۰
- ۳۳- فرارها و تبعیدها و مهاجرت‌های تاریخی ۳۹۰ - ۳۹۵
- ۳۴- چند سند تاریخی از دوران رضاشاه ۳۹۶ تا ۴۱۵
- ۳۵- ضمیمه کتاب ۴۱۶ تا ۴۲۶
- ۳۶- منابع و مآخذ ۴۲۷ تا ۴۳۱

پیش‌گفتار

کنونت که امکان گفتار هست بگوای برادر به لطف و خوشی
که فردا چوپیک اجل در رسید به حکم ضرورت دهان در کشی
" سعدی "

وقتی تصمیم به انتشار این مجموعه گرفتم هرگز فکر نمی‌کردم که مطالب مربوط به (ایران در عصر پهلوی) به‌یازده جلد برسد. کوشش زیاد نمودم تا هر اندازه امکان دارد آنرا کوتاه کرده و قسمتی را گنجا بگذارم. ولی دیدم زحمتی کشیده شده و احتمال دارد با کم و کسر کردن بعضی از قسمتها با اساس موضوع لطمه بزنند زیرا هدف اصلی نگارنده کمک به مورخین و آگاهی و اطلاع مردم دور از وطن از کم و کیف وقایعی است که در یک مدت طولانی در کشور ما روی داده است. بهمین جهت بهتر آن دانستم که بفرچاپ کتاب ارزان بیفتم تا با نازلترین قیمت ممکن در دسترس هموطنان عزیز قرار گیرد.

از همکار شریف مطبوعاتی خود ستار لقا ئی کمک خواستم. او که با کمک همسر لایق و همکاران صمیمی اش با تلاش شبانه‌روزی یک چاپخانه ایرانی را در لندن اداره می‌کند و گره‌گشای چاپی خیلی از ایرانیها می‌باشد با تمام امکانات و توانائی خود بیاری من شتافت. با تفاق کاری کردیم که بتوان کتابی با حدود پانصد صفحه با کاغذ سفید مرغوب بقیمت ده پوندد در لندن در دسترس همگان قرارداد. این در حقیقت بهای کاغذی

است که در هر جلد بمصرف میرسد. البته بسا دگی میشد با چا پ نفیس تر و کا غذی اعلا ترو عکسها ئی زیبا ترین مجموعه را تهیه کرد ولی چون بوضع مالی هموطنان کتاب خوان خود آشنا هستم چا پ ارزان را انتخاب کردم. اگر هم نوا قص و عیوبی دیده میشود بعلت همین صرفه جوئی در هزینه ها میبا شد.

امید من این است حال که به تنها ئی به تهیه و تنظیم و قا یع (ایران در عصر پهلوی) پرداخته ام شما عزیزان نیز با ارسال خاطرات و یادداشتها و عکسهای تاریخی و توزیع کتاب مرا یاری کنید تا هر اندازه امکان دارد مجموعه ای کامل تر، بی عیب تر و جامع تر در دسترس هموطنان بزرگوار ما قرار بگیرد.

من هیچوقت در زندگی اهل شکوه و شکایت نبوده ام. چون همیشه وهمه وقت با سختی ها روبرو بوده و همواره کوشیده ام با تلاش و کوشش گره از کارها بگشایم. حال هم نمیخواهم مشکلات را مطرح کنم. چون وظیفه ای را قبول کرده ام با ید در انجام آن کوشش و همت کنم. ولی واقعا "نمیدانید که برای تهیه یک عکس یا یک خاطره و یا یک کتاب و یا یک سند چقدر با ید تلاش کرد. سرانجام هم معلوم نیست آنچه بدست شما رسیده اصالت دارد یا خیر؟ آیا میتواند گوشه ای از تاریخ ایران را روشن کند یا نه؟

غرضها و دوستی ها و بستگی ها و دشمنی ها پرده روی خیلی از حقایق کشیده است که وقتی شما میخواستید مطلبی را بای نظری وبدون حب و بغض مورد بررسی قرار دهید چا رچه محظوراتی میشود. اینجا ایران نیست که کتاب و عکس و نشریه و کتابخانه و گروهی از مقاماتی که حیات دارند در دسترس شما باشند تا بسهولة بتوان مطالب دلخواه را تهیه نمود.

نگارنده با انتشار جلد های اول و دوم گامهای نخستین را برداشته ام. البته این در حد توانائی خود من بوده است.

آب دریا را اگر نتوان کشید پس بقدر تشنگی با ید چشید

حال نوبت شماست که بسهم خود مرا را هنمایی کنید تا گامهای بعدی که برداشته میشود، استوارتر و مطالب تنظیمی از اصالت و انسجام بیشتری برخوردار باشد.

برای اینکه متهم به غرض ورزی نشوم از چاپ بعضی مطالب چشم پوشیدم، نمیخواهم در این سن و سال که آفتاب عمر ما زده سال گذشته است و هر فردی آنندیشی با دید روزهای عمر را بشمارد قلمی را روی کاغذ بگذارد که خدای ناکرده دور از حقیقت باشد. در طول زندگی سعی داشتم که طرفدار حق و حقیقت باشم ولی حالا که مصمم به تنظیم وقایع ایران شده‌ام بیش از پیش خود را موظف میدانم که از هرگونه وسوسه‌های غرض‌آلود برکنار باشم. چون میدانم که حقیقت مثل خورشید میدرخشد و هیچگاه ابرهای سیاه نمیتوانند پرده بر روی حقایق بکشند.

منظور از انتشار این مجموعه نه تجلیل بیجا از کسی است و نه تنقید بیمورد از احدی... بلکه هدف این است که نسل جدید بدانند سالها قبل در وطنش چه گذشته است. چه کسانی برای عظمت ایران تلاش و کوشش کرده‌اند و چه افرادی در انجام وظایفی که بعهده گرفته‌اند قصور کرده و چه نا بخردانی دسترنج میلیونها ایرانی را در اثر جهالت و یا غرض ورزی یا عقاید قهقرائی و قشری از بین برده‌اند.

گروری زشت، زشت‌نماید در آینه مرد حکیم خورده نگیرد بر آینه روح تو در زمانه بماند چنانکه هست تاریخ حکم آینه‌دار دهد آینه بهر صورت زندگی هر انسانی در معرض خطرهای فراوان قرار دارد و خواهی نخواهی هر کس با دید روزی این جهان باقی را ترک گوید چه بهتر که بکشیم نامی و اثری از خود به یادگار نهمیم که آیندگان از آن بهره‌ای ببرند. بقول خیام:

ای بس که نباشم و جهان خواهد بود نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود
زین پیش نبودیم و نبوده‌ایم خلل زین پس که نباشیم همان خواهد بود
بهر حال انتشار این قبیل مطالب موجب خواهد شد تا همه بدانند که مردم با چشمان باز ناظر اعمال و افعال کسانی هستند که برای چند

روز قدرت و مقامات را بدست میگیرند. هر روز فردا نمی‌داند و هر صبح، شامی... با لایحه نیک و بد اعمال آنها مورد قضاوت قرار خواهد گرفت و شاید با این هشدارها صاحبان قدرت از خواب غفلت بیدار شوند و کاری بکنند که در پیشگاه تاریخ روسفید و سربلند باشند، نه روسیاه و سرافکنده.....

بعضی از دوستان که خاطره جالبی را در اختیارم گذاشته‌اند از من خواسته‌اند که نامی از آنها برده نشود و دلائلی داشتند که بنظر من قانع کننده بود از این جهت بعنوان فرد مطلع یا موثقی مطالب آنها انتشار یافته است. چون بگفته آنها اعتماد داشته‌ام بدون ذکر اسم نکته مورد گفتگوی با آنها را منتشر ساخته‌ام و اگر افراد قابل اعتمادی نبودند هرگز گفته‌های بدون نام را منتشر نمی‌ساختم چون اصالت موضوع را مورد تردید قرار میدهد.

برخی از بستگان مقامات سابق خاطراتی در اختیار دارند ولی نمیدانم چرا به انتشار آن مبادرت نمی‌ورزند. چون به صورتی است نگارنده وسایل انتشار آنرا فراهم ساخته‌ام و حیفاست که این قبیل خاطرات در کتابخانه‌ها و گاه صندوقها و در گوشه‌خانه‌ها زیر گرد و خاک فراموشی بماند و مردم وطن ما از آن مستحضر نباشند. چون به صورت اینها گوشه‌هایی از تاریخ ایران است که باید همه در دسترس مورخین قرار بگیرد تا نسل آینده وضع دیروز و امروز وطن ما را مورد نقد و بررسی قرار داده نسل جدید نیز از خلال این گفته‌ها و نوشته‌ها ضمن قضاوت عادلانه درباره گذشتگان راه‌حلهای اساسی برای فردای ایران و نجات مردم شریف وطن ما پیدا کنند.

با این دسته از هموطنان با دیدگفت:

آنان که به صد زبان سخن میگفتند آیا چه شنیدند که خاموش شدند اکنون مشکلات ما ایرانیان دور از وطن فراوان است. غم و غصه دوری از وطن، سرنوشت غم‌انگیز خواهران و برادران و فرزندان عزیز ما که یا بخاک و خون کشیده شده و یا در زندانی بزرگ در حقیقت زنده بگور

شده اند. ویرانی و یأس و تأثر و دردهای فراوانی که جا معه ما را از هم پاشیده، هم‌کسانی را که در چها ردیواری وطن رنج می‌برند و هم‌کسانی را که در خا رج از وطن در کنارسفره بیگانگان با جبارنشسته و نمیتوانند بموطن خود با زگردند چنان ناراحت کرده که همه بخود میگوئیم چرا باید وضع ایران و ایرانیان چنین باشد. در این دنیای پرتلاطم و پرحادثه اگر همه در کنار هم برای سازندگی سرزمین آبا و اجدادی خود بودیم و از منابع خدا داد کشور برای بالابردن سطح زندگی و رفاه مردم استفاده میکردیم بهتر بود یا اینکه هر یک خنجری بدست گرفته بسینه دیگری فرو میبریم و سرانجام دچار سرنوشتی شده ایم که شاید در قرن معاصر هیچ ملتی دچار چنین وضع غمانگیز و تأسف آوری نشده باشد.

این همه جنگ و جدل حاصل کوتاه نظری است

ورنه از روز ازل (خدا) یکی (قبله) یکی است

از همه کسانی که با گفته‌های تشویق آمیز خود مطالب تنظیمی در جلد اول را مورد تأیید قرار داده اند و همچنین از دوستانی که صمیمانه انتقاد کرده و نکاتی را یادآور شده اند سپاسگزار هستم و امیدوارم در جلد های بعدی تذکرات ما دقانه آنها را جا مه عمل بپوشانم. از آن دوستانی هم که خود با تهیه جلد اول کتاب و ارسال به دورترین نقاط دنیا به نشر این سلسله انتشارات کمک کرده اند از صمیم قلب تشکر میکنم و امیدانم که این کار موجب خواهد شد که همه هموطنان ما در هر گوشه ای از این جهان پهناور که هستند بیش از پیش بهم نزدیک شده و هر یک از آنها هم که خاطره ای دارند بصورتی در دسترس نگارنده قرار دهند تا با چاپ و انتشار آن با ردیگر رسته های پیوند و الفت بین هموطنان ما که بعلت وقایع سالهای اخیر تا حدودی از هم گسسته شده بهم پیوند زده شود.

با استقبالی که از جلد اول بعمل آمد کوشش خواهد شد در جلد های بعدی تعداد کتابهای منتشره را افزایش دهیم زیرا از هم اکنون احساس میکنم

که بتدریج موجودی جلد اول تقلیل می یابد و نمیخواهم کسی که به تهیه جلد های بعدی میپردازد زنده دوره آنها ناقص باشد چون این سلسله انتشارات بهم پیوسته است .

خدا را سپاس میگویم که با تمام مصیبتی که ما ایرانیها بآنها گرفتار شده ایم هنوز حس همکاری و تعاون بین ما از خیلی از ملل دیگر زیادتر است و هرگام مثبتی که برداشته میشود هموطنان ما صمیمانه انسان راییاری میکنند و این خود موجب امیدواری میباشد .
اکنون ایرانیهای دور از وطن شب و روز این شعرا بوالحسن و روزی شاعر با ذوق معاصر از مزه میکنند :

در این دیار که جای نشاط و آزادی است

برای همچو منی زندگی چو زندان است

اگر چه خاک وطن شد زفته ها و ایران

هنوز گنج مرادم بخاک ویران است

ایرانیانی که از داخل خاک وطن بخارج میآیند میگویند و صف حال همه آنها شعر صائب است که میگوید :

هر که رنگ شکسته های دارد

دل در خون نشسته های دارد

اکنون همه ما و شما متأسف از وضع فعلی وطن بوده و نگران آینده کشور خود هستیم . با ید همه با یأس مبارزه کنیم و هر کس از هر طریقی که میتواند باین ملت قانع و صبور و بردبار و این سرزمین کهن و اهورائی دین خود را ادا کند تا انشاء الله بزودی دوران سیاه پایان برسد . این حکم قطعی تاریخ است .

آنچه دیدی با (قرار) خودنماند

آنچه هم بینی نماند برقرار

ما ایرانیها که به حق از وضع کشور خود ناراحت هستیم باید بدانیم این زندگی و این روزگار نشیب و فراز فراوان دارد .

هرگز جهان نبوده بی کسان برای مرد گه روزگار تلخ و گهی چون شکر است

*

ج

در این کهنه سرای آبنوسی
گهی ماتم بودگاهی عروسی

*

برای همه هموطنان عزیز و شریف خود سعادت و سلامت آرزو میکنم و از
درگاه احدیت خواستارم که همه ما را در خدمت بملت ایران موفق بدارد.
امروز همه ما همصدا با عشقی شاعرنا کام این شعر را زمزمه میکنیم:
کشتی ما افتاده بگرداب ای خدا

یک ناخدا که تا بردش برکناره نیست

ولی باید گفت دیگر امروز همه مردم ایران (ناخدا) هستند و هر یک
بسهام خود نمیتوانند باری از دوش مردم وطن خود بردارند و نیا بدهیج
یأس و ناامیدی بخود راه داد. دوران هجر و دوری از وطن را نباید با
غم و اندوه بسر برد بلکه با بیدکوشید و تلاش کرد تا ملت ایران هر چه
زودتر بزنگی آرمانی خود برسد.
بقول مولانا:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زان در برون آید سری

چون ز چاهی میکنی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی بر آب پساک

با امید فراوان به آینده ایران و آرزوی زندگی آزاد و دورا ز ظلم و
جور و تعدی و مساوات و برابری و برادری و شور و شادی برای همه
هموطنان عزیز و شریف خود.....

مصطفی - الموتی لندن - شهریورماه ۱۳۶۷

زندگی رضاشاه از کودتا تا فوت و انتقال مکرر جنازه او

- ۱- سردار سپه تا قبل از کودتا صرفاً "یک نظامی بود و در کارهای سیاسی هرگز دخالت نداشت ولی وقتی طرح کودتا تنظیم گردید زندگی سیاسی خود را آغاز کرد.
- ۲- پس از کودتا بفرماندهی کل قوا منصوب شد و عنوانش از (رضاخان میرپنجه) به (سردار سپه) تغییر یافت. برای اولین بار در ۱۴ اردیبهشت ۱۳۰۵ در کابینه سیدضیاء بسمت وزیر جنگ بسلطان احمدشاه معرفی گردید. در ۸ کابینه سمت وزارت جنگ را حفظ کرد و همه کارهای سیاسی و نظامی مملکت زیر نظر او بود.
- ۳- در ۱۶ آبان سال ۱۳۰۲ بفرمان احمدشاه رئیس السوزرای ایران شد که مقام نخست وزیری و وزارت جنگ و فرماندهی کل قوا را بر عهده داشت و مدتی هم شغل وزارت کشور را بدک میکشید. چهار کابینه تشکیل داد تا بسلطنت رسید.
- ۴- در نهم آبان ۱۳۰۴ با خلع قاجاریه عملاً شاه ایران شد و با تصویب مجلس موسسان، سلطنت پهلوی استقرار یافت که تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ منحصراً قدرت را در دست داشت و در حقیقت ۱۹ سال و شش ماه در ایران بحکومت مطلقه ادامه داد که اگر متفقین ایران را اشغال نمیکردند شاید سالهای زیادتری میتوانست بسلطنت ادامه دهد و

- با زندگی سالمی هم‌که داشت مسلماً " عمرا و زیادتر میشد .
- ۵- رضا شاه از استعفای از سلطنت تا فوتش ۳۵ ماه و ده روز زندگی کرد که این مرحله از زندگی او که با تبعید و رنج و کسالت و بی‌کفایتی و حملات مقامات داخلی و خارجی بکارهای وی تـوأم بود از دردناک‌ترین ایام زندگی سرسلسله پهلوی بشمار میرود .
- ۶- رضا شاه با اینکه در ۴ مرداد ۱۳۲۳ در ژوها نسبورگ فوت کرد بعلمت اینکه مدتی جنازه‌اش در قاهره بصورت امانت گذاشته شده بود روز ۱۷ اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ در حضرت عبدالعظیم بخاک سپرده شد (از فاصله فوت تا دفن در ایران حدود ۵ سال و ده ماه طول کشید .)
- ۷- انتقال بقایای جنازه رضا شاه از آرامگاه بنقطه‌ای دیگر در ایران یا بقاهره برای امانت مجدد در مسجد رفاعی ... و درهم کوبیدن آرامگاه و یا فتن یا نیا فتن استخوانهای او ...
- ۸- رضا شاه چهار بار ازدواج کرد و ۱۱ فرزند داشت (۷ پسر و ۴ دختر) . دوتن از همسران رضا شاه فوت کرده اند و دوتن دیگری در تهران و دیگری در آلمان زندگی میکنند . از فرزندان او (سه پسر و یک دختر در گذشته اند) . کوچکترین فرزند او در تهران و بقیه در نقاط مختلف دنیا بسر میبرند .
- ۹- بعد از سقوط رژیم کلیه افراد خاندان پهلوی در سال ۱۳۶۴ در مراسم ازدواج رضا پهلوی (رضا شاه دوم) در آمریکا گردهم آئی داشتند .
- ۱۰- رضا شاه ۱۶ سال و محمد رضا شاه ۳۷ سال در ایران سلطنت کردند . با وجود اینکه عده زیادی در ایران و خارج از کشور سلطنت طلب هستند آیا سلطنت سلسله پهلوی در ایران ادامه خواهد داشت ؟ پاسخ با تاریخ است .

عکسهای تاریخی از احمد شاه و خاندان او



بدالملوک قاجار
نخستین همسر احمد شاه

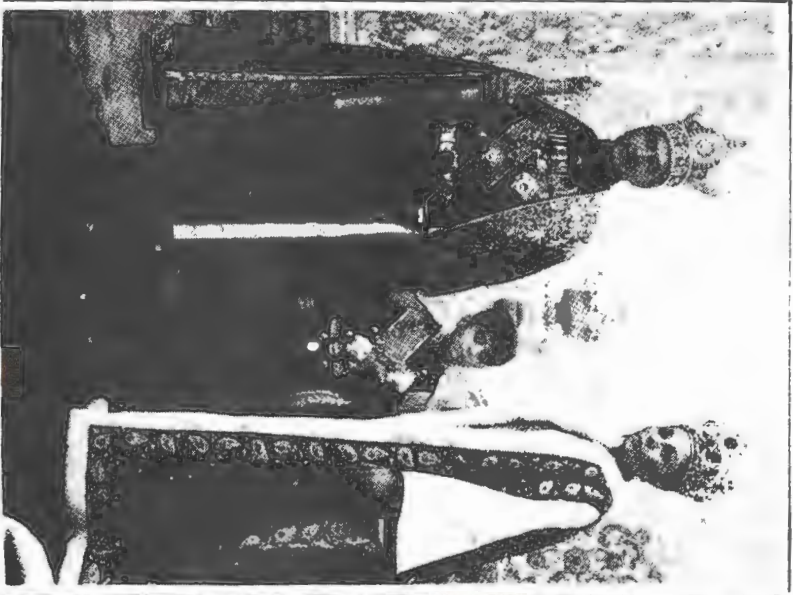


ایران دخت قاجار
دختر بزرگ احمد شاه



شاهزاده حمید قاجار
که میخواستند بعد از شهریور ۲۰
اوراد را ایران بسلطنت برسانند

شاهان (پهلوی) در روز تاجگذاری



(رضاشاه) و (آتاتورك)

رضاشاه به تنهاکشوری که در دوران سلطنت خود سفر کرد کشور ترکیه بود که مورد احترام و تجلیل فوق العاده رهبر کشور ترکیه قرار گرفت. در مراجعت میخواست يك سلسله برنامه های جدید را با الهام از ترقیات ترکیه در ایران اجرا کند که اصرافیان میگفتند ایران از ترکیه جلوتر است ولی رضاشاه گفت اینطور نیست شما این حرفها را میزنید که مانع ترقی و پیشرفت ایران بشوید.



استعفا و تبعید رضا شاه

آنچه بر تخت جم نهاد گذشت

داستانش نهاده پیش من است
(توللی)

*

در جریان جنگ دوم جهانی، ایران بیطرفی خود را حفظ کرده بود. احساسات شدیدی در میان همه طبقات مردم نسبت به آلمانها دیده میشد. بعزت مداخله روسها و انگلیسها در امور ایران خیلیها معتقد بودند شکست آنها و پیروزی آلمانها که هیچگونه مداخله در امور ایران را ندارند بفتح کشور ما میباشد. در روش مقامات دولتی هم در عین بیطرفی تمایلی به پیروزی آلمانها دیده میشد و پیشرفت سریع آلمانها در داخل خاک شوروی در بعضی محافل با شادی و سرور توأم بود. بخصوص اینکه تعداد زیادی از مهندسين آلمانی در ایران بکار مشغول بوده و روابط دوستانه ای با ایرانیها داشتند. ولی وضع جنگ بصورتی درآمد که برای متفقین عبور از خاک ایران و رسانیدن کمک نظامی بشوروی ضروری تشخیص داده شد و نام (پسل پیروزی) که بعداً "با ایران داده شدیک واقعیت است که همین امر منجر بتغییرات مهمی در جهان و ایران گردید.

قبل از شهریور ۱۳۲۰ زمزمه‌هایی شنیده میشد که ایران باید تکلیف خود را روشن کند. ولی رضا شاه هم بهیچوجه قصد داشت ایران از همان سیاست بیطرفی دست بردارد و خود را هم محسوس میکرد که امکان دارد بصورتی پای ایران بکنج کشیده شود ولی هرگز تصور نمیکرد که وضع بصورتی در آید که خاک ایران توسط متفقین اشغال شده و خود او ناچار با ستعفا و ترک کشور گردد.

آخرین نطق رضا شاه در دادگاه نشکده افسری هنگام اعطای سردوشی به دانشجویان نظام بود که چنین گفت:

"امسال از یکماه مرخصی معمولی داشتم که منصرف شده‌اید ولی بعداً که علت آنرا فهمیدید تصور میکنم بدانید که بچه علت با بدفداکاری کنید".

گویا در همین مراسم بود هنگامیکه رضا شاه میخواست دانشنامه دانشجویان افسری را به پسرانش هدیه دهد علی‌رضا پهلوی یکی از فارغ التحصیلان بود و میخواست دانشنامه خود را از دست پدرش بگیرد. رضا شاه وقتی دید دانشنامه علی‌رضا برخلاف دیگر دانشجویان قاب شده با عصبانیت آنرا بگوشه‌ای پرتاب کرد و با اعتراض شدید بفرمانده‌اش نشکده افسری گفت: "مگر علی‌رضا با سایر دانشجویان فرق دارد که دانشنامه‌ها را قاب کرده‌اید. همه‌اش تبعیض، همه‌اش پارتی بازی، علی‌رضا هم دانشجویان است و اینها را دیگر هم دانشجویان، سربازچه فرقی دارد با سرباز دیگر....".

بدنبال لغو مرخصی در قسمتی از ارتش در کشور انتظار حوادشی میرفت تا اینکه در ساعت ۴ بعد از نیمه شب سوم شهریور ۱۳۲۰ ناگهان سفرای شوروی و انگلیس بخانه رجبعلی منصور نخست وزیر ایران رفته یادداشت‌های دولت متبوع خود را تسلیم نمودند و گفتند که قوای روس و انگلیس از مرزهای شمال و غرب و جنوب وارد خاک ایران شده‌اند. چرچیل نخست وزیر وقت انگلیس در باره اشغال ایران چنین نوشت: "ما، دوستانه از ما در مورد ایران خواستیم تا جاسوسان

آلمانی را که به نام مهندس و متخصص وارد ایران شده و برای تأسیسات شرکت نفت، راه آهن و وسایل ارتباطی خطرناک بودند و در موقع خود نمیتوانستند ضربات مهلکی وارد نمایند، از ایران اخراج کنند و تعهد کردیم که:

۱- آنها را به سلامت از طریق ترکیه به آلمان برسانیم.
۲- دولت ایران با دریافت حق ترانزیت اجازه دهد لوازم غذایی و جنگی ما به شوروی فرستاده شود و هرگاه حمل آن مواد ایجاد کرده با وسایل نقلیه ایران انجام شود، کرایه آن به نرخ بین المللی پرداخت گردد.

۳- ایران اجازه دهد اگروضع وخیم تری پیش آمد کرد، متفقین برای حفاظت تأسیسات نفتی، در آن مناطق نیروی تدافعی داشته باشند. اما دولت ایران با کمال بی اعتنائی پیشنهادات ما را ندیده گرفت. ما به پاس حفظ علائق دوستی و داشتن منافع حیاتی مشترک چندین دفعه به وسیله نمایندگان سیاسی خودمان از دولت ایران جواب خواستیم، اما جوابی ندادند.

شب سوم شهریور ۱۳۲۰ فرارسید. برای آخرین مرتبه سفیر ما و سفیر شوروی به منزل علی منصور (نخست وزیر وقت) رفتند و صریحاً "بها و گفتند اگر مشب جواب قطعی به ما ندهید، سحرگاه نیروهای ما مجاز به هرکاری خواهند بود!

آن شب را سفرای ما در محل کارشان تا صبح بیدار ماندند و منتظر پاسخ شدند اما با جوابی نرسید. ناگزیر فرماندهان ارتش بدستوری که داشتند عمل کردند و با اشغال ایران، متفقین از یک خطر بزرگ نجات یافتند.

شهادت واقعه شهریور ماه ۱۳۲۰ - هنگام ورود متفقین بخاک ایران
در سرا سر کشور بخصوص در منطقه جنوبی گروهی از افسران و درجه داران و سربازان ایرانی بمقامت پرداخته و متأسفانه تعدادی از فرماندهان پستهای نظامی خود را ترک کردند.



د ریا دار بایندر از افسران رشیدی بود که در واقعه شهریور ۱۳۲۰.
باشباعت بی نظیری از دشور دفاع کرد و شهادت رسید .
رضاشاه هنگامیکه بایندر در کنار او قرار داد از نیروی دریائی ایران
سان می بیند .

شهادی واقع ۳ شهریور ۲۰چنین اند :

سرلشگر محمود امین - دریا دا ر غلامعلی با بایندر - سرهنگ نصرالله
پارسا - سرگرد مصطفی گل سرخی - سرگرد ارباب جها نسوزی - ناوبان
یکم یدالله با بایندر - سروان ولی مکرری نژاد - سروان حبیب الله
مافی - سروان علی اصغر مالک - ناخدا سوم میلانی - ناوبان یکم
مهدی ریاضی - ستوان عطاء الله مجتهدی - ستوان علی اصغر
طوفان - ناوسروان نصرالله نقدی - ستوان دوم احمد اقبال
سروان محمد باقر بیضاوی - ستوان دوم مهدی فخری - ستوان دوم
حسن وثوق - ناوبان یکم حسن کهنموئی - سروان احمد نهضتی
ناوبان یکم ابراهیم هریسچی - سروان محمود ثنائی - سروان
شکرالله شعبانی - ستوان محمدعلی سمیعی .

احتمال اینکه تعداد دیگری از افسران هم در واقع شهریور ۱۳۲۰ شهید
شده باشند و وجود اردولی متاسفانه اسمی آنها را در دسترس ندارم.
قطعا" در نشریات دیگر وجود داده که بدست من نرسیده است .

(برادر من عباس الموتی هم که در آبادان در خدمت وظیفه بود در
یورش متفقین همراه گروهی دیگر از نظامیان که تا آخرین لحظه
مقاومت کرده بودند بشهادت رسید .)

بدنبال این حمله ناوهای جنگی انگلیس در آبهای خرمشهر ناوهای
ایران را از پای درآوردند و تعدادی از افسران رشیدایران که
ناشان ذکر شده بشهادت رسیدند . ریاضی نیز برادر مهندس ریاضی
رئیس مجلس و دریا دار با بایندر از افسران شایسته ایران بودند .

با این نظر قوای متفقین بسرعت در خاک ایران شروع به پیشروی
کرده از طرف قصر شیرین بسوی کرمانشاه قوای انگلیسی پیش میرفت
وقوای شوروی نیز بسمت زنجان و قزوین و تهران در حال پیشروی بودند .
رضا شاه که بهیچوجه منتظر چنین وضعی نبود بشدت نگران اوضاع گردید
بخصوص از شنیدن خبر پیشروی قوای شوروی بسوی تهران

بلافاصله توسط عامری کفیل وزارت خارجه وقت سفرای روس و انگلیس

را بکاخ سعدآباد خواست ولی ملاقات با آنها هیچ نتیجه‌ای نداشت . دیگرکارا زکا رگذشته برود . رضا شاه گفت اینها با هیچکس کاری ندارند با من مخالف هستند در نتیجه تصمیم داشت با صفهان برود . بلافاصله پس از اشغال ایران ستاد ارتش اعلامیه‌های زیر را منتشر ساخت :

۱ اعلامیه شماره ۱

۱- از ساعت ۴ روز سوم شهریور ماه ارتش شوروی در شمال و ارتش انگلیس در باختر و جنوب باختری مرزهای کشور را مورد تجاوز و تعرض قرار داده‌اند .

۲- شهرهای تبریز ، اردبیل ، رضائیه ، خوی ، اهر ، میان‌دوآب ، ماکو ، مها باد ، بناب ، رشت ، حسن‌کیا ، میانه ، اهواز ، بندر پهلوی مورد بمباران‌های هوایی واقع و تلفات وارده نسبت به مردم غیر نظامی زیاد و نسبت به نظامیان با وجودیکه سربازان را می‌بازان می‌کنند معذالک تلفات نسبتاً کم بوده است . یک هواپیمای مهاجم در ناحیه تبریز در نتیجه تیراندازی توپخانه ضد هوایی سرنگون شده است .

۳- نیروی موتوریزه و مکانیزه شوروی در محور جلفا - مرند پلدشت ماکو - قره‌ضیاء الدین و نیروی موتوریزه و مکانیزه ارتش انگلستان در محور خاقین ، قصر شیرین و نفت‌خانه گیلان غرب - آبادان - بندر شاهپور و قصر شیرین به تعرض دست زده‌اند .

۴- نیروی دریایی شوروی در کرانه‌های دریای خزر و نیروی دریایی انگلیس در بندر شاهپور و خرمشهر تعرض نموده‌اند .

۵- واحدهای ارتش شاهنشاهی که غافلگیر شده‌اند ، در حدود امکان با آنها تماس برقرار نموده و در نقاط مختلف به دفاع پرداختند و دودو را به زره‌پوش دشمن در منطقه باختر بر اثر اصابت تیر توپخانه از کار افتاد و پیشروی دشمنان را متوقف ساخته‌اند .

۶- در کلیه مناطق شمالی و باختری روحیه‌های بسیار خوب و عموماً " تقاضای خدمت در صفوف ارتش و حرکت به جبهه را مینمایند .

۱- اعلامیه شماره ۲

۱- نیروهای مهاجم دشمن با وجود برتری عددی و وسایل زرهی زیاد که با غافلگیری به آنها جم‌پردها خسته بودند در همه جا بمقاومت سخت واحدهای ارتش شاهنشاهی برخورد نمودند و تلفاتی بآنها وارد آمده است .

۲- مناطق مهاجم زمینی :

الف - در منطقه گرگان و خراسان مقدمات شروع حمله از طرف ارتش شوروی آغاز و راه با جگیران نیروی موتوریزه آنها بطرف قوچان پیشروی مینماید .

ب - در منطقه شمال باختری، شهرهای اردبیل، مرند، ماکو، خوی، شاهپورپس از یک سلسله زدوخوردهای اولیه تخلیه و رزم در نا حیسه صوفیان و جنوب شاهپور ادا می‌دارد. سه‌ارابه جنگی دشمن نابود گردید .

پ - در منطقه باختری، فصر شیرین تخلیه گردیده و تا کنون چهارارابه جنگی دشمن از کرافتاده است .

۳- هواپیماهای جنگی شوروی شهرهای بی‌حفاظ و بی‌دفاع شمال و شمال غرب گرگان، شاهرود، مشهد، رشت، بندرپهلوی، غازیان، تبریز، زنجان، رضائیه و قزوین را با دسته‌های ۱۵ و ۲۰ هواپیمائی در نهایت شدت و مکرر مورد حمله هوائی قرار داده و خساراتی به اهالی غیرنظامی وارد آورده‌اند .

بمباران ادا می‌دارد و هوازمورد بمباران واقع شده است . یک هواپیمای دشمن در ناحیه رشت سقوط کرده و یک هواپیمای انگلیسی هم در منطقه جنوب باختری بر اثر تیراندازی مسلسل سنگین سرنگون گشته و سرنشینانش تلف شده‌اند .

۴- نیروی دریائی شوروی کرانه‌های دریای مازندران را بمباران نموده‌اند . رئیس ستاد جنگ، سرلشگر ضرامی

بین اعلامیه‌ها نتوانست هیچگونه نظم و آرامشی در کشور برقرار کند. میرازه‌ها موربکلی از هم‌گسست. بدنبال این جریانات دولت منصور قوط کردوکا بینه جدید بریاست ذکاء الملک فروغی تشکیل شد. ۷ ساعت پس از تها و زمتفعین بخاک ایران بنا بمقتضیات سیاسی نظامی دستور ترک مخاصمه بواحد های ارتش ایران داده شد. با این نظر تا حدودی نگرانی مردم از ادامه جنگ رفع گردید.

اعلامیه ترک مقاومت در شهریور ۱۳۲۰

بفرمان مبارک اعلیحضرت هما یون شاهنشاهی شورایی عالی دفاع در ساعت ۱۲ روز پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ در ستاد ارتش مرکب از هیئت دولت و ستاد جنگی و فرماندهان پادگان مرکز و فرمانده لشکرهای یک و دو تشکیل و پس از بررسی اوضاع نظامی و گزارش ستاد جنگی به پیشگاه مبارک ملوکانه و مذاکراتی که با نمایندگان دولتین انگلیس و شوروی نموده بودند شورایی تصمیم گرفته که پیشنهادها دنماید:

چون مواضع مهم دفاعی بدست نیروهای بیگانه افتاده و امر مقاومت با فرض آنکه لشکرهای یک و دو مرکز برای آخرین وهله در حاشیه پایتخت دفاع نمایند هیچگونه فایده‌ای برای کشور شاهنشاهی نخواهد داشت، در صورتی که امروز اعلامیه‌ای از طرف دولت مبنی بر ترک مقاومت ما در و بسفارتخانه‌ها ابلاغ بشود بیشتر احتمال می‌رود از مذاکرات سیاسی که فعلاً در جریان است نتیجه بهتری بدست آید.

*

فروغی نخست وزیر در مجلس چنین گفت :
برای جلوگیری از کشتار و خرابی بیشتر کشور شاهنشاهی ایران، دولت فرمان ترک مخاصمه را به نیروهای نظامی ما در کرد و مراتب

بی درنگ پس از خاتمه مجلس وسیله دولت به ستاد جنگ و از ستاد جنگ به نیروهای نظامی ابلاغ گردید .

تقاضاهای روس و انگلیس بشرح زیر وسیله علی سهیلی وزیر امور خارجه در مجلس خوانده شد .

۱- دولت ایران با پیدامرصادر نما ی دکهارتشیان بدون ایستادگی بیشتری از شمال و خاور خطی که از خاقین و کرمانشاه و خرم آباد و مسجد سلیمان و هفت گل و گچساران و از آنجا به بندر دیلم که در خلیج فارس واقع شده است عقب نشینی نماید .

در شمال هم ارتش ایران با پیدازاشنویه وحیدرآباد دومیا نندوآب و زنجان و قزوین و خرم آباد و دوبا بل و وزیرآب و سمنان و شاهرود و علی آباد عقب نشینی کنند و موقتاً این نقاط در جنوب بوسیله ارتش انگلیس و در شمال بوسیله ارتش شوروی اشغال گردند .

۲- دولت ایران با یدظرف یک هفته کلیه اتباع آلمان را باستثنای اعضای حقیقی سفارت آلمان و چند نفر اشخاص فنی که در بنگاههای مخابراتی و نظامی و نظامی نباشند از ایران اخراج نموده و صورت اسامی آلمانیهای مزبور را برای نمایندگان انگلیس و روس در تهران تسلیم نماید و دولت باید تعهد کند که اتباع آلمانی دیگر بخاک ایران وارد نشوند .

۳- دولت ایران باید تعهد نماید که مانعی در راه ترابری لوازمی که شامل ادوات جنگی نیز خواهد بود و از مرکز خاک ایران بین نیروهای شوروی و انگلیس بعمل خواهد آمد مقرارنده بلکه تعهد نماید و سایل تسهیل ترابری این لوازم را که بوسیله راه آهن و یا بوسیله هوا ترابری میشود فراهم سازد .

در مقابل انگلیس و شوروی موافقت مینمایند که :

الف - حقوق مربوط به نفت و غیره ایران را کافی السابق بپردازند .
ب - وسائل تسهیل و لوازم مورد احتیاج اقتصادی ایران را فراهم سازند .

ج- پیشروی زیاده‌تر نیروهای خود را با زداشته و بمحض اینکه وضعیت نظامی اجازه دهد ارتش خود را از خاک ایران خارج نمایند .
د- علاوه بر این دولت ایران تعهد نماید که بیطرفی خود را ادامه داده و هیچگونه عملی که برخلاف منافع دولتین انگلیس و شوروی باشد ننهد .

فریدون خا دم در روزنامه اطلاعات درباره وقایع شهریور ۱۳۲۰ چنین مینویسد :

"در همان هنگامیکه فروغی در مجلس شورا میلمی موضوع ترک مخاصمه را با اطلاع نمایندگان مجلس رسا نید و گفت مذاکرات با دولتین روس و انگلیس در جریان است و مردم را بخونسردی دعوت میکرد شورای ستاد جنگ دریکی از اطرافهای ستاد ارتش به ریاست سر لشگر احمد نخجوان کفیل وزارت جنگ تشکیل بود که پس از دریافت ترک مخاصمه تصمیم گرفت کلیه درجه‌داران و سربازان را از خدمت مرخص کرده و سربازان و طلب‌استخدامکنندگان امر بر سرعت بکلیه فرماندهان خبر داده شد . در همان روز مردم تهران شاه هد بودند که تعداد زیادی سرباز لخت و پا برهنه در خیابانهای تهران در حرکت بودند و بسوی شهرهای خود میرفتند . وقتی رضا شاه توسط یکی از افسران گارد زجریان امر مطلع شد با عصبانیت گفت (این کار خیانت است . سربازها را کی مرخص کرده است ؟) سپس همه اعضای شورا را احضار نمود . وقتی آنها بکاخ سعدآباد رسیدند رضا شاه در حالیکه در باغ قدم میزد با فریاد به آنها گفت (ترسوها ، بزدلها ، بیک عمر از بودجه این مملکت خوردید برای اینکه امروز خدمت کنید . حالا ز پشت خنجر زدید ، شرف و آبروی ارتش را بردید ، بخدا همه شما مستحق اعدام هستید) ولی عهد که شاه عصبانیت شاه بود خواست شاه را از ماجرا دور کند که فایده نداشت و رضا شاه بر سرعت بسوی آنها رفت و پاگون آنها را کند و گفت همه را زندانی کنید . سپس از دژبانی کامیونی خواست و همه را بزنندگان فرستاد . آنگاه سر لشگر محمد نخجوان را کفیل وزارت جنگ کرد .

در حالیکه امضای مرخصی ارتشیان با امضای احمدنخجوان بود که پاکونش کنده شد.

در همان روز عده‌ای از مهاجرین قفقازی تصمیم داشتند که عمارت مجلس شورایی را آتش زده و با استفاده از مرخصی درجه داران و سربازان، پایتخت را در اختیار بگیرند که با اقدامات سپهبد احمدی فرماندار نظامی تهران و نخجوان و مختاری همه توطئه‌کنندگان در یکی از خانه‌های تهران دستگیر شدند.

طبق آمار بدست آمده در شهریور ۲۰ حدود ۳۲۷۰ افسر و درجه دار و سرباز کشته و جمعا ۸ هزار نفر مجروح شدند.

چرچیل مینویسد "روسها از ارتش ایران وحشت داشتند". یکی از فرماندهان ارتش شوروی میگفت ما فکر میکردیم که ارتش ایران توانائی آنرا دارد که ۸ ماهه در برابر ما مقاومت کند. زیرا وابسته نظامی ما از تسلیحات آلمانی که در اختیار ارتش ایران بود چنین گزارش داده بود". آیدن نیز مینویسد "گزارشات واصله حاکیست که ارتش ایران قدرت مقاومت کافی را دارد. بهتر است با ایران ترک مخاصمه شود".

روز هشتم شهریور که حکومت نظامی در تهران برقرار بود و از ساعت ۱۰ شب ببعدهیچکس بدون پروانه نمیتوانست رفت و آمد کند و وقتی جلسه هیئت دولت در خانه فروغی طول کشید و دکترا سجادین نیمه شب عازم شمیران بود، دوسرباز روسی او را ننداشتند و او را بخت کردند. جریان توسط نخست وزیر به اسمیرنوف سفیر شوروی خبر داده شد که پس از چند روز گفت هر دوسرباز دستگیر و در دادگاه نظامی زمان جنگ محکوم با عدام شده میتوانید در مراسم شرکت کرده از نزدیک شاهد عدام آنها باشید.

گلشائیان در باره بمباران تهران در شهریور ۲۰ چنین مینویسد: "ساعت ۱۰ صبح هشتم شهریور ماه صدای طیاراتی بر فراز تهران شنیده شد که بلافاصله شروع به بمباران کردند. کارمندان وزارت دارائی

التماس میکردند که بزرزمین برویم. بمباران یکساعت طول کشید. من سراسیمه بهیئت دولت رفتم. وزراء گفتند این برخلاف مذاکرات روزهای قبل است زیرا متفقین گفته بودند که اگر نظامیها مقاومت نکنند بمباران نخواهند کرد. در این ضمن رضا سهیلی را خواست و گفت فوری با سفارت تماس بگیرید که چرا روسها این کارها را میکنند. سهیلی از سفارت برگشت و گفت روسها میگویند طیارات مربوط بشورویها نبوده بلکه طیارات ایرانی بودند که بمب ریخته اند پس از تحقیق معلوم شد بمبها ئی که در جنوب شهر افتاده و منفجر آکشته و مربوط بروسها نبوده بلکه مربوط با فسران ایرانی است.

صبح روز هشتم شهریور عده ای از افسران نیروی هوایی طرفدار آلمانها با توافق در جده داران تصمیم گرفتند که عملیات جنگی را بنفع آلمانها شروع کنند و دست با قداماتی زدند.

رهبرانها سروان خلبان وثیق بود. که صبح زود بفرودگاه قلعه مرغی رفته و دوفرودنازهواپیماهای شکاری را برداشته آماده پرواز کردند. ساعت ۹ صبح تیمسار خسروانی فرمانده نیروی هوایی وارد فرودگاه میشود. وثیق با و میگوید ما میخواهیم تا آخرین نفس با نیروی روس وانگلیس بجنگیم. خسروانی میگوید شما حق چنین کاری را ندارید زیرا ایران با متفقین مشغول مذاکره برای انعقاد قرارداد دوستی میباشد. وثیق گفت ما اینکار را برای حفظ شرافت خود خواهیم کرد.

در این موقع یکی از افسران طرفدار وثیق یک تیر هوایی خالی کرد که اینکار بمنزله شروع عملیات میباشد. بلافاصله تیمسار خسروانی و افسران نزدیکش را وادار به تسلیم کردند و آنها را ببا زداشتگاههای نیروی هوایی بردند. وثیق و دوستانش گشتی های اطراف پادگان را خلع سلاح کردند و دوفرودنازهواپیما را از آشپزخانه بیرون کشیده یکی را سروان وثیق و دیگری را استوار شوشتری با سمان تهران هدایت نموده و شروع به پرتاب بمب کردند. یکی از گشتی های با زداشتنی از راه آب زندان فرار کرده با غشاه میرو و جریان را بسروان کیهان

خدیو خبر میدهد و او هم مقامات بالاتر را در جریان میگذارد. بلافاصله با تشبیه‌های ضد هوایی دستور داده شد که هواپیماهای یاغی را مورد هدف قرار دهند. بعداً "متوجه نشدم که با سروان وثیق و همکارانش که با بی‌انضباطی دست‌بکارنپخته‌ای زده بودند چه کردند. وقتی معلوم شد که بمباران از طرف روسها نیست همه بسرکارهای خود رفتند." (من سروان وثیق را سالها پس از شهریور ۲۰ در تهران میدیدم که بکار آزادپرداخته بود. همیشه با بینکاری که انجام داده بود افتخار میکرد و میگفت اقدامش ناشی از وطنپرستی بود. او را مدتی زندانی کردند و بعد آزاد شد تا وقتی در تهران بودم کرا را" او را میدیدم. حال نمیدانم در چه وضعی است؟).

فرخ مینویسد: "رضاشاه وقتی متوجه میگردید که فرماندهان ارتش سربازان پادگانهای مرکز را مرخص کرده و آنها را لخت و عور و گرسنه بخوابانده فرستاده و وعده‌ای از ساکنین تهران بپادگانها هجوم برده سلاحها و مهمات را غارت کرده اند و اغلب افسران فرار کرده یا در حال فرار هستند خشمگین شده ۱۱ تن از امرای ارتش را بکاخ سلطنتی احضار میکنند. پس از فحاشی و کتک زدن رئیس ستاد وقت و تیمسار بوذرجمهری فرمانده لشکر یک، تصمیم میگیرند که هر ۱۱ امیر ارتش را با تهاجم بهم ریختن ارتش فوراً اعدام کنند ولی در همان لحظه تلفنچی کاخ با اطلاع میدهد که قوای شوروی وارد قزوین شده است. رضاشاه که از روسها بسیار میترسید دستورات مختلفی بسپهدا میرا حمیدی داده تصمیم میگیرد همراه خانواده با صفهان برود."

خلیلی در خواندنیها مینویسد:

"عصر هشتم شهریور ۱۳۲۰ از خشمناکترین وقایع زندگی ایام رضاشاه بود که اطلاع یافت از هشت هزار نفر سرباز لشکر دوم در عشرت‌آباد فقط شصت نفر باقی مانده اند و آنها هم در صد فرار هستند. از افسران فقط ۱۵ نفر باقی مانده اند که همه ما تم گرفته و با آنها خبر رسیده است که رضاشاه با تمام افراد خانواده عازم صفهان هستند. وزراء و وکلا

همه‌فرا رکرده‌اند .

در همین موقع تلفنچی رسید و گفت جناب سرهنگ بیگلری مسزده بدهید که شاه در تهران تشریف دارند و شما را پای تلفن می‌خواهند . وقتی پای تلفن رفت تلفنچی گفت اینجا قصر سلطنتی است و شاه می‌خواهد با فرمانده هنگ صحبت کند . همراه ستوان دهش پای تلفن نشستند که رضا شاه با تلفن پرسید در آنجا چه خبر است ؟ شنیده‌ام بی ترتیبی‌هایی هست . سرهنگ گفت هیچ بی ترتیبی نیست ششصد نفر حضور دارند . بگوئید من جائی نرفتم همینجا هستم . همه نفرات را جمع کنید بزودی وضع بصورت عادی برمیگردد .

در قسمت شمالی لشکر دوم عشرت‌آباد افسران باقی‌مانده از اینکس شاه در تهران است خوشحال بودند و بجمع آوری سربازان گرسنه پرداختند . ولی در قسمت جنوبی لشکر دوم انبازهای آذوقه غارت شده بود .

سرهنگ بیگلری با تلفن سرلشکر نقدی را از تلفن شاه آگاه می‌کنند و او هم با عجله خود را بعشرت‌آباد می‌رساند . تا صبح فردا تا حدودی بجمع آوری نفرات می‌پردازند .

در حالیکه در همان وقت مختاری رئیس شهربان بکرمان رفته ، نیک‌پی رئیس گمرگ سرا از صفهان در آورده ، از شهرستانها تلگراف رسیدن فراریها می‌رسید . سپهبد امیر احمدی تلگرافات را برداشته با خود نزد رضا شاه می‌برد و می‌گوید تمام پیش‌بینی‌های چاکر صحیح بوده و با ید به کلیه اشخاصی که در ارتش هستند و چه آنها که در وزارتخانه‌ها هستند تا مین داده شود و گفته شود که شاه در تهران هستند و خطری نیست تا همه فوراً "مراجعت کنند . شاه پیشنهادها را پذیرفته و بهمان طرز اقدام می‌شود . همه بسمت جنوب می‌رفتند ولی هیچکس از ترس روسها بشمال نمی‌رفت .

شاه شب را که از دردناکترین شبهای سلطنتش بود گذرانید صبح نهم شهریور بیا زدید با غشا ه رفت و با وجود اینکس برایش خطر جانی داشت

دستور داد کمیسیونی برای رسیدگی با مورارتش و فراریان تشکیل شود".

سپهبد محمدنجوان (امیر موشق) چنین مینویسد:

"روز سوم شهریور مطلع شدم که قشون روس وانگلیس بخاک ایران وارد شدند. عصر پنجم شهریور شاه اکثر امرای ارتش را بکاخ سعدآباد احضار نمودند. در حضور ولیعهد با عصیانیت پاگون افسران ارشد ارتش را کنده و آنها را از عملی که انجام داده بودند سرزنش کردند و مرتبا "فریاد میزدند که چرا سربازان رالخت و گرسنه از سربازخانه‌ها مرخص کردند و برای نابودی ارتش در اطاق دربسته طرحی تنظیم و نظام وظیفه را ملغی و استخدام سربازان را با ماهی ۳۵ تومان حقوق بتصویب رسانیدند. این ماجرا که منجر بخلع چند نفر از افسران و توقیف دو نفر از آنان در یکی از اطاقهای کاخ سعدآباد و بعد در دژبانی گردید یکی از وقایع دردناک شهریور ۲۰ میباشد که بلافاصله دو روز بعد از حمله قشون متفقین با ایران روی داده بود. (در آن موقع کفیل وزارت جنگ سر لشگر احمدنجوان بود که امیر موشق نجوان جانشین او شده بود).

صبح ششم شهریور شاه مرا بکاخ سعدآباد احضار کرد و با عصیانیت زیادی فرمودند (آیا میدانی که این دزدان و گردنکشان با من چه کردند؟ و چطور ارتشی را که با خون جگر مجهز کرده بودم نابود نمودند؟ عرض کردم طرح مزبور را برای امضای من هم آورده بودند که مخالفت کردم و آنرا مخالف قوانین موجود و بلاخره اضمحلال ایران دانستم. رضا شاه گفت میدانم و برای همین بود که شما را خواستم. در میان امرای ارتش کسی را بهتر از شما برای تصدی پست وزارت جنگ نمیدانم. خیانتی را که یک مشت امرای بی وطن با این ملت نمودند در صفحات تاریخ ضبط خواهد شد. این روزها روز فداکاری و جانبازی است. من دستور ترک مخاصمه را صادر کردم و بتمام فرماندهان امر کردم بلافاصله دستور دهند سربازان اسلحه خود را بزمین بگذارند. تنها

انتظاری را که از شما دارم برقراری امنیت پایتخت و نظارت بر فرماندهان خارج از مرکز است .

وقتی شاه این سخنان را ادا میکرد بیا ده سال قبل افتادم که رضا شاه پست وزارت جنگ را در کا بینه قوام عهده دار بود . در فرح آباد بحضور احمد شاه با ریافته و شاه آینده بپاس دوستی که با من داشت مقام میرتومانی را از شاه قا جا بربرایم گرفت . در آن شرفیابی جمله ای با حمد شاه گفتند که عین آنرا ۲۰ سال بعد تکرار نمودند و آن جمله این بود (خیانتی که یک مشت بی وطن با بین ملت نمودند در صفحات تاریخ ضبط خواهد شد) .

چند روز بعد وقتی شرفیاب شدم رضا شاه گفت را دیولندن ضمن حمله بمن گفت رضا شاه عده ای افسران ارشد را بدون محاکمه خلع درجه کرده و دو نفر از آنان را هم بزنندگان انداخته است . برای اینکه بدنیا نشان دهم که بدون جهت آنها را خلع درجه نکرده ام دستور دهم آنها را داد درسی ارتش محاکمه کنند . بسر لشکرنا صرا دلوله فیروز رئیس داد درسی ارتش دستور داده شد فوراً "مرا ی ارتشی را که پای معافیت سربازان وظیفه را از خدمت امضا کرده اند مورد محاکمه قرار دهند . روز ۲۵ شهریور قرار بود محاکمه صورت گیرد که با استعفا ی رضا شاه پرونده افسران مزبور بسته شد و مرا ی زندانی هم آزاد گردیدند !
امرائی که پا گون آنها کنده شده و زندانی شدند (سر لشکر احمد نخجوان و سرتیب ریاضی) بودند .

در بعضی از نشریات چنین نوشته شده است :

رضا شاه دستوراً حضا سر لشکر نخجوان و وزیر جنگ و سر لشکر ضراغامی و سر لشکر یزدان پناه و سرتیب ریاضی و سرتیب خسروانی و سایر امراء را میدهد و خطاب با آنها میگوید (این چه تکه ای است برای من گرفته اید؟ در کجای دنیا به سرباز ۳۵۰ ریال و بگروه بان ۴۵۰ ریال حقوق میدهند مگر من پول زیادی دارم یا تازه پولدار شده ام؟
سرتیب ریاضی میگوید این تصمیم را شورا بیشتر روی دستور تلفنی

والاحضرت ولیحہ خرفته اندکہ وقتی متوجه میشوندکہ از فرار فراد
نمیشود جلوگیری کرد تصمیم گرفته میشودکہ مرخص شوند و فراد بطور
داد و طلب گرفته شود تا اوضاع بہم نخورد. رضا شاہ عصابی شدہ میگوید
اینہا ہمہ حرف است. خیانت شدہ ہمہ شمشیرہای خود را با زکنیید و
بسوی توقیفگاہ بروید. شاہ نخجوان و ریاضی را کتک میزند و درجہ
آنہا را میگیرد. رضا شاہ میگوید اگر بہر ہم این جرم را مرتکب شدہ بود
اورا مجازات میکردم. حتی میگویند شاہ فریاد میزد ہفت تیر بیاورید
تا تکلیف این خائن را روشن کنم.

سید حسین دہا سنا تور سابق در مجلہ رہ آورد مینویسد :

"در واقعہ شہریورماہ وقتی فروغی با سفرای انگلیس و روس مذاکرہ
کرد متذکر شد کہ ارتش ایران برای جلوگیری از خونریزی تسلیم
میشود مشروط بر اینکہ قوای روس در کرج توقف کردہ بتہران نیاہند
کہ مورد مواظقت قرار گرفت. رضا شاہ کہ از روسہا میترسید وقتی فہمید
کہ ارتش شوروی بتہران نخواہد آمد از استعفا از سلطنت منصرف
گردید. سریدبو لارڈ سفیر انگلیس کہ در نظر داشت رضا شاہ را برکنار
کنند برگ دیگری زد. سرتیب علی ریاضی رئیس ستاد ارتش و سرلشگر
احمد نخجوان وزیر جنگ را کہ ہر دو از سرسپردگان بودند احضار کرد
و وادار نمود کہ شورایعالی جنگ را تشکیل بدہند و با انحلال ارتش
مواظقت نماہند. شورایعالی جنگ با توجہ بہ اینکہ این انحلال بفرمان
شاہ است زیر صورت مجلس تہیہ شدہ را امضا کردند. ہمانساعت رئیس
ستاد بکلیہ واحدہای نظامی دستور داد کہ سربازان را مرخص کنند.
سربازان گرسنہ و تشنہ و لخت و عورا ز سربازانہا بخارج فرستادہ
شدند و وکیل باشیہا نیز لباسہای نو و پول و وسایل آنہا را گرفتہ
مرخصشان کردند. عدہای از فرماندہان لشکر نیز متواری گردیدند و
ہرچہ دستشان رسید غارت کردند فقط سرلشگر شاہ بختی فرماندہ لشکر
خوزستان در مقابل قشون انگلیس مقاومت کرد و ہمچنین نیروی
دریائی جنوب کہ فرماندہ رشیدان بشہادت رسید. رضا شاہ از این

جریان عصیان شده زیرا میبیند که نتیجه زحمت بیست ساله و ظرف چند ساعت از بین رفته. دستور میدهد که همه اعضای شورایی نظامی در دربار حاضر شوند. بآننها پرخاش میکند و پانویسها را همراهمیکند و هفت تیر میکشد که آنها را بقتل برساند. سرریدبولارد سفیر انگلیس محمدرضا ولیعهد را پای تلفن میخواهد و میگوید بپدرتان بگوئید قشون روس از سوی کرج بسمت تهران سرازیر شده است چنانچه دست بترکیب هریک از امرای ارتش بزنید زیان شما بخودتان خواهد رسید. روسها شما را دستگیر کرده بسیبری تبعید خواهند نمود. شاه فوق العاده هراسان شده میگوید فعلا "این پدر سوخته ها را در اطاقی محبوس کنید تا بعدا" بکارشان رسیدگی شود. سپس بسرعت بسوی اصفهان میرود.

در نقل قول چند تن از وزراء و نزدیکان رضاشاه مطالب مکرری وجود دارد. علت آن است که خواستم نوشته های مزبور با اختلافاتی که در آن هست عینا "منتشر گردد تا هنگام بررسی تاریخی این اختلاف نظرها مورد توجه قرار گیرد.

نامه‌های متبادله بیسن
(رضاشاه) و (روزولت)

نامه رضاشاه - تهران ۲۵ اوت ۱۹۴۱

آنجناب بخوبی واقفید که قوای روسیه و انگلستان ناگهان
و بدون اخطار قبلی بخاک ایران حمله کرده‌اند. آنها نواحی
و محله‌های مسکونی و شهرهای بی دفاع را بمباران کردند.
برای توجیه عملیاتشان بهانه‌آنها این است که آنها ما را
در خاک ایران اقامت گزیده‌اند. با وجود اطمینان‌های دولت
من که آنها را بوطن خودشان بازگشت خواهند داد، انگلیسها
و روسها بتهاجم خود ادامه میدهند و شهرهای ما را بمباران میکنند.
با در نظر گرفتن اظهارات شما را جمع بدفاع از حقوق ملت و
آزادی، فکر میکنم که از وظایف من است که تقاضای
توجه جنابعالی را بحواشی که یک ملت بیطرف ملحق جورا
بجنگ وادارمینما بدجلب نمایم. ملتی که جز حفظ آرامش
و نوسازی کشورش نگرانی دیگری ندارد. من از آنجناب
تقاضا میکنم که اقدامات لازم و موثر و فوری و انسانی اتخاذ
فرمایند که با این اعمال تجار و زکاران را تهدادده شود.
چون بحسن نیت آنجناب اطمینان دارم مراتب دوستی
صمیمانه خود را تجدیدمینمایم. رضا پهلوی

جواب روزولت - ۲ سپتامبر ۱۹۴۱

من تلگراف شما را راجع به تهاجم قوای روسیه و انگلستان
با ایران دریافت داشتم. من پیشرفت جریان حصاد را
بدقت دنبال میکنم و با کمال علاقه مخصوص نامه‌ها علیحضرت
را مورد مطالعه قرار دادم. من متقاعد شدم که این وضع
با یستی توجه تمام ملل آزاد من جمله کشور من را بخود معطوف
دارد.

ا علیحضرت میتوانند اطمینان داشته باشند که ما وضع سنتی
خود را در برابر این موضوع اصلی که آزادی است حفظ
خواهیم کرد، در عین حال من فکر میکنم که این وضع را با یستی
با در نظر گرفتن حوادث فعلی جهانی مدنظر قرار داد.

موضوع فقط محدود به آنچه علیحضرت اشاره نمودند نمی‌شود،
بلکه در عین حال بجاه طلبی هیتلر که داعیه فتح جهانی
دارد باید توجه کرد. بدیهی است که فتوحات آلمان به
اروپا و آسیا و آفریقا و حتی آمریکا گسترش خواهد یافت،
مگر آنکه با نیروی نظامی آنرا متوقف نمایند. با ضافه در
عین حال بدیهی است که کشورهای که کالبد استقلال خود
را حفظ میکنند اگر میخواهند غرق نشوند با یستی مثل
کشورهای اروپائی با یکدیگر تشریک مساعی نمایند. در
نتیجه حکومت و ملت ایالات متحده، آمریکا فقط بدفاع از کشور
خود اکتفا نمیکند بلکه یک برنامه گسترش یافته همکاری
مادی را به کشورهای دیگر، درگیر با آنها میباشند و در برابر
جاه طلبی هیتلر قدم کرده اند اجرا مینمایند.

سفیرا علیحضرت درواشنگتن بموضعی که ما در برابر وضع
جهانی اتخاذ کرده ایم و همکاریهایی که میکنیم واقف است
من مطمئنم که ایشان این وضع را برای اعلیحضرت روشن

نموده است. حکومت من اتخاذ سند کرده است که انگلیسها و روسها میگویند بهیچوجه نظری با استقلال و تمامیت ارضی ایران ندارند. درچهارچوب دوستی طولانی که دوکشور ما را بییکدیگر متحد میسازد حکومت من سعی میکند که مقاصد روسها و انگلیسها را در کوتاه مدت و دراز مدت در ایران دریا بد. من بآنها تلقین میکنم که یک اظهارات علنی درباره تمام کشورهای آزاد بنمایند و اطمینانها نیکه بحکومت شما داده اند تا نپذیرند. من از حسن نیت خود و دوستی صمیمی، اعلیحضرت را مطمئن مینمایم. اف. د. روزولت

*

تاریخ گذشته را بخوانید و با زهم بخوانید

از مقابله با واقعیت نگریند و تاریخ گذشته را بخوانید و با زهم بخوانید و از هموطنان بخوانید که از تعلیل و تحلیل گذشته غفلت نکنند و به جای خارجیها خودمان تاریخ خود را بنویسیم و با زهم بنویسیم و از تکرار مکررات نهراسیم که بعضی حقایق بقول انگلیسها به (میخ) میماند. باید آنقدر کوبید تا در صحیفه تاریخ فرورود و برای همیشه در چشم انداز نسلها باقی بماند. غربیها اگر در نقل و تفسیر فحایح گذشته، از تکرار مکررات می ترسیدند تا بحال گرفتار هیولائی بدتر از فاشیسم هیتلری شده بودند و جنگ سوم جهانی مدتها بود که سیاره زمین را به توده ای خاکستر و فلز مذاب تبدیل کرده بود.

"محمود عنایت"

نگرانیهای (رضاشاه) در آخرین روزهای سلطنت

رضاشاه که از دوران سربازی تا رسیدن به سلطنت با دلآوری و رشادت و بی باکی موانع رایگی پس از دیگری از پیش پای خود بر میداشت با اشغال ایران و انتشار خبر ورود روسها به تهران چنان نگران و مضطرب شده بود که شبها تا صبح نمیخواهید بید. تلاش شبانه روزی اش این بود که بجای امنی برود. گفته بود (خیلی خسته شده ام. بیست و یک شب است نخواهید بیدام. یک جای ساکت و آرامی برایم در نظر بگیرید که استراحت کنم).

علل اشغال ایران - کارشناسان سیاسی و نظامی خارجی علل زیر را موجب اشغال ایران میدانند:

۱- تمایل شدید ایران و عراق به آلمان - کارشناسان معتقدند که نقشه آلمانها این بود که بدواً "از طریق کودتای نظامی دولتهای طرفدار خود را در این دو کشور روی کار بیاورند. در عراق رشیدعالی گیلانی با کمک آلمانها کودتا کرد و زمام امور را بدست گرفت ولی انگلیسها چون در عراق نفوذ زیادی داشتند در کوتاه مدت کودتا را درهم شکستند و در نتیجه رشیدعالی با اشاره آلمانها با ایران گریخت و

سوء ظن متفقین را نسبت بدولت ایران تشدید کرد. پس از شکست رشیدعالی در عراق آلمانها از توسل به کودتا در ایران منصرف شدند و کوشیدند بیش از پیش با خود رضا شاه کنا ربیا بپند.

آنها معتقدند که در این مرحله بود که آلمانها بدولت ایران وعده دادند که اگر روسیه را شکست دادند شهرهای قفقاز را که ایران متعلق بخود میداند با ایران مستردا رند و با این نظر میخواستند رضا شاه را بطور کامل بسوی خود جلب کنند.

۲- آلمانها بموازات پیشرفت سریع خود بسوی استالین گرا در شمال آفریقا نیز تا (العملین) پیش رفتند و فتوحات ژنرال رومل وضع منطقه را بصورتی در آورده بود که تقریباً "از مصر تا سوریه سدی در برابر متفقین داشت ایجا دمیشد که در نتیجه توفیق آلمانها راه ارتباط متفقین با هندوستان هم قطع میشد و در صورت همکاری ایران با متحدین ارسال وسایل جنگی بشوروی برای متفقین مشکل میگردد ۳- آلمانها میخواستند نفت ایران و عراق که ماشین جنگی متفقین را بحرکت در میاورد در اختیار بگیرند.

۴- وقتی متفقین چنین احساس کردند که در ایران و عراق و ترکیه تمایل زیادی بهمکاری با آلمانها وجود دارد و اگر اسلحه بشوروی نرسد موفقیت آلمانها حتمی است بطور ناگهانی وارد خاک ایران شدند و همانطوریکه چرچیل وایدن هم نوشته اند فقط از این راه بود که توانستند نقشه آلمانها را بهم بزنند.

۵- با اینکه رضا شاه از قدرت متفقین آگاه بود و آماده شده بود که راه آهن سراسری را با اخذ کرایه در اختیار متفقین بگذارد ولی چون متفقین او را متمایل به آلمانها میدانستند و انگلیسها هم بدت با او مخالف شده بودند دنبال اشغال ایران کوشیدند که رضا شاه از سلطنت مستعفی گردد و بنقطه ای تبعید شود که در دسترس آنها نباشد.

*

منصورالملک نخست وزیر وقت در گفتگوی خود با ابراهیم صفائی که

بطور مفصل در کتاب (رضا شاه در آئینه خاطرات) بجا پ رسیده چنین گفته است :

دولت ایران اصول ووظایف سیاست بیطرفی را که در موقع وقوع جنگ دوم جهانی اعلام داشته بود با تمام قوا رعایت میکرد تا بهیچوجه خطری متوجه ایران نگردد. با وجود این سفارت انگلیس از وجود یک عده آلمانی که در نتیجه معاملات اقتصادی در ایران کار میکردند ابراز نگرانی مینمود و آنها را جاسوس و عامل تحریک میدانست. در عین حال بتحریكات عنانروسی هم ابراز بدبینی میکرد. چون آن موقع روابط دوستی آلمان و شوروی برقرار نبود، از طرف دولت ایران همواره اطمینان کافی داده میشد.

پس از وقوع جنگ بین آلمان و شوروی این بار دیگر انگلستان و شوروی متفقا " ابراز نگرانی میکردند. بآنها گفته شد که اصولاً دولت ایران مایل بحضورتابع خارجی درکشور نمی باشد بهمین جهت مقررات شدیدی برای همه اتباع خارجی اجرا مینماید. ولی چون آلمانها با معاملات پایا پای تسهیلاتی فراهم ساخته بودند تعدادی متخصص آلمانی در ایران بودند و با وجود شروع بکار ذوب آهن ایران بملاحظات سیاسی مایل با فزایش تعداد آلمانها نگردد.

در تیر ماه ۱۳۲۵ سفیر شوروی از اعلام بیطرفی ایران در جنگ آلمان و شوروی ابراز خوشوقتی نمود و ضمناً " تقاضا کرد چون شوروی در حمل محمولات ذوب آهن ایران از طریق ترانزیتی کمک میکند متقابلاً" انتظار دارد که ایران هم از حمل بعضی از محمولات شوروی از جنوب کشور اجازه ترانزیت بدهد. دولت ایران هم گفت تا حدی که بیطرفی ایران رعایت بشود مسا عدت خواهد کرد.

در تیر ماه ۱۳۲۵ سفیر شوروی و وزیر مختار انگلیس متفقا " تقاضای تقلیل کارشناسان آلمانی را کردند. چون استنباط گردید که این اظهار نگرانی بهانه است و در نواحی مرزی نقل و انتقالات نظامی انگلستان و شوروی مشاهده گردیده. علیحضرت رضا شاه اجازه دادند

که با وزیر مختار آلمان صحبت کنیم که نسبت به تقلیل کارشناسان آلمانی اقدام کرده. او هم مراتب را به برلن گزارش داد و پاسخ رسید که دولت آلمان برای حفظ روابط دوستانه با ایران و با احضار کلیه آلمانیهای مقیم ایران موافقت میکنند و وزیر مختار آلمان گفت دولتین روس و انگلیس نقشه‌های دیگری دارند که با این اقدام دولت ایران از آن‌ها مقاصد دست‌نخواهد کشید.

ا‌علیحضرت از نتیجه اقدام خوشحال شدند که با اخراج آلمانیها از ایران با کشور ما قطع رابطه نخواهند کرد به همین جهت در روز ۲۰ مرداد ۱۳۲۰ خبر تصمیم اخراج کلیه اتباع آلمانی از ایران بطور رسمی به سفارتخانه‌های انگلیس و شوروی اطلاع داده شد.

سفارت آلمان از اوایل مرداد بتدریج وسایل مراجعت آلمانیها را فراهم ساخت. با وجود این اقدام معهذاً در ساعت ۴ صبح روز دوشنبه سوم شهریور ماه ۱۳۲۰ سفرای شوروی و انگلستان خبر دادند که بموزهای ایران تهاجم کرده و هوا و زمین بشهرهای بی دفاع ایران حمله کرده‌اند. همینکه یادداشت را دریافت کردم بسفرای آنها اعتراض نمودم و تقاضا داشتم که تهاجمات را متوقف سازند. هر دو نماینده گفتند دستورالعمل قطعی است و نمیتوانند داخل مذاکره بشوند.

بلافاصله بکاخ سعدآباد در فته جریان را بعرض رسانیدم قورا" وزیر مختار آمریکا هم در جریان گذاشته شد. بسفیر ترکیه هم در جریان بود که معلوم شد ما مداران ترکیه با اینکه با ما در پیمان سعدآباد بودند طبق میل دولتین انگلیس و شوروی عمل نمیکردند و حتی رادیو آنکارا در قسمتهای فارسی خود تبلیغات آنها را منعکس میساخت.

مراتب به مجلس شورا یملی و رئیس جمهور آمریکا اطلاع داده شد. وزیر مختار انگلیس با اینجا تب گفت: روز ولت مرتبا" در جریان اوضاع میباید شد.

بدستور اعلیحضرت عده‌ای از اعضای دولت و فرماندهان نظامی در باشگاه افسران تشکیل جلسه داده رأی به ترک مقامت دادند و

صورتجلسه بعرض ملوکا نه رسید که تصویب فرمودند. عصر روز چهارم شهریور به کلیه پادگانها ابلاغ گردید.

عصر روز چهارم شهریور علیحضرت هیئت دولت را بکاخ سعدآباد احضار فرموده گفتند با وجود مساعی که برای احتراز از وقوع حوادث ناگوار جنگ مبذول گردید برخلاف اصول بین المللی و موازین اخلاقی از طرف دو همسایه با ایران تجاوز شده خواستند اوضاع مملکت را که با زحمات فراوان سروصورت یافته، بهم بزنند و در باطن هم با من طرفیت دارند که نگارنده این مرز و بوم هستم. چون میل ندارم که وجود من باعث عداوت و حدوث بدبختی برای کشور و ملت ایران بشود در نظر گرفته ام بخارج بروم بهمین جهت ترتیب لازم را بدهید. بدون تأمل متذکر شدم که چنین نظری منافی و مخالف صلاح و بقای کشور است. آنگاه گفتند هیئت دولت رأی خود را بدهد و از جلسه خارج شدند.

در غیاب شاه مذاکره ادامه یافت و با تفاق آراء نظر نخست وزیر تائید شد. سپس علیحضرت همراه ولیعهد و از جلسه هیئت دولت شدند. بعرض رسانیدم که کناره گیری و عزیمت علیحضرت به مصلحت نیست چون بیطرفی دولت دیگر عملی نمیشد و مقتضی است استعفای دولت را بپذیرند و دولت دیگری تعیین شود که با دولت ما هموار مذاکره بشود و یک جلسه مشاوره هم از رجال مجرب و خیر خواه تشکیل و تبادل نظر گردد. علیحضرت گفتند تا فردا مطالعه خواهد کرد. فردا صبح فرمودند منصرف شده ام.

با سفرای شوروی و انگلیس مرتب تماس برقرار بود. وزیر مختار انگلیس گفت پرونده تحت نظر شخص چرچیل نخست وزیر میباشد. با این نظر دولت مستعفی و آقای فروغی برای ششم شهریور به ریاست دولت منصوب گردید که اقدامات دولت فروغی منجر به عقد قرارداد شد. منصور الملک میگوید جریان وقایع از دوماه قبل از اشغال ایران با اسناد و دلائل غیر قابل انکار نشان میدهد منظور از تعرض اخراج عده قلیلی آلمانی نبود زیرا در این باره دولت ایران اقدام کرده

بود و به بیطرفی کامل علاقه داشت. در واقع بمباران بحرین وسیله ایتالیا در مهرماه ۱۳۱۹، دولت ایران بدولت ایتالیا اعتراض نمود تا از تکرار عملیات در خلیج فارس جلوگیری بشود. با در قضا یسای رشید عالی گیلانی که به محور برلن ورم ملحق شد و با ایران پناهنده گردید با وجود تقاضای مکرر دولت آلمان بکمک آنها دولت ایران از هرگونه کمک خودداری ورزید. همچنین در مورد پناهندگی مفتی فلسطین و همراهانش اقدام شد که آنها از راه ترکیه بخارج رفتند و دولت ایران نشان داد که رعایت کامل بیطرفی را مینماید.

(سراودارگریک) سیاستمدار انگلیسی مینویسد در سال ۱۹۴۲ آفریقای شمالی تحت اشغال آلمانها بود و ما در صدد آزادی آنجا نبودیم و لی نقشه‌هایی برای اشغال ایران داشتیم زیرا فکر میکردیم اگر ارتش شوروی بشمال ایران برسد جهت حفظ منابع نفت جنوب ایران و خلیج فارس و اوضاع هندوستان جبهه‌هنگی در خاک بیطرف ایران بوجود می‌آوریم.

با اینکه چرچیل نخست وزیر انگلستان چنین نوشت: انگلستان و روسیه برای حفظ جان خود جنگ میکردند و در جنگ هر عملی جایز است. اشغال ایران از نظر سوق الجیشی لازم بود.

آیدن پس از اشغال ایران نوشت متفقین کمال حسن نیت را نسبت به استقلال و ترقی و امنیت ایران دارند. و ایران برای خروج آلمانها به معاذیر مختلف متوسل گردید و اقدامی ننمود.

چرچیل در مجلس انگلستان گفت بر اثر اشغال ایران ما خواهی‌م توانست خود را به جناح ارتش شوروی رسانیده و با اشغال ایران مانع تازه‌ای در مقابل پیشرفت نازیها بسوی خاور دور بوجود آورده و بدین وسیله ما توانستیم هزاران میل اراضی هندوستان را از بلایای جنگ محفوظ نگاه داریم. اکنون جبهه متفقین صورت هلال بزرگی را دارد که از اقیانوس منجمد شمالی تا طارق در صحرای آفریقا امتداد است. آن قسمت از جبهه که متعلق ب ما می‌باشد توسط ارتش انگلیس از راه دریا

از انگلیس و آمریکا و هندوستان و استرالیا سا زوبرگ و خواروبار و مهمات دریافت میدارد و نگارنده‌ها را می‌خواهد و از قیاس نوس منجمد شمالی و قیاس نوس هندیروهای ما بکارخواهند پرداخت تا این راهها برای ما باز باشد .

در همان وقت را دیولندن با نقل از روزنامه تا می‌چنین گفت :
متفقین در اشغال ایران سه منظور داشته‌اند . در مرحله اول می‌خواستند از نفوذ آلمانها جلوگیری کنند . دوم تصمیم داشتند منابع نفت ایران و عراق را حراست نمایند . سوم قصدشان این بوده که حمل و نقل موا دلازم را بروسیه ترتیب بدهند .
با این نظر معلوم میشود که مسئولیت این امور بهیچوجه متوجه ایران نبوده و نیست .

با توجه به نکات فوق صحت و صداقت رفتار دولت ایران در زمینه سیاست بیطرفی جای تردید برای هیچکس باقی نمیگذاشت و افکار عمومی دنیا بر مبنای قضاوت آزاد و عادلانه این معنی را تصدیق داشت و کوچکترین شائبه‌ای هم که موهم طرفداری یا تمایل ایران به محنر (برلن - رم) باشد بتصور نمی آمد و این امر مرتب از جانب ایران ملحوظ میگردد . ولی بگفته شریدن مستشار آمریکائی وزارت خواربار موقعیت جغرافیائی ایران طوری بود که دول متفق را ناگزیر با اشغال ایران نمود .
جوادعا مری کفیل وقت وزارت خارجه چنین مینویسد :

" صبح زود روز سوم شهریور ۱۳۲۰ منصور نخست وزیر از من خواست که همراه ایشان شرفیاب شویم . وقتی وارد اطاق شاه شدیم پرسید (هان . بگوئید با زچه خبر است ؟) . منصور گفت سفرای روس و انگلیس خبر داده اند که قشون آنها زمرزها گذشته و بیطرفی ایران را نقض کرده اند . شاه خیلی ناراحت شد و با مشت روی میز می‌کوبید و گفت (چرا ؟ چرا ؟ علت این عمل غیر مترقبه چیست ؟ ما که همه جور با اینها مسالمت کرده ایم - دیگر چه میخواهند ؟) بروید سفرای روس و انگلیس را بیاورید میخواهم بدانم علت این حرکت ناشایسته چیست ؟

چند با ربه منزل سفرای روس و انگلیس تلفن کردم معلوم شد خواب هستند. سرانجام با آنها خبر داده شد با توافق شرفیاب شدیم. شاه بمن گفت از آنها بپرس چرا قشونشان بیطرفی ایران را نقض کرده است؟ بفرانسه ترجمه کردم و بولارد هم بروسی برای اسمیرنوف ترجمه نمود. شاه گفت تا کنون هر چه خواسته اید انجام داده ایم. گفتید آلمانها را بیرون کنید آنها را اخراج کردیم. حاله ما ضمیمه ترتیبی بدهیم که دیگر یک نفر آلمانی در ایران باقی نماند. بالاخره من باید تکلیف خود را بدانم و بفهمم که علت این اقدام شما چیست؟ آخر دوستی بی جهت ممکن است اما دشمنی بی جهت که نمی شود. باید بگوئید علت تعرض شما بمرزهای ایران چیست؟ شما میدانید که سربازان ایرانی در فداکاری بی نظیرند، اینکار شما با مقاومت سربازان ایرانی روبرو میشود. این طریق دوستی نیست - چرا نقض عهده کرده اید؟ سفر گفتند کار از کار گذشته و قرار شد با دولتهای متبوع خود مذاکره و علت اقدام بنقض بی طرفی ایران را سؤال کنند. روزها گذشت و پاسخی نرسید.

چند روز قبل گزارش محرمانه ای بدولت ایران رسیده بود که حمله بخاک ایران از طرف انگلیسها پیشنهاد شده و روسها با اشکال قبول کرده اند.

بشاه پیشنهاد کردم با این نظر بهتر است از سیاست بیطرفی دست بکشیم و کا بینه جدیدی هم روی کا ربیا ید.

شاه پرسید (پس من چکار کنم) گفتم اعلیحضرت ما فوق این حرفها هستند. دولت جدید سیاست تازه ای اتخاذ میکند. گفتند برو منصور را بیاور. وقتی با منصور شرفیاب شدیم گفتند عقیده دارم که شما استعفا بدهید. منصور رفت که استعفای کا بینه را بیاورد. شاه پرسید چه کسی برای نخست وزیر مناسب است گفتم فروغی. شاه گفت پیشنهاد خوبی نبود. گفتم آهی و سهیلی هم شایسته هستند اما فروغی شایسته تر است. شاه گفت فروغی پیر شده و قدرت کا ر ندارد. وقتی از شاه جدا

شدم جریان را بسهیلی وآهی گفتم. هردوا ز قبول مسئولیت عذر خواستند. وقتی جلسه دولت تشکیل شد شاه به آهی گفت (توبایسد کا بینه را تشکیل دهی) آهی عذرخواست و نام فروغی را آورد. شاه سری تکان داد و گفت فروغی پیرشده چرا وثوق الدوله را پیشنهاد نمیکنید؟ گفتند وثوق الدوله در تهران نیست. وقتی انتظام فروغی را آورد شاه گفت میخواهم کا بینه را تو تشکیل بدهی. فروغی گفت پیرشده ام و بینه کا رکردن ندارم. اگر اجازه فرمائید از اینکار معذور باشم. شاه گفت اینها بتو کمک خواهند کرد. با اینطرز فروغی راضی شد که قبول مسئولیت کند. دسته جمعی بخانه من در شمیران آمدند و در میان تاریکی شب و در پرتو نور شمع اعضای کا بینه تعیین شدند. گلشائیان در خاطرات خود چنین مینویسد:

در اوایل تیرماه ۱۳۲۰ دولت روسیه به آلمان اعلان جنگ داد. در ایران گفته میشد ظرف چند هفته روسیه مضمحل و دنیا از خطر بلشویک نجات مییابد. همین اشتباه باعث شد که شاه و دولت منصور را غلطی را پیمودند و موجبات بدبختی کشور فراهم شد. گرچه ظاهراً شاه چیزی نمیگفت ولی باطنا "ناراحت بود".

چند روز بعد سفیر انگلیس یا داداشتی بوزارت امور خارجه دادگاه آلمانها در ایران بفکر انقلاب و کودتا هستند و شاید صلاح باشد که این قبیل آلمانها از خدمت معاف و از کشور خارج گردند. آقای منصور این یادداشت را در هیئت دولت خواندند و گفتند بآنها خاطر نشان کردم که این حرفها پوچ است و دولت مراقب میباشد.

یک شب رضا شاه در هیئت دولت از من پرسید آیا روسها بوزارت دارائی میآیند؟ گفتم مثل اینکه روسها انتظار دارند که دیگر پیرامون تجارت نیستند. این اظهار خیلی شاه را نگران کرد و منصور بعداً بمن گفت خوب نشد که با این صراحت بشاه گفتم. گفتم اگر امروز است قضیه را نکوئیم چند روز بعد ملتفت خواهد گردید و دروغ ما روشن خواهد شد.

چند روز بعد سفرای شوروی و وزیر مختار انگلیس (اسمیرنوف-بولارد) بوزارت خارجه رفتند و یادداشتی دادند که صدی هشتاد آلمانهای مقیم ایران باید خارج شوند. چون وجود آنها با استقلال ایران لطمه میزند و موجب نگرانی است.

یادداشت در هیئت دولت مطرح شد. شاه گفت چه مانعی دارد قبول کنید. منصور شفاها "با آنها جواب داد که قبول کرده ایم ولی در جواب کتبی که در هیئت دولت خواندند نوشته بود که قبول تقاضای شما بر خلاف اصل حاکمیت ملی و بیطرفی ایران است و دولت ایران وظیفه خود را بهتر میداند. آقای منصور گفته شد که این جواب مقتضی نیست او گفت من شفاها آنها را متقاعد کرده ام و وعده صریح داده ام ولی با موافقت خودشان قرار است اینطور جواب بدهیم و بهمین طرز جواب را فرستادند. نگرانی با اینکه روسها و انگلیسها از جواب ما قانع نشده اند در هیئت دولت بود و خود شاه هم مرتب میپرسید. منصور وعده میداد که قضیه تمام است ولی وحشت در هیئت دولت بود.

روز سوم شهریور عا مری کفیل وزارت خارجه با تلفن بمن گفت بکاخ سعدآباد بیایید. وقتی رفتم دیدم منصور با رنگ پریده داردم میزند گفتم چه خبر است؟ گفت ساعت ۴ بعد از نیمه شب وزیر مختار انگلیس و سفیر شوروی بمن یادداشت داده اند که چون دولت ایران بتذکرات ما توجهی نکرد و وجود آلمانها در ایران اسباب اغتشاش و بی اعتمادی دولتین بود ناچار متوسل به نیروی خود شده وارد ایران گردیده تا تمام آلمانها را اخراج کنند. چند لحظه بعد سفیر شوروی و وزیر مختار انگلیس بدیدن شاه آمدند. رضا شاه بعد به هیئت دولت آمد و گفت ما آنها را خواستیم و گفتیم مقصودتان چیست گفتند ما هیچ کاری جز بیرون کردن آلمانها نداریم. شاه گفت ما حاضریم آلمانها را از ایران اخراج کنیم و با آلمان قطع رابطه کرده با شما متحد شویم. آنها گفتند مطالب را بمقامات کشور خود اطلاع خواهیم داد. عا مری گفت آقایان گفتند اگر از اول با شاه مذاکره میکردیم شاید کارها اینجا

نمیرسید. بهر صورت شاه خیلی عصبانی بود و قراش در جریان بمجلس گزارش شود. من بشاه عرض کردم اگر اجازه فرمائید جواهراتی که در موزه است بجای امنی منتقل شود. شاه گفت اینها اثنای سلطنت است اگر مجبور شویم ایران را (بعدا" گفتند تهران را) ترک کنیم باید همراه باشد. بعدا" دستور دادم که جواهرات بموزه با تکمیلی منتقل گردد.

عصر جلسه هیئت دولت در کاخ سعدآباد با حضور شاه و ولیعهد تشکیل شد. شاه گفت خبری را که یکی از راديوها داده بود خوانده شود که مضمونش این بود که قشون روس وانگلیس وارد ایران شدند که ایران را از خطر نا زیبا وستون پنجم نجات دهند. شاه گفت تمام این حرفها برای من است. ما تصمیم خود را گرفته ایم که ما برویم تا تکلیف کشور روشن شود. این تصمیم را برای این میگیرم که کمتر خونریزی شود. من خدمت خود را با این کشور کرده ام و حالامیروم و میخواهم با برومندی رفته باشم. مجلس را فردا دعوت کنید من بمجلس میروم و رسماً "استعفا میدهم و اکنون میخواستم با شما مشورت کنم. منصور گفت این تصمیم را اصلاً نمیتوانیم تصور کنیم. سهیلی گفت بهتر است دولت بروود دولت جدیدی روی کار بیاید که کاملاً "مورداطمینان انگلیسها باشد. ولیعهد اظهار کرد آقا یان از خودشان میترسند و میخواهند بروند. این گفته همه را نا راحت کرد و سهیلی با گریه گفت ما همه حاضریم تا آخرین لحظه فداکاری کنیم. این اظهار برای این است که رفتن شاه مملکت را یک پا رچه به آتش میکشد و بیشتر خونریزی خواهد شد. شاه نیز اشک در چشمانش جمع شد و گفت خوب آقا یان بروند و مشورت کنند و بعد مرا مسبوق سازند.

شاه وسیله انتظام پیغام داد که این سخنان با بدخیلی محرمانه باشد. منصور گفت بهترین راه این است که شاه استعفا بدهد و ولیعهد باشد. گفته شد مذاکراتی که کردند نظراً این است که تمام خانواده بروند. مثل اینکه ولیعهد زشاهد دست پاچه تراست و قطعاً خودش نخواهد ماند.

با لآخره تصمیم گرفته شد که بشاه گفته شود رفتن شاه بصلاح نیست و اگر مصمم هستند بهتر است ولیعهد بسطنت انتخاب گردد و دولت هم استعفا داده و فروغی نخست وزیر شود.

با زهم جلسه هیئت دولت با حضور شاه و ولیعهد تشکیل شد. منصور نظر دولت را گفت. شاه اظهار داشت من تصمیم با استعفا گرفته ام. در تمام بانکهای اروپا و آمریکا هم یک لیره یا دلار ندانم. راست است در ایران متمول هستم ولی در خارج هیچ چیز ندانم و دولت باید بفکر خرج من باشد. من ۲۰ سال خدمت کردم و فکر مردم بدبخت این کشور هستم که چه خواهند شد. شاه از جلسه خارج شد و سپس جلسه هیئت دولت در کاخ وزارت خارجه تشکیل گردید. عقیده همه برای این بود که قبول مسئولیت مملکت با این وضع هرج و مرج و اینکه این مردم با خانواده‌هایشان میخواهند فرار کنند و کشور را در آتش بگذارند کار آسانی نیست. خوب است بسا آقایان فروغی - محترم السلطنه - حاج سید نصرالله تقوی و امثال آنها مشورت کنیم. منصور گفت چون اجازه نداده اند لازم نیست مشورت شود.

عالمی بمن گفت سفرای انگلیس و شوروی گفته اند که به منصور اعتماد ندارند و حاضریم با او نیستند و موضوع را محرمانه بشاه گفته است. شاه گفت مصمم شدیم منصور را کنار بگذاریم ولی کی رئیس دولت باشد؟ عالمی گفته بود فروغی. شاه عصبانی شد و گفت بهتر است بروید و ثوق الدوله را بیاورید ولی شاه گفت منصور استعفا کرده تا تعیین جانشین کفیلها و معاونین وزارتخانه‌ها کارها را انجام دهند. وقتی جلسه دولت تشکیل شد شاه به مجیدآهی گفتند شما فردا کابینه را بمجلس معرفی کنید. آهی استدعا کرد اجازه دهید دیگری انتخاب شود. شاه گفت دیگری یعنی چه؟ ما کسی را ندانیم. آهی گفت - فروغی. شاه گفت او پیرمرد و زکا را فتاده است بدردمی خورد.

سهیلی گفت مقصود یک سرپرست است ما کارها را انجام میدهم. شاه قبول نمیکرد با اصرار هیئت دولت شاه با اکره قبول کرد. جم وزیر

دربارا خواست وگفت بمنزل فروغی تلفن کن . با منتظا مگفت هر فروغی را بیاور . شاه گفت فروغی شخصی بی اطلاعی نیست ولی چند سال از کارها دور بوده است و حالا ۷۰ سال دارد آنوقت که با ما کار میکرد پیر بود ولی مردا مینی است منتهی اسدی او را خراب کرد . در این موقع فروغی رسید شاه با و خیلی احترام کرد و بعد گفت اینقدر پیر نیست که شما میگفتید . بعد شاه گفت با آقا یان مشورت شد که شما کا بینه را تشکیل دهید و خودشان تعهد کردند که نگذارند زیا دیشما صدمه برسد . فروغی گفت او اومر مبارک اطاعت میشود ولی چون سالها است از جریان کارها دور هستم بیشتر کیاست با من باشد . شاه گفت هر کدام از وزرا را میخواهید نگاهدارید . فروغی گفت بهتر است همانها باشند . شاه گفت سهیلی وزیر خارجه و عا مری وزیر کشور باشند . و فوراً "موضوع ترک مخاصمه به سفارتخانه ها اطلاع داده شود . آلمانها هم از ایران اخراج گردند .

در همانوقت در شهر شایع شد که خانوادہ سلطنتی عازم صفهان هستند . امیر شوکت الملک علم و وزیر پست و تلگراف هم معتقد بود که خانوادہ سلطنت و دولت با صفهان بروند . گفته شد که علی قوام شوهر اشرف پهلوی از رفتن با صفهان خودداری نموده و حتی بچه را نمیدهد و کارشان با ملکه بفحش و ناسزا کشیده شده است . لابد قوام الملک شیرازی که مناسباً تش با انگلیسها معلوم است خبرها ئی دارد که پسرش تا این حد جسور و گستاخ شده است . دکتر مینی بمن گفت بهتر است من هم با صفهان بروم چون خیلی از نظا میها رفته اند . سفیر آمریکا با سهیلی وزیر خارجه تقاضای ملاقات داشت و بهیئت دولت آمد و گفت خبر محرمانه دارم که قوای روس و انگلیس بتهران نخواهند آمد . فروغی مراتب را با تلفن با اطلاع شاه رسانید . در این موقع سفیر روس و وزیر مختار انگلیس بدیدار فروغی و سهیلی آمدند و یادداشتها ئی دادند مبنی بر اینکه آلمانها از ایران بروند و سفرای آلمان و ایتالیا از ایران اخراج گردند . قشون روس و انگلیس تا خاتمه

جنگ در ایران خواهند ماند. چون ترجمه مطالب طول کشید شاه با تلفن گفت مطالب فردا صبح باقی شکوه الملک داده شود. ساعت شش و نیم بعد از ظهر بطور دسته جمعی بکاخ سعدآباد رفتیم. بمحض اینکه جلوی کاخ رسیدیم شاه شل خود را میگرفت که سوارا را تومبیل شود. در اوتومبیل دیگر شاهپورها بودند. ولیعهد هم منتظر بود که شاه سوار شود. فروغی جلورفت وگفت یا دداشتهها حاضر است. شاه او را کنار کشید. گفت هر جوابی مصلحت هست بدهید. چون من خسته هستم با ولیعهد و شاهپورها با صفهان میروم. هیئت دولت با مجلس کارها را تمام کند. ما از صفهان مراجعت خواهیم کرد. چون شایسته مقام سلطنت نیست که قشون اجنبی بیایتخت بیایند و ما در اینجا باشیم. فروغی گفت یا دداشتهها را مطالعه فرمائید و اگر تصمیم برفتن دارید آنوقت مانعی ندارد. شاه قبول نکرد وگفت خلاصه آنرا بگوئید.

فروغی گفت اینجا مصلحت نیست بعمارت تشریف بیاورید. شاه امتناع داشت. دسته جمعی از شاه و ولیعهد این استدعا را نمودیم شاه حاضر شد و فروغی گفت رفتن شاه با صفهان در این موقع موجب اغتشاش خواهد شد. و بهترین بها نه میشود که روس و انگلیس بهتران بیایند. شاه به ولیعهد گفت پس توبرو... ولیعهد استنکاف کرد وگفت من اطمینان ندارم که شاه را تنها بگذارم. شاه با عصبانیت به ولیعهد گفت (حکم میکنم) تو با شاهپورها با صفهان بروی... سپس جلسه هیئت دولت با حضور شاه تشکیل شد و شاه گفت این بچه بما علاقمندانست و نخواهد رفت. گفته شد بهتر است که نرود. در حالیکه در باغ کسی که شاه را برفتن تهییج میکرد ولیعهد بود که ترس او را دادا ربا بینکار میکرد. شاه ولیعهد را به هیئت دولت خواست. فروغی منطقه اشغالی روسها را ما زنده را نوگیلان و قزوین و آذربایجان و منطقه انگلیسها را کومان شاه و خوزستان اعلام داشت. شاه گفت پس املاک ما چه میشود؟ این نقاط که تمام املاک ما است. شاه گفت با این نظر بودن ما در تهران ضرورتی ندارد و ما خواهیم رفت. ولیعهد گفت از کجا بحرف روس و انگلیس

اطمینان هست. تا راهها با زاست با یدرفت. اگر اینها آمدند و راهها را گرفتند دیگر نمیشود رفت و ما را در تهران در محاصره خواهند گرفت.

فروغی گفت فرض کنید راه تهران بجنوب با زبا شد راه کشور بخارج که با زنیست. تمام سرحدات در دست آنهاست و اگر نظری داشته باشند تهران و اصفهان فرقی نمیکند. بعلاوه ما هنوز دلیلی نداریم که حرفهای آنها را با ورنکنیم. مگر آنها را مجبور کرده ایم که چینی یا دداشتهائی بدهند. اگر اشغال تهران هم جزو برنامهم بود ما کاری نمیتوانستیم بکنیم. بالاخره شاه گفت من خواهم ماند و نمیروم.

به ولیعهد گفت برو دو و هم استنکاف کرد. شاه گفت ما که وسیله نداریم در تهران بمانیم آشپز و همه رفته اند. گفته شد از وزارت خارجه آشپز و سرویس و پیشخدمت بیاورند. شاه گفت ما قطعاً نخواهیم رفت و بولیعهد گفت بگوشا هپورها فوری بروند. ولیعهد گفت پس آن دستور چه میشود؟ شاه گفت به ضرغامی و دیگران بگو اقدام نکنند. آن دستور حکم عمومی قشون بود که شاه با اصفهان میروند و ضمناً "حکم شده بود که نظاً میان وظیفه را اخراج کنند که آنروز تمام سربا ز خانه خالی شد و افسران هم ملزومات را بیغما بردند. و این حرکت بکلی قشون را متلاشی کرد. آن شب برای شاه از کافه شهرداری شاه بردند. با این نظر شاه و ولیعهد در تهران ماندند و شاه هپورها با اصفهان رفتند.

فروغی کارهای مشکل آنروز کشور را با همکارانش اداره میکرد. روز جمعه ۲۱ شهریور بطور ناگهانی و غیرمنتظره رضا شاه بخانه فروغی آمد. جریان چنین بود که شاه وسیله تلفن فروغی را احضار کرده بود ولی چون فروغی کسالت داشت و دکتر قدغن کرده بود که با رفتار عسات و شمیران نرود شاه تصمیم میگیرد و یکسربمنزل فروغی میبرد. پیشخدمت با دیدن رضا شاه دست پاچه میشود. شاه سراغ سالن را میگیرد پیشخدمت سعی داشت کلاه شاه را بگیرد و آویزان کند ولی موفق نمیشود و شاه وارد سالن میشود. فروغی که در اطاق مجاور خوابیده بود بسرعت

لباس پوشیده که نزد شاه بیاید و این جریان ده دقیقه طول میکشد که در این مدت شاه در سالن قدم میزد .
فروغی جریان آمدن رضا شاه بخانه اش و مذاکرات با او در جلسه هیئت دولت چنین بیان کرد :

" چون کسالت داشتم شاه تشریف آوردند و دو مطلب را بیان کردند . یکی اینکه باید مردم در مجلس حالی کرد که من ما یلم با اصول مشروطیت و قانون اساسی و قانون من بعد کارها ادا راه شود . دیگر اینکه مرا ما مور کردند که از سفیر انگلیس بپرسم مقصود از حملات رادیو بشاه چیست ؟ فروغی مطلب دیگری نگفت و هیچکس هم جرئت نکرد راجع به استعفای شاه صحبت کند . مگر اینکه بطور خصوصی شاه با فروغی صحبت کرده باشد .

شب بعد شاه به هیئت دولت آمد و گفت دستم درد میکند . از قرار معلوم روز قبل شاه کلیه افسران ارشد را خواسته بود و درباره اینکه در وزارت جنگ کمیسیون شده و خدمت و وظیفه را موقوف کرده بودند با آنها فحش داده و گفته اسلحه تان را با زکنید همه توقیف هستید . چون این فکر را از سر لشکر نجوان وزیر جنگ میدانسته و و سرتیب ریاضی را کتک زده که دستش آسیب دیده بود .

شاه در جلسه هیئت دولت پرسید از جلسه محرمانه مجلس کدامتان خبر دارید ؟ همه اظهار بی اطلاعی کردند . گفت شنیده ام دور هم جمع شده میگویند باید مشروطه بشود مگر حالا مشروطه نیست ؟ فوری محتشم السلطنه رئیس مجلس را احضار کردند . رئیس مجلس گفت و کلا در جلسه محرمانه گفته اند که مجلس وظایفی دارد و باید ناظر بر اجرای قوانین باشد و معتقد بودند که شاه بیشتر با اصول قانون اساسی توجه کنند . شاه با عصبانیت گفت مگر حالا مشروطه نیست ؟ اصلاً آنها چرا بدون اجازه من جمع شده اند . کی با آنها گفته ؟ لابد این افکار بلندنذا قاست ؟ اسفندیاری گفت هر طور بندگان اعلیحضرت بفرمایند عمل خواهد شد . منظور این بود که کسب اجازه شود . چون اعلیحضرت خود تان

فرموده اید بیشتر کارها روی اصول مشروطیت و مقررات و قوانین باشد. شاه گفت این آقایان چه میخواهند بگویند؟ شاید این کارها تحریکات خارجیهاست. اسفندیاری گفت غلام اطلاعی ندارم و امر مبارک را ابلاغ خواهم کرد. شاه گفت خود آقایان را میخواهم و مذاکره میکنم. بعد به آهی گفت با این خان عموبگودست از این حرکات بردارد. با و نصیحت کن تا این آبروشی که پهلوی من دارد از بین نرود. بعد شاه گفت من از امروز گلشائیان را وزیر میدانم. آقای نخست وزیر را و مرا معرفی کند. بعد روبه ولیعهد کرده خندیدند و گفتند حالا که مشروطه شده من میتوانم اینکار را بکنم یا باید از مجلس اجازه بگیرم؟ آهی گفت طبق قانون اشکالی ندارد.

در باره جوهرات ملی در مجلس گفتم تمام موجودات و مجلس تعدادی از نمایندگان را تعیین کنند تا آنها را از نزدیک بازدید نمایند. در همان ایام جلسه هیئت دولت در منزل آقای فروغی تشکیل شد. سرلشکر امیر موشق بجای سرلشکر نخجوان وزیر جنگ شده اظهار داشت اعلیحضرت فرموده اند من در جلسه هیئت دولت حاضر شوم. پس از رفتن ایشان با آقای فروغی گفتم با یدبسا گفته شود که استعفا کند. سهیلی گفت اگر شاه قبول کرد ولیعهد بسطنت میرسد. گفته شد آریا روس و انگلیس موافق هستند. سهیلی گفت تصور میکنم مخالف نباشند ممکن است با سفرای آنها مذاکره شود. فروغی هم گفت سفیر انگلیس که بعیادت من آمده بود در باره حملات را دیولندن بشاه از او پرسیدم گفت انگلیسها دیگر با این شاه عتقاد ندارند. فروغی اظهار داشت از بیانات سرریدبولاردا اینطور فهمیدم که کار پهلوی تمام است ولی معلوم نیست که میخواهند شخص رضا را ببرند یا تمام خانواده. قرار شد فروغی فردا صبح بکاخ رفته نظرات دولت را بشاه بگوید.

همان روز خبر رسید که قشون روس بسمت تهران حرکت کرده و بکرج هم رسیده است. معلوم شد قشون انگلیس هم بسمت تهران میاید است و شب فروغی آمد و گفت شاه استعفا داد و رفت.

فروغی گفت ساعت ۹ صبح بدستور شاه مرا از خواب بیدار کردند و گفتند قشون روس در دشت تهران میاید. و قرار شد در کاخ مرمر هم دیگر را به بینیم. فروغی میگوید وقتی بکاخ مرمر رسیدم شاه گفت باید چه بکنیم. گفتم باید بفرستیم و لیعهدا استعفا بدهید. پرسیدند اگر اینکار را بکنم آیا با سلطنت پسر من موافقت خواهند کرد. گفتم استنباط من این است که مخالفت نخواهند کرد. پرسیدند بعد من چه کنم؟ گفتم تشریف میبرید بجای مطمئنی... میپرسند تصور نمیکنید در راه مزاحم شوند؟ گفتم تصور نمیکنم با اینکار اقدام کنند. و سپس فروغی میگوید کاغذ و قلم بدست گرفته متن استعفا نامه را نوشتم. وقتی خواندند روی دو کلمه قلم کشیدند خواستم پاکنویس شود چون شاه عجله داشت اظهار کردند لازم نیست بدهید اما میکنم و همان استعفا نامه را که دو جای قلم خوردگی داشت امضاء کردند.

فروغی بلافاصله سهیلی را مامور کرد که مراتب را بدولتین شوروی و انگلستان اطلاع دهد و از مجلس خواست که تشکیل جلسه بدهند. عصر هما نروز قرار بود و کلا در کاخ مرمر شرفیاب شوند. طبق گفته یکی از دوستان دکتر غنی نماینده مجلس هما نروز عده ای از وکلا از وحشت اینکه مبادا عصر رضا شاه نسبت به آنها اقدامات سختی بکنند تصمیم داشتند بکاخ مرمر نروند. عده ای میگفتند شاه میخواست همه وکلار را در کاخ مرمر توقیف کند. وقتی فروغی و هیئت دولت بمجلس آمدند صحبت جمهوری و عزل خانواده پهلوی و حکومت موقت و رد زبانها بود. ظهیرالاسلام میخواست برای اولاد کوچک شاه که از دختر مجلل الدوله است دست و پا نی بکند. فروغی با متانت پس از خواندن متن استعفا نامه گفتند شاه جوان ولایق زمام امور سلطنت را بدست گرفته و گفته اند که ملت ایران بدانند که من کاملاً یک پادشاهی قانونی هستم و تصمیم قطعی من است که قانون اساسی و حقوق دولت و ملت را رعایت کنم. اگر در گذشته هم تعدیاتی شده سعی خواهد شد حتی الامکان جبران گردد. تقاضا در مجلس موافقت کند که فردا علیحضرت

تشریف بیاورند و بوظایف قانونی خود عمل کنند .
با ید صریحا " بگویم که دولتین روس و انگلیس هیچکدام مایل ببقای
سلطنت در خاندان پهلوی نبوده صریحا " به آقای فروغی پیشنهاد
کرده بودند که ریاست دولت موقت را بدست بگیرند ولی آقای فروغی
استدلال کردند که راه ساده و طبیعی بعد از استعفای شاه سلطنت
رسیدن و لیعهد است و اگر بخوایم هر روش تازه ای پیش بگیریم احتیاج
بتشریفات مفصل قانونی دارد که بما جرایم فرصت میدهد و
اقداماتی خواهد شد که هم بضرر متفقین و هم بضرر کشور و ملت ایران
است . باید گفت عمل فروغی بزرگترین خدمت بخاندان پهلوی و
شخص محمد رضا شاه بود . باین ترتیب رضا شاه رفت و اندیشه ای که برای
همه بود بعد از مردن یا کشته شدن رضا شاه مملکت چه حالتی بخود
میگیرد متما شد . چون هیچکس تصور نمی کرد رضا شاه استعفا بدهد .
بارویه ای که پیش گرفته بود اگر بمرگ طبیعی نمی مرد قطعا کشته
میشد و بهر صورتی که از بین میرفت مملکت دچار هرج و مرج و انقلاب
عجیبی میشد .

دکتر سجاد دی در باره واقعه شهریور ۱۳۲۰ چنین نوشته است :
ساعت ۷ صبح دوشنبه سوم شهریور ماه بکاخ سعدآباد حاضر شدم . جلوی
پلکان کاخ منصور الملک نخست وزیر را با حالت بهت زده مشاهده
کردم که گفت روس و انگلیس وارد شدند .

قبلا " یکبار بر رضا شاه گفته بودم که اگر کارشناسان آلمانی از ایران
بروند اشکالی در کارها پیش نخواهد آمد . ولی رضا شاه گفته بود
متفقین میخواهند راه آهن و راههای شوسه را برای حمل مهمات در
اختیار آنها بگذاریم . من باین پیشنهاد موافق بشرطی که کرایه
حمل را بپردازند .

بهر حال وقتی شرفیاب شدیم منصور الملک جریان اشغال ایران را
گفت که قرار شد بمجلس گزارش داده شود . روز چهارم شهریور مجسدا
حضور شاه شرفیاب شدیم دستور دادند در شورایی جنگ شرکت کنیم .

اغلب برای ارتش میگفتند که قاربا دامه جنگ خواهیم بود
ونبروهای ایران خواهند توانست با نیروهای مجهز شوروی وانگلیر
مقابله نمایند .

ناگهان سرتیب رزم آرا وسرتیب عبدالله هدایت گفتند خیر اینطور
نیست ارتش ایران قوه تحرک ندارد و قاربا دامه جنگ نیست . (در نشریه
دیگری خواندم که وقتی برای ارتش میگویند ما برای جنگ با
متفقین آماده هستیم سرتیب رزم آرا وسرتیب هدایت میگویند ارتش
ایران بهیچوجه قادر نیست که با نیروهای متفقین بجنگد . نه فقط
وسایل لازم را ندارد حتی در انبارهای ارتش برای پنج روز هم
آذوقه موجود نیست . وقتی جریان به رضا شاه گزارش میشود با عصبانیت
میگوید این ژنرالها بمن خیانت کرده اند . اگر من آنها را ببخشم
تا ریخ آنها را هرگز نخواهد بخشید) .

مرا تب با اینصورت بعرض رسید و قاربا دامه شوروی وانگلیر تما س
گرفته شود که از بمباران شهرها خودداری کنند . روز ۵ شهریور فقط
وزراء احضار شدند و از منصور الملک نخست وزیر خبری نبود . رضا شاه
که حال درستی نداشت گفت تصمیم با استعفا گرفته ام و میخواهم
سلطنت را بولیعهد و اگذا رکنم و در اداره امور مملکت بی مسئولیت
باشم . در جواب رضا شاه گفته شد متفقین با دولت ایران طرف هستند
بهتر است دولت استعفا داده و دولت جدیدی مصدر کار بشود . رضا شاه
گفت پس در اینصورت بهتر است آهی نخست وزیر شود . آهی با تشکر
گفت صلاح مملکت است که اعلیحضرت مرا معاف کنند . اعلیحضرت
بشدت عصبانی شده فرمود . (ها ، از مسئولیت شاه خالی میکنی؟) من
گفتم منظور این است که شخص معمرتری که لغزشهای سیاسی نداشته
باشد کا بینه را تشکیل دهد . شاه پرسید چه کسی را در نظر دارید؟ آهی
گفت ذکاء الملک فروغی از هرجهت شاه بیسته میباید شد . شاه گفت او بیمار
وبستری است آیا در این موقع پر آشوب میتواند قبول مسئولیت
کند . گفتم کسالت فروغی آنطور نیست که از خدمتگذاری دریغ کند .

بلافاصله شاه نصرالله انتظام را بدنبال ایشان فرستاد و دستور داد که تا تومبیل فروغی تا جلوی پلکان کاخ سعدآباد بیاید. فروغی که از سال ۱۳۱۴ تا آنروز شاه را ندیده بود عصا زنان وارد شد. اعلیحضرت ایشان را کنار دست خود نشاند. گفتند اطلاع داری در مملکت چه میگذرد؟ فروغی گفت چگونه ممکن است اطلاع نداشته باشم. شاه گفت صلاح کشور در این دانسته شد که شما زمان امور را بدست گرفته و بدون مشورت با من هر کس را که میل دارید بوزارت تعیین و شروع بکار نمایید. فروغی گفت با وجود کسالت هیچ ملاحظه ندارم و قبول مسئولیت میکنم. شاه کلیه وزرای کابینه قبلی را با معرفی کرد و فروغی گفت وزرای کابینه همین آقایان باشند. شاه گفت پس سهیلی که زبان روسی میدانند بوزارت خارجه و عامری به وزارت کشور بروند.

غروب روز ششم یا هفت شهریور و قضی اعضای هیئت دولت بکاخ سعدآباد رفتند دیدیم رضا شاه جلوی اتومبیل ایستاده و قصد حرکت دارد. وقتی پرسیدیم گفتند چون روسها بکرج رسیده اند عازم صفهان هستیم و میخواهیم پایتخت را با صفهان انتقال دهیم. گفتیم صلاح نیست که اعلیحضرت از تهران خارج شوند آشوب طلبان بلوای عظیمی راه خواهند انداخت و عواقب آن بدتر از ورود قشون شوروی بتهران میباشد. اعلیحضرت دستور دادند ولیعهد بیاید بمحض اینکه رسید گفت بر رئیس ستاد ارتش تلفن کن و بگو دستوراتی که صادر کرده بودند اجرا نگردد. گفتند دستور داده اند سربازان را مرخص کنند تا روس و انگلیس بدانند ما با کسی سر جنگ نداریم. عرض کردیم صلاح نبود سربازان مرخص شوند. گفتند تصمیم را شورای عالی جنگ گرفته است وقتی دستور عدم اجرا داده شد بود ساعتی قبل سربازان از باغشاه و لشکر ۲ مرخص شده بودند. عصر روز ۲۴ شهریور فروغی در هیئت دولت فاش کرد که رضا شاه تصمیم با استعفا گرفته و بلافاصله عازم صفهان خواهند شد.

نگرانی و وحشت رضا شاه

شب ۲۳ شهریور بر رضا شاه اطلاع رسید که روسها عازم تهران هستند. شاه که ملاحظه روسها را میکرد نمیتوانست بخوابد. آنشب پنج بار با تلفن با من صحبت کرد و میخواست بدانکه روسها تا کجای تهران رسیده اند. تلفن اول ساعت ۱۲ شب بود که شخصا "تلفن را برداشتم. تلفن کننده گفت منزل دکتر سجاد دی؟ گفتم بله شما کی هستید؟ گفت من رضا پهلوی و میخواهم با دکتر سجاد دی صحبت کنم. قدری مبهوت شدم ولی متوجه شدم که شاه است عرض ادب کردم شاه گفت از روسها چه خبر؟ هر وقت خبری رسید مرا مطلع کنید. من بیدار هستم. بشاه عرض کردم فعلا" خبری نیست و اگر هم وارد بشوند هرگز نمیتوانند عمل جسارت آمیزی انجام بدهند. شاه گفت راست میگوئی ولی حساب انتقام است. از روزیکه کارا خان از ایران رفت آنها برای من خط و نشان کشیده اند. کارا خان در سال ۱۳۱۲ به تهران آمد و با موافقت شاه در زندان قصر بدیدن تیمورتاش رفت و برای نجات او تلاش میکرد که به نتیجه نرسید.

رضا شاه در زمان میرپنجی و سردار سپهی با روسها میان خوبی داشت و حتی مارشال بودینی از دوستان او بود و با رهبران ژنرالهای روسی در آذربایجان با او ملاقات میکردند. بعد از فوت تیمورتاش وقایع مجازات کمونیستها که در سال ۱۳۱۰ تصویب شد روابط با روسها تغییر کرد. فروغی میگفت علاوه بر شخص شاه که مصدر استعفا بود شوروی و انگلیس سیاست خارجی هم خواستار استعفا هستند. رادیکالها در مرتب دربار ضبط اموال مردم به رضا شاه حمله میکرد و شورویها هم در رابطه با آلمانها حمله مینمودند پادشاهی که برای یک مقاله روزنامه فرانسوی سفیر خود را از پاریس احضار و دولت فرانسه قطع رابطه کرده بود مرتب از رادیکالهای خارجی فحش و ناسزا میشنید و شخصا هم خبرها را گوش میداد.

شاه اگر روزی دوبار فروغی را نمیدید نگران میشد و وقتی از کسالت

فروغی مطلع شد راه خانه فروغی را در پیش گرفت و بعیادت او رفت . تا آنروز این نخستین بار بود که شاه بخانه یک رجل سیاسی میرفت . فروغی وقتی دید مقامت فایده‌ای ندارد با چشمانی اشکبار مطلب را به رضا شاه گفت و اظهار داشت که اینها برای استعفا خیلی پافشاری دارند . رضا شاه دستش را روی شاه فروغی گذاشت و گفت (هرگز نباید با سرنوشت جنگید) .

وقتی فروغی متن استعفا را نوشت قشون شوروی نزدیکی کاروانسرا سنگی کرج بود . شاه با عجله بدون اینکه اجازه دهد فروغی متن آنرا قرائت کند امضا نموده بسوی اصفهان حرکت کرد . رضا شاه قبل از حرکت دوباره علیحضرت جدید را در آغوش گرفت . مراسم خدا حافظی جلوی پلکان کاخ مرمرانجا شد . دست محمد رضا شاه را در دست فروغی گذاشت و از او خواست شاه جدید را بدون یاری و رنگذار د . فروغی گفت خدای بزرگ یا رویا ور شاه ایران خواهد بود . ملکه مادر - شاهزاده فوزیه و همه شاهدختها و والاحضرتها قبلاً با اصفهان رفته بودند و شاه پس از ورود با اصفهان مستقیماً "بمنزل کازرونی رفت . چون سفرای شوروی و انگلیس نمیخواستند در مراسم تحلیف شاه جدید شرکت کنند وزارت خارجه عذر همه نمایندگان سیاسی را خواست که هیچیک از سفرا و مقامات خارجی در مراسم نباشند .

صدراالاشراف مینویسد : " رضا شاه در اوایل تصور میکرد که میتواند با متفقین قراردادی منعقد نماید و خود در ایران بماند ولی وقتی فهمید که با اوسا زش نخواهند کرد چون از روسها میترسید و یقین کرد که او را دستگیر خواهند کرد و قبل از ورود متفقین بمرکز بفرماستعفا افتاد و کلیه املاک و کازخانجات و ۶۸ میلیون تومان نقد را که در بانکها داشت بولیعهد بخشید .

شنیدم موقعی که میخواست بکشتی وارد شود با حالت گریه بجم گفته بود راضی بودم در یک ده کوچک ایران بمانم . هنگامیکه بکشتی وارد شد لباس سویل پوشید و کلاه سلطنتی را که بر سر داشت بطرف خشکی

پرتاب کرد و رفت که رفت .

در حقیقت بعقیده من رضا شاه را نه تهدید روس و نه فریب انگلیس از ایران بیرون نکرد بلکه غرور بیحد و حصر او و فاصله زیاد بین او و ملت موجب تبعید او گردید . پیوند رضا شاه با ملت چنان پاره شده بود که در حقیقت قشون اجنبی او را با سارت برد . مردم بدوا " شادی میکردند ولی بعد از ده سال که جنازه او را با ایران آوردند اما برای اثر مینمودند . "

دشتی مینویسد : " فکر اشغال ایران پیشنها دچرچیل نخست وزیر دوران جنگ انگلیس بود و روسها با ینکارکشانده شدند در حالیکه همه فکر میکردند که این تجا و زمولدسیاست شوروی است و انگلیسها با ینکاروادار شده اند .

متاسفانه از سال ۱۳۱۴ که قضایای خراسان اتفاق افتاد و اسسدی کشته شد و بواسطه نسبتی که با فروغی داشت کنار رفت نخست وزیرانی که متصدی امر بودند صفات لازم این مسئولیت خطیر را نداشتند . اگر در شهریور ۲۰ شخصی چون فروغی بجای منصور الملک در مقام نخست وزیر بود شاید کار با نجا نمیکشید . یا اگر کسانی چون دا و روتقی زاده بر مسند وزارت خارجه بودند اگر رضا شاه با آنها میگفت (چرا سفرای انگلیس و شوروی را از پنجره بیرون نیا نداشتی) آنها آنقدر شخصیت داشتند که خطرات قضیه را بیان کنند .

شوکت الملک علم که در کابینه منصور وزیر پست و تلگراف بود و بیه رضا شاه ایمان و علاقه خاصی داشت و تا آخرین روز سلطنت مورد عنایت بود میگفت روزی تقاضای شرفیابی کردم . در حدود مرداد ماه ۱۳۲۰ بود در این شرفیابی نگرانی خود را از تبلیغات لندن بیان داشته و عرض کردم هر چند عاقبت جنگ معلوم نیست ولی مسلم است که از آلمان سود و زیان مستقیم بما نمیرسد در حالیکه از همسایگان شمال و جنوب ممکن است خطراتی متوجه گردد . بدگمانی نسبت به آلمانها بهانه است شاید مقصود آنها کمک بشوروی از راه ایران میباشد . آیا بهتر

نیست از مقصود آنها مطلع شویم مخصوصاً "که آمریکا هم تمایل محسوسی به متفقین نشان میدهد، شاه پرسید چه عاملی شما را باین فکر انداخته است؟ با توجه به بدگمانی شاه شاید ایشان تصور میکردند یکی از عوامل خارجی مرا باین گستاخی برانگیخته که عرض کردم محرک‌های غیر از علاقه و ایمان بوجود علیحضرت و بقای این تحول عظیمی که اینجا دگر داده اند وجود ندارد. شاه پس از لحظه‌ای قدم زدند فرمودند آنچه گفته‌ای درباره اش فکر خواهی کرد و مرا مرخص کردند. پس از وقایع سوم شهریور یکروز در هیئت دولت روی بمن نموده فرمودند (آقای علم حرفهای شما درست بود ولی افسوس که دیر شده بود).
ساعت ۷ بعد از ظهر هفتم شهریور ۲۰ سپهسالار را برای ایران از مسکو گزارش کرده است.

بهر صورت دولت انگلیس از سیاست دیرین خود که از زمان کودتای ۲۸ مرداد تا بعد از آن از شدت و مخالفت با ایران بوده دست برداشته و ایران را مرکز رفت و آمد متفقین ساخت.

روزنامه‌ها اطلاعات هم‌نوشت توقعات رضا شاه در مورد نفت بزرگترین عقده انگلیسها گردید زیرا رضا شاه پس از گذرانیدن قرارداد نفت طبق یکی از مواد امتیاز نامه ادعای غبن نموده و هر دفعه چند میلیون لیره بر عایدات نفت افزوده است و مهمترین از همه مطالبهای بود که موقع جنگ از انگلیسها داشت و شرکت نفت هم در زمان جنگ چاره نداشت که مطالبات مورد ادعای رضا شاه را بپردازد. شاید به همین جهت بود که انگلیسها میدیدند دیگر با رضا شاه نمیتوان کنار آمد بخصوص که میخواهد کرایه میلیونها ادوات جنگی را که از ایران حمل میشود مطالبه کند. این بود که وقتی ایران اشغال شد انگلیسها هر دو پا را در یک کفش کردند که با ید رضا شاه از سلطنت کنار برود و حالیکه اسناد سیاسی نشان میدهد روسیه آنقدر اصرار نداشت.
اما رضا شاه از روسیه بیشتر از انگلیسها نگرانی داشت.
خواججه نوری مینویسد: "ساعت ۷ بعد از ظهر هفتم شهریور ۲۰ سپهسالار

در هیئت وزیران خبر شد که هیئت دولت بکاخ سعدآباد احضار شده است. همانروز بود که هواپیماهای بیگانه مقداری اعلامیه بالایی تهران پخش کردند و هواپیماهای شکاری ما نیز خود سرانه در آسمان تهران بپرواز درآمدند و صدای شلیک ضد هوایی مردم پایتخت را در سوراخها پنهان کرده بود. همانروز بود که قوای قلعه مرغی فرمانده نیروی هوایی (سر تیب خسروانی) را توقیف نموده بودند. سهیلی با در دست داشتن دونا ماه ز سفرای روس و انگلیس نزد شاه رفت. شاه را دم در بزرگ کاخ سعدآباد دید که هنوز جواب سلامشان را نداده بود گفت (من میخواهم لان گردشی با صفهان بکنم و خواستم شماها مطلع باشید). بانا را حتی گفته شد ای شاه میخواهد این را به شکسته را در گردن نهرا کرده بعنوان گردش با صفهان برود؟ بیست سال تمام قدرت آب خوردن را از ما سلب کرد و ما را مثل اسب سیرک با شلاق بدور معرکه گرداند و حالا که کار از کار گذشته اداره این اوضاع آشفته را از بازوان ناتوان ما میخواهد؟ سهیلی با ارائه دونا ماه گفت مسافرت در این موقع به صلاح و صرفه اعلیحضرت و کشور نیست. شاه گفت چطور من حق ندارم در مملکت خود گردش کنم. مگر من آزاد نیستم. سهیلی گفت اعلیحضرت کا ملا "آزا دید بهر کجا که میخواهید بروید ولی در چنین موقعیتی صلاح نیست. بعلاوه این دونا ماه وضع را کا ملا "روشن ساخته است. شاه بولیعهده گفت (پس اقلاتو بروا صفهان) ولیعهده گفت (اگر اعلیحضرت نروند من هم میمانم). این ژستی بسیار عالی بود که پسری مردانه با بیست و بهیچوجه را ضی نشود پدر را در موقع خطر تنها بگذارد. جای تاسف است که آن پادشاه مقتدر پس از ۲۰ سال فرمانروایی دونفر بیشتر نداشت که در موقع خطر مردانه با بیستند. یکی ولیعهده و دیگری سپهبد امیر احمدی... حال آنکه کمترین راه رفت و عطفی ممکن بود تمام قلوب این ملت را اسیر کرده همسفرید سلطان نشان بشوند. شاه پس از خواندن نامه ها گفت آیا واقعا "متفقین بهمین اکتفا خواهند کرد و او را در سلطنت باقی خواهند گذاشت. آیا

واقعا "بتهران نخواهند آمد، سهیلی گفت مطابق این دونا مه در همانجا خواهد ماند، با اینطرز شاه قانع شد که با صفهان نرود. چند روز بعد با زشاه سهیلی را خواست و بالحن مستاضلی گفت (چقدر دل داری بگو، نترس آزادی بگو) سهیلی گفت قدری دیر شده است. اگر مجلس قبلا آزاد بودا مروز میتوانستیم بگوئیم شاه مشروطه مسئولیتی ندارد، البته باید گفت دیر شده و موقع (رازدل) رضا شاه هم که بیش از حد معتقد بود (که رازداری روح و اساس کارهاست) دیر شده بود. مشهور است که روزی سر قبرنا در گفته بود (نا در همه چیز خوب داشت جز اینکه دهانش لق بود و کاری که میخواست بکند قبلا" فاش میکرد) نا در اگر نصف شب تصمیم خطرناک فردای خود را نگفته بود قطعاً "بقتل نمیرسید. رضا شاه که اصلاً اهل مشورت نبود از مشورتی که نا چاراً در آخر کار با وزیر خارجه خود کرد نتیجه ای نگرفت و شب تا صبح دم بدم با فرماندارنظا می خود صحبت میکرد (سپهبد بیداری؟ خبر تازه چه داری؟ قشون متفقین کجا هستند؟ بچند فرسخی پایتخت رسیده اند؟). خلاصه رضا شاه یک حالت بهت و گیجی داشت. را دیوهای خارجی جملات خود را به رضا شاه افزودند مخصوصاً "بی.بی.سی لندن... سرانجام مقاله (تا ثر مردم) که در روزنامه اطلاعات بچاپ رسید متفقین را ناراحت کرد که منجر بتوقیف اطلاعات شد و رفتن رضا شاه را حتمی ساخت.

رضاشاه دومعشوق داشت. اول پسرش محمد رضا، دوم وطنش ایران... فرهاد مسعودی درباره مقاله ای که پس از شهریور ۱۳۲۰ موجب توقیف روزنامه اطلاعات شد چنین مینویسد:

"پس از اشغال ایران توسط متفقین سفارتخانه های روس و انگلیس با دداشتهائی با ایران دادند مبنی بر اینکه قشون ایران باید بدون مقاومت تسلیم شود و همچنین دولت ایران ظرف مدت یک هفته کلیه اتباع آلمان با استثنای اعضای سفارت را اخراج نموده و عده ای را توقیف نماید و حمل و نقل لوازم جنگی را بوسیله راه آهن

و غیره تسهیل نماید .

قبول این شرایط بخصوص تسلیم اتباع آلمانی بقوای دشمن برای ایران مشکل بود و مردم از این توقعات انگلیسها و روسها بسیار عصبانی بودند . روزنامه اطلاعات روز ۱۹ شهریور تحت عنوان (تا شر مردم) مقاله ای نوشت که موردا اعتراض سفرای روس و انگلیس قرار گرفت که قسمتی از آن چنین بود :

" مردم از چند روز قبل منتظر اقدامات دولت راجع بحل قضایای اخیر بودند ولی با اظهاراتی که از طرف مقامات رسمی شده هیچکس انتظار نداشت که شرایطی باین دشواری تحمیل شود . نمایندگان مجلس دچار بهت شده و مردم بی نهایت متاثر گردیدند .

دولت ایران از آغاز جنگ بیطرفی خود را حفظ کرد ولی تقدیر چنین بود که ما هم ز آتش جنگ جهانسوز برکنار نمائیم و دولت صلح جوی ایران دچار لطمات فراوان جنگ گردد .

راست است که ما با دولتین آلمان و ایتالیا جز روابط عادی و اقتصادی رابطه دیگری نداشتیم ولی میل داشتیم که بروابط حسنه ما خللی وارد دنیا بدو اصل بیطرفی کامل رعایت گردد . ولی متاسفانه امروز ناگزیر شدیم سفارتخانه های آلمان و ایتالیا و رومانی و مجارستان را برجیده ولی سفارتخانه های مادرپایتخت های این کشورها مانند پیش دایر بوده و روابط سیاسی ما هم با آنها برقرار است .

در هر صورت انتظار ما و مردم ایران از شوروی و انگلستان در عالم همسایگی و دوستی خیلی بیش از اینها بود .

مقاله مزبور عکس العمل شدیدی پیدا کرد و حمله مستقیمی به متفقین تلقی شد و چنین اظهار نظر گردید که این مقاله وسیله دربار را رسال شده در حالیکه کذب محض بود .

روز بعد مدیر روزنامه اطلاعات بکاخ سعدآباد حاضر گردید . رضا شاه که از وقایع بسیار ناراحت بنظر میرسید در یکی از خیابانهای کاخ قدم میزد و بدون هیچ مقدمه ای پرسیدند : جریان سرمقاله دیروز

چیست ؟

پدرم بعرض رسانید جریانی ندا رد و جزو واقعیت و انعکاس احساسات مردم چیز دیگری نیست . اعلیحضرت پرسیدند مقاله را کی نوشته پدرم گفت علی جلالی . . شاه گفت میگویند مقاله را یک نظامی نوشته است . پدرم گفت علی جلالی نویسنده اطلاعات مشغول گذرانیدن خدمت و وظیفه است و افسراحتیاط میباشد و با لباس نظامی به موسسه اطلاعات آمده است .

اعلیحضرت گفتند : بسیار خوب روزنامه را منتشر نکنید تا وضع آرام شود . روز ۲۵ شهریور پس از کناره گیری رضا شاه از سلطنت باردیگر روزنامه اطلاعات با انتشار خود ادامه داد .

* * *

اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی در سال ۷۴ در مصاحبه با بی . بی . سی در باره رفتار انگلستان و شوروی در واقعه شهریور ۱۳۲۰ چنین گفتند : " در این مورد سوء تفاهم بزرگی روی داد زیرا پدر من اساساً " هیتلر را دوست نداشت و علت این بود که از ترکها شنیده بود که اولاً نحوه رفتار ارتش آلمان در جنگ اول هنگام اشغال ترکیه خوب نبود و ثانیاً " او فرما نفرمای مقتدر بود و معمولاً " این نوع فرما نروایان علاقه ای بیکدیگر ندارند . من فکر میکنم اشغال ایران بآن صورت که انجام گرفت اشتباه بود زیرا پدرم با احتمال قوی حاضر میشد آنچه را که بعداً " بدان (پل پیروزی) لقب داده شد بپذیرد بی آنکه نظم و آرامش کشور بر اثر اشغال ارتشهای خارجی بهم بخورد . "

میرفندرسکی وزیر خارجه سابق طی مصاحبه ای چنین گفت :

" بنظر من رضا شاه بنیان گزار آن چیزی بود که بزبان اروپائی بآن میگویند (اتا - ناسیون) که نمیتواند با خشونت و اقدامات حادی توأم نباشد و در همه جای دنیا بوده است . از آنوقت ایران سری توی سرها درآورد . در سالهای اول سلطنت رضا شاه اصلاحات اساسی او مورد تأیید شوروی بود . مردان واردی هم مثل تیمورتاش در کار بودند که

به رضا شاه کمک میکردند. با آمدن هیتلر اوضاع عوض شد. ایران تا سه چهار ماه قبل از ورود متفقین واقعا "خیزگاری علیه شوروی بود یعنی ما بدنبال ایران بزرگ بودیم. اگر کسی با این فکر مخالفت میکرد ایرانی نبود. اما رضا شاه عقل داشت از طرف هیتلر به آلمان دعوت شد ولی دعوت را اجابت نکرد. اوسعی میکرد جلوی این موج را بگیرد. و تا آنجائی هم که میتوانست جلوی آنرا گرفت ولی بعضی وقتها هم زدستش در میرفت. ارتش ایران یکپارچه طرفدار ایران بزرگ بود. هنوز هیچکس نمیدانست هیتلر کیست؟ سوزاندن ۶ میلیون یهودی چیست؟ در آن زمان فکر میشد وقتی بشوروی حمله خواهیم کرد که نیروهای آلمان بمرزهای روسیه برسد. علت اشغال ایران از طرف متفقین تنها وجود خطر آلمان در ایران نبود بلکه بقول چرچیل در درجه اول برای این بود که بین شوروی و دنیای غرب راهی مصون از حمله ارتش نازی وجود داشته باشد. یکی دیگر از دلایل اشغال ایران هم نفوذ عمیق آلمان در مردم و مخصوصا "در رژیم ایران بود که هر آن میتوانست بصورت کودتائی علیه رضا شاه جلوه کند. چون هدف جنگی آلمان در درجه اول تصرف چاههای نفت خوزستان بود که مایه حیاتی برای انگلیس محسوب میشد.

یکی از علل بستن قرارداد ۱۹۳۹ بین (ریبن تروپ) و (مولوتوف) و تقسیم دنیا بدو قدرت این بود که روسیه با ایران حمله کند و چاههای نفت را تصاحب نماید و چون شوروی در اینکار تعلل میورزید هیتلر از استالین سرخورد و دیگر مانعی برای حمله بروسیه نمیدید. در حقیقت بهمان دلیلی که ملت ایران طرفدار هیتلر بود ولی رضا شاه احتیاط میکرد، هیتلر این سیاست را در واقع نوعی دفع الوقت و بهانه میدید بهمین دلیل در محافل آلمان شایع شده بود که هیتلر بدش نمی آمد که علیه رضا شاه در داخل ارتش کودتا بشود. همانطوریکه گفتم ملت ایران یکپارچه اتحادبا آلمان را میخواست ولی دولت ایران نمیخواست.

سرریدبولارد مینویسد: در سال ۱۹۳۹ من بسمت وزیرمختار ایران منصوب شدم. این کشور تحت حکومت رضا شاه قرار داشت. او یکی از افراد خاصی بشمار می‌آمد که کشور ایران طی سال‌های ناز به خود دیده بود. او که مانند بسیاری از شخصیت‌های مشهور تاریخ مشرق زمین مردی خودساخته محسوب می‌شد خدمات خود را از بریگارد قزاق شروع کرد و بشا همی رسید. مردی بلند قامت و خوش سیمای چشمانی نافذ و ظاهری آرام که تسلط او بر زیردستانش جای چون و چرا نداشت. با اینکه حکومت خود را بر مبنای قانون اساسی مشروطه تشکیل داده بود در عمل اختیار همه چیز را بدست گرفته بهیچکس اجازه نمی‌داد دیرخلاف میل او کاری انجام بدهد. پیرو او تا تورک بود. قوانین و رسوم اروپائی را در ایران با اجرا گذارد. حتی ایرانیان را با استفاده از لباسهای غربی وادار ساخت. وقتی چادرها ز سرزنها برمی‌داشتند آنها از کار پلیس ابراز تنفر می‌کردند. تعریف می‌کنند وقتی دستور داده شده بود که هیچکس حق ندارد بدون کلاه شاهپوا ز خانه خارج گردد چون در شهری دو کلاه شاهپو بیشتر وجود نداشت مردم بنوبت از آن استفاده می‌کردند. رضا شاه ایرانیها را مجبور ساخت که تابع نظم و قانون باشند. رضا شاه جز نوشتن نام خود در بخواندن هیچگونه نوشته‌ای نبود. ولی بفرهنگ ملی ارجح مینهاد. برخلاف او تا تورک دست بتغییر خط فارسی نزد. در سال ۱۳۱۸ از وجاهت رضا شاه کاسته شد زیرا بیشتر ایرانیها اعتقاد داشتند که او علیرغم فعالیتی که در اوایل سلطنتش از خود نشان میداد بمرو ریسوی دیکتاتوری رفت و به جمع مال پرداخت. در زمان رضا شاه در آمد نفت جزو بودجه نبود و چگونگی استفاده از آن توسط شاه معین گردیده و بیشتر آن صرف خرید اسلحه میشد. در حالیکه تهران فاقد شبکه آب رسانی بود. او بصنعت علاقه داشت و لسی از صنعت کشاورزی غافل ماند. در حالیکه روش او برای نگرفتن وام خارجی شایان تحسین است و حتی برای راه آهن و امداخلی هم نمی‌گرفت و در عوض مبلغ ۳۰ میلیون لیره ظرف ۹ سال از قند و شکر مالیات

گرفت و راه آهن را ساخت که فشار آن بردوش طبقه‌نا توان بود .
 نمایندگان مجلس از طرف او انتخاب میشدند و هیچ مرجعی برای شکایت وجود نداشت . تمام مطبوعات زیرکنترل دولت بود . موقعی که وزرا بملاقاتش میرفتند باید دست بسینه با یستند و تکان نخورند . یکی از وزرا یش تعریف میکرد هر بار که از ملاقات هفتگی با رضا شاه خلاص میشدم بصورت شخص علیلی در میآدمم و با دیدیک شبانه روز استراحت کنم تا راحتی اعصابم زبین برود . از ایرانیا ن افراد انگشت شماری بودند که رودر روی رضا شاه با او بصحبت میپرداختند که مسلماً آدمهای بی پروائی بودند . از خارجیها فقط از سرآرنولد ویلسن حساب میبرد که مدتی ریاست کل شرکت نفت ایران و انگلیس را بعهده داشت . لرد کدمن رئیس شرکت بعدی نفت مینویسد : " رضا شاه از من پرسید آیا ویلسن با زهم با ایران خواهد آمد وقتی گفتم نه گفت الحمدلله . چون غیر از کمی زبان روسی هیچ زبان خارجی نمیدانست از ملاقات با خارجیها طفره میرفت . من فقط او را بصورت تشریفاتی میدیدم . موقع تقدیم ستوارنا مه در مورد مسئله جنگ با من صحبت کرد . میس لمپتون هم که جزوما مورین سفارت بود توجه او را جلب نمود . رضا شاه صراحتاً داشت که کمپانی نفت با ید حداقل سالی چهار میلیون پوند برای مدت دو سال حق السهم ایران و بدهیهای معوقه را پردازد . ما از سال ۱۹۴۰ به رضا شاه و دولت ایران هشدار دادیم که آلمان یک ستون پنجم قوی در ایران دارد ولی رضا شاه مسئله را ساده میگرفت و اطمینان میداد که خارجیهای مقیم ایران شناخته شده و تحت کنترل هستند . یکی از مسائلی که برای ما تولیدنا را حتی کرده بود حضور کشتی متعلق بدول محوردربندر شا هپور بود و ما حدس زدیم حدا قیل یکی از آنها حامل مواد منفجره میباشد و ترس ما این بود که مبادا این کشتی در میان شط العرب منفجر شود و تنها راه آبی ما را به آبادان و بصره مسدود کند . تصادفاً " موقع ورود نیروهای متفقین با ایران دو کشتی از همان کشتیها منفجر شد . شدت انفجار یکی از آنها بصورتی

بود که جز تخته پاره چیزی از آن باقی نماند. وقتی نیروهای ما وارد خاک ایران شدند و من و سفیر شوروی در ساعت چهار ریا مداد دروز بعد بدیدار منصور نخست وزیر ایران رفتیم نخست وزیر که از ما جرا مطلع بود گفت اگر قوای ما خاک ایران را ترک کنند هر مسئله‌ای که منجر بچنین اقدامی شود قابل رفع و رجوع خواهد بود و رضا شاه هم همین عقیده را داشت ولی ظاهراً مشخص بود که در این مورد تصمیم جدی ندارد. اگر حمله متفقین با ایران بتعویق می‌افتاد افسران ارشد ایرانی با همکاری عوامل آلمانی قصد داشتند کاری کنند که ایران بجرگه دول محور بپیوندد. و رود قوای خارجی برای خیلی از ایرانیها دردناک بود ولی حداقل انتظار داشتند از دست رضا شاه راحت شوند. ولی ما نمیخواستیم در مورد اخلی ایران دخالت کنیم. در نظر ایرانیان ادا ماه سلطنت رضا شاه بعد از حمله متفقین با ایران نوعی اثبات کننده این بود که انگلیسها از او حمایت میکنند. زیرا همه جا اینطور تبلیغ شده بود که انگلیسها رضا شاه را بتخت نشاندند تا منافشان را حفظ کند. در حالیکه انگلیسها هیچ مداخله‌ای در کودتای ۱۲۹۹ نداشتند. می‌توان گفت وقوع کودتا حتی برای دولت و سفارت انگلیس هم سبب حیرت شده بود. برخی لغو قرارداد داری را هم نوعی جنگ زرگری میدانستند. بناچار ما توانستیم با پخش برنامه‌های از رادیو لندن و دهلی به بسیاری از مطالب پاسخ بگوئیم. سرانجام روز ۲۵ شهریور ۲۰ که قوای شوروی از قزوین عازم تهران گردید رضا شاه یقین کرد که روسها برای سرنگونی سلطنت او عازم تهران هستند و در این فاصله هم هیچ نیروی انگلیسی برای حمایت از او وجود ندارد به همین جهت فروغی را خواست و استعفا کرد.

ساعت ۷ صبح روز ۲۵ شهریور فروغی متن استعفای رضا شاه را بسفارت انگلیس آورد تا آنرا برویت من برساند و من که در این ملاقات فروغی را خیلی خوشحال میدیدم اینطور بنظر آمد که او احساس میکند در ایران ورق برگشته و او وضع دگرگون شده است. بنا بر این اعتقاد

عمومی مبنی بر تبعید رضا شاه بدست متفقین فقط شاه است و متفقین هرگز مایل نبودند در این قضیه مسئولیتی را بعهده بگیرند. بهر حال کناره گیری رضا شاه بجز عده معدودی برای بقیه ایران وجود و سروری بوجود آورده که خیال میکردند بزودی عصر پلائی دمکراسی در ایران فرا خواهد رسید. رضا شاه اصولاً "با روش دمکراسی غربی بیگانه بود ولی پسرش در سوئیس تحصیل کرده و سیستم حکومت اروپائی را میشناخت و سلطنتش را میداد و رکننده بود بخصوص که گفت ما نزدیک شاه مشروطه سلطنت خواهد کرد. وقتی انتخابات دوره چهاردهم شروع شد بعضی از مشاققان و کالت بخصوص سران عشا یر چشم بر راه حمایتهای ما بودند ولی وزارت خارجه انگلیس دستوراً عملی صادر کرد که ما بهیچوجه در امور انتخابات دخالت نکنیم و دولت‌های متشکله بر اساس قانون اساسی مورد تأیید ما باشد. ما در ایران متهم بودیم که از سید ضیاء الدین حمایت میکنیم در حالی که واقعاً چنین نبود. با زنگشت او با ایران بهیچوجه ما مربوط نبود. سفیر شوروی هم میگفت ما در انتخابات دخالت نداریم ولی وقتی انتخابات تمام شد معلوم گردید عده‌ای از طرفداران آنها انتخاب شده اند. * * * وقتی رضا شاه از ایران رفت گفته شد که مقداری از جواهرات از کشور خارج ساخته از جمله جواهرات (اقبال السلطنه ما کوئی - سردار بجنوردی) گلشائیان که وزیر دارائی وقت بود در مجلس چنین گفت (در شهریور ۲۰۲۰ تمام جواهرات را به خزانه بانک ملی دادیم - از مجلس خواستم هیئتی را مامور کند که بگریان امرار رسیدگی نماید. این هیئت عبارت بودند از حاج سید نصرالله تقوی رئیس دیوان کشور - نصر الملک هدایت رئیس دیوان محاسبات - حسین علاء - ابراهیم حکیمی ... آنها نیز پس از رسیدگی به مجلس گزارش دادند بدفا تر رسیدگی هیچگونه دخل و تصرفی نشده است. با صورت‌های جواهرات بیوتات سلطنتی منطبق میباید. صریحاً میگوئیم که رضا شاه حتی یک انگشتر هم همراه خود نبرد. فقط یک گوشواره برای عقدکنان فوزیه بمصر رفته بود.

مخالفت با ادا مه سلطنت پهلوی
و
اقدام انگلیسها برای استقرار سلطنت قاجار

وقتی رضا شاه تصمیم با استعفا گرفت میخواست پسرش ولیعهد که برای سلطنت تربیت شده بود جا نشین او بشود ولی با حضور متفقین در ایران، اینکار خالی از اشکال نبود. سردنیس رایت سفیر سابق انگلیس در ایران مینویسد:

"محمدحسن میرزا پس از مرگ احمد شاه خود را وارث تخت طاس معرفتی کرد. هر چند که باید بدانداستقرار سلطنت قاجار در ایران تقریباً محال است. قاجارها سلاطین ضعیف و خودکامه و خودبینی بودند که مردم بآنها علاقه ای نداشتند. در سال ۱۹۴۱ پس از برکناری رضا شاه از سلطنت استقرار مجدد قاجار مورد توجه قرار گرفت. هاروی منشی ایدن وزیر خارجه چرچیل مینویسد: "آ نروز در وزارت خارجه انگلیس جلسه ای تشکیل و گفته شد رضا شاه مسئول زیاده رویها و سیاستهای افراطی خود بوده و باید سرنگون شود. برای جا نشینی او یک قاجار جوان در انگلستان هست که ممکن است بدر داینکار بخورد."

آمری وزیرا مورهندوستان درکا بینه چرچیل مینویسد: "رضاشاه با ید حذف شود، ایرانیها هم خودشان اشاره کرده اند که ما باید شاه را از صحنه بیرون کنیم. مسئله این است که چه کسی را باید بجای او گذاشت. زیرا یک ژنرال برجسته یا مرد سیاسی که بتواند جای او را بگردد وجود ندارد مگر اینکه بسلسله قاجار برگردیم که آنها هم اعتبار خود را از دست داده اند".

روزدهم سپتامبر آیدن وزیرا رجه درخانه (آمری) در بلگراویا با محمد حسن میرزا مدعی تاج و تخت سلطنت ایران و پسرش حمیدناهار صرف کرد. حمید ۲۴ ساله که پس از گذرانیدن دوره تعلیماتی روی کشتی جنگی بخدمت شرکت پستی دریائی درآمده بود، آیدن از حمید جوان خوشش آمده بود و با پدرش صحبت کرد. قرار بود وزیر مختار ایران امکان استقرار مجدد قاجاریه را در ایران مورد بررسی قرار دهد. باید این موضوع خودجوش از طرف ایرانیها مطرح و درخواست شود. آیدن کا ملا" آمده شده بود که امکان استقرار قاجار در مقام سلطنت، مورد بررسی قرار گیرد.

ها رولد نیکولسون نماینده مجلس و سرپرست بی بی سی کسه سابقه خدمت در ایران را داشت ما مورد بررسی امر گردید که چنین مینویسد: "من و محمد حسن میرزا با سیمورا زوزارت خارجه و پسر اونا هاسار خوردیم. محمد حسن میرزا آدمی دوست داشتنی ولی غیر منطقی و پرت بنظر میرسید. دربار پسرش پرسیدم گفت اسم او (در موند) است. گفتم چرا این اسم را روی او گذارده اید؟ گفت اسم اسکاتلندی است. گفتم فارسی حرف میزند؟ با خوشحالی گفت حتی یک کلمه هم نمیداند معلوم است که خبر خوشی نیست. گفت ولی میتوانی یاد بگیرد.

سرریدر بولاردا ز تهران بدولت انگلیس توصیه کرد که زهرگونسه کوشی برای استقرار مجدد قاجاریه دست بردارند. پرنس قاجاریه محیط ایران آشنائی ندارد و تربیت انگلیسی او در اینجا مشکلاتی ایجاد میکند. با فروغی هم که مشورت کرده ام همین نظر را داشت. در

نتیجه انگلیسها تصمیم گرفتند که به محمد رضا پهلوی ولیعهد ایران، این شانس را بدهند که صلاحیت خود را با ثبات برساند. اگر او هم بر خلاف انتظار از آب درآمده همیشه میشد زرش خلاص شد.

بنا بر این وقتی رضا شاه روز ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۱ از سلطنت استعفا کرد بریتانیا با مشورت مسکو پسر ۲۲ ساله او را بعنوان شاه جدید ایران برسمیت شناخت. هرچند که فکر میکردند او هم با سفارت آلمان ارتباط نزدیکی داشته است.

هاروی مینویسد: "اکنون چنین بنظر میرسد که محمد رضا پهلوی بعنوان یک پادشاه مشروطه سلطنت کند و خود را ملزم با انجام اصلاحاتی بدانند و میتوانند رضایت ما را جلب کند. سفیر شوروی هم همین نظر را دارد و معتقد است که با یدبا و فرصت داده شود تا قابلیت خود را نشان بدهد".

چند روز بعد نیکلسن مجدداً با محمد حسن میرزاها ر میخورد. او از اینکه سلطنت محمد رضا شاه برسمت شناخته شده ناراحت بود و میگفت وقتی رضا شاه ۲۰ میلیون لیره ثروت مردم ایران را بیغما برده باید سلسله پهلوی بکلی بی اعتبار شده باشد. فکر میکنم همینطور خواهد شد.

* * *

در نشریات مختلف دیده میشود که وقتی انگلیسها دیدند که نمیتوانند پسر محمد حسن میرزا را شاه کنند بفرافتا دند که موتمن الملک یا فروغی را بریاست جمهوری برسانند ولی شورویها میخواهند که محمد ساعد سفیر ایران در مسکو رئیس جمهور بشود. او ما فروغی و ساعد هر دو معتقد بودند که بهتر است محمد رضا پهلوی ولیعهد ایران شاه بشود تا مشکلات دیگری بوجود نیاید.

در نشریه ای هم خواندم که استالین هم بهیچوجه با استقرار سلطنت قاجار در ایران موافق نبود و میخواست یک رژیم جمهوری متمایل بشوروی در ایران بوجود آید که با گزارش سفیر وقت شوروی در ایران و اقدامات ساعد سفیر ایران در شوروی با سلطنت محمد رضا شاه موافقت

نمود .

از نزدیکان موتمن الملک شنیدم که هیچگونه تماسی با ایشان گرفته نشد .

با اینترزدومین پادشاه سلسله پهلوی در ایران بسلطنت رسید . حسین فردوست که از کودکی تا آخرین روز حرکت شاهان زهرا ن همهجا دوشادوشا بوده و از نزدیکترین محارمش بشمار میرفت در اعترافات تلویزیونی خود چنین گفت :

بعد از زلزله وضع رضا خان وضع ولیعهدنا مشخص بود . حدود دهم یا یازدهم شهریور بود که ولیعهد تصویب متفقین را لازم داشت و مرا رابط سفارت انگلیس قرارداد . سفارت انگلیس بمن میگفتند رئیس اطلاعاتی سفارت بدفعات مختلف با ولیعهد تماس داشته است . تا ۲۵ شهریور رئیس اطلاعاتی سفارت انگلیس توانسته بود آمریکا و بخصوص شوروی را برای پذیرش ولیعهد بعنوان شاه آماده کند . روز ۲۴ شهریور مرا خواست و گفت فردا ولیعهد میتواند بمجلس برود و قسم بخورد و شاه بشود و ترتیباً تش را هم خودش بدهد . من هم خبر را بولیعهد دادم که کارها انجام شد و وسیله بتخت نشان دادن محمدرضا شاه شدم . عبدالحسین مفتاح معاون سابق وزارت خارجه در این باره چنین مینویسد :

"پس از اشغال ایران در شهریور ۲۰۲۰ و مجبور شدن رضا شاه بکناره گیری از سلطنت بسود محمدرضا شاه روس و انگلیس میکوشیدند که سلطنت به محمدرضا شاه نرسد و نما بیندگان این دو کشور متفقاً " با ساعد سفیر کبیر ایران در مسکو تماس گرفتند و با و پیشنهادهای دنیا بت سلطنت ایران را کردند تا پادشاهی برای ایران تعیین شود . ساعد پیشنهادهای آنها را نپذیرفت و توصیه کرد که بفروغی مراجعه کنند . از مراجعه بفروغی هم نتیجه نگرفتند و شاهید برای اینکه او را مجبور کنند پیشنهادهای آنها را بپذیرد روز قبل از آنجا م تشریفات مراسم سوگند ، بولارد سفیر انگلستان دست اسمیرنوف سفیر شوروی را گرفته با تفیق نزد فروغی میروند

و با کمال شدت بفروغی میگویند که ما سلطنت ایشان را نخواهیم شناخت . سهیلی وزیر خا رجه وقت برای من تعریف کرد که وقتی بولارد و اسمیرنوف بمن گفتند که ما آمده ایم بشما بگوئیم که دولتهای ما ولیعهد را بسلطنت نخواهند شناخت سهیلی میگوید طبق قرارداد ای که با ما بسته اید شما حق دخالت در کارهای داخلی ما را ندارید بولارد میگوید ما میخواهیم تصمیم دولتهای خود را بشما بگوئیم . حال خود میدانید .

سهیلی سپس بولارد و اسمیرنوف را نزد فروغی میبرد . همان مطلب تکرار میگردد . فروغی بقدری ناراحت میشود که چند دقیقه سر خود را بین دودستش گرفته ساکت میشود و یگراست بکاخ اختصاصی میرود . شاه وقتی فروغی را باحال افسرده میبیند میگوید آه های دتا بگوئید اینها سلطنت مرا نخواهند شناخت . اگر خیال میکنید که حقیقتا "صلاح در این است که من نباشم زبرنا مه فردا صرف نظر کنید . فروغی میگوید آنها مخالفت دولتهای خود را ابلاغ کرده اند ما تصمیم همان است که گرفته شده و فردا برنا مه چرا خواهد شد .

مفتاح مینویسد من این جریان را برای دکتر مصدق و دکتر فاطمی بازگو کردم تا بآنها بگویم تغییر رژیم خطری برای وحدت و تمامیت ارضی و استقلال ایران بوده و موجب از هم پاشیدگی ایران است که آرزوی قلبی بیگانگان نمیشد . بآنها گفتم مشاهدات من در بین ایلات و عشایر مردم شهرستانها نشان میدهد که اعتقاد بمقام سلطنت دارند بخصوص که این شاه کسی بود که در رسیدن بمقصود ملی شدن نفت کمک کرد و چنین کسی چگونه ممکن است مخالف تحولات باشد . بآنها گفتم که هیچ میل ندارم که شما کارت روس و انگلیس را بازی کنید .

مفتاح در طی مقاله ای اظهارات فردوست را از نظر تاریخی پیوج خواند و یادآور شد که در مقابل تصمیم قاطع فروغی سفرای انگلیس و روس روز بعد از مراسم قسم ، مجبور شدند پادشاه تا زه ایران را برسمیت بشناسند . درباره فردوست باید گفت معنی کامل نمک خوردن

و نمکدان شکستن همین است .

* * *

دکتر اقبال بمن میگفت یکی از دلائل علاقه محمدرضا شاه به سا عدو فرزند ان فروغی این است که در واقع شهر یور ۲۰ خا رجیها خیلی فشار داشتند که سا عدیا فروغی بصورت رئیس حکومت موقت یا رئیس جمهور انتخاب شوند و هر دو آنها زیر بار نرفته تا کید کردند که مصلحت متفقین و ایران در این است که سلطنت در خاندان پهلوی باقی مانده و محمدرضا شاه سلطنت ادا مدهد . بهمین جهت شاه نسبت به سا عدو فرزند ان فروغی مهر و محبت خاصی داشت .

از مهندس محسن فروغی در باره نقش پدرش در شهریور ۲۰ و سلطنت محمدرضا شاه سؤال کردم ، او میگفت پدرم اظهار داشت که پس از استعفا ی رضا شاه از سلطنت سر ری در بولار د سفیر انگلیس اصرار داشته که خود او رئیس جمهور یا رئیس حکومت موقت بشود زیرا انگلیسها از خانواده پهلوی خیلی دلتنگی داشتند . پدرم به سفیر انگلیس گفت مصلحت ما و شما نیست که با وجود روسها در شمال ایران اینکار صورت بگیرد . زیرا وقتی انتخاباتی انجام شود کلیه نمایندگان استانهای آذربایجان و گیلان و مازندران و خراسان و بعضی از نقاط دیگر از عمال آنها انتخاب خواهند شد و اوضاع چنان آشفته خواهد شد که شما نمیتوانید بسهولت و سایل جنگی بشوروی بفرستید و برنا مینظا می شما بهم خواهد خورد و اوضاع ایران هم آشفته تر میگردد . مصلحت در این است که اولاً محمدرضا شاه بجای پدرش سلطنت برسد . ثانیاً " نمایندگان نی که در دوره رضا شاه انتخاب شده اند در مجلس شرکت کنند و مجلس بکار خود ادا مدهد . و اگر غیر از این باشد من نمیتوانم بکار ادا مدهم زیرا مصلحت ایران را چنین تشخیص داده ام و بصلاح متفقین هم هست که فعلاً " اوضاع ایران رو بآرامش برود .

محمد علی مسعودی که کار روزنامه نگاری را در اوایل سلطنت رضا شاه شروع کرده بود میگفت در واقع شهر یور ۲۰ رضا شاه قصد داشت با تفیق تمام اعضای خانواده خود بآمریکا ی جنوبی برود ولی فروغی وعده ای

دیگر مانع اینکار شده و مخصوصاً "خواستار شدن که ولیعهد حتماً" در ایران بماند که سلطنت پهلوی ادا می‌گردد.

وقتی محمدرضا شاه پهلوی بسطنت رسید سفرای انگلیس و شوروی با او مخالفت کردند.

علاوه بر فروغی و سایر عدک‌ها به محمدرضا شاه کمک کردند و شخصیت دیگر هم او را خیلی یاری نمودند. یکی سهیلی بود که بعداً "نخست وزیر شد و روابط نزدیکی با انگلیسها داشت و آنها را قانع کرد که از سلطنت محمدرضا شاه پهلوی حمایت کنند. نفر بعدی مجید آهی بود که چون روسی خوب میدانست و با روسها آشنائی زیادی داشت از تمام قدرت خود در راه تحکیم سلطنت پهلوی استفاده کرد. میگفت سهیلی وقتی نخست وزیر بود به محمدرضا شاه پهلوی گفته بود این صحیح است که طبق قانون اساسی اعلیحضرت فرمانده قوا هستی و ولی در حقیقت وزیر جنگ باید نقش خود را در دولت داشته باشد. اعلیحضرت از این بیان خوششان نیامد و تصور میکردند که شاید بین وزیر جنگ و نخست وزیر برنامهای برای کار مملکت تهیه شده باشد. از این جهت سهیلی را از نخست وزیری برکنار و بسمت سفیر به لندن فرستادند.

سهیلی ضمن یادآوری کمکهای خود هنگام به سلطنت رسیدن اعلیحضرت از این اقدام شاه نزد دوستان نزدیک خود گله می‌کرد که در حقیقت او را از کشور تبعید کرده بود.

دکتر باستانی پاریزی درباره آخرین شاهان قاجار و فرزندان آنها در مجله خواندنیها چنین نوشته است:

دکتر یحیی معاصر گفت وقتی در پاریس دوره تخصصی را میگذراندم پرونده طبیبی احمد شاه در اختیار من قرار گرفت و در آن دیده شد که احمد شاه مبتلا به سل شده است.

عفت خانم همسر حشمت السلطنه برای احمد شاه بیمار تعریف کرد که احمد شاه سالهای آخر عمر را در اروپا بسختی گذرانید. چون سسل داشت هیچکس را نمیپذیرفت. در هتل ماژستیک اقامت داشت دو سال

هم‌دریما رستان آمریکائی بود .

جناب زه‌احمدشاه وسیله کشتی فرانسوی (شامپولیون) به لنگرگاه بیروت رسید و سپس با قطار بصره رفت . میرزا حسن خان خازن همایون و میرزا اسمعیل خان طبیب مخصوص او همراه جناب زه بودند . احمدشاه وصیت کرده بود مجلس ختم برای او تشکیل نشود . از اقوام او حتی مادرش که در پاریس بود هیچکدام غیر از محمد حسن میرزا جسد او را همراهی نکنند . ملکه جهان در آن سال ۱۳۲۶ در شهرک (کلود) نزدیک پاریس سرنما زسکته کرد و مجلس ختم او در مسجد مسلمانان پاریس برگزار شد .

محمد حسن میرزا در ۴۳ سالگی در لندن بطور ناگهانی درگذشت . جسد او را در پاریس پیدا کردند و بعتبات بردند و در کنار مظفرالدین شاه و احمدشاه و ملکه جهان دفن کردند . محمدعلیشاه و دو دختر داشت . قدسیه خانم و کامران دخت .

احمدشاه گویا چهار زن داشت (یکی از زنها بعدها زن جهانبانی شد . دیگری خانم خانمها نام داشت مادرهما یون دخت پناهی و یکی از زنها هم خواهر و الا بود .) فرزندان احمدشاه عبارت بودند از ایران دخت همسر مطلقه دکتر فاروقی - مریم که در آمریکا و هما یون دخت که در پاریس بودند . فریدون میرزا پسر او وزن بلغاری داشت و سه بچه و مقیم ژنوبود . تحصیل حقوق کرده بود . او هم در سوم مهر ماه ۱۳۵۴ درگذشت . حدود ۵۳ سال داشت .

جمال زاده در ژنوسا ختمان چندین طبقه‌ای را بمن نشان داد و گفت متعلق به فریدون میرزا است که خیلی چاق است و فارسی کم میدانند و از ایران کمتر .

محمد حسن میرزا پنج فرزند داشت (رکن الدین میرزا - سلطان حسین قاجار - (درکانادا) گیتی افروز (وابسته سفارت آمریکا) - شمس‌القدس (عروس حاج حسین آقا ملک) - حمید میرزا قاجار احمدشاه موالی در ایران و عراق و خارج از کشور داشته که چنین وصیت

کرده است :

مقرری سالیانه ۱۲۰۰ لیره برای برادرش محمدحسن میرزا - همچنین مبلغی برای ده سال برای هزینه تحصیل فرزندان محمدحسن میرزا - یک ششم سنا دقیمتی او بما درش تعلق یافت - بقیه اموال او میان پسر منحصر بفردهش و دخترانش مریم و ایران و هما یون تقسیم گردد . برای هریک از زنان او سالیانه حدود دویست لیره پرداخت گردد . همچنین سالی ۱۲۰ لیره برای هریک از فرزندانش تا سن ۲۰ سالگی اضافه پرداخت گردد .

یکبار حمید میرزا قاچار فرزند محمدحسن میرزا در مدرسه در درام طوفان بعنوان هنرپیشه شرکت کرد که روزنامه ها نوشتند و ممکن است در آتیه رل مهمتری در کشورش اجرا کند که این امر با اعتراض بعضی از شاهزادگان قاجار مواجه شد و در مطبوعات توضیح دادند که ایران در پرتو اقدامات رضا شاه با منیت و آرا مش رسیده و شاهزادگان قاجار از این نوشته ها منزجرند . که نامه با مضای (نصره السطنه) منتشر گردید .

در نشریه دیگری چنین خواندم :

محمدعلی میرزا بمرض دیا بت روز ۱۶ فروردین ۱۳۰۳ در سن ۵۴ سالگی در اروپا فوت میکند . جنازه اش بعبتبات حمل میگردد که احمدشاه در مراسم تشییع جنازه پدر شرکت میکند . روز ۲۰ و ۲۱ فروردین مجلس ختمی در مسجد شاه منعقد و محمدحسن میرزا ولیعهد و سردار سپه نیز در این مجلس شرکت میکنند . در مجلس پیشنها میشود که تلگراف تسلیتی به احمدشاه مخابره شود ولی عده ای از نمایندگان بعنوان مخالفست جلسه را از اکثریت میاندازند و نمیگذارند بمناسبت فوت شاه دیکتا تورکه مجلس را بتوپ بسته بود در همان مجلس برایش تلگراف تسلیت تصویب گردد .

روزنامه تا میز لندن در ماه مه ۱۹۸۸ چنین نوشت :

شاهزاده حمید قاچار در تار ریخ پنجم مه در لندن درگذشت . او فرزند

محمدحسن میرزا آخرین ولیعهد سلسله قاجار بود. حمید و حسین همراه پدر خود با انگلستان آمده و به تحصیل پرداختند. در جنگ دوم جهانی امیدها و طلب خدمت در نیروی دریایی انگلستان گردید و (دیوید - دراموند) نامیده شد. او هرگز در سیاست دخالت نداشت ولی دوبار در جریان سیاسی قراقرز گرفت. یکبار در سال ۱۹۴۱ که رضا شاه از سلطنت استعفی شد. او قدامت‌ی شد که پرنس حمید شاه ایران بشود. سرمانکتون بتهران فرستاده شد که او و گزاری علیها و داد موضوع منتفی گردید. در سال ۱۹۵۳ هنگامیکه قوام لسنه علیه مصدق اقدام کرد و قدرت یافت با ردیگرنا پرنس حمید مطرح شد. بعداً "پرنس حمید بکارهای نفتی پرداخت و در شرکت نفت ایران اشتغال یافت. او کارهای دو جانبه انگلیسی و ایرانی داشت و در انگلستان دوستان زیادی دارد. فرزند او پرنس محمدیک زمین شناس معروف در ایران میباشد. روزنامه‌کیهان لندن چنین نوشت :

دولت انگلستان در سال ۱۳۲۰ بطور جدی و در سال ۱۳۳۱ بطور جدی نه چندان جدی تصمیم گرفت تمام کوششهای خود را برای پادشاهی شاهزاده حمید میرزا قاجار بکاربرد ولی هر دو بار کوششهای دولت انگلستان با مقاومت مردم ایران که از شاه فقید پشتیبانی میکردند مواجه شد. جالب این است که شاه فقید هرگز کینه‌ای از حمید میرزا بدل نگرفت و در سال ۱۳۴۴ که تقاضای مراجعت با ایران را نمود شاه فقید از تقاضای او استقبال کرد و پس از ورود در کنسرسیوم نفت به کار مشغول شد و ریاست ادارات فنی و کارپردازی صنعت نفت را عهده‌دار شد.

خاندان قاجار همیشه حمید میرزا را ارشد شاهزادگان قاجار محسوب میداشتند ولی او خود را وارث تخت و تاج نمیدانست و مشروعیت پادشاهی سلسله پهلوی را قبول کرده بود.

در سال ۱۳۱۹ که جنگ جهانی دوم و ج گرفت حمید میرزا برای جنگ علیه نازی بخدمت نیروی دریایی انگلستان درآمد. چرچیل که با

سلسله پهلوی دشمنی داشت توصیه نمود که حمید میرزا با نام (دیوید دراموند) استخدام شود و در نیروی هوایی انگلستان بدرجه سرهنگی رسید. در شهریور ۲۰ چرچیل دستور داد که حمید میرزا بپادشاهی در ایران برسد.

در تیرماه ۱۳۳۱ استعفای دکتر مصدق و نخست وزیری قوام السلطنه از قرار معلوم توطئه‌ای بودند تنها برای تغییر مسیر ملی شدن نفت بلکه برای تغییر سلطنت در ایران... سه سال بعد از واقعه ۳۰ تیر ۳۱ حمید میرزا به تهران آمد و پس از دریافتن در ایران مقیم شد.

(تا آنجا نیکه بخاطر دارم و از مطلعین هم شنیده‌ام موضوع سلطنت حمید میرزا در شهریور ۲۰ کرا را "گفته و نوشته شده است. ولی تا بحال در هیچ کتاب و نشریه‌ای درباره اینک در موقع استعفای دکتر مصدق و نخست وزیری قوام فکر سلطنت حمید میرزا مطرح بوده مطلبی انتشار نیافته است. صحیح هم بنظر نمی‌رسد زیرا دکتر مصدق با خاندان قاجار نسبت فامیلی داشت ولی قوام السلطنه کرا را "بفکر افتاده بود خود بمقام شخص اول مملکت برسد ولی هرگز در این فکر و اندیشه نبود که حمید قاجار را با سلطنت برساند مگر آنکه در اسناد سیاسی وزارت خارجه در این مورد سندی بدست آید.)

آغاز سلطنت (پهلوی دوم)

در میان طوفان سهمگین حوادث شهریور ماه ۱۳۲۰ و اشغال ایران توسط قوای متفقین و گسیختن شیرازه مورکشورکه هرکس میکوشید گوشه‌امنی برای زندگی روزانه خود فراهم سازد با ایت وهوشمندی نخست وزیری دانشمند چون ذکاءالملک فروغی کوشش بعمل آمد که سروصورتی بوضع کشور داده شود. نخستین اقدام حفظ سلطنت در خانواده پهلوی بود که نخست وزیر در مجلس شورا یملی حاضر شد و چنین گفت :

"یکی از مهمترین قضایا و مورکه واقع شده است با یدباطلاع عموم ملت ایران برسانم و آن قضیه این است که اعلیحضرت رضاشاه پهلوی بموجبیاتی که حاصلخواهم خواند را ده کرده اند که از سلطنت کناره کنند و امر سلطنت را بجانشین قانونی خودشان تفویض فرمایند. ایشان استعفا نامه ای نوشتند و والا حضرت همایون ولیعهد زمام امور را بدست گرفتند .

متن استعفا تا ماه ایشان چنین است :

نظریا اینکه من همه قوای خود را در این چند ساله مصروف امور کشور کرده و نتوان شده ام محس میکنم که اینک وقت آن رسیده است که یک قوه و بنیه جوانتری بکارهای کشور که مراقبت دائم لازم دارد بپردازد و با سبب سعادت و رفاه ملت را فراهم آورد. بنا بر این امور سلطنت را بولیعهد و جانشین خود تفویض کردم و از کار کناره نمودم.

از امروز که روز بیست و پنجم شهریور ماه ۱۳۲۰ است عموم ملت از کشوری و لشگری ولیعهد و جانشین قانونی مرا بسلطنت بشناسند و آنچه در پیروی مصالح کشور نسبت بمن میکردند، نسبت با ایشان منظور دارند.

کاخ مرم - تهران - بتاريخ ۲۵ شهریور ۱۳۲۰

سپس نخست وزیر خطاب بنما بندگان مجلس گفت: بچمدا الله اعلی حضرت سابق جانشین جوان ولایت و محبوبی دارند که بر طبق قانون اساسی میتوانند فوراً "زمام امور سلطنت را بدست گیرند و در این موقع که ایشان زمام امور را بدست گرفتند مرفرمودند که با اطلاع امه و مجلس شورا یملی برسانم که ایشان در مملکت دارای نظریات خاصی دارند و آن این است که ملت ایران بدانند که من کاملاً "یک پادشاه قانونی هستم و تصمیم قطعی من بر این است که قانون اساسی و حقوق دولت و مملکت و ملت ایران را کاملاً رعایت کنم و محفوظ بدارم. مجله خوانندنیها نوشت که فروغی بعداً "چنین گفته است: وقتی رضا شاه خواست کشور را ترک گوید با قیافه تا شرا نگیز جلو آمدت دست مرا بعنوان خدا حافظی بفشارد قیافه ای داشت که هر بیننده را برقت میآورد. آنقدر اندوه سراپا پیش را فرا گرفته بود که قدرت حرف زدن را نداشت. بعد رضا شاه دست مرا گرفت و گفت کاری کنید که مردم آسوده زندگی کنند. نان و آب داشته باشند و تحت اسارت بیگانگان قرار نگیرند.

در کتاب نهضت روحانیت چنین خواندم :
اسدی نایب التولیه خراسان که نسبت فامیلی سببی نزدیکی با
فروغی داشت در باره کشف حجاب از مشهدنا ماهی بفروغی مینویسد
ویا دادآور میگردد که بهتر است اینکار بتدریج عملی شود . فروغی با و
جواب میدهد که صلاح نیست .

(در کف شیرنر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کوچا ره ای؟)
وقتی بدستور رضا شاه پس از واقعه مسجد گوهرشاد اسدی اعدام میگردد
رضا شاه فروغی را هم احضار میکند و میگوید تو معزولی و بروخانهات
بنشین و همان شعر را میخواند . از قرا معلوم ما مورین شهر بانسی
گزارش کاغذ اسدی را بشاه داده بودند . وقتی در شهریور ۲۰ رضا شاه
بدنبال فروغی میفرستد و او را برای نخست وزیری دعوت میکند ،
نخستین اقدام او نوشتن استعفا نامه رضا شاه بود . و میگوید فوراً امضا
کرده از مملکت خارج گردید تا بچنگ آنها نیفتد و آن وقت فروغی
همان شعر را میخواند .

مطلعی میگفت هنگام اقدام فروغی برای نجات اسدی از اعدام
در باربان برای فروغی آن شعر را میخواندند و میگویند وساطت فایده
ندارد . فروغی از این امر ناراحت میگردد و هنگام تنظیم استعفا نامه
رضا شاه بقدرت متفقین اشاره کرده و میگوید :

(در کف شیرنر خونخواره ای غیر تسلیم و رضا کوچا ره ای؟)

عده ای این مطلب را شایعه میدانند .

بهر حال فروغی سعی داشت که مراسم ادای سوگند محمد رضا شاه پهلوی
با تجلیل و احترام برگزار شود تا سفرای روس و انگلیس که رسماً
مخالفت خود را اعلام کرده بودند دست از مخالفت برداشته در حمایت
از رژیم اقدام نکنند . در حالیکه در آن شرایط خیلی از نزدیکان
خاندان پهلوی حتی ملکه مادر در چارنگرانی بودند که مبادا در جریان
رفتن بمجلس و ادای سوگند سوء قصدی روی دهد . بهر صورت روز چهار
شنبه ۲۹ شهریور ۱۳۲۰ علیحضرت محمد رضا شاه پهلوی با تشریفات

رسمی در مجلس شورا یملی حضوریا فته چنن گفتند :

من خداوندقا درمتعال را گواه گرفته بکلام الله مجیدوبرآنچه
نزدخدا محترم است قسمیا دمیکنم که تمامهم خودرا مصروف
حفظ استقلال ایران نموده ،حدودمملکت وحقوق ملت را
محفوظ ومحروس بدارم .قانون اساسی مشروطیت ایران را
نگهبان وبرطبق آن وقوانین مقررسلطنت نمایم ودرترویج
مذهب جعفری اشنا عشری سعی وکوشش نمایم ودرتمام اعمال
وافعال خداوندعزوشاً نه را حاضرناظر دانسته منظوری جز
سعادت وعظمت دولت وملت ایران نداشته باشم وازخداوند
متعال بترقی ایران توفیق می طلبم وازارواح طیبه
اولیای اسلام استمدادمیکنم .

سپس اعلیحضرت ضمن نطقی چنن گفتند :

اکنون که مقتضیات داخلی کشورایجاب نموده است که من وظایف
خطیرسلطنت را عهده دارشوم ودرچنین موقع سنگین مها ما مورکشور
را مطابق قانون اساسی تحمل نمایم لازم میدانم با توجه وافی باصول
مشروطیت وتفکیک قوا لزوم همکاری دائم وکامل را بین دولت و
مجلس خاطر نشان نموده برای تامین مصالح عالیه کشور متذکرشوم
که هم من وهم دولت وهم مجلس وعموماً فرادملت هریک باید مراقبت
تا منسبت بانجام وظایف خود داشته باشیم وهیچ گاه وبهیچوجه از
رعایت کامل قوانین فروگذار نکنیم .من جدوافی خواهم داشت
پیوسته وظایف خودرا موافق قانون ووجدان انجام دهم وانظاردارم
نمایندگان ملت وعموم کارکنان ادارات وطبقه روشنفکرهمین
معنی را نصب العین قرار داده برای سعادت وبهروزی میهن که
مقصودمشترک همه ما میباشد ازاین روش منحرف نگردند .
سپس اعلیحضرت فرمان عفوعمومی زندانیان سیاسی را اعلام وقسمتی
ازدراستی خودرا برای ملت وکشوراختصاص دادند .

اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی درباره سلطنت خود چنین مینویسند :
" مجلس شورای ملی استعفا ی پدرم را پذیرفت و با تفاق آراء تا شید
کرد . مشکل بزرگ ما در این هنگام عبور از شهر برای رسیدن به مجلس
شورای ملی و ادای سوگند از طرف من بود . زیرا روسها و انگلیسها
تهران را اشغال کرده بر همه نقاط آن مسلط بودند . من در میان
احساسات شورانگیز هزاران تن از مردم تهران به مجلس رفتم و سوگند
پادکردم . بهنگام بازگشت هیچان مردم چنان بودند که حتی خواستند
ا تومبیل مرا روی دست بلند کنند و بر شانه های خود حمل نمایند .
در آن لحظات پر مخاطره تجلی احساسات شورانگیز میهنی ایرانیان ،
برای من تا شید و دلگرمی بی نظیری بود که هرگز فراموش نخواهم
کرد . عجب آنکه سفرای روس و انگلیس در مراسم تحلیف حضور نداشتند .
ظاهرا " بعضی از انگلیسها طرفدار سلطنت یکی از شاهزادگان قاجار .
که افسر بحریه بریتانیا بودند .
به حال سه روز بعد از انجام مراسم تحلیف سفرای دولتین شناسائی
رسمی سلطنت مرا اعلام کردند . "

شاه مقتدر در اسارت متفقیین

آنچه دیدی با قرار خود نماند آنچه هم بینی نماند برقرار

✱

با شروع سلطنت دومین پادشاه از سلسله پهلوی فصل تازه‌ای در تاریخ کهن ایران گشوده شد. در این باره در جلد های بعدی مطالب مفصلی تنظیم گردیده است که بموقع انتشار خواهد یافت. حال میپردازیم بوضع زندگی رضاشاه و افراد خاندان پهلوی پس از استعفای سرسلسله پهلوی ...

رضاشاه قبل از استعفا تمام افراد خاندان پهلوی را به اصفهان فرستاده بود. او ولیعهد در تهران ماندند که پس از استعفا او هم عازم اصفهان شد. محمود جم وزیر سابق دربار نیز همراه شاه هیورها و شاه دخترها با صفهان رفته بود. جم از کسانی است که از نخستین روز سلطنت پهلوی تا هنگام ترک کشور با او همکاری داشت و با او به بندر عباس رفت.

جم در سالنامه دنیا چنین مینویسد:

من عصر روز هشتم شهریور ۱۳۲۰ ما موریت پیدا کردم اعضاء خاندان سلطنت از جمله ملکه پهلوی - ملکه فوزیه - شاه دخترها و شاه هیورها را با صفهان منتقل نمایم. چون به رضاشاه گزارش رسیده بود که قشون

روسها بزودی پایتخت را اشغال خواهند کرد. شاه فرمود شما اعضای خاندان سلطنت را با صفهان ببرید اگر تهران اشغال نشد مراجعت کنید. سحرگاه بسوی اصفهان حرکت کردیم. در طول راه سیل اتومبیلهای سواری و حتی کامیونهای مملو از زن و بچه عازم صفهان بودند و همه بسرعت فرار میکردند. وقتی وارد اصفهان شدیم در خیابانها جای سوزن انداختن نبود. تمام مسافرخانهها پراز مسافر بود. اغلب سرجنبانان تهران فرار کرده در خانه محترمین اصفهان سکنی گزیده بودند. نمیدانستم وسایل پذیرائی افراد خاندان سلطنت را در کجا فراهم کنم. پس از تحقیقات معلوم شد منزل دهش از بزرگان معروف اصفهان مناسب است. جمعی از اعضای خاندان سلطنت را در آنجا سکنی دادم و برخی را در منزل امیر نصرت اسکندری استانداری اصفهان و خودم هم بمنزل همایون سیاح که سرپرست یکی از کارخانهها بود رفتم. چون خانه دهش برای آنها کافی نبود عدهای را بمنزل کازرونی بردم. در آنجا عدهای از اشراف فراری تهران بودند که عذرشان را خواستم. فقط ملکه عصمت بخانه دیگری منتقل شد. را دیولنسدن بشدت بشاه حمله میکرد که و لاجزتها نگران سلامتی شاه و ولیعهد بودند.

وقتی سفیر ایران در مصر بودم بستههایی که محمدرضا شاه از تهران میفرستاد برای رضاه میفرستادم. محتویات بیشتر سیگار مورد علاقه رضاه بود که توتون آن خیلی تند بود. یکروز در خدمت اعلیحضرت از تنندی سیگار مخصوص ایشان صحبت شد با صرا فرمودند یکی از این سیگارها را دود کن. وقتی سیگار را کشیدم مثل اینکه با روت دردها من منفجر شده است. از تغییر حال من اعلیحضرت آنقدر خندیدند که تا آن موقع خنده شاه را با بین اندازنده بودم. گفتند کسی جز من از استعمال این سیگار برنمیآید. یکی دیگر از لوازم مورد علاقه رضاه استکان بلوری برای چای بود که یک دست استکان و نعلبکی برای رضاه فرستادم.

رفا شاه از تهران بسوی اصفهان راه افتاد. در بین راه اتومبیلش خراب شد. را ننده هر چه کوشی کرده ضحوا نست آنرا راه بیا نداد. رفا شاه مدتی زیر آفتاب سوزان قدم میزد و پس از مدتی که خسته شد روی زمین نشست. ما که در اصفهان بوهیم نگران شدیم ما شین کفیل استان داری و فرمانده لشکر را فرستادیم که شاه با این اتومبیلها به اصفهان آمد و گفت اتومبیل احتیاج به تعمیر دارد و اگر نرسیده بودید شب را در راه میماندیم.

(کوهی کرمانی مینویسد: یکی از موباریان میگفت "وقتی شاه بسوی اصفهان حرکت کرد چند بار لگتیکه اتومبیل پنجره شد که حتی خود رفا شاه مجبور شد در تعمیر آن به صادق خان شوهرش کمک کند. چون آنها همراه نداشتند از قهوه خانه بین راه چند تخم مرغ و مقداری نان در سینی حلبی برای رفا شاه میآوردند")

در اصفهان خانه کازرونی - دهش و کفیل استان داری و فرمانده لشکر برای شاه و همراهان آماده شده بود. رفا شاه در یزدبگوش درد شدیدی مبتلا شده بود تب هم داشت. در کرمان دندان دردهم آن اضافه شد. وقتی صبح زود رفا شاه را در باغ محل سکونیش دیدم قسمتی از صورت و گردن خود را با دستمال سفید بسته بود و آب گل آلودی نظاره میکرد و دستهای خود را میشت. شاه ۴۰ درجه تب داشت. سرهنگ دکتر جلوه را بر بالین شاه حاضر کردم. او گفت تا ۴۸ ساعت نباید حرکت کند و الا خطرناک خواهد بود. کنسول انگلیس آمده و میگفت در بندر عباس کشتی حاضر است و باید شاه فوراً حرکت کند و سوار شود و اگر کشتی برود وسیله دیگری نخواهد بود و باید شاه مدتها در گرمای سوزان بندر بماند. با کنسول با طاق شاه رفتیم. مطابق معمول بجای تخت خواب روی زمین خوابیده بود. با بدن تب دار و دردهای شدید و صورت با دستمال سفید بسته شده که سرانجام گذرنا مهها حاضر شد. همه گذرنا مه عادی بود که در کرمان صادر گردید و روی آن نوشته شد که اعتبار سیاسی دارد. در راه بندر عباس وقتی بجای آب رسیدیم گرما غوغا میکرد. هیچ

وسیله‌ای هم نبود. شاه دچار تشنگی شدیدی شده بود. آب خوردن هم گرم و سوزان بود. در همین موقع دو نفر از بندرعباس رسیدند و مزده دادند که گله‌داری از محترمین بندرعباس برای شاه مقداری پیخ فرستاده است که برآستی خوشحال کننده بود.

در گمرک بندرعباس وقتی رضا شاه عکس خود را دید که نصب شده بود گفت دیگر لازم نیست که آن عکس باشد آنرا پائین بیاورید. سپس از ما مورین گمرک خواست که همه‌اشا شیه شاه و همراهان را با زرسی کنند تا ببینند جوهری در کار نیست. شاه از حملات رادیولندن خیلی عصبانی بود و میگفت بیا بیند چمدانها را به بینند که جوهری وجود ندارد. سپس بحمله یکی از وکلای اشاره کرده که تا چند روز قبل در مقابلش خم میشد و گفته بود شاه بجای محاکمه در حال گردش و تفریح در اصفهان ویزد و کرمان و بندرعباس است و گفت اینهم شد تفریح

هنگام حرکت از کرمان قرار شد و الاحضرتها بتهران مراجعت کنند ولی و الاحضرت شمس گفتند من هرگز از پدرم جدا نخواهم شد و همه جا با او خواهم بود.

وقتی کشتی به هندوستان رسید نما بیندها نایب السلطنه هند به رضاشاه گفت شما نمیتوانید در بمبئی بیاورید و ۵ روز در همین کشتی در وسط اقیانوس خواهید بود. و سپس بجزیره موریس خواهد رفت. شاه با عصبانیت گفت: "مگر من زندانی هستم. بمن گفتند من آزادم و بهتر کجا که بخوام بروم. چرا نمیگذارید بآمریکا جنوبی بروم". نما بیندها نایب السلطنه گفت اختیاری ندارم و موضوع را تلگراف خواهد کرد.

والاحضرت اشرف در باره استعفای پدرش و حرکت به بندرعباس چنین مینویسد: با فرارسیدن شهریور ۲۰ پدرم که هیتلر را دوست نداشت و از او پشتیبانی نمیکرد معتقد بود منصور غفلت کرده و متفقین با او گفته بودند که حمله آنها با ایران قطعی است ولی او خبیر نداد و معتقد بود آنها محرمانه با متفقین قرارهایی داشته‌اند. یکروز

برای درم هفت تیری بمن داد و گفت آنرا داشته باش اگر نیروی متفقیین
بخواهند ما را دستگیر کنند چند تیر بطرف آنها شلیک کن و بعد خودت
را بکش. من هم همین کار را خواهم کرد.

من روز دوم حمله متفقیین بیزرزمین رفته بودم که بچه بیغلم بود
شوهرم گفت (بچه را بمن بده که میخواهم او را بسفارت انگلیس ببرم)
چون خانوادها و روابط نزدیکی با انگلیسها داشت در جواب گفتم
هرگز. این پسر من است و نزد من میماند. سر بچه سخت دعوا کردیم ما
تسلیم نظر او نشدم. بدستور پدرم با صفهان رفتیم. یکروز در کنار پنجره
اطاقمان نشسته بودیم در حیاط دیدم مردی سیاهپوش با دو نفر با آنجا
میآمد وقتی نزدیک شد از تعجب خشکم زد زیرا متوجه شدم که این پسر مرد
که لباس نظامی بتن نداشت پدر من است که در مدتی کمتر از یکماه
۲۰ سال پیر شده و ممکن است بعد از استعفا از سلطنت سکنه خفیفی
کرده باشد. من هیچوقت او را جز در لباس نظامی ندیدم. مردی نیرومند
و سرفراز بود ولی اکنون بدنیا میماند. پسر پیر پیر است. در عروسی
برای درم میگفت آرزو من است که ده سال دیگر فرصت داشته باشم تا
برنامه‌هایی را که شروع کرده‌ام برسانم. ولی دیگر نمیتوانست
آنرا جامه عمل بپوشاند. او در کنار ما جلوی را دیوانه‌ها و شریک این
نگرانی بود که آیا برای درم خواهد توانست در این شرایط سخت کشور
را حفظ کند یا نه؟ پدرم میخواست با ژانتین برود و متفقیین قبول
کرده بودند. وقتی هم سوار کشتی شد خیال کرد با ژانتین می‌رود.
ما با خود نبرد و گفت برادرت بتو بیشتر احتیاج دارد. با استثنای
فوزیه - شهناز - من - شهرام بقیه اعضای خانواده همراه او بودند.

میگفت دل من میخواست تو هم پسر بودی و برای شاه برادری باشی.
روزهای آخر اقامت در صفهان برای او کتاب میخواندم. او کمتر از
گذشته جذب داشت و مکان نزدیکی با او احساس میشد. شبی با او گفتم از
زندگی زناشویی ناراضی بودم گفت (چرا با جان تا حالا نگفتی
که ناراضی هستی) گفتم ترسیدم شما عصبانی بشوید. گفت برادرت خواه

نوشت که کمکت کند تا طلاق بگیری . . یکسال طول کشید تا طلاق ما
عملی شد . چون شوهرم نمیخواست با جدائی از من موقعیت اجتماعی
را که کسب کرده بود از دست بدهد . با فوزیه از صفهان بتهران آمدم
برای درمدر شهری با استقبال مآمه بود . هنگامیکه شاه جدید را دیدم
اندوه تبعدیدم تخفیف یافت .

* * *

در صفهان در منزل کا زرونی دکتر محمد سجادی سند و گذاری املاک
و دارائی او را تهیه کرده و با ماضیش رسانید که سجادی در خا طراتش
چنین مینویسد : " غروب روز اول مهر ماه ۱۳۲۰ از طرف اعلیحضرت
جدید بکاخ شهری احضار شدم . پس از شرفیابی اعلیحضرت بمن فرمودند
چون مورداطمینان ما هستید بشما ما موریت میدهم که تکلیف املاک
و دارائی پدرم را معین کنید . فروغی بمن گفت اعلیحضرت تصمیم
گرفته اند که شما را با صفهان اعزام تا ترتیب اینکار را بنحواحسن
انجام دهید . وقتی با صفهان رسیدم وارد باغ کا زرونی شدم شاه
فقید را در حالی که شنل آبی روی دوش انداخته و به لباس نظامی
ملبس بود و میخواست بکرمان برود دیدم . وقتی رضا شاه مرا دید گفت
(ای وزیر راه آماه ای مراراه بیاندازی) . گفتم از اعلیحضرت
همایونی نامهای دارم . پس از خواندن نامه گفتند من هم همین
تصمیم را داشتم . قرار شد صلحنا مه ای تنظیم شود که متن آن چنین است :
(بنام خدا وندم تعال . چون از ابتدای تاسیس وتشکیل سلطنت خود
پیوسته در فکر عمران وآبادی کشور بوده و این مطلب را در مقدمه
برنامه اصلاحات کشور خود قرار داده بودم و همواره در نظر داشتم آن
رویه عمران سرمشق کلیه صاحبان زمین و املاک گردد تا در موقع
بتوانم از شماره این املاک کلیه ساکنین ورعایای کشور خود را
بهره مند نمایم . این فرصت در این موقع که فرزندان رجمنند عزیزم
محمد رضا شاه پهلوی زمام امور را بدست گرفته اند حاصل شده است
بنا بر این کلیه اموال و دارائی خود را اعم از منقول و غیر منقول
و کارخانجات و غیره را از هر قبیل که باشد بمال صلح ده گرم نجات

موهوب تا بمقتضای مصالح کشور بمما رف خیریه و فرهنگی و غیره بهر
طریقی صلاح بدانند برسانند. ثبت با سندبرابر است. رضا پهلوی)
متن اعتراف نامه که در بند عباس تنظیم شده است :

(بندگان اعلیحضرت همایونی رضا شاه پهلوی شاهنشاهی سابق ایران
اقرار و اعتراف فرمودند براینکه سند ثبت شده زیر شماره ... دفتر
اسناد درسی ... اصفهان شامل وجوه نقدینه و سها موجوده در بانکهای
خارجی هم میباشد. رضا) .

در این موقع دو قطعه جواهر مربوط بخزان سلطنتی را که در زمان
عروسی ملکه فوزیه بامانت گرفته شده و نزد والاحضرت شمس و والاحضرت
اشرف است آنرا آقای قوام الملک به پیشنها دمن دادند که پس از
ورود بتهران با حضور وزیر دارائی - مدیر کل بانک ملی - ناظر
مجلس تحویل خزانه شد. سپس رضا شاه در حالیکه بشدت میلرزید گفت:
این بوق و کرنا چیست؟ این را دیولندن چه میگوید؟ چه حق و حسابی
میخواهد. این کیست که بفارسی فحش میدهد. من کی رشوه بده بودم
که رشوه این را دیورا ندا دم که حالا بیدهر شب فحش و ناسزا بشنوم.
گفتم اعلیحضرت بی اعتنا باشند. روزهای سخت آش و پولو تقسیم
نمیکنند. تا بوده همین بوده و خواهد بود.

پس از مراجعت بتهران شرفیاب شده سند را تقدیم داشتم. بلافاصله
نصرا لاله انتظام رئیس تشریفات سلطنتی را احضار و تمام مبلغ ۶۸۰
میلیون ریال موجودی نقد پدر خود را برای تاسیس دبستان و دبیرستان
و پرورشگاه و لوله کشی آب و ورزشگاهها اختصاص دادند.

* * *

در سال ۱۳۳۸ نگارنده با تفاق سنا تورجم و دکتر کاسمی دبیر کل
حزب ملیون و محمد حسین اژدری برای تاسیس حزب ملیون بکرمان
رفتیم و چند شب در خانه حاج ابوالقاسم هرنندی بسر بردیم. برای جم
و هرنندی موضوع اقامت رضا شاه در خانه و تجدید خاطر شد. هرنندی
میگفت تغییر اوضاع در روحیه رضا شاه خیلی تاثیر کرده بود. رضا شاه

که با آن قدرت و ابهت هیچکس جرئت نداشت توی چشمش نگاه کنند
 بقدری ضعیف و ناتوان شده بود که انسان با ورنمیکرد این همان
 رضا شاه است که عکسهایش در مطبوعات منتشر میشود. هرندی میگفت
 در او خرسطنت رضا شاه شهربانی برای من همانا راحتی هائی فراهم
 کرده بود ولی بخاطر خدماتی که این مرد بزرگ به مملکت کرده بود
 وقتی اطلاع یافتم که به کرمان میآید از جان و دل خانه خویش را در
 اختیار او گذاشتم. هرندی میگفت روز دوم اقامت، شاه وقتی از طاق
 خواب بیرون آمد و داخل اتاقی شد که جمکار میکرد خواست روی
 تخت خوابی که گوشه اتاق بود بنشیند معلوم نشد چطور تخت خواب تاب
 مقاومت نیاورد و پایه اش شکست بطوریکه رضا شاه بر روی زمین افتاد
 و سرش بصندلی کنار تخت خورد و اندکی هم خون آمد. ما همه نا راحت
 شده شاه را از روی زمین بلند کرده متوجه شدیم که سعی دارد روحیه خود
 را با زیاده مین جهت این شعر را خواند (چون بدآید، هر چه آید بد شود) *
 ضمناً " شاه بگریب مبتلا شده بود که با تلفن سرهنگ جلوه پزشک معالج
 او خبر شد و خود را رسانید و ضمن داروئی که بشاه داد سرا و را با بانند
 سفید پیچانده پس از سه روز اقامت وقتی میخواست برود با همان
 صورت با ندپیچی شده از کرمان به بندر عباس رفت. جم میگفت من
 همه جا با رضا شاه بوده ام. وطن پرست افراطی بود و دلش میخواست

* اشاره رضا شاه با این شعروثوق الدوله بود:

چون بدآید هر چه آید بد شود	یک بلا، ده گردد و ده صد شود
گرمی آتش فتد، مهرا ز فروغ	فلسفه باطل شود، منطق دروغ
پهلوانی را بغلطانده، خسی	پشهای غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنجکاو	بشکند گردونه ای را شاخ گاو
نیک بختان راست بازاران بهار	سیل خرمن شوی و برق شعله بار
آن یکی را آب سیل خانه کوب	این یکی را مرکب سهل الکرکوب
راستی ما هیت تقدیر چیست؟	یا که با تقدیر بد، تدبیر چیست؟

کشور خیلی سریع بجلو برود. اگر کاری مطابق میلش نبود خیلی زود عصبانی میشد و ناسزا میگفت. رضا شاه از روسها خیلی ترسیده بود میگفت آنها میخواهند از من انتقام بگیرند به همین جهت عجله اش این بود که زودتر از ایران برود.

هرندی سی سال بعد برای ابراهیم صفائی اقامت رضا شاه را در خانه خود چنین نقل کرده است:

روز ۲۸ شهریور ۱۳۲۰ شاه رخ فرماندار کرمان مرا احضار کرد و گفت فردا میهمان محترمی با همراهان بکرمان میآیند و یک شب اینجا خواهند ماند. فکر کردم که تو پذیرائی کنی حاضر هستی؟ من با سابقه ای که از حرکت شاه داشتم گفتم آن میهمان اعلیحضرت همایونی هستند با کمال میل حاضرم بفرمائید منزل را ملاحظه کنید. ایشان و سرتیب سیاه پوش فرمانده لشکر همراه من بخانه آمدند و تمام اطافهارا با زدید کردند و گفتند بسیار خوب است. زودتر آنرا حاضر کن. . . بعداً" گفتند سفر بکرمان یکروز بتا خیر افتاده است. روز ۳۰ شهریور ساعت هونیم بعد از ظهر تشریف فرما میشوند. استدعا کردم در رفسنجان هم منزل مختصری دارم افتخار بدهند که آنها رهم آنجا باشند. قبول کردند و انجام شد. قرار بود هنگام ورود بکرمان در باغون باغ سرکار آقا چای میل کنند. بنده و سرتیب قوامی رئیس شهر بانی و سرگرد مولوی رئیس ستاد لشکر و سرهنگ عزیزی در منزل منتظر بودیم که یکساعت دیگر وارد بشوند. معلوم شد در باغون متوقف نشده قبل از وقت مقرر بکرمان آمدند و با کمال تاسف کسی همراهنمای ایشان نبود. در خیابان از پاسبانی نشانی منزل را گرفته تشریف آوردند و درگاراژماشین را گذاشته پیاده بمنزل آمدند. تعظیم کردم پرسیدند چرا اینجا را برای من در نظر گرفته اند گفتم فرمانداری جانداشت و اینجا هم منزل درویشی است متعلق به اعلیحضرت. . . فرمودند درویش که خوب نیست گفتم منزل درویشی است. . . وقتی نزدیک عمارت رسیدند شاه رخ که توجه یافت اعلیحضرت در باغون توقف نکرده اند با عجله خود را رسانید.

وقتی اعلیحضرت او را دیدند پرسیدند این کیست؟ عرض کردم فرماندار است. پرسیدند فرخ استاندارکجاست؟ فرماندار گفت در تهـران هستند و هنوز با اینجا نرسیده اند شاه پرسید فرمانده لشکر کجاست؟ فرماندار گفت در سیرجان حادثه‌ای اتفاق افتاده با آنجا رفته است. طولی نکشید که او بمبیل ملکه و والاحضرت‌ها رسید که همه را در اطرافها جا بجا کردیم. بنده تنها در خدمت اعلیحضرت بودم که فرمودند (دیدید این خاریها با ما چه کردند؟ ما در شهرهای مان وسایل دفاعی نداشتیم این بود که مریه متارکه جنگ دادم و دست از سلطنت برداشته و هر چه داشتیم دادیم. حال مگردست از سر ما بر میدارند) سپس با طاق خواب رفتند.

فردا صبح ساعت ۸ ونیم خبر دادند که اعلیحضرت تشریف آورده اند پائین. . . نزدشان رفته احترام کردم پرسیدند امروز چه روزی است عرض کردم اول مهر و اول ماه رمضان پرسیدند روزه میگیری؟ گفتم بله فرمودند من که نمیتوانم روزه بگیرم چون مریض هستم. عرض کردم اعلیحضرت مسافرهستید و نباید روزه بگیرید. در این موقع ارجمند از تجار درجه اول فرش که در منزلشان چند طاق خواب برای همراهان تهیه شده بود آمد پرسیدند این کیست؟ گفتم ارجمند همان کسی است که فرشهای اعلیحضرت را تمام کرده است. فرمودند سدا روپا ئیها میخواهند فرش ایران را از بین ببرند ولی من صنعت فرش را احیا کردم. گفتم فرشهایی که در زمان سلطنت اعلیحضرت تهیه شده دیگر امکان ندارد. شاه پرسید در اینجا (ارز) میتوان تهیه کرد گفتم با نکهای مجاز میتوانند بفروشند. فعلاً" بانک شاهی تعطیل است برای اینکه بانک ملی خوب کار کرد و بانک شاهی نتوانست بکار ادا مدهد. اعلیحضرت گفتند یکی از کارهای مهم تأسیس بانک ملی است که اقامت مملکت را زنده کرد. من با این مملکت خیلی خدمت کرده ام میدانی چرا ملاک ما زندان را خریدم برای اینکه نفوذ روسها را در آنجا از بین ببرم ولی بالاخره آنها کار خود را کردند و من

برای اینکه بملت برسانم که نباید بان و گوشت قناعت کرد زحمت کشیدم و ثروت جمع کردم و امروز همه را گذاشتم برای مملکت و میروم و حالا که میخواهم بروم در خارج هیچ پول ندارم، بعد با قایم فرمودند از زمان تحصیل و الاحضرت چقدر موجودی داریم، مبلغی گفتند که درست بنظرم نیست ولی میدانم مبلغ کمی بود.

فرمانده لشکر از سیرجان رسیدا جا زه شرفیابی خواست که اجازه نفرمودند گفتند چون اسناد من بایده تنظیم شود و الاحضرتها هم وکالت بدهند روسای دادگستری و ثبت و رئیس دفترخانه و عکاس بیایند، سه نفر آمدند عکاس سهرابی زردشتی بود که یک پای مصنوعی داشت، رئیس دفترخانه سیدالعرابین بود که از بچگی شل میزد، رئیس ثبت معین زاده بود که در شرقانقاریا پایش را بریده بودند و با پای مصنوعی آمد، اعلیحضرت وقتی آنها را دیدند با آنها مزاح فرمودند و بر رئیس ثبت گفتند چرا پایش را ثبت نداده ای.

(مطالعی میگفت رضا شاه وقتی اینها را دید گفت تف برتوای چرخ گردون که وقتی کارانسان را لنگ میکنی سروکارش را به فرادلنگ و اگذا رمیکنی... در این شهر با هر که کاردا شتیم لنگ بود.)

از طرف قنسول انگلیس آمدند و امراداشتند که زودتر حرکت بفرمایند اعلیحضرت فرمودند من پول خواسته ام از تهران، نما بینده قنسول رفت و برگشت و گفت قنسول گفته که گراه کشتی لازم نیست، فرمودند پول برای گراه کشتی نیست من پول خواسته ام برای مخارج و نمیتوانم با این عجله حرکت کنم، گفت فقط کشتی ۲۴ ساعت توقف میکند.

بعدا اعلیحضرت درباره مطالب را دیوها و روزنامهها مطالبی بیان داشته از وضع روزنامههای کرمان پرسیدند گفتم دوروزنامه هست یکی استقامت که مدیرش رشاد بود یکی هم بیداری که مدیرش هاشمی بود که وکیل مجلس شد فرمودند و تا از اینها بودند که وکیل نشده بودند من گفتم وکیل شان کردند حالا فهمیدی اینها راجع بمن چه گفتند، بعد با طاق استراحت رفتند، فردا صبح وقتی آمدند با احسان ناراحتی

گفتند در اینجا دکتر خوب هست گفتم سرهنگ جلوه رئیس بهداشتی لشکر
 دکتر خوبی است گفتند بگوئید ببینید. سرهنگ آمد وقتی خواست درجه
 بگذارد در اطاق یک تخت خواب سفری بود یک صندوقی، اعلیحضرت
 خواستند روی تخت خواب به نشینند، تخت خواب شکست بنده دیدم زیر
 بغلشان را گرفتم. دکتر گفت ۸ عشرت با دارند و با استراحت کنند.
 روز بعد تا ظهر اطاق بیرون نیا آمدند در آنوقت ناگهان وارد آبدارخانه
 شدند عده ای از جمله آقای ایزدی آنجا نشسته بودند اسبابهای زیادی
 آنجا بود پرسیدند اینقدر اسباب برای چیست؟ لازم نیست و به ایزدی
 دستور دادند هر چه لازم است همراه ببریم و بقیه را بهتران برگردانید.
 ساعت ۵ بعد از ظهر هما نروزم صدر حرکت داشتند. شاه رخ و قوامی و بنده
 ایستاده بودیم. با بنده دست داده فرمودند خیلی خوشوقت هستم که
 بمنزل شما وارد شدم گفتم برای بنده و اعقاب بنده اسباب افتخار
 است و سواراتومبیل شدند و رفتند. ولی آقای جمماندند. سرشب از
 کاخ تهران خواستند ایشان را و گفتند باید فوراً حرکت کنید و در
 سیرجان خدمتشان برسید. و اگر نرسیدید در بندرعباس. * * *
 وقتی رضا شاه و همراهان به بندرعباس وارد شدند چند شب در آنجا
 اقامت گزیدند تا بتوانند وسیله کشتی حرکت کنند. و خانه
 چند تن از محترمین شهر برای آنها آماده شده بود. اخیراً "احمدی
 نماینده سابق بندرعباس را در لندن دیدم که میگفت پس از سقوط
 رژیم دادگاه انقلاب مرا احضار کرد و یکی از اتهامات من پیوستگی
 بخاندان سلطنت پهلوی بود که میگفتند رضا شاه و همراهانش هنگام
 اقامت در بندرعباس در خانه پدرم اقامت کرده اند. بحاکم شرع گفتم
 من در آن موقع شاگرد مدرسه بودم و نمیتوانستم مانع ورود رضا شاه
 و بستگانش بخانه پدرم بشوم. بنا بر این نقشی در اینکار نداشتم.
 احمدی میگفت مزاحمت زیادی برایم فراهم کرده بودند ولی بعلت
 اینکه با آیه الله بهشتی هنگام اقامت در آشنائی داشتم از
 زندان آزاد شدم. احمدی میگفت بهشتی در لاسا بقیه معلمی داشت.
 و دارای آواز خوشی بود و بمشروبات هم علاقه فراوانی داشت. وقتی

بزحمت بدیدارش نایل شدم گفت بتو کمک خواهم کرد بشرط اینکه آن سوابق درلار را فرا موش کنی. قول دادم و او هم بمن کمک کرد که اکنون در خارج از کشور زندگی میکنم. * * *

سرانجام رضا شاه پس از چند روز اقامت در بندر عباس بکشتی مسافری (بندرا) که برای او و همراهانش توقف کرده بود میروید و به آقای جم چنین میگوید: (از طرف من به اعلیحضرت محمد رضا شاه بگوئید بندر عباس محل بسیار مهمی است. توجهی باینجا نشده در اصلاح وضع آن اقدام کنید.) آنگاه رضا شاه در حالیکه چشمانی پر از اشک داشت و جعبه‌ای که در آن مقداری از خاک ایران بود بجا ضریح گفت: (این بهترین یادگاری است که همراه دارم) آنگاه از ایران خارج شد. وقتی کشتی به هندوستان رسید با و همراهان بهیچوجه اجازه ورود داده نمیشد. در اثر شدت گرما و طول توقف در دریا حال چند تن از همراهان بهم خورد و عاقبت هم گفته شد باید بجزیره کوچک موریس بروند. رضا شاه که روزگاری تمام چرخهای مملکت با اراده اش در داخل ایران میگشت و وضعش چنان شده بود که حتی نمیگذاشتند برای استراحت چند ساعت به یک کشور دوست مثل هندوستان پیاپی شود.

قطعا "رضا شاه در اینجا پیش خود میگفت

(چو آید بموئی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد)

این همان شاه بود که وقتی روزگاری با او مساعده بود خود را از سربازی بسلطنت رسانید ولی وقتی ایام بکا ما و نبود او را بوسط اقیانوسی بردند که حتی اجازه نمیدادند قدم بروی خاک بگذارند. فریادها و اعتراضهای او هم اثری نداشت. چنانکه اعتراض و فریاد هزاران نفر هم هنگام سلطنتش در او بی اثر بود. او که برای نخستین بار مرز تبعید را میچشیدند ای تبعیدیان دوران او هم بگوشش میرسید که روزنامه (نا هید) زبان حال آنها شده و چنین سروده است:

باز هوای وطنم آرزوست	مملکت خویشتم آرزوست
بلبل سرگشته‌ام اندر قفس	بال و پری در چمنم آرزوست
مشتی از آن تربت ویران شده	بر سر خود ریختم آرزوست

(سرکلار مونت اسکرابین) ما موریتبعیدرضا شاه جزیره موریس چنین مینویسد :

من یک افسر سیاسی انگلیسی در هندوستان بودم. مدت‌ها در بلوچستان و کرمان و خراسان ما موریت داشتیم و اندکی زبان فارسی یاد گرفته بودم. در اوایل مهرماه ۱۳۲۰ از طرف رئیس روابط خارجی حکومت هند بمن گفته شد ما موریت یافته‌اید که شاه ایران را به جزیره موریس ببری و در آنجا تحت الحفظ نگاهداری. من شگفت زده شدم. گفتند تودا و طلب ما موریت در ایران بودی حالا شاه ایران از بندرعباس حرکت کرده بزودی به بمبئی میرسد. گفتم شایع است که او به هند می‌آید گفت این شاه را ما پراکنده ساختیم. بنظر ما نباید شاه سابق ایران وارد هند بشود زیرا ممکن است مسلمانان هند برضما که پادشاه بزرگترین کشور سلطنتی جهان اسلامی را از تخت سلطنتش دور کرده‌ایم طغیان کنند. شما باید وقتی کشتی که در ساحل بمبئی در نقطه دوری می‌ایستد سر نشینان آن را به کشتی بزرگتری منتقل سازید و آنها را بموریس ببری که حکمران جزیره نگهداری شاه سابق ایران و خانواده‌اش را پذیرفته است.

من میدانستم که رضا شاه مردی خود ساختار طبقه عامه است که یک و تنها و صرفاً "باجر خور داری از اقتدار خود حکومت قرون وسطائی پادشاهان قاجار و به سرکشی ایلات و عشایر خاسته‌ها ده‌ها بنیانگذاری سلسله جدیدی مملکت ایران را در راه پیشرفت و رسیدن به تمدن غرب هدایت کرده است ولی یک محاسبه غلط باعث شده که سلطنت او به پایان برسد. زیرا با در نظر گرفتن پیروزی آلمانها، بعوامل محورا جازه داد تا در مملکتش با ایجاد تسهیلات برای عبور قوای هیتلر که مصمم بحمله به هند بود بپردازد به همین جهت کشور ایران از طرف متفقین اشغال گردید و ظرف دو روز تمام نقاط سوق الجیشی ایران اشغال شد و رضا شاه هم بمنفع پسرش از سلطنت کناره گرفت.

بمن دستور داده شد هیچکس از دوستان و بستگان شما نباید از ورود

این کشتی اطلاع حاصل کند. هیچکس حتی ناخدای کشتی حق خروج از کشتی را ندارد. هیچ فردی مأذون نیست که از ساحل وارد کشتی بشود مگر افرادی که معین میگردند. تا ۴ روز دیگر هم کشتی (بندر) را به بمبئی میرسد. سواحل غربی هند در آنجا و آن خرسپتا میبر معمولاً "بدترین هوای تمام دوره سال را دارد. وقتی وارد کشتی شدم نزدیک آنجا رفتم. لیست ۲۰ نفری مسافرین را نشانم داد که ۷ نفرشان جزو خدمه و بقیه اعضای خانواده سلطنتی ایران بودند. شش نفر از پسران و دو نفر از دختران شاه که بین سنین ۲۵ تا ۱۲ بودند. از میان سه همسر شاه تنها همسر سوم و ملکه عصمت همراه خواهرش که ندیمه و بود و شوهر بزرگترین دختر شاه در کشتی حضور داشتند. مرد کوتاه قدی هم جزو همراهان بود (قطعا "ایزدی بوده است). ناخدا گفت این مسافرین در بین راه برایم خیلی گرفتاری ایجاد کرده اند و خوشحالم که امروز از کشتی خارج میشوند. گفتیم تا سفم که هیچیک از آنها حتی خود شما هم مأذون نیستید که از کشتی خارج شوید. ناخدا با عصبانیت گفت پس ما تا کی اینجا زندانی هستیم؟ گفتیم کشتی برمه چند روز دیگر میآید که آنها را به موریس ببرد. با ۵ روزا اینجا بمانید. گفت پس بیا نید شما را بشاه پیر معرفی کنم. مرا نزد شاه ببرد. او با قاطعیتی خمیده در لبها سخا کستری تیره در حالی که روی نرده کنار عرشه کشتی خم شده بود و پشت سر او جوانان فامیل در حال گفت و گو و خنده بودند دیده میشد. وقتی ناخدا مرا معرفی کرد. من خود را در مقابل یک مرد بلندقامت که شاهنشاهی خمیده شده و موهایش سفید و خطوط عمیق و هموار چهره اش حکایت از جنگ آزمودگی میکرد تنها یافتم. مردی را دیدم که خیلی از عکسها و مجسمههایش پیرتر و شکسته تر بود. با او تعظیم کرده گفتم سلام بر علیحضرت همامیونی من از طرف نايب السلطنه و فرماندار کل هند خدمت رسیده ام .

گفت علیکم سلام چه کار داشتید؟ گفتم آنها همراه خیرمقدم و آرزوی سلامت ذات مبارک پیغام داده اند که شما وبستگانتان امکان ندارد

در خاک هندوستان پیا ده شوید، ولی بزودی بجزیره موریس میروید و میهمان دولت ما در چند ماه آینده خواهد بود. شاه با عصبانیت گفت: موریس... موریس... من تا کنون اسم آنرا هم نشنیده‌ام. او رو کردید اما دشواری گفت (فریدون) این فرنگی مزخرف میگوید به زبان فرانسه از او بپرس که موضوع چیست؟ من بفرا نسه مطلب را برای فریدون جم‌گفتم و او هم مطلب را بفارسی برای شاه ترجمه کرد. همه ناراحت شدند و گفتند ما هنگام ترک ایران دلخوش بودیم که به بمبئی خواهیم رفت و احتیاجات خود را خریداری خواهیم نمود.

فریدون گفت ما را با آفریقا میبرید؟ بین شیرها و سوسمارها... من گفتم این جزیره بهشتی است برای گذرانیدن تعطیلات ثروتمندان آفریقای جنوبی... آنها بجزیره سنت هلن و نا پلئون افتادند. پس از لحظه‌ای نماینده‌ای از جانب رضا شاه چند تلگراف اعتراض میزد خطاب به پسرش و نایب السلطنه و نخست وزیر هند داد که من هم با پیا مها از کشتی خارج شده به هتل تاج محل رفتم.

وقتی دوباره بکشتی رفتم دیدم که آنها بوضع خود تن در داده اند ولی گفته من که در موریس پشت میله‌های زندان نخواهند رفت اثری نداشت. از آنها صورت احتیاجاتشان را خواستم. صورت فرانسوی دادند که شامل اقلام زیادی میشد. یک خانم زساکنین جزیره موریس را که فرانسه میدانست و یک خیاط پیدا کردم و با خود بکشتی بردم و میترسیدم که به مقامات انگلیسی گزارش بدهند که من افراد غیرمجاز را وارد کشتی کرده‌ام. ولی چاره نبود. یکی از پسران شاه از من دوربین فیلمبرداری ۱۶ میلیمتری خواست. دوتن از پسران خردسال شاه پیپ میخواستند. شمس پهلوی یک اتومبیل اسپورت کورسی قرمز دونه‌رنگ میخواست. شاه پیرا از من چهار تخته‌قالی ایران میخواست.

دو تخته‌قالی هم از کرمان با خود آورده بود. خلاصه حدود ۴۶۵۰ پوند وسایل خریداری شد. پول آنها زمحل سپرده‌شاه در بانک بریتانیا در بمبئی که چند روز قبل از کناره‌گیری از سلطنت فرستاده بود

تا مین گردید. وقتی ۱۲ چمدان و ۶ صندوق وسایل را با اتومبیل کورسی قرمز رنگ برایشان بردم خیلی خوشحال شدند. شاه پیر وقتی چک ۳۶۵۰ پوندی را امضا میکردنا راحت نشد. این یک دهم اعتبار او در بانک بود. علیرضا بمن گفت ما از کجا بدانیم که شما اجناس را به این قیمت خریده‌اید؟ عصبانی شده گفتم اگر نمیخواهید همین الان برمیگردانم. سایر فرزندان شاهنا راحت شده گفتمند ما قصد تو هیمن نداشتیم میخواستیم قیمت را بدانیم.

تا آخرین لحظه اقامت در کشتی (بندرا) شاه سابق ایران منتظر پاسخ مساعد تلگرافهایش بود ولی هیچگونه تغییر تصمیمی گرفته نشد. کشتی پانزده هزار تنی (برمه) شاه وبستگانش را بسوی موریس حرکت داد. وقتی بسته‌ها بازمیشد و پسر شاه از نبودن پپ هانرا راحت بودند که با جستجوی فراوان پیدا شد. شمس هم اتومبیلش را پهلوی سه کادیلاک بزرگ شاه که از ایران آورده بود دید و گفت (این چیه؟) میخواست مرنگش قرمز تر و طولش اندکی درازتر باشد. گفتم غیر از این در هندن بود بعد راضی شد. سرانجام مسافت ده روزه ۲۵۰۰ مایلی ما در حالیکه کشتی جنگی ما را اسکورت میکرد پایان یافت.

شاه و همراهانش غذاهای ایرانی صرف میکردند. شاه آشپز مخصوص خود را که یک مرد از کازاکا رافتاده و نجسب و تریاکی بود همراه آورده بود که انواع پلوهها و خورشها و چلوکباب برای مسافران تهیه میکرد. شاه اشتهای خوبی داشت. همیشه قبل از غذای اصلی یک جوجه آب‌پز همراه با مقداری برنج میخورد. شاه هر روز صبح حدود دوساعت در سالن مرکزی کشتی مینشست و با پسرانش که دست بسینه جلوییش میایستادند صحبت میکرد. شاه اصولاً بنوشتن و خواندن علاقه‌ای نداشت. زبان فارسی شاه خوب و اطلاعات او در لغات فارسی و عربی بدن بود. شاه پیر بمن میگفت آخر چرا انگلیسها نگفتند که بکم من احتیاج دارند؟ اگر نخست وزیر شما اهمیت سوق الجیشی مملکت من را برای متفقین، برایم تشریح میکرد من فرصت خوبی برای مساعدت

بشما داشتم. شما انگلیسها میگوئید من آلما نها را در ایران پناه داده بودم. این گفته بی معنی است پلیس مخفی ما دائما مراقب آنها بود که مبادا به بیطرفی ما خدشه وارد شود. شما میگوئید که به ایران بعنوان کانال ارتباطی جهت حمل تجهیزات جنگی بشوروی احتیاج داشتید. بسیار خوب اگر بجای این عملیات تأسّف آوردن مملکت مرا مطلع میساختید من تمام راه آهن سراسری را در اختیاران میگذارم ولی شما بجای آن کشور مرا بجنگ کشا نیدید و با بدترین دشمنان ما یعنی روسیه شریک شدید در حالیکه احتیاج باینکار نبود. من بدزایت نایب السلطنه برای انتخاب خودم آفرین گفتم چون هیچ مداخله ای در کار ایران نداشتم و فارسی هم میدانستم. با کمال صداقت بشاه گفتم بهیچوجه قارربیا سخگوئی بسئالات شما نیستم. شاه هم با وقار با من رفتار میکرد.

وقتی کشتی وارد اسکله بندر لوئی شدرئیس کل پلیس جزیره موریس بدیدارم آمد گفتم میخواهم فوراً با حکمران جزیره ملاقات کنم همراه او نزد حکمران رفتیم. که (سربید کلیفورد) بود. او گفت در سال ۱۷۲۱ فرانسویها این جزیره را از جنگ هلندیها خراج ساختند و در سال ۱۸۱۴ انگلیسها فرانسویها را اخراج کردند و حاکمیت جزیره موریس را بدست گرفتند. اکثر قصرها و ساختمانها فرانسوی است. حاکم جزیره گفت یک ویلای سه طبقه برای خانواده شاه ایران تهیه و آماده کرده ایم. از حکمران خواستم که از شاه ایران بعنوان یک میهمان رسمی و عالی مقام استقبال کنید چون او هنوز فکر میکند که اسیر جنگی است. حکمران گفت مطمئناً چنین خواهد کرد. او با لباس رسمی بکشتی برمه رفت و با کمال ادب با شاه بی تاج و تخت مذاکره کرد. دو گروه نظامی بعنوان گاردا احترام از شاه ایران استقبال کردند که این موضوع برای شاه ایران تعجب آور بود. شاه با لباس شخصی و کلاه از برا بر صف گاردا احترام عبور کرد ولی نمیدانست چگونه با ید رفتار کند. در حالیکه ۵ پسر جوان شاه بدون کلاه پشت سر او بودند با قدمهای

سنگین از برابری گذشت و با ادای احترام بفرمانده گارد پاسخ داد. وقتی بمحل اقامت خود رسیدند چشمشان بپرچم سه رنگ ایران با شیروخورشید سرخ افتاد که بر بالای عمارت در اهتزاز بود همه مشغوف شدند.

با این طرز من نا پلئون ایران را در (سنت هلن) ترک کردم. ما برای تا مین آسایش شاه و خانواده اش دست بهر کاری زدیم بهترین دکترهای جزیره را برای سلامتی آنها بسیج نمودیم. معلم سرخانه برای آموزش فرزندان شاه فرستادیم. متاسفانه شاه خیلی شکسته شده بود سلامتیش بصورت نگران کننده ای به خاطر اهتزاز بود. مطمئناً "جز به دلیل کناره گیری از سلطنت علت دیگری نداشت. او در زندان افکار طرات خود محبوس بود.

در بهار سال ۱۳۲۱ تصمیم گرفته شد به ژوها نسیورگ همراه خانواده اش برود و با الاخره در سن ۶۷ سالگی در پنجم مرداد ۱۳۲۳ همانجا گذشت. بعداً "بعنوان سرکنسول انگلیس در خراسان ماموریت یافت و حکومت جدید ایران هم مرا با میل پذیرفت.

* * *

والاحضرت شمس پهلوی در خا طراتش چنین مینویسد :
" یک کشتی برای سفر ما اختصاص داده بودند که کشتی محقریستی بود بنام (بندار) که در داخل کشتی از اوضاع بکلی بی خبر بودیم. رابطه ما با وطن عزیز و همه جا قطع گردید و این بی خبری بیش از همه برای اعلیحضرت ناراحت کننده بود. پس از ۴ روز سرانجام ساحل بمبئی از دور نمایان شد. مسرت خاطر بی همه دست داده و خود را برای پیاده شدن آماده کردیم. ولی ناگهان ملاحظه کردیم کشتی بجای اینکه بساحل نزدیک شود راه وسط دریا را پیش گرفت. معنی اینکار را نفهمیدیم همه دچار حیرت شدیم. دل من گواهی میداد که پیش آمد شومی در انتظار ما است.
در این موقع دیدیم که از طرف ساحل یک قایق موتوری در آن جمعی

سربازان مسلح هندی هستند بکشتی ما نزدیک میشود... ابتدا خوشحال شدیم و فکر کردیم برای هدایت کشتی ما بسا حل میآید ولی بعداً معلوم شد که برنامہ دیگری دارند. سربازان مشغول حمل بار و بسته خود به کشتی شدند و سه انگلیسی که همراه آنها بودند نزد شاه رفتند.

آقای اسکریین که خود را نماینده نایب السلطنه هندوستان معرفی کرد اعتبار نامهاش را به اعلیحضرت ارائه داد و گفت من میهماندار شما هستم. شما نمیتوانید در بمبئی پیاده شوید با ی پنج روز در همین کشتی در وسط اقیانوس با شید وقت کشتی اقیانوس پیما رسید شما با آن بجزیره موریس سفر خواهید کرد.

اعلیحضرت از شنیدن این سخنان سخت برآشفته شده گفتند (پس من زندانی هستم. من آزادانها از کشور خارج شده ام. بمن گفته بودند که در خارج از کشور بهر کجا که بخواهم میتوانم سفر کنم. جزیره موریس کجاست؟ چرا اجازه نمیدهند من با آمریکا جنوبی بروم. چرا اجازه نمیدهند که در بمبئی پیاده شویم و تا رسیدن کشتی اقلاد در شهرمانیم؟) اسکریین گفت (من اظها رات شما را تلگراف میکنم و شخصاً نمیتوانم جز آنکاری که گفته اند انجام دهم.)

سربازان هندی در کشتی مشغول پاس دادن شدند. چند قایق مسلح هم با آنها پیوستند. دیدیم چاره ای نداریم غیر از اینکه صبور باشیم. وقتی مطلع شدیم که موریس خیلی گرم است گفتیم اقلاد اجازه بدهند که چند نفر از ما بشهر رفته وسایل لازم را برای زندگی در آنجا تهیه کنیم. ولی اجازه ندادند و گفتند هر چه میخواهید برای شما تهیه خواهد شد. توسط آنها تعدادی پشه بند و بادبزن و یخچال برقی و از این قبیل اشیاء خریداری کردیم و خیاط بکشتی خواستیم تا برای اعلیحضرت و شاهپورها لباس تابستانی بدوزد. چها ر مستخدم که همراه ما داشتیم وقتی اسم جزیره موریس را شنیدند اجازه خواستند که با زگردند و گفتند ما بجزیره موریس نمیآئیم. ما حتی اجازه با زگشت به مستخدمین هم داده نشد و بر ما روشن شد که در حکم محبوسین سیاسی هستیم

وراه با زگشت حتی به مستخدمین هم مسدود می‌باشد. آ‌ن روز علت
ممانعت ورود به بمبئی را نمیدانستیم ولی بعدا فهمیدیم که از ابراز
احساسات مسلمانان هند برای شاه ایران ناراحت میشدند.

نگرانی همه ما بصورتی بود که حتی سربازان هندی داخل کشور را
متوجه ساخت و آنها را متاثر نمود. اعلیحضرت بدوا "عصا نی و ناراحت
بودند ولی بعدا" همه را بصبر و بردباری دعوت میکردند. با اینهمه
احساس میکردم که در زیر آن قیافه متین و آرام طوفانی نهفته است
و اعلیحضرت بیش از همه ما رنج میبردند ولی آشکار نمیکردند. بیش
از هر چیز برای کشور غم انگیز بودند. این غم روز افزون بود تا سرانجام
طوباً رزندی و حیات ایشان را در نوردید.

در مورس هم مانند کشتی میهمان دولت انگلیس بودیم و با کمال
سختی و از ما پذیرائی میکردند ولی اعلیحضرت میلشان این بود که
در گوشه‌ای از دنیا مثل یک فرد عادی زندگی کنند و خرجشان را خودشان
بدهند. میخواستند بکانه‌ای جای دیگر بروند ولی موافقت نمیشد.
تا مدتها از داشتن هرگونه ارتباط با وطن محروم بودیم. فقط
رادیوهای لندن و برلن را میشنیدیم که ناسزا میگفتند. اعلیحضرت
میگفتند جرم من جرمی است که با یدهر طرف بمن فحش بدهند.

پس از مدتی وقتی نامه برادرم بدست اعلیحضرت رسید برقی از نگاه
ایشان جستن کرد. با دستی لرزان نامه را باز کرد و چند بار
خواند که قسمتی از آن چنین بود: ((آن عظمت و شوکتی را که وجود
(اعلیحضرت رضا شاه) با ایران بخشیده بودند از این کشور رخت
بر بسته است.)) پدرم این پیام را برای اعلیحضرت فرستادند:

(فرزند عزیزم - من نیز از وسیله‌ای که شما بکار برده و مکنونات ضمیر
خودتان را با ضبط کردن در صفحه بمن رسانیده اید استفاده مینمایم
و خوشوقتیم که میتوانم لحظه‌ای بصحبت کردن با آن نور چشم عزیز خود
را مشغول ساخته خاطر افسرده را تسلی بخشم. ندای قلبی آن نور
چشم مهربان که با ما جی نامرئی تبدیل شده بود و با سنتهای وضوح

قلب من آنرا تشخیص میداد چنان در من تا شیرروح بخش نمود که با گریه شوق یکا یک کلمات آنرا در بهترین زوایای قلبم جا دادم. هر چند بعد مسافرت ظاهراً " ما را از هم دور ساخته ولی من با چشم دل هر دقیقه آن فرزندگرا می را در مقابل نظر مجسم میبینم و هیچ منظره دیگری نمیتواند آن شیخ را جایگزین شود. اگر این فکروا میدکه آرزوی دیدار شما و تمام فامیل باشد هر لحظه مرا بخود مشغول نمیساخت دیگر بهیچوجه قدر و قیمتی برای زندگی قائل نبودم و امیدوارم با تأییدات الهی تیر آمال من به هدف مقصود رسیده بتوانم شما و تمام فامیل را روزی در آغوش محبت بفشارم .

فرزندگرا می - من از موقعی که بنفع شما تصمیم با استعفا از مقام سلطنت گرفتم و برای پیشرفت کارهای شما مصلحت دیدم کشور را ترک نمایم تمام امیدواری من این بود که از دور خدمات صادقانه شما را بکشور شما هدیه کنم. اطمینان داشتم که شما با قوه جوانی و عشق بعمیهن در مقابل شداید و سختیها پایداری کرده و همه گونه ناملایمات را بر خود هموار خوا هید ساخت تا در میدان اجتماع گوی افتخار و نیکنامی را برپا کنید. من در عین اینکه یک آن ودقیقه از فکر شما غافل نیستم مع هذا خود را با بین اندیشه که شما اوقات را بخدمت بکشور مصصرف مینمایید خوشوقت و خوشحال نگاه میدارم. شما با ید نسبت بجرایانات همیشه بیدار و آگاه باشید. هیچوقت دستخوش نمانید فریبنده ای که بوی غرض از آن استشمام میشود نشده ثابت و پابرجا باشید. حال که این بار عظیم مسئولیت را در دوره تاریکی بدوش کشیده اید دنیا ید از هیچ پیش آمدی بهر اسید. چون موقعیت شما طیسوری است که کوچکترین اشتباه از طرف شما ممکن است بقیمت از بین بردن خدمات ۲۰ ساله و نامفایم شود. با ید بهیچوجه تسلیم اضراب نشده چنان برجای خود محکم و استوار باشید که هیچ قوه ای نتواند کمترین حرکتی در راه شما ایجاد نماید. این بود آنچه بطور مختصر میتوانستم در این صفحه بگنجانم تا بموقع خود چراغ راه شما باشد. در خاتمه قطع

ویقین دارم نسبت به وظیفه مقدس دیگری هم که عبارت از حفظ خانواده باشد با سجایای اخلاقی که در شما سراغ دارم کوتاهی نکرده و زنجیر مودت و یگانگی تمام افراد فامیل را با توجه شخصی محکم و تزلزل ناپذیر خواهید ساخت تا از این راه نیز من همیشه و برای همه وقت از آن فرزند دل‌بند و دلشاد باشم .

* * *

بطوریکه ملاحظه فرمودید از روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که رضا شاه از سلطنت استعفا کرد، دوران تبعید و در خارج از وطن آغاز گردید. روز پنجم مهر ماه ۱۳۲۰ (۲۷ سپتامبر ۱۹۴۱) با کشتی ایران راترک گفت. پس از چند شبانه روز در کشتی بدو "در جزیره (موریس) واقع در شرق جزیره ما داگاسکار در اقیانوس هند بسربرد. غم و غصه دوری از وطن و از دست دادن سلطنت و قدرت و بدی هوای آن جزیره رضا شاه را بشدت مریض کرد.

بر اثر فشار شاه و دولت ایران شاه سابق ایران را به (دوربان) پرتغال منتقل ساختند که چون هوای آنجا هم مساعد نبود سرانجام پس از دو ماه به ژوهاینسبورگ انتقال یافت که پس از ۶ ماه اقامت در آنجا روز ۴ مرداد ۱۳۲۳ (۲۶ جولای ۱۹۴۴) درگذشت. پیام فوق را ۷ روز قبل از فوت خود بروی نوار ضبط کرده برای (پهلوی دوم) فرستادند. رضا شاه ۲۳ ماه بعد از استعفای از سلطنت فوت کرد.

فریاد و فغان علیه رضا شاه

اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی برآوردند غلامان او درخت از بیخ

*

با رفتن رضا شاه از کشور و تغییر سلطنت ناگهان صدای اعتراض در داخل و خارج علیه فردی که ۲۰ سال با قدرت بر ایران حاکمیت داشت بلند شد. رادیوهای لندن و برلن و دهلی نه تنها علیه او مطالب زننده‌ای منتشر می‌ساختند بلکه اشعار موهنی هم پخش می‌کردند که در شاه رادیوهای رسمی کشورهای مثل انگلستان و آلمان نبود. چند بار شنیدم که در یکی از همین رادیوها اشعاری خوانده می‌شد که یک مصرع آن چنین بود: (عاقبت آن شاه صیفی کار با دمجان فروش...)

این حملات و اعتراضات با عمال رضا شاه ادامه داشت. اتفاقاً "رضاشاه هم که در دوران حکومت و سلطنتش هیچ صدای انتقادی را نمی‌شنید و علاقه‌ای هم به شنیدن آن ابراز نمی‌کرد سعی داشت بر رادیوهای خارجی گوش بدهد ولی دستش کوتاه بود و کاری از او ساخته نبود که با این اعتراضات پاسخ گوید. بحال خود و مملکت تا سف می‌خورد ولی گاهی بطوری که همراهانش می‌گویند از فرط عصبانیت رادیوها را خرد می‌کرد و میشکست.

را دیولندن در چهارم آبان ۱۳۲۰ دربار شاه چنین گفت :
 سیاست دولت انگلستان نسبت با ایران مبنی بر این است که ایران
 باید مستقل بوده و تمامیت خاکش محفوظ و نظم و امنیت در آن برقرار
 باشد. برای اینکه نه فقط دروازه هندوستان است بلکه دروازه تمام
 آسیا میباید و عدم استقلال و بی نظمی و اغتشاش در آن برای ما خطرناک
 میباید. دولت انگلیس در کار ایران دخالت نمیکند مگر اینکه
 مایوس شود از اینکه دولت ایران نتواند روی پای خود بایستد .
 در سال ۱۹۰۷ ما با دولت تزاری قرارداد بستیم و ایران را بمناطق
 نفوذ خود تقسیم کردیم. در جنگ بین المللی اول بعزت دخالت
 آلمانها و عثمانیها منافع خود را در خطر دیدیم و در کار ایران دخالت
 نموده قرارداد ۱۹۱۹ را با ایران بستیم. پس از اینکه دیدیم ملت
 مخالف است آنرا رد کردیم. تمام تقویت ما از شاه پهلوی برای
 این بود که نظم و امنیت و اقتدار در کشور خود برقرار نماید
 انصاف داد که در چند سال اول زمامداری خود با صلاح امور پرداخت و
 اقداماتی را برای ترقی و پیشرفت ایران انجام داد که ما و همه
 ایرانیها راضی بودند. اما بمرور هر چه قدرتش زیادتر شد از راه صحیح
 منحرف گردید و بکارهای بیجا عده دست زد که ملت ایران ناراضی
 شد. ما هم راضی نبودیم ولی چه میتوانستیم بکنیم. و بحرف هیچکس
 گوش نمیداد و اگر میخواستیم جلوی کارهای او را بگیریم باید بزور
 متوسل میشدیم و این مصلحت نبود. وقتی دیدیم با نزدیکی آلمانها
 منافع ما را در بخطر میافتد برخلاف میل خودمان اقدامی کردیم
 زیرا با جنگ هولناکی درگیر هستیم که موجودیت ما را بخطر میانداخت
 بشما ملت ایران اطمینان میدهم بمحض رفع مخاطره خاک کشور ما
 را تخلیه خواهیم کرد و دولت شوروی هم که متفق ماست همین کار را
 خواهد کرد .

* * *

علی دشتی نخستین نماینده‌ای بود که علیه رضا شاه شروع به صحبت کرد و تندترین نطقها را ایراد نمود که قسمتی از آن چنین است :

از قراریکه شنیده‌ام گویا شاه مستعفی می‌روند. وقتی آقای فروغی استعفای ایشان را آوردند بطور خصوصی و همچنین در جلسه علنی تذکر دادم که قبلاً زتفریق محاسبات ۲۰ ساله نباید از ایران بروند. عصر هما نروز عده‌ای از وکلای زرئیس مجلس خواستند و ایشان را پیش‌نخست‌وزیر فرستادند و وعده دادند که مطابق میل و کلافتا رخواهد شد.

با دیدبمسئله جواهرات هم رسیدگی شود (صحیح است) - بنده سئوال میکنم که اگر کمیسیون معین شده روز دیگر متوجه شد مقدار از جواهرات نیست آنوقت آقای فروغی و دولت از عهده مسئولیت برمی‌آیند؟ در این ۲۰ سال حق مالکیت که از اصول مهمه حقوق بشر است مراعات نشد و اصل مالکیت متزلزل گردید. مردم منتظر بودند که این مطلب بشکل قطعی و صریح در برنامہ دولت گنجانیده میشد.

کسانی که از معامله با شاه مستعفی ادعای غبن دارند میتوانند فسخ کنند. مردم را بزنند و انداخته و املاک آنها را قبلاً کرده اند حال دولت مکلف است اموال آنها را پس بدهد. عجیب تر این است که تزلزل مالکیت از پادشاه بدوایردولتی هم سرایت کرده بود. وزارت فرهنگ ملکی را که متری ۷۰ تومان قیمت داشت وسیله شهرداری به متری ۱۸ تومان گرفته بود. شرافت و مباحات یک کشور در این است که شاه و وزیرانش نتوانند یک وجب از خاک مردم را بگیرند نه اینکه بزور شهرداری و بقوه حبس و زجر ملک مردم را تصرف کنند. در باره اموال منقول میگویند در بانکهای داخلی ۶۰ الی ۷۰ میلیون تومان دارند. گویا ۲۴ میلیون را به پادشاه فعلی بخشیده اند که ایشان چند میلیون آنرا با مورخیریه و لوله کشی اختصاص داده اند و هوی تعارف و مجامله راه افتاده بنام (عطایا). یعنی چه؟ این پولها مال مردم است. باید برگردد. وانگهی پول بانکهای لندن و آمریکا و برلن چه میشود؟ مطلب دیگر در باره حساب ذخیره کشور است که باید وزیر

دارائی آنرا روشن کند. شنیده‌ام شهرداری تهران ۳۵ میلیون تومان از بابت عمارات آبدلی و مبارک آباد و تهران و مازندران از سال ۱۳۰۵ از شاه مستعفی طلبکار است ترتیب این مطلب چه میشود. شهرداری کامیونهای متعددی دارد برای حمل سنگ و گچ و آهک ساختمانهای شاه‌نبرای رفع حوائج مردم شهر. مطلب دیگر آزادی محبوسین است که بین نمایندگان این فکر پیدا شده که طرحی تهیه کنند که دولت پیشدستی کرد و اعلام عفو عمومی داد. کار خوبی است ولی هنوز هم می‌شنویم عده‌ای توقیف هستند. مسئله مهمتری که دولت باید بآن توجه کند آزادی نطق و قلم است. من یقین دارم که اگر در زمان شاه سابق آزادی فکر و عقیده و قلم برقرار بود اینهمه ظلم نمیشد و کار با اینجا منتهی نمی‌گردید.

دستی گفت: متجاوزان ۲۰ سال اعلی حضرت شاه سابق زمامدار مطلق و اختیار را و بدون نظارت در امور مالی و اقتصادی مملکت بودند. و کلامیل دارند که تداوم عقول بشود مخصوصاً "به جواهرات سلطنتی رسیدگی بشود. بعلاوه تکلیف سها مرزا شاه از نفت جنوب مشخص شود و تا رسیدگی دقیق، نباید شاه از ایران خارج شود.

سید یعقوب انوار که یکی از طرفداران سرسخت رضا شاه بود و هنگام تغییر سلطنت هم با مصدق و کلیه مخالفین رضا شاه بشدت نبرد میکرد وقتی رضا شاه استعفا کرد در مجلس گفت: (الخیرفی ما وقع) .. یک پیش آمدی شده که انشاء الله برای ملت ایران خوب باشد. نمایندگان مثل سابق اتحاد دارند و با پشتیبانی از دولت و کابینه امیدوارند تمام خرابیهای گذشته جبران گردد. روزنامه‌های ما نباید مثل مرغ منقار چیده در قفس آهنین باشند. تا کی ملت ایران باید صدا داشته باشد که بگوید: آقا ظلم خانه مرا خراب کرده است.

مویدا حمدی گفت در دوره ۱۷ ساله سلطنت رضا شاه بالغ بر ۴۴ هزار سند مالکیت بنا ما و ما در شده که باید تکلیف آن روشن گردد. در جلسه خصوصی مجلس موضوع رسیدگی با شیء گرانبها و جواهرات

سلطنتی و استرداد ملاک مردم و آزادی زندانیان و رفع سانسور از مطبوعات مطرح شد که دولت از هر جهت وعده مساعدا داد.

روزنامه‌های سابق که سکوت مطلق در پیش گرفته و مطالبشان کلاً در تائید اقدامات رضاشاه و رژیم بود حملات را آغاز کردند. حتی روزنامه اطلاعات نوشت (که شاهپورها خیلی لوس شده بودند) سایر روزنامه‌ها نوشتند که سالی ۷۰ میلیون عواید مستغلات و املاک شاه بود و سپرده رضاشاه در بانکهای خارج حدود صد میلیون دلار میباشد ولی دولت وقت صریحاً چنین اعلام کرد (دولت با بررسی‌های دقیقی که بعمل آورده تاکنون هیچ اطلاعی بدست نیا مده که شاه سابق در بانکهای خارج پول نقد داشته باشد). همچنین روزنامه‌بیداری کرمان چنین نوشت: موقعی که رضاشاه در کرمان بود و نفر از محترمین شهر به دیدار او رفتند، رضاشاه گفت ۷ هزار میلیون تومان جمع کردم ولی امروز که از ایران میروم هیچ ندارم.

روزنامه دیگری نوشت وقتی رضاشاه در کرمان بود سرلشگر سیاه پوش فرمانده لشکر بدیدن شاهرقت و دو بیست لول تریاک اعلی‌ماهان تقدیم کرد که همراهش با شد و بعداً "معلوم شد که تریاکها را از دارائی کرمان گرفته است.

روزنامه‌اطلاعات در ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ چنین نوشت: از امروز دیگر آزاد شده‌ایم. دستبند را از دست و پا بند را از پا و دهان بند را از دهان ما برداشتند. از امروز آنچه را که فکر می‌کنیم می‌توانیم بگوئیم و بنویسیم، از امروز دیگر آزاد می‌خواهی گناهی نیست.

لیقوانی نماینده مجلس گفت: شاه سابق بکجا می‌رود. آیا مایه تأسف نیست که پیش از رسیدگی بموضوع جواهرات سلطنتی و قبل از تصفیه حسابهای ۲۰ ساله و غصب املاک و مستغلات مردم و بررسی مسئله زندانیان سیاسی و شکنجه‌ها و خفه کردن زندانیان در گوشه زندان، شاه سابق که اینطور مملکت را پریشان کرده رهسپار خارج گردد. اگر شاه سابق بروضا من این همه خسارات و صدمات و لطماتی که به

حیثیت فردی و اجتماعی کشور وارد شده کیست ؟

روزنامه ستاره که بمدیریت احمدملکی منتشر میشد و از مطبوعات خیلی آرام دوره رضا شاه بود با فرارسیدن شهریور ۲۰ ارگان مخالفین شد و همه روزه مطالب تندى علیه عمال رضا شاه در آن نوشته میشد و همه نویسندگان با نوشتن مقالاتی تندتیرا ژاین روزنامه را بحد اکثر بالابردند . بتدریج روزنامه های جدید هم منتشر شد و ملکی در مقاله های نوشت تنها اظهار مرحمتی که از طرف رضا شاه بمطبوعات میشد این بود . . (اگر یک کلمه بنویسید می‌دهم ریز ریزتان کنند) .

عمیدی نوری بعلت مقالاتی که نوشت و متذکر شده بود که رضا شاه و همراهان هنگام ترک بندرعباس مقداری از جواهرات والواح سلطنتی را همراه داشته و از کشور خارج کرده اند از طرف دربار مورد تعقیب قرار گرفت که در روزنامه ستاره مورخ ۲۰/۱۲/۱۶ چنین نوشت : (آقای فروغی نخست وزیر قول داده اند صورت مجلس گمرک بندرعباس راهنگام خروج رضا شاه از ایران بمعرض افکار عمومی گذارده منتشر سازند ولی نه تنها از آن صورت جلسه خبری نشد بلکه نگارنده را که در مقام تذکر آن صورت جلسه برآدم ببها نه نشراکا ذیب در دادگستری عصر مشروطیت بعد از سال ۱۳۲۰ تعقیب نمودند) این شکایت بجائی نرسید . روزی که قرار بود آن در یکی از شعب بازپرسی رسیدگی شود عده زیادی از مردم در مقابل دادگستری اجتماع کرده و شعارها نئی علیه رضا شاه میدادند و میگفتند ما هم شکایت داریم . دربارچنین مصلحت دید که از تعقیب شکایت صرف نظر کند و در آن اوضاع واحوال بحرانی، دیگرماجرای تازه ای بوجود نیاید .

از جمله مسائل دیگر که پس از رفتن رضا شاه دربار آن سر و صدای فراوان وجود داشت استرداد ملاک بود . وقتی حدود ۳۰۰ نفر از مالکین گرگان و مازندران بمجلس رفته و تقاضای استرداد ملاک خود را مینمایند حاج محتشم السلطنه اسفندیاری که خود از سران مازندران بود و بجریان امروا رد بود چنین میگوید : در این چند روزه چیزها از

گرفتن املاک مردم و تعدیات ۲۰ ساله شنیده ام که از ذکر آن بی‌نهایت متأسر شدم. با پیدا ملاک مردم مسترد شود. ولی موقع کشور بصورتی است که باید با سکوت و آرامش بموضوع رسیدگی شود. زیرا کارهای ۲۰ ساله را چند روزه نمیشود فیصل داد.

روزنا مه کوشش که در دوران رضا شاه منتشر میشد و بسیار روزنا مه آرامی بود چنین نوشت: اغلب کسانی که تقاضای استرداد املاک خود را دارند کسانی هستند که بضر شلاق و در اشراف امت در زندان ناچار شده اند املاک و مزارع خود را که یگانگانه وسیله اعاشه آنها بوده در مقابل چندشاهی و احیاناً "بدون دریافت چندشاهی بروسای املاک شاه واگذار کنند.

عمیدی نوری در تاریخ ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ چنین نوشت: اوراق مالکیت شاه سابق نظر باینکه شرائط صحت معامله طبق مقررات قانون مدنی رعایت نشده و اصل مسلم احترام بمالکیت مندرجه در قانون اساسی مورد توجه قرار نگرفته باطل میباشد. زیرا اولاً "قسمتی از املاک مزبور بدون توجه بخرید و معامله صحیح، از مالک گرفته شده و ثانیاً "قبل از اخذ قبایلهای مربوط قبلاً" تصرف میشده است. اگر در مواردی مالک دست از جان شسته در مقام اعتراض به ثبت اینگونه املاک برمیآید علاوه بر آنکه به اعتراضات ترتیباً شده نمیشد متعرض همبازندان میافتاد.

روزنا مه ها نوشتند: در طول ۱۶ سال سلطنت رضا شاه بالغ بر ۴۴ هزار سند مالکیت بنام او صادر شده است. جمع مساحت املاک پهلوی ۱۷۸ هزار و ۷۳۰ هکتار میباشد که معادل ۷۰ درصد مساحت کشور لوکزامبورگ یا ۶ درصد مساحت بلژیک و یا حدود ۴۳ درصد مساحت سوئیس میباشد. درآمد املاک پهلوی هر سال افزایش یافته میلیونها تومان شده بود. در اعلام جرمی که دکتر مصدق علیه محمود بدر وزیر دارائی کرده بود معلوم شد بابت بهای دهی که ۸۸۹۵۱ تومان ارزیابی شده بود بقیه ۱۹۹۹۹ تومان بشاه تقدیم شده است.

مطالب روزنامه‌ها درباره چگونگی تصرف املاک مردم موجب گردید که شکایات زیادی از مالکین در روزنامه‌ها بجا پ برسد از آن جمله نامه‌ها و اسناد رسمی و اخطاریه‌های زیر می‌باشد :

(نامه وزارت دارائی بورشه جعفرقلی اسعد، چون مقرراست که شما در حوزه خوزستان دارای ملک و علاقه‌جات آب و خاکی نباشید علی‌هذا متقاضی است از این تاریخ تا مدت یکسال با شخصی که صلاحیت آنها برای خریداری املاک شما از طرف کمیسیون که در محل تشکیل خواهد شد تصدیق شود، اقدام بفروش املاک خود بنمائید، چنانچه پس از انقضای مدت مقررا اقدام بفروش ننموده باشید وزارت دارائی املاک مزبور را تصرف نموده و درقبال بهای آن املاکی برای شما تهیه خواهد نمود، از طرف وزیر دارائی - محمود بدر)

(آقای لطفعلیخان سالار ملک مرزبان - چون مقرراست که هرچه زودتر شما بکلی قطع علاقه از نقطه مسکونی اولیه خودتان بنمائید لذا اکیدا" بشما اخطار میشود که تا اول مهر ماه ۱۳۱۴ با بیدبکلی اموال خودتان را هم از آنجا به مسکن فعلی خودتان انتقال بدهید و چنانچه تا تاریخ مذکور بطور کلی قطع علاقه ننمائید آنچه از اموال شما باقی مانده باشد بلاعوض ضبط خواهد شد، وصول این مراسله را فوری اعلام دارید، وزیر مالیه)

ملک مرزبان (سالار) در روزهای پس از شهریور ۲۰ در روزنامه‌ها چنین نوشت: تعدیات ما مورین باهالی شمال بر احدى پوشیده نیست، چون در سال ۱۳۱۰ وزارت مالیه املاک کلارستاق را تصرف کرد و عده‌ای از ظالیغه بنده را در زندان قصر حبس کردند و زن و بچه‌ها را با کایم یون برشت بردند، بعد به جیرفت - کرمان - شیراز و ده خانوار تلف شدند، اموال و احشام را هم بردند، در سال ۱۳۱۲ وزارت مالیه املاک را بشاه فروخت، بعد در سال ۱۳۱۴ آن کاغذ را نوشتند، در حالیکه چهار سال قبل املاک را برده بودند، عده‌ای از اهالی از ترس در الموت و طالقان ساکن شدند، با این نظر یکصدوسی پارچه

دهات بیلاقی و قشلاقی و مراتع و جنگلها ضبط اداره دارائی و املاک شد . روزنامه‌ها دچنین نوشت : دولت در شهرستان گرگان ۱۲۵ قریه و قصبه مهم داشته که وزیر دارائی مثل اینکه از کیسه فتوت خود بخشش میکند تا م ۱۲۵ قریه که اکثر همشش دانگی بود در مقابل ۷۵ هزار تومان بشاه سابق انتقال داده شد که تنها سه دانگ قصبه کردکوی که از جمله ۱۲۵ پارچه مورد انتقال میباشد ارزش آن بیش از دو میلیون و نیم ریال تعیین شد یعنی سه برابر بهای ۱۲۵ پارچه ارزش داشته است . شیخ عبداللہ گلہ داری در مجلہ رہ آوردمینویسد : ما مردم بندر عباس دیدیم کہ ۵۸ تن از خرده مالکین شمال را کہ تعللی در امضا کردن اسناد مالکیت یعنی تمام هستی خود کرده بودند و پنج زن بین آنها بود با حال پریشان بہ بندر عباس آورده و حتی آنها را بہ جزیره هرمز تبعید کردند کہ مردم بومی در تابستان از آنجا از گرما میگریزند . چون حاضر نشدند سندا انتقال املاک خود را بر شاہ امضا کنند . وقتی رضا شاہ تبعید شد چهل نفر از آن تبعیدیها مرده بودند بقیہ آزاد گردیدند . شاہ بودم کہ یکی از زنها میگفت (الہی ہما نظور کہ ما را از خانہ مان بیرون و در بدر کرده اند خدا جوری در بدرشان کند کہ روی وطن رانیبندند) من خود شاہد این تبعید بودم کہ نمیدانم نفرین آن زن مظلوم چہ اثری داشت ؟ زیرا رضا شاہ از ہمان بندر عباس تبعید شد آنہم تبعیدی کہ روی دیدن وطن در آن نبود .

مصطفی فاتح مینویسد : شاہ فقید مالک اراضی با یرنفت شاہ و قسمت عمدہ اراضی کہ لولہ نفت از آن عبور میکنند بود کہ حدود ۵۰ ہزار تومان قیمت داشت ولی ادارہ املاک از فروش آن خودداری میکرد و قراردادی با شرکت نفت منعقد ساخت و سالی ۱۲ ہزار لیرہ از این با بت پرداخت میشد کہ پس از شهریور ۱۲۰ بین قرارداد لغو و بقیہ قیمت عادلہ بشرکت نفت فروخته شد .

مجلہ روزگارنو مینویسد : رضا شاہ در طول ۱۴ سال سلطنت ۴۴ ہزار سند مالکیت داشت یعنی مالک یک یازدہم کل مساحت ایران آنہم از قسمت های آبادش

بود همچنین رضاشاه در سال ۱۳۲۰ حدود ۷۲ میلیون تومان پول نقد در ایران داشت . این املاک در آمل - با بیل - بهشهر - رودسر سا ری - بجنورد ، فریمان . دماوند - رودهن - شاه آبا دغرب - گیلانغرب - تاکستان - ورامین و نقاط پراکنده دیگر قرار داشتند . میهمانخانه های بنیاد عبارت بودند از دربند - آبعلی - با بلسر - رامسر - چالوس - گچسار - ونک (بعدا" تعدادی از قبیل هیلتون بآن اضافه شد) و کارخانجات عبارت بودند از حریر با فی چالوس - چیت سازی بهشهر - چوب بری تمیشان و چند کارخانه دیگر . . (بعدا" در قسمت بنیاد پهلوی خواهد خوانند که چه تعداد اضافه شده است .)

تصرف املاک مردم بخصوص درمازندران و گرگان موجب شد که دیگر هیچکس بفکر خرید و فروش املاک در این مناطق نبود و بهای املاک و حتی مستغلات خیلی تنزل کرده و حتی گفته میشد که در بهشهر قیمت یک خانه بچند تومان رسیده بود که البته بنظر ا عراق آمیز میآید . اکثر ما مورین املاک بمردم ظلم میکردند و تعديات و تجاوزات آنها که پس از شهریور ۲۰ در روزنامه ها بچاپ میرسید بسیار راحت کننده بود . چند نفر از وسای املاک از قبیل سررتیب صفاری خوشنام بودند که با مردم حسن سلوک داشتند و پس از شهریور ۲۰ حتی صفاری توانست با سمت استاندار درمازندران خدمت کند . ولی بقیه خیلی بحقوق مردم تجاوز نمودند . که یکی از این متجاوزین سررتیب افشار طوس بود که در دوره دکتر مصدق با سمت رئیس شهر با نی بوضع فجیعی بقتل رسید .

قاسم عبدالملکی (هژبرالدوله) بروزنامه تجدد چنین نوشت :
 در سال ۱۳۱۱ شمسی کارپرداز املاک اختصای در بهشهر املاک موروثی این بنده را که سالها قبل چهل هزار تومان در سال عایدی داشت ضبط نمود . هرچه تلگراف و شکایت کردم پاسخ غیر از تهدید ندیدم . سر لشکر بودر جمهوری به بنده وعده مساعدت داد بشرط اینکه حدود دوهزار تومان با ایشان بدهم . من هم بکهارتومان نقد داده و نهصد

تومان هم سندنوشتیم. در ۲۶ فروردین ۱۳۱۳ مجدالسلطان لطیفی و چهار مور را بدفتر شیخ عبدالحسین نجم آبادی بردند. مجدالسلطان بمن گفت بدون سرومدا قباله فروش ملاکتان را اضاء کنید و لاین چهار نفر ما مورما را بجائی خواهند برد که دیگر روی اطفال خود را نبینید. پس از اضا مجدالسلطان گفت ۶ هزار تومان بابت این املاک بشما داده میشود. فعلاً "چهار هزار تومان در اینجا هست که دست گردان میکنم ولی پول را در دربار بشما خواهیم داد. ده قطعه اسکناس یک هزار ریالی از جیب خود بیرون آورده و نوبت به بنده دادند و دستور هم دادند که دو مرتبه روی میز بگذارم. پس از آنکه یک قطعه اسکناسها را برداشته خرد کرد و پنجاه تومان بابت حق تحریر محض را دو آنجا مرا یکسر بمنزل سرلشگر بودر جمهوری برد. او هم پس از دریافت قبالهها مبلغ ۵۵۰ تومان بمن داد و بابت بقیه ۶ هزار تومان چنین گفت:

۱- مبلغ ۴۵۰۰ تومان بابت مالیات دوساله شما

۲- هزار تومان بابت طلب خود من که این ۶ هزار تومان را برای شما درست کردم.

۳- پنجاه تومان بابت حق محضر.

گفتم اولاً "قیمت املاک من حدود یک میلیون و نیم تومان است نه ۶ هزار تومان ثانیاً "محمول دوسال اخیر را که دربار برده و بمن مربوط نیست که مالیات آنرا بدهم. ثالثاً "دو هزار تومان شما را وقتی میدادم که ملاکم مسترد شود ولی چون املاک مسترد نشده باید آن هزار تومان دریا فتی را هم پس بدهید که امروز من وزن و فرزندانم برای شام شب معطل هستیم. سرلشگر بودر جمهوری که انتظار چنین مطالبی را نداشت با تشدد گفت اگر این مطالب را که بمن بطور خصوصی گفتی جای دیگر تکرار کنی پشیمان خواهی شد. سپس مرا از منزل خارج کرد.

چندی بعد آیرم مرا خواست که گفت حسب الامر ذات شاهانه ممنوع از

مراجعت بما زندران هستيد و بايد کتبا " ملتزم شويد که با نجا نرويد .
گفتم من که کاری نکرده ام بعلاوه فقط سالی چهار هزار تومان از املاک
موروثی ام اجاره ميگيرم که بايد بروم اجاره را وصول کنم . در جای
ديگر اصلاً " وسيله زندگي و معاش و خانه ندارم . آيرم گفتم چاره ای جز
اطاعت نيست و بزور از من امضا گرفت . بعداً " خبر رسيد که آن املاک
موروثی را هم داره املاک درما زندران ضبط کرده است . هر چه
به سر لشگر بود رجمهري و شيبانی رئيس املاک مراجعه کردم پا سخی
جز تهديد بزندان نديدم . (اين مطلب را یکی از وکلای مجلس هم در
جلسه علنی خوانده بود) .

روزنا مه مردا مرو ز که حملات شديدی بشاه سابق ميکرد در ۲/۲/۳۲ چنين
نوشت : رضا شاه در بندر عباس خطاب بکنسول انگليس و با اشاره به
شاهپورها گفتم : من ديگر پول ندارم و خرج اين بچه ها را کی ميدهد ؟
کنسول جواب داد خاطر مبارک آسوده باشد حکومت هندوستان ترتيب
همه کارها را داده است .

بعلت همين شکايات پی در پی بود که قانون استرداد املاک و اگذاری
از تصويب مجلس گذشت و املاک و مزارع و کشتزارهای زيادی بصاحبان
اصلي آن مسترد گرديد . بدستور اعلیحضرت محمد رضا شاه پهلوی
دقیقا " باين شکايات رسيدگی ميشد و خیلی از صاحبان املاک توفيق
يا فتند که املاک خود را پس بگيرند . از جمله ورثه خلعت بری مقداری
زياداً از املاک خود را پس گرفته و صاحب ثروت سرشاری شده بودند .
چون بعلت مرورا يا مو عمران و آبادی منطقه ما زندران قيمت خیلی
از اين املاک ترقی کرده بود .

موضوع استرداد املاک یکی از مسائل مهم پس از شهريور ۲۰ شده بود .
جالبتر اينکه یکی از دوستان ما زندرانی تعريف ميکرد که در زمان
رضا شاه قسمتی از املاک مرا گرفتند و در کرمانشا ه بجای آن ملکی
بما دادند . پس از شهريور که مسئله استرداد املاک مطرح بود مادر
حالیکه املاک کرمانشا ه را داشتيم املاک ما زندران را هم پس گرفتيم .

اوبا خوشحالی میگفت ما بلطف رضا شاه و محمد رضا شاه (عوض) و (معوض) هر دو را خوردیم. مسئله خوردن عوض و معوض سوژه‌ای شده بود که تا مدت‌ها مورد بحث مطبوعات و خانواده‌های منطقه ما زندران و گرگان بود.

روزنامه‌اطلاعات طی مقاله‌ای چنین نوشت:

"بزرگترین نقطه ضعفی که رضا شاه پیدا کرده بود تملک زیاد او بود که در این خصوص خیلی حریص شده بود. رضا شاه در ابتدا واسط سلطنت این خوی بد را نداشت. از سال پنجم و ششم بعنوان آبا دکردن املاک او را با بین راه هدایت کردند. این خیانت را در حقیقت چند تن از نزدیکان شاه مرتکب شدند. بقدری او را تشویق و ترغیب و تحریص کردند و با ندادن راه‌های دایره تملک او توسعه یافت که از هرگونه جفاف و تعدی نسبت به مالکین و مردم بی اطلاع ماند. رفته رفته خرید ملک و توسعه دایره ملک داری عادت ثانوی شاه شده بود و در این راه بسی با کانه جلومیرفت و نواحی بسیاری را در شمال و غرب و شمال شرق ایران مالک شد و بین ما مورین املاک هم شاخص جابری بودند که برای آبا دکردن املاک شاه به مردم تعدی مینمودند و همین مسئله بر عدم رضایت عمومی کمک میکرد. این متملقین در بعضی موارد به شاه پیشنهاد می‌کردند که فلان مالک همسایه علیحضرت به طیب خاطر حاضر است ملک خود را به شاه هفتاد و هشتاد و یک رکنده که از صورت ویرانی خارج گردد. معهدا شاه که تحت تأثیر آن ضعف خاندان براندا زو اقع شده بود زیر بار نسیب و دستور میداد مالک آنرا راضی کنند ولی معلوم است که متملقین چگونه معامله را صورت میدادند و نمیدانستند از این راه چه ضربه مهلکی با و مملکت وارد خواهد شد."

(ها وارد) رایزن سفارت انگلیس بوزارت خارجه آنکشور چنین نوشت: "رضا شاه از نظر پول دوستی و تصرف املاک مردم بدست‌آزاد احمد شاه شده است. در مدت دو سال که از سلطنت او میگذرد شروت زیادی جمع کرده است"

معروف است که در سال ۱۳۰۹ وقتی خدا یا ربه رضا شاه گفت اها لسی (رودهن) بمناسبت اینکه اعلیحضرت هنگام قهرا ز تهران بآنجا رفته بودید میخواستند ملاکش را به اعلیحضرت تقدیم کنند رضا شاه عصبانی شد و گفت من محتاج هیچکس نیستم. ملک بچه دردمن میخورد. تمام ایران مال من است. از قرا معلوم بعدا "کسه رضا شاه شروع بگرفتن املاک مردم کرده بود یکبار مدرسه هم با و تذکر داده بود که شما شاه هستید ملک بچه دردمن میخورد. همه مملکت مال شماست. ولی اطرافیان نگذاشتند حس طمع او را برای نگیختن هنگام ترک ایران گفته شد ۴۴ هزار ده و مزرعه بنا رضا شاه و املاک سلطنتی وجود داشت که سرانجام هم بتدریج بین زارغین تقسیم شد. رضا شاه که نمیتوانست املاک خود را بیژوها نسبورگ ببرد ولی از بابت غصب املاک مردم پس از شهریور ۲۰ خیلی مورد حمله قرار گرفت.

مکی با اشاره به گزارش مؤید احمدی در مجلس شروت رضا شاه را چنین اعلام کرده است: "۴۴ هزار پارچه آبادی از قریه و قصبه و بلوک - ۵۰ میلیون لیره در بانکهای انگلستان ۶۸ میلیون تومان در بانک ملی ایران. در تیرماه سال ۱۳۳۲ وقتی محمدرضا شاه بلندن مسافرت کرد با او در باره تمدید مدت بانک شاه و قرار داد دنفنت مذاکرته بعمل آمد و طبق نوشته روزنامه تریبون دونا سیون بشاه وعده داده بودند اگر از عهده این تعهدات برآید مقداری از دارائی رضا شاه که در بانکهای لندن توقیف بود مسترد خواهد شد. چون آن تعهدات انجام نشد چیزی از آن پولها مسترد نگردید. ولی پس از کودتای ۲۸ مرداد و تصویب قرار داد بانک سرسیوم ده میلین لیره از آن موجودیها و صول شد که آنهم بصورت اعتبار بابت اتومبیلهای دو طبقه لیاند محاسبه شد.

گرچه این رقم ۵۰ میلیون لیره شروت رضا شاه در خارج اغراق آمیز بنظر میرسد زیرا در آمد دنفنت در آن ایام بمیزانی نبود که با آنهمه کارهای عمرانی بتوان چنین رقمی را در خارج بحساب شخصی گذارد

ولی یک مقام رسمی دادگستری که میتوان بگفته او اعتماد داشت میگفت خود شاه تصدیق امضای رضاشاه مربوط بصلح نامه تنظیمی و گذاری ثروت او و فرزندش در دادگستری بودم و تصدیق هم شد. در آن رقم ۵۳ میلیون لیره بچشم میخورد. ولی هیچ مقام رسمی در این باره مطلبی نگفته است.

در همان موقع مطبوعات مینوشتند که رضاشاه در داخل کشور ۶۸ میلیون تومان و در خارج حدود ۶۰۰ میلیون مارک ثروت دارد که فروغی در مجلس چنین گفت: "هنوز معلوم نیست که اعلیحضرت رضاشاه در خارج از کشور پولی داشته باشند ولیکن احتیاطاً "با مراجعه به ایشان مطابق سندی که در بندر عباس تنظیم کرده اند (شامل وجوه نقد و سهام موجود در بانکهای خارجی) میباشند که به اعلیحضرت همایونی صلح کرده اند. اما در باره جوهراتی که گفته میشود رضاشاه همراه خود برد در موقع خروج رضاشاه از گمرک بندر عباس صورت مجلس تهیه شده که اشیاء همراه مشخص است و جای شبهه و تردید نیست که جوهرات همراه نبوده است.

اعلیحضرت محمد رضاشاه که میدانست این مسئله ملاک تا چه حد بزیان پدرش تمام شده و موجب گردیده بود که مخالفین تمام خدمات ارزنده رضاشاه را بعلت تصرف ملاک از بین برده در جلسه روز ۳۰ شهریور ۱۳۲۰ پس از خواندن سند و گذاری اموال و ملاک رضاشاه پهلوی به محمد رضاشاه پهلوی، نامه ای از طرف محمد رضاشاه باین شرح تقدیم مجلس گردید:

" چون منظور اصلی اعلیحضرت پدر بزرگوارم در واگذاری اموال خودشان بمان این بود که بمصارف خیریه برسد و ما هم همیشه سعی داشته و داریم که وسایل آسایش و رفاه عموم را از هر حیث فراهم آوریم. بنا بر این چنین تصمیم نمودیم اموالی که از قبیل املاک و مستغلات و کما رجات بمان واگذار شده است بمنظور ترقی کشاورزی و بهبود حال کشاورزان، ترقی

اوضاع شهرها - ترقی صنایع کشور و بهبود حال کارگران. ترقی فرهنگ و بهداری بدولت و ملت اعطاء نمائیم تا بر حسب اقتضا و برای انجام منظوره‌ای بالایا املاک را بفروش برسانند و یا با حفظ و توسعه آبادی آنها در ملک دولت نگاه دارند و نیز مقرر می‌داریم که اگر کسانی باشند که نسبت به املاک ادعای غیبی داشته باشند پس از رسیدگی بشکایات آنها از محل همین املاک رفع ادعا بشود.

میس لمبتون که سالها در ایران فعالیت داشته و با خیلی از مقامات ایرانی آشنا بوده و زبان فارسی را بخوبی تکلم می‌کند و تألیفات زیادی در باره ایران دارد در باره رضا شاه چنین مینویسد:

" پس از جنگ بین الملل اول ایران راه هرج و مرج را میپیمود. رقابت بین روس و انگلیس و سوء تفاهم همچنان ادا مه داشت. زمینه برای اینکه یک مردنیر و مندا ز اوضاع بنفع خویش استفاده کند از هر حیث فراهم بود. باید اذعان کرد که انگلیسها از پشتیبانی چنین مردی ناراضی نبودند زیرا عقیده داشتند که بکمک وی میتوان از نفوذ روسها در ایران جلوگیری کرد و آرا مش را برقرار ساخت و رضا خان را برای انجام این منظور مستعدا نستند. مهمترین سرفقیست رضا خان این بود که قول داد آرا مش را برقرار کند. بدیهی است ملتی که جانش از ناامنی و هرج و مرج بلب رسیده بود بهر راه حلی تن میداده سالهای نخست فرمانفرمانی وی، صرف تقویت نیروی حکومت مرکزی و اشاعه نفوذ دولت در سرتا سر کشور و درهم شکستن نیروی رقیبان احتمالی و خلع سلاح طوایف بدوی و استقرار آنها در نقاط آبا دگردید. غارتگری و ستمگری طوایف مختلف سالیان دراز زندگی مردم ایران را مسموم کرده بود. شاید بتوان گفت اساسی ترین اقدام رضا شاه بسط امنیت در سراسر کشور میباشد.

دومین اقدام رضا شاه ایجاد وحدت ملی بود گویا اینکه این اقدام بتدریج منجر بظلم و بیدادگری شد و در حقیقت ارتش از دولت جدا و زیر نظر

شخص شاه قرار داشت و رژیم کاملاً جنبه استبدادی بخود گرفت. اقدام دیگر رضا شاه توسعه خطوط ارتباطی بود و راه آهن سراسری را از اهواز تا بحر خزر بوجود آورد. کار دیگر او این بود که میخواست تمدن غرب را در ایران مستقر سازد و چون اساس اینکار را متکی بر آموزش و پرورش میدانست برای توسعه فرهنگ نقشه بزرگی طرح کرد ولی نتایج آن نیکو نبود. کار دیگر او آزادی زنان بود که اینکار با خشونت صورت گرفت و مسلمانان بدون سخت گیری امکان پذیر نبود. رضا شاه دست به اصلاحات دیگری زد ولی میتوان گفت یک دیکتاتور مطلق توأم با ترور بود. بهیچ روی میل نداشت با ندرز کسی گوش بدهد و هر کس را که مافوق عادی بود رقیب خود میدانست و اوضاعی برقرار ساخت که افراد ملت فعالیت خود را محدود ساخته و بیش از پیش راه انحطاط سپردند. از استعداد های فردی جلوگیری میشد و هر فردی که ممکن بود روزی تبدیل بیک کارکنون مخالفت گردد نا بود میشد. سازمانهای مذهبی بکلی مضمحل شدند. وظیفه دولت جلوگیری از آزادی بودند تا مین آزادی. متأسفانه اقدام رضا شاه محدود بدین شکستن نیروی سیاسی و طبقاتی مذهبی نگردید بلکه بطور کلی با اصول مذهب لطمه زد و نتوانست یک ایده آل سیاسی نیرومندی ایجاد کند که موجب وحدت ملی بشود. شاید علت درهم ریختن اساس اقدامات رضا شاه در سپتامبر ۱۹۴۱ ناشی از همین عدم موفقیت بود. حرض و آزشاه در سالهای آخر زمانمدارایش برای جمع مال چنان شدید شد که اشخاص و صاحبان املاک و رعایا از دستش بهیچ روی در امان نبودند. سایر اولیای امور هم روش شاه را سرمشق قرار داده شروع بدست درازی به مال مردم کردند. رضا شاه هم در سالهای آخر چندان تمایلی ب جلوگیری از اقدامات زیردستان خود نداشت و فساد در میان کارمندان رواج یافت و این بزرگترین لطمه ای بود که رضا شاه بملت ایران وارد ساخت. سیاست تجدد و گرویدن بتمدن با خنثی سازی عملی گردید که بیسش از پیش برفساد و انحطاط افزود. شتابی که رژیم دیکتاتور برای اخذ

نتایج فوری ابراز امیداشت مجال نمیداد که تطبیق با مدنیت با ختر بدرستی صورت گیرد و بر پایه محکمی استوار گردد. نه تنها دیکتاتوروری حیات ملی را بسوی انحطاط سوق داد بلکه موجب گردید که افراط دیش از پیش خود را از قید مسئولیت آزاد کرده کمتر برترقی و تعالی عنایت داشته باشند.

نکته دیگر استقرار نفوذ اقتصادی آلمان در ایران بود که نخستین گام در راه استقرار نفوذ سیاسی بشمار میرفت. خطای رضا شاه در آزاد گذاردن آلمانها در حوادث سپتامبر ۱۹۴۱ به ثبوت رسید و با رفتن رضا شاه تغییرات مهمی در ایران روی نداد. تروری که رضا شاه ایجاد کرده بود از بین رفت لکن محافل رسمی از وجود عناصر فاسد پاک نگردید. خلع رضا شاه که سلطنت او در اوایل خردی ظالمانه شده بود تولید انعکاسی نمود لیکن بدنبال آن تغییرات بزرگی روی نداد و اندکی بعد سرعت متلاشی شد ولی مردم برای اصلاح و تغییر وضع خیلی تحریک نشدند.

بهر حال از آنجا نیکه میگفتند رضا شاه بدست انگلیسها روی کار آمده طبیعی بود که گناه و ناکامی و هر مصیبتی که پیش میآمد بگردن انگلیسها میانداختند. رژیم رضا شاه و مخالفت شدید او با آزادی افکار ریشه این تصور را بیش از پیش نیرو بخشید. بدیهی است که هر کس زبان با منتقاد میگوید تا بود میشلکن اگر انگلیسها مسئول مصائب ایران معرفی میشدند کسی اعتراضی نداشت.

با برکناری رضا شاه آرا مش در کشور دچار اختلال گردید. ولی فساد کارمندان دولت تشدید شد و در مقام بل با یگفت آزادی افکار برقرار و مداخله دولت در امور بیشتر گردید.

* * *

در میان طوفانی که پس از شهریور ۲۰ علیه رضا شاه وجود آمد و همه از مجلس و مطبوعات بشدت او را مورد حمله قرار میدادند یک نفر در مجلس بدفاع شدید از رضا شاه پرداخت و او هم پیدالله دهستانی نماینده

سا و جبلاغ بود که گفت: (این بدی اوضاع و هرج و مرج و نبودن مواد غذایی در نتیجه رفتن یکنفر از ایران میباشد که او هم شخص رضاشاه بود. نمایندگان هممه کرده بشدت با و پریدند که زهمه بیشتر سیدی عقوب انوار حمله کرد و گفت بس است از این حرفها نزنید که دهستانسی در میان آن غوغا و سروصداها گفت آقای انوار روزی را میبینم که چراغ بدست گرفته و کوچه کوچه دنبال رضاشاه بگردی ولی او را پیدانکنی. یکی از نمایندگان گفت در تاریکی میتوان پیدایش کرد.)
 این گفته دهستانی موجب شد که در مجلس و مطبوعات مورد حمله شدیدی قرار گیرد. در روزنامه داد سلسله مقالاتی (تحت عنوان دهستانی و پیل سفید) منتشر شد که مدتها بد دهستانی حمله میشد.
 مهندس دهستانی در باره روابط پدرش با رضاشاه میگفت: " اتفاقاً" وقتی رضاشاه در مقام سردار سپهی قرار داشت مخالف نمایندگی پدرم بود و گمانیدای دیگری در آن منطقه داشت. پس از اینکه پدرم به نمایندگی مجلس انتخاب گردید بن آن مخالفت توجهی ننمود و از رضاشاه همیشه طرفداری میکرد. بتدریج در ردیف نزدیکان رضاشاه قرار گرفت که گاه و بیگاه هم بکاخ سعدآباد میرفت و چون علاقه بامر کشاورزی و باغداری داشت خیلی از پیوندهای درختهای سعدآباد را شخصاً" انجام داده بود. بعلت اینکده او در همسایگی احمدآباد دکترو مصدق قرار داشت و برای بررسی حقا به و مشکلات منطقه گاهگاهی هم بدیدار دکترو مصدق میرفت که در احمدآباد تحت نظر بود. یکبار دکترو مصدق از پیشرفت کشور و توسعه راه سازی و راه آهن مطالبی گفت و پدرم در صد در صد بر آن مد که نزد رضاشاه از دکترو مصدق وساطت کند. جریان را با و گفت که بخاطر حقا به گاهگاهی با مصدق ملاقاتی دارد و او از پیشرفتهای کشور راضی بنظر میرسد و خوب است از چنین شخصیتی رفع محدودیت بشود. رضاشاه ناراحت شد و گفت شما این (دکترو مکذب) را نمیشناسید. او این حرفها ر بتوزده که بمن بگوئی. هر وقت فرصت پیدا کند او و بر او خود ادامه میدهد.

اخلاق و رفتار و کارهای رضاشاه

در پنجاه اقدار مردان نبودگرهی که وانگردد
گر چرخ بکام مانگردد کاری بکنیم تا بگردد

*

با مطالعه تاریخ کشورها دیده میشود گاه بگاه افرادی از میان مردم جا معه برخاسته که نقش مهمی در کشور خود ایفا نموده و با اقدامات و روش خود سرنوشت ملتی را تغییر داده اند. این شخصیت های تاریخ ساز در هر لباسی که باشند دارای عادات و اخلاقی بوده اند که بررسی آن نشان میدهد چگونه ممکن است (رضاشاه زنده رانی) از میان توده های مردم برمیخیزد و در کوتاه مدت میتواند بر اریکه سلطنت یک ملت کهنسال تکیه بزند. موافقین هر چه بخوانند نبوغ رضاشاه را بستایند و مخالفین هر آنند از زه بر جنازه اش بتا زنده هیچیک نمیتوانند اقدامات و کارهای او را در صفحات تاریخ تغییر بدهد. بی شبهه او از مردان بزرگی بود که در سخت ترین شرایط زندگی ملتی درخشد و توانست با اقدامات خود ملتی را از نظر توسعه و ترقی و عمران و آبادی بجلو ببرد. او چون دارای تربیت ساده سر بازی بود و تا روپود زندگی اش با خدمت سر بازی بهم آمیخته بود فقط و فقط میخواست با اعمال قدرت

حکومت و سلطنت کند بهمین جهت نتوانست بموازات اقدامی که در جهت عمران و آبادی صورت گرفت فرهنگ مردمی را بجلو ببرد . در نتیجه آزادی و دمکراسی و مشروطیت و حکومت مردم بر مردم در مسیر کارهای عمرانی و توسعه و قربانی گردید .

حقیقت این است که در دوران ۲۰ سال حاکمیت رضا شاه همه اش کار و فعالیت و مبارزه با خانخانی و ناامنی و نبرد با خرافات و انجام یک سلسله کارهای اساسی و بنیادی از قبیل راه آهن سراسری و تأسیس دانشگاهها و مدارس حرفه‌ای و اعزام محصل بااروپا و تربیت نیروی انسانی متخصص و ایجاد نظام تازه‌ای در کشور بود که پائسیس کار خانات و سازمانهای مولد ثروت و استیقای بیشتر از حقوق ملت ایران در نفت تا حدودی مملکت ایران بصورت یک کشور مرفعی درآمد . اما تصرف املاک مردم بزور و عدم توجه با صول پارلمانی و دمکراسی و تمرکز قوای مملکت در یک فرد و از بین بردن شخصیت‌های نظیر مدرس - فرخی - عشقی - آران‌ی از مخالفین و تیمورتاش و داور و نصرت الدوله و سردار اسعد و اسدی از پایه‌گذاران رژیم و و خانه نشین ساختن یا بازداشت و تبعید شخصیت‌هایی چون موتمن الملک و مستوفی الممالک - دکتر مصدق - قوام السلطنه - فروغی و امثالهم وضعی بوجود آمد که با وزیدن طوفان شهریور ۲۰ پایه‌های سلطنت او درهم کوبیده شد و اساس مملکت فروریخت و صفحات مطبوعات پراز حمله و انتقاد از رضا شاه و حکام دوره بیست ساله بخصوص ما مورین املاک و شهربانی شد . طغیان افکار عمومی در آن شرایط چنان بود که با وجود استقرار سلطنت فرزندش محمد رضا شاه گروهی از دستیاران رضا شاه بپای میز محاکمه کشیده شده و محکومیت یافتند .

پس لازم است بدانیم مردی که بیست سال زمام کشور ما را در دست داشت و پایه‌گذار سلسله مهمی در ایران بوده کیست ؟ چه میکرد ؟ چه اخلاق و رفتاری داشت تا بهتر و دقیقتر درباره اش اظهار نظر کنیم . امروز آن پادشاهی که در زمان سلطنتش آنقدر مقتدر بود که حتی

وزرایش از دیدن او بلرز می افتادند دستش از دنیا کوتاه است و هیچگونه قدرتی ندارد که از خود و کارهایش دفاع کند و هیچگونه یادداشت و خاطره مدونی هم از خود بجای ننهاده است. ما هم در وضعی نیستیم که بخوایم با و تملقی گفته باشیم یا خدماتش را نادیده بگیریم. سعی خواهیم کرد با بیطرفی کامل اطلاعات بدست آمده را منتشر سازیم و بگذاریم او را بدل تاریخ بسپاریم تا با ما جعبه آن هر کس بهر صورتی که میخواهد در باره رضا شاه و کارهایش قضاوت کند.

محمد رضا شاه پهلوی در باره پدر خود چنین مینویسد:

" پدرم در سه سالگی فرمانده واحد کوچکی از تیپ قزاق بود. مردی بلند قامت که سربازانش او را میپرستیدند و از هزنانی که در خدمت خوانین روسای ایلات بودند از وی سخت هراس داشتند. پدرم خاطرات قبل از کودتای چنین بیان میکرد: "وضع سخت برآشفته و نومید کننده بود، دولت مرکزی قدرتی نداشت، روسای ایلات و گردنکشان محلی بر قسمت های مختلف کشور حکومت میکردند. نه عدالت، نه نظم، نه ارتش، نه قوای تأمینیه هیچکدام وجود نداشت.

اشاره مسلح خود را در دگای مخصوصی داشتند و بمیل خود عدالت را جاری میکردند. در حالیکه رسماً "سازمان قضائی در اختیار روحانیون بود که اکثراً "دستخوش فساد بودند. دادگایهای کنسولی بدعاوی خارجی رسیده میگردید که از شمول قوانین داخلی مستثنی بودند. حتی در تهران امکان اینکه بعد از غروب آفتاب کسی از خانه خارج شود بعلت فقدان امنیت وجود نداشت. کسی که به تیر زپزشک از خانه خارج میشد با خطر مرگ مواجه بود.

وضع خطوط مواصلاتی چنان مغشوش و راهها ناامن بود که برای مسافرت از تهران بمشهد میبایست از روسیه رفت و از آن کشور عبور نمود. قبل از تولد من، پدرم آنچنان از وضع مملکت پریشان خاطر و غمگین بود که چند بار کوشید خود را در جنگهای داخلی بکشتن بدهد و بهمین منظور خود را در معرض آتش قرار داد ولی بطرز معجزه آسا نجات یافت

وبخدمت ادا مه داد .

نبرد قوای قزاق با متجاسرین درپائیز سال ۱۲۹۹ و شکستی که بر اثر خیانت افسران خارجی نصیب قزاقها شد، عقب نشینی دردناکی که افسران و قزاقها را تا منجیل و قزوین کشانید اتفاق افتاد بود که پدرم را وادار برگرفتن تصمیم قطعی نمود .

برای پدرم ملت ایران بمنزله عزیزترین جگرگوشه اش بود و میخواست او را سعادتمند و خوشبخت و با سواد و کاری و ثروتمند به بیند . اگر خسونت داشت بخاطر همین صمیمیت فوق العاده بود . او میدید یکی از بزرگترین علل ویرانی کشور، هرج و مرج و فقدان امنیت است . او که بمدرسه نرفته و درس اقتصاد نخواهد و بکشورهای خارجی هم سفر نکرده بود چگونه علل عقب ماندگی کشور را دریافته و به پیوسته کردن راه حلها پرداخته بود . علتش تجربه های شخصی و مسافرت های دائمی در مملکت بود .

پدرم بکرات شاهد دخالت های ناروای خارجیها در امور کشور بود همین جهت بکرات تنفروا نزاجا را از دخالت آنها نشان داده بود . سختی و مشقت زندگی باعث شده بود پدرم در ابتدای عمر بمدرسه نرود و خواندن و نوشتن را نیا موزد . وقتی که سنی از او گذشته درپادگان قصرانجا موظیفه میکرد بدون خجالت شروع بخواندن و نوشتن نمود و با پشتکار ب تحصیل پرداخت . در آن هنگام تحصیل فقط بطبقه معینی اختصاص داشت و این حق در انحصار اعیان زادگان بود ولی پدرم کاروانهای محصلین را با اشتیاق فراوان بکشورهای غرب روانه ساخت . رضاشاه که خود مزه بیسواد را چشیده بود بهمین جهت بتعلیم و تربیت توجه خاصی داشت . کمتر کسی مانند رضاشاه به استعداد های طبیعی و صنعتی و کشاورزی ایران پی برده و در احیای آن کوشیده است . پدرم در صد در آ مدکه زنهای ایران را که جز و نفوس کشور بحساب نمی آمدند از ظلمت بیرون بیاورد . خصلت پدرم نظم و ترتیب و دقت در همه امور بود . زندگیش خیلی ساده بود . ساعت ۵ صبح

از خواب بلند میشد. در ساعت ۷ ونیم صبح در دفترش منتظر مرا جعین بود. بعد از نماز نیم ساعت استراحت میکرد. ساعت ۸ شب شام صرف میکرد و ساعت ۱۰ شب بخواب میرفت. لباسهای او چند دست لباس معمولی سربازی از پارچه وطنی بود. در ساعت معینی چای میخورد. افراد خانواده در ساعت معینی (موقع نماز) فقط میتوانستند او را ببینند. البته من از این دستور مستثنی بودم و روزی دوسه ساعت غیر از نماز با پدرم بودم. غذای بسیار خیلی ساده و معمولاً "برنج بود. او زورزشها فقط برافروختن میپرداخت. در صحبت خیلی صرفه جو بود. در جملات کوتاه او یک دنیا معنی نهفته بود. صبر و تحمل زیادی داشت. چه بسا افکار خود را مدت ها پنهان نگاه میداشت. برخلاف تصور کسانی مهربان بود و نمیگذاشت کسی از ظاهرا و بیاطنش پی ببرد.

قدرت اخلاقی و علم معنوی پدرم بود که بوی امکان و اجازة دایر آن همه مشکلات فاش شود و سرانجام همین غرور و علو طبع بود که مانع شده نگام اشغال ایران، در کشورش بماند و به تحمل حضور خاریان در میهن خود تن در دهد.

پدرم قلباً "و عمیقاً" فرزندان را دوست میداشت. پسر زده فرزندش نسبت بوی علاقه و محبتی آمیخته بیستایش و احترام داشتند. من خیلی زود دریا فهمیدم که پدرم در پس خشونت ظاهری، خلق و منش آمیخته ب محبت و رأفت بسیار داشت. حتی مخالفان و دشمنان پدرم سریعاً "دریا فتند" که وی از آن مردان سرنوشت ساز است که گاه در صحنه تاریخ ایران ظاهر میشود تا میهن خود را از سقوط نجات دهد. او در شیوه کشورداری شباهتی بیادشان خان و زمین نداشت و همه کارها را با روحیه نظامی انجام میداد. از تجمل بیزار بود. در یک اطاق ساده بر تشکی که روی زمین میانداختند میخوابید. فقط روزی دوبار آنهم بسادگی غذا میخورد و تمام روز را بفعالیت مشغول بود. نوجوانان ۱۵ و ۱۶ ساله ای که مجسمه های پدرم را در شهرهای ایران برافکنند مسلماً "نمیدانستند" وی چه مشقاتی را تحمل کرد تا ایران را نجات دهد. استقرار یک نظام

سیاسی جدید که تا حد زیادی از الگوی غربی الهام میگرفت. در عهد پدرم و همچنین در زمان سلطنت من قسمت اعظم نفوذ و امتیازات غیرمذهبی روحانیون از آنان سلب شد. با پذیرفتن که اگر پدرم بمداخلات روحانیون در امور سیاسی پایان نمیداد در کوشش های ترقیخواها نه خود با دشواریهایی بمراتب زیادتر روبرو میشد. پدرم با روحانیون قشری و مرتجع مخالف بود نه با روحانیت واقعی. وی عمیقاً "خداشناس و معتقد با صول دیانت بود چنانکه من هستم."

مخبر السلطنه در باره رضا شاه چنین مینویسد:

"از مردانی بود که میشود با انگشت شمرد، اگر از اشراف نبود و معلومات ادبی نداشت تهور و کفایت او از یکطرف و خالی بودن مملکت از اشخاص با حزم و عزم او را بمقامش مخرسانید.

بالای سرش زهوشمندی میتافت ستاره بلندی

هنراول رضاخان خواستن عذر سرهنگ جدید بلشویک روسی بود.

با شاره دیگران ما مورا ردوی قزوین میشود. دوره زندگی پهلوی آئینه عبرت است. از سربازی به سرداری، از سرداری به سلطنت تا پیش آمد شهر یور ۲۰ دوره پهلوی را من سه قسمت میکنم:

۱- کودتای ۱۲۹۹ تا آذر ۱۳۰۴ - رضاخان بقول خودش در قزوین

آرزویش این بود که وزیر جنگ بشود. با الاستحاق سردار سپه شد. مردم از او ضاع دلتنگ، از احمد شاه مایوس، سردار سپه را مردکاردیده یا فتند. کرسی ریاست وزرا هم با و تفویض شد. عده ای دور علم جمهوری آتش افروزی کردند آخر رنگ سلطنت ریختند.

۲- دوره اول سلطنت - رعایت افکار و عنایت بشعار میشد. اشاره

بحسن اخلاق میرفت. بحضرت عبدالعظیم میرفتند، انعامها میدادند. مجلس مقامی داشت و ملت احترامی. تا سیاست لازم و مفید بسیار شد.

۳- دوره دوم سلطنت - پهلوی اهرمی بود که مملکت را تکان داد

و رویتعالی برد. آرزوهای دیرینه را عملی کرد. اگر لباس سوء اخلاق در کارنیا مده بود میشد بگوئیم دوره پهلوی دوره الماس بود.

پهلوی هوش سرشار داشت و حافظه بسیار، با بیسوادى منصرف در عبارات بود و ملتفت اشارات، نکته سنج و متین، عزم سنگین داشت و اراده آهنین و در کارها بنیان میخواست و مراقب فرجام بود. مملکت ما رژیم یکنفره شده بود. مثل لویی چهاردهم که میگفت دولت منم، یا امیر تیمور که میگفت دنیا گنجا پیش دوپا دشا، را ندارد. عامه مغلوب، مجلس مرعوب، شعار (خدا - شاه - میهن) بود و دیانت از قلم افتاد.

مخبر السلطنه می نویسد: پهلوی پیرمردی از رعایا را در راه سعدآباد با تومبیل خود دعوت کرد تا بتجربیش که مقصد پیرمرد بود برساند. در موقع تودیع صد تومان هم با و انعام داد. پیرمرد تضرع نمود که صد تومان را نمیخواهد! ما بفرمائید پسر مرا که کمک من است از خدمت و وظیفه معاف کنند فرمود این صد تومان را بده بان فلان فلان شده ها پسر را معاف میکنند. با همه قدرت پهلوی حال اداره ها این بود. یکنفریهودی سیصد تومان گم کرد و یک مسلمان پیدا کرد و بقوت ایمان بشهربانی داد. بیهودی برای اینکه مشتلقی ندهد گفت پول من پانصد تومان بوده است. شاه طرفین را خواست بیهودی گفت چقدر گم کرده ای؟ گفت ۵۰۰ تومان، به مسلمان گفت تو چقدر پیدا کردی گفت ۳۰۰ تومان. به مسلمان گفت این سیصد تومان مال توبه بیهودی گفت تو برو هر وقت ۵۰۰ تومان تو پیدا شد بیا بگیر. برای افسران اضافه حقوق پیشنهاد شد پهلوی رد کرد و گفت اینها هر شب در سینما هستند چه میخواهند؟

پس از مراجعت رضا شاه از سفر ترکیه و کلاشرفیاب میشوند. دادگر عرض میکند ایران در ترقی از ترکیه پیش است. رضا شاه سخن او را قطع کرده میفرماید من ترکیه را دیدم. شما میخواهید با این اظهار رنگدارید ایران جلو برود. کوشش من اینست که ایران را در طریق ترقی و قبول تمدن جدید وارد کنم، آیا مردم حاضر نیستند خود را برای زندگی جدید حاضر کنند. تا این اندازه پیشرفت هم که نصیب ایران شده نتیجه

اعمال وزور و قدرت من است. و همینکه آن زور از میان رفت پیشرفت
بهر نقطه‌ای که رسیده باشد متوقف خواهد ماند.

زین العابدین رهنما و تجددبرادرش ودستی و بهرامی رئیس اسبق
دفتر مخصوص بعللی که نمیدانم توقیف شدند. روزی در شرفیابی عرض
کردم روی سیاه و موی سفید تکلیفی میآورد و اشخاص انتظاراتی دارند.
رهنما ودستی و بهرامی اگر تقصیرشان قابل عفو است استدعای عفو
دارند. بعاتی که شاه داشت راه میرفت آخر فرمودند آنهارا بخشیدم
بروند بولایت خودشان. منظور این بود که رهنما و تجدد بعراق بروند
ودستی هم از تهران خارج شود. همینطور هم شد. در مورد بهرامی
فرمودند نمی کشمش.

در هفته‌ای که ترک چادر شد در جلسه‌ای به ادیب السلطنه و حکمت گفتم
چادر عادت بود خوب که ترکش بجائی بر نمیخورد. شب تا صبح در
قهوه‌خانه رقصیدن رفع حجاب نیست رفع حجاب است. من اگر امروز
شرفیاب شدم بعرض میرسانم. ادیب السلطنه بمن اشاره کرد که این
حرفها را چرا میزنی؟ پس از آن مکرر بدربار رفتم دیگر شرفیابی میسر
نشد. درختنه سوران ولیعهد عرض کردم انشاء الله پلوی عروسی را
خواهیم خورد. در ایام عروسی شرحی بدفتر مخصوص نوشته وقت شرفیابی
خواستم جواب آمد که فرصت شاه کم است اگر مطلبی باشد بنویسید.
نوشتم اگر گناهی رفته قلم عفو بر آن بکشند. جواب نیامد. شکوه الملک
گفت عریضه شما را بعرض رسانیدم فرمودند آسوده باشید چیزی نیست.
در دوره نهم تقنینیه استدعا کرده بودم فرزند نصر الله نما یندگی
داشته باشد لطف شاه بقدری بود که ما مور مخصوص از وزارت داخله به
محللات رفت و آنرا انجام داد. پس از فوت ناکام نسبت به فتح الله
آن تقاضا را کردم و پذیرفته نشد.

شب یکشنبه ششم آذر ماه ۱۳۱۱ جلسه هیئت دولت با حضور رضاشاه تشکیل
بود. شاه پرونده نفت را مطالبه میکند که نزد تیمورتاش بود. با خشم
و عصبانیت پرونده و امتیاز را لوله کرده در آتش بخاری میاندازد و

خطاب بوزراء میگوید از این ساعت دیگر امتیاز داری لغو شد .
نمیروید تا امتیاز را لغو و مراتب را بکمپانی اعلام دارید . آنگاه
رضا شاه با عصبانیت جلسه را ترک کرد . در همان شب هیئت دولت امتیاز
داری را لغو و مراتب را کتبا " بشرکت نفت ایران و انگلیس اعلام
نمود . این تصمیم با تفاق آراء مورد تصویب نمایندگان مجلس قرار
گرفت بدین شرح : مجلس شورایی ملی موافقت خود را با تصمیم اخیر
دولت راجع بالغای امتیاز نامه داری ابراز و اقدام دولت را در
این مورد تأیید و تحسین میکند .

بدنبال همین اقدام بود که سرانجام قرارداد ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) منعقد
گردید که ضمن مزایائی مدت قرارداد را به ۳ سال بعد از خاتمه امتیاز
داری یعنی سال ۱۹۱۳ تمدید نمود و تقی زاده امضاء کننده قرارداد
خود را (آلت فعل) دانست و گفت فقط امضای او پای قرارداد بوده
است .

در قرارداد نفت تقی زاده - داوور - علاء ما مورتنظیم قرارداد جدید
بودند من سمت نخست وزیری داشتم لیکن از مذاکره برکنار بودم
خوشبختانه بمن اظهاری نشد . در دوره ای که برای رجال رأی نیست
ببهرترکناره گیری است . در قرارداد نفت شاه بهر ملاحظه بتمدید مدت
تن در داد البته در مقابل اراده او کسی قدرت تفوه نداشت . بعداً
شاه پشیمان شد گفت ماسی سال برگذشتگان برای اینکار لعنت
کردیم پنجاه سال دیگر مورد لعنت مردم خواهیم شد . قبل از اقدام باید
مشورت میشد .

در اصفهان بصارم الدوله گفته بود آن پیر مردگانی چیزی میگفت و
مرا آگاه میساخت .

غالباً "به پهلوی سها میرا می گرفتند یکی آنکه جلوی قلمها را گرفت .
در زمان اوفحش و ناسزا ممنوع بود . انتقاد کمتر میسر بود بعد از او
دیدیم در روزنامه برای هیچکس چیزی باقی نماند . دیگر نسبت طمع
با و دادند . ملکها میخرید و آبا میگرد . گاهی صاحب ملک را مجبور

میکردند. روزی بمن گفتند من خرج زیادی ندارم حقوقی که بمن
میرسد خرج بنائی میکنم. دیگر اینکه در دوره او رجال تربیت نشد
همه گوش بفرمان داشتند. شاید تصور شود پهلوی قساوت قلب داشت
اینطور نیست. عبدالله میرزا پسرایرج میرزا در شعبه رمزارتیش
کشف اسرار کرده و در دادگاه نظامی محکوم با عدا شد. پدرش در مجلس
بود از او توسط کردند امرش در راه قانونی پیدا کنند. من نزد پهلوی
رفتم نهایت لطف را بآن جوان داشتند. در ضمن مذاکره در چشمشان
اشک دیدم. اعدا محبس ابد مبدل شد.
سرانجام او را بجزیره موریس بردند.

کجا آن بزرگی و آن دستگاه کجا آن همه تخت و فرو کلاه
دریغ افسر و تخت زرین عاج همان پاره و طوق و زرینه تاج

با اینکه ایلات خلع سلاح شده بی سلاح نیستند. با همه اینها نه شرارت
از سر ایلات بیرون رفته و نه هوای استفاده از دل نظامیان. اینان
پیچیدگی میکنند آنان طغیان. برادر صولت الدوله علم طغیان بپا
کرده بهارلو و ایلات خمه شریک معرکه شده اند. در لارهم زادگان
سرنا فرمانی برداشته شیراز را محاصره کرده اند. شیانی و صولت الدوله
ما مورفارس شدند. تدبیر شیانی این شد که با طیارها اعلان عفو
عمومی در اطراف پرتاب کند. در این اشنا بختیاری هم در اطراف
اصفهان جنجالی کرده و او در دادند که ایران جمهوری است و
مستوفی الممالک رئیس جمهور... سردار اسعد ما مور اصفهان شد
سخت متوحش بود گفتم خطری نیست. تیمورتاش گفت شاه سخت نگران
است. ملاقاتی بکن... بعمارت سنگی رفتم در ایوان غربی نشسته
بودند. عرض کردم اعلیحضرت نباید از قضایای فارس و اصفهان نگران
باشند. آرامش برقرار خواهد شد. اتفاقاً اصفهان وفارس آرام شد.
شاه بهیئت دولت تشریف آوردند. دست آریا در دستشان بود فرمودند
این در قضایای فارس خدمت کرده بیکرتبه اضافه با و داده شود. قانون
بمجلس پیشنهاد شد از رتبه ۷ به ۸ ارتقاء یافت. صارم الدوله پسر

ظل السلطان را مغضوبا با طیاره بتهران آوردند. از شاه شنیدم که فرمودند نمی‌کشمش و این در موقعی بود که مزد دست و شوق الدوله و ما را لدوله و نصرت الدوله در بستن قرارداد ۱۹۱۹ استرداد می‌شد. دکتر جواد شیخ الاسلامی در مجله آئینده با اشاره بیا دداشت‌های تقی زاده چنین مینویسد:

"... رضا شاه با فروغی خصوصیتی داشت که با هیچ یک از وزراء و رجال مملکت آن خصوصیت را نداشت غالباً افکار و نیات نهائی خود را با آن مرحوم در میان می‌گذاشت. در قضیه لغو امتیاز داری هم پیش از آن که پرونده نفت را توی بخاری بیندازد، فروغی را خواسته و محرمانه با او گفته بود؛ امروز می‌آیم به جلسه هیئت دولت و یک تشددی به تمام وزراء می‌کنم، به خود تو هم بدخوا هم گفتم ولی آن را به دل نگیر. این جریان را خودت محرمانه به تقی زاده هم بگو که اونیز پیشاپیش با خبر باشد. ولی غیر از شما دو نفر هیچکس نباید از این نقشه من مطلع گردد. بعد که فروغی مرخص می‌شود می‌خواهد از طاق بیرون بیاید دوباره از پشت سر صدایش می‌زند و می‌گوید به تقی زاده هم بگو..."

پس از ورود به جلسه هیئت وزراء رو کرد به نخست وزیر (مخبر السلطنه هدایت) و گفت: "کار این پرونده نفت به کجا رسید؟ تا دیروز عذر تان این بود که برای تعیین تکلیف قضیه بهتر است دست نگا داشت، تا وزیر خا رجه از آنکا را برگردد. وزیر خا رجه و دیگران کیستند تا وقتی که خودم هستم احتیاجی به حضور این وزیر یا آن وزیر نیست..."

بعد از گفتن این حرف‌ها، پرونده نفت را برداشت و پرت کرد توی آتش بخاری و قاطعانه به وزراء دستور داد که بنشینند و ترتیب الغاء امتیاز داری را بدهند."

* فروغی وزیر خا رجه وقت چندی پیش از این قضیه برای انجام مذاکرات سیاسی به آنکا رفته بود.

فواد روحانی درباره لغو قرارداد داری چنین مینویسد :

آنچه که از اسناد دولتی انگلیس استنباط شده بدون تردید رضا شاه بعد از ۵ سال کوشش (از ۱۳۰۶ تا ۱۳۱۱) بمنظور اصلاح شرایط قرارداد داری با برخورد بسرختی و تنگ نظری و سوء نیت مقامات شرکت نفت انگلیس و همچنین بعلت نداشتن مشاورانی که بتوانند با نمایندگان شرکت نفت برابر کنند نتوانست نتیجه مطلوب را بدست آورد بلکه کوشش با و با نتیجه بضررا پیران تمام شد. بنابراین میتوان گفت اقدام رضا شاه در این مورد تماماً اندیشی نبود و اشتباهی بود که علیرغم نیت اصلی او بزیان کشور خاتمه یافت .

در یکی از نشریات خواندم که تیمورتاش در سفر بلندن مذاکرات محرمانه ای با مقامات نفتی داشته و مطالبی هم بدون اجازه شاه مطرح کرده بود که وقتی رضا شاه از آن اطلاع یافت تردیدش نسبت به تیمورتاش افزایش یافت و تصور کرده است که با انگلیسها بند و بستهای داشته است که تصمیم به برکناری او گرفت .

دستی مینویسد : یکروز عصر بدیدن سردار سپه وزیر جنگ رفتم . بی پرده گفتم شما در مقام نخست وزیری هستید و در این باب بمن اشاره ای نفرموده اید . گفت آخرتو با نخست وزیری من موافق نیستی . گفتم عدم موافقت بنده اصولی است ولی اگر باین امر مصمم هستید نمیتوانم مخالفت کنم . بلکه فکر و قلمم را بکارخواهم انداخت . گفت از صداقت و صمیمیت تو مطمئن هستم ولی من خوب فکر کردم (اگر خدا یا رخا ن را هم بنخست وزیری برگزینم مثل ما هی از لای انگشتانم در میروند .) بعداً " نزد احمد شاه رفتم . نه خود نشست و نه بمن اجازه داد بنشینم . اولین بار که حضور شاه می رسیدم دست و پای خود را گم کرده بودم . سخن از لیاقت سردار سپه بمیان آوردم . او هم کاردانی سردار سپه را تأیید نموده گفت بهتر است در مقام خود باقی بماند و این خدمات را دنبال کند . تقریباً شاه از من خواست که سردار سپه را منصرف کنم . من که معتقد بودم سردار سپه باید در مقام وزارت جنگ بماند پایه مسندی

بالا ترا ز نخست وزیر برسد چار توهماتی شدم. قبلاً "هم بسردا رسپه گفته بودم تقی زاده برای نخست وزیری خوب است. سردا رسپه گفت اورا میشناسی که چگونه آدمی است؟

گفتم مرد با ایمان و پاکدامنی است و از دوله‌ها و سلطنه‌ها نیست. دبیر اعظم هم گفته‌های مرا تصدیق کرد. تقی زاده آنموبع در مسکو بود. قبلاً "هم یکبار با مدرس درباره نخست وزیری تقی زاده صحبت کرده بودم گفت (من با این فکر تو موافقم برای اینکه بدانی تقی زاده هیچ... نیست).

صحبت از این بود که بمسکو بروم و تقی زاده را در جریان بگذارم که مطلع شدم فرمان نخست وزیری سردا رسپه صادر شده است.

متاسفانه از سال ۱۳۱۴ که قضایای خراسان اتفاق افتاد اسدی کشته شد و بمناسبت نسبتی که با فروغی داشت شاه فقید را کنار گذاشت. دیگر نخست وزیرانی که مصدر کار بودند بصفت اطاعت مطلق موصوف بوده‌اند. اگر در شهریور ۲۰ شخص روشن بین و صدیقی چون فروغی نخست وزیر بودند شاید این پیش آمد رخ نمیداد. زیرا هم روشن بین بود و هم نسبت بشاه و کشور صدیق... علاوه بر این در طول مدت همکاری با رضا شاه این جرئت را داشت که آنچه بنظرش میرسید به شاه بگوید و میدانست که شاه با سوء ظن ندارد. راست است که رضا شاه در سالهای آخر سلطنت بنظریات زیردستان بی اعتنا شده بود. بانان بدگمان بود و حالت رعبی در آنان دیده میشد. شاه از ایراد ملاحظات مخالف خوش نمیآمد و بیدرنگ عکس العمل تنیدی نشان میداد ولی اگر گوینده را صدیق و بیغرض میدید بسیا اوقات، از تنیدی باز میگشت. در آن سالها جز شکوه الملک و مختاری مامورین صدیق و موثر کسی پیرامون شاه نبود و آنها هم مصدر کارهای سیاسی نبودند. چند سال وزیر خا رجه رضا شاه سردار انتصار بود که جز مجاز گوئی کاری از او ساخته نبود. وزیر مختار ما در لندن مرد فقیر مسکینی بود و کوچکترین اطلاعاتی از جریانات سیاسی نداشت. باید وزیر خا رجه و سفرای مادر

لندن و مسکو و واشنگتن کسانی باشند که واقف بمسئولیت خود بوده
و آنقدر بر رئیس کشور صداقت داشته باشند که بی پروا عقاید خود را
بگویند و شاه را بتأمل و تفکر و پرهیز از روش حاد و تند بکشانند.

فتح الله فرود سنا تور سابق که مدتی آجودان رضا شاه بود بمن
چنین گفت: "رضا شاه مردی توانا و بااراده و قاطع بود. نظم
فوق العاده‌ای داشت. هر روز صبح ساعت ۶ از پله‌های کاخ سعدآباد
برای رفتن بدفتر مخصوص پائین میآمد و در همان حال نخستین گزارشی
که بدست او میرسید از طرف شهربانی بود که خیلی اهمیت داشت. روی
پله‌ها میخواند و وقتی بآخ پله‌ها میرسید گزارش تمام شده بود.

شخصاً گزارشات را تکه تکه کرده در آب جاری سعدآباد میریخت و آن
نظاره میکرد تا از چشمها دور میشد. رضا شاه سواد آکادمیک نداشت
ولی خواندن و نوشتن را خوب میدانست. اکثر گزارشها را شخصاً
میخواند و دستور میداد. اولین کسی که در دفتر مخصوص بدیدار شاه
میرفت رئیس دفتر مخصوص بود که گزارش روزانه را میداد. رضا شاه
در هر مورد با قاطعیت در جملات کوتاه و مقطع دستور صادر میکرد.
(اقدامشود، لازم نیست، مخالفم، کار صحیحی است، کار غلطی است،
فضولی موقوف و امثالهم...) که عیناً از کتف دفتر مخصوص ابلاغ میشد.
اکثر روزها سردار اسعد بختیاری و نصرت الدوله و داربکاخ سعدآباد
میآمدند و بدنبال رضا شاه راه میافتادند و مشاوره درباره کارهای
مملکت صورت میگرفت. پس از قدری راه پیمائی رضا شاه روی زمین
مینشست و آنها هم مجبور بودند بروی او بنشینند. اینکار مخصوصاً
برای نصرت الدوله خیلی مشکل بود که همیشه بالباسهای شیک
بخصوص باشلوار سفید میآمد و نوشتن روی زمین باشلوار سفید و تمیز
و اطو کشیده‌ها و راناراحت میکرد. بعداً این سه نفر در زمان سلطنت
رضا شاه زبین رفتند.

رضا شاه خیلی از اوقات برای مشاوره موتمن الملک، مستوفی الممالک،
مستشار الدوله و امثالهم را میخواست و با آنها مذاکره میکرد. ولی

من چون اجازة نداشتم که بمذاکرات گوش کنم از نحوه آن اطلاعی ندارم. ولی بعضی اوقات که در فضای با زاین مذاکرات انجام میشد میدیدم رضا شاه صورت خود را نزد هر یک از آنها میبرد و حرفهای آنها را میشنید و سر خود را هم بعلامت تصدیق تکان میداد.

وقتی مشغول ساختن کاخ سعدآباد بودی که روز هنگام حرکت که من هم بدنبالش بودم ناگهان پرسید بنظر شما اسم این کاخ و ساختمانها را چه بگذارم. من که حاضرالذهن نبودم قدری فکر کردم و گفتم (تخت پهلوی) رضا شاه بلافاصله گفت اگر منظور این است که شباهتی با (تخت جمشید) داشته باشد با هم خیلی متفاوت است. برای تخت جمشید سالها زحمت کشیده شده و تا سیسات تاریخی عظیمی بوجود آمده که شایسته همان نام است. در حالیکه اینجا فقط چند ساختمان است و آنرا نام مناسبی نمیدانم. عرض کنم (قصر خورشید) . رضا شاه گفت آنهم از نظر تاریخی با این کاخ تناسبی ندارد و سرانجام با مشاوره دیگران (کاخ سعدآباد) شد. این اظهارنظرها نشان میداد که رضا شاه بتاریخ ایران آشنائی کامل داشت و هر پیشنهادی را بسرعت و سهولت نمیپذیرفت.

رضاه بترقیات کشور خیلی علاقه داشت. وقتی یک کار عمرانی انجام میگردد یا از مصمم قلبشادمیشد. هنگامیکه راه آهن اندیشک افتتاح میشد رضا شاه ضمن بازدید از خط آهن جدید که ساخته شده متوجه شد که همه مهندسين و کارکنان فنی خارجی هستند. وقتی همه را با معرفی کردند به فرج خان آقاولی که آنوقت سمت استانداری خوزستان را داشت گفت ما حتی یک مهندس ایرانی هم نداریم. پای خود را محکم بزمین میکوبید و میگفت آخر ما یک مهندس هم نداریم. از همانجا بود که بفکر اعزام محصل بخارج افتاد و خیلی از مهندسين در زمان سلطنت او بازگشتند و مصدر خدماتی هم شدند.

اوایل سلطنت شاه اکثر روزها پیاپی ده از کاخ سعدآباد خارج میشد تا افرادی که نامه داشتند یا شخصاً نامهها را میگفت و یا مرا مأمور

میکرد که نامه‌ها را بگیرم. بلافاصله هم دستور رسیدگی و رفع شکایت میداد. یکبار دو کارگر آذربایجان در کاخ بکار مشغول بودند که چون از سوابق‌شان اطلاعی نداشتم آنها را اخراج کردم. روز بعد شاه مطابق معمول برای گرفتن کاغذها از کاخ خارج شده‌مان دو کارگر نامه‌ای با نوشته و متذکر شدن که ما در کاخ بکار مشغول بسوده‌واز این طریق امرار معاش می‌کردیم بی‌جهت ما را بی‌کار کرده‌اند. رضا شاه پرسید جریان چیست عرض کردم معلوم نیست اینها با اجازه چه مقامی در اینجا بکار مشغول هستند و چون سوابقی هم از آنها در دسترس نیست ترجیح دادم که در کاخ نباشند. رضا شاه گفت اینها بیچاره هستند و داشتند اینجا نان می‌خوردند چرا آنها را برکنار کردید بگذارید کار کنند و نان بخورند. خدا خوش نمیداند که آنها را بی‌کار کنید. بهمین جهت مجدداً "بکار مشغول گردیده و مدت‌ها در کاخ سعدآباد کار می‌کردند. یک کمیته مشورتی داشت از افراد مورد اعتماد مردم که جلسات آن هفته‌ای یکبار با حضور خود و تشکیل میشد و مسائل مملکتی مورد بحث قرار می‌گرفت. اعضای کمیسیون عبارت بودند از مستوفی الممالک، مشیرالدوله - دکتر مصدق - همین‌علاء - حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی، سید حسن تقی‌زاده - مخبر السلطنه هدایت - ذکاءالملک فروغی.

اینها از مقامات و شخصیت‌های مورد توجه مردم بودند و حتی سه نفر از آنها (مصدق - علاء - تقی‌زاده) هنگام تغییر سلطنت به رضا شاه راء‌ی‌ندا دادند.

* * *

مصدق بعداً گفت سردار سپه در منزل من در حضور این عده گفت (مرا انگلیسها آوردند ولی ندا نیستند با چه کسی سروکار دارند.)

ایدن گفت: "ما خودمان وسیله سقوط رضا شاه را فراهم کردیم زیرا سیاست‌اوباً منافع انگلستان تطبیق نمی‌کرد."

* * *

مطلعی میگفت وقتی سرتیب عطا پور فرمانده لشکراصفهان بود یکروز عده‌ای از آخوندهای شهر را دعوت کرد و دستور داد که ریش همه آنها را

تراشیدند. وقتی مورد اعتراض قرار گرفت گفت (اسلحه آخوندها ریش است و وظیفه ما نظا میها خلع سلاح و منهدم اینکارا کردم) هنگامیکه رضا شاه از جریان مطلع شد دستور داد او را از کار برکنار و خلع درجه کردند. نظا میها با و (حسین فرنگی) میگفتند و بعدا "به آرتش باز گشت و بدرجه سرلشگری رسید. درگیلان پاغ بزرگی بوجود آورده بود که پس از سقوط رژیم موالش مصا دره و مدتی با زداشت بود که آزاد گردید و اکنون در تهران بسر میبرد.

دکتر سجادی در خاطراتش چنین مینویسد:

رضا شاه وقتی در جلسات هیئت دولت شرکت میکرد هر روزی را که طرف سوال قرار میداد با دیدبا و پاسخ دقیق و صریح داده میشد. یکروز در جلسه هیئت دولت از وزیر مالیه پرسید از کشتی آرابیا چه خبرداری؟ امیر خسروی گفت دیروز صبح از کاناال سوئز عبور کرده است. شاه که اطلاع یافته بود این کشتی وسیله انگلیسها در نزدیکی دریای احمر متوقف و لوازم آن که متعلق به ذوب آهن بوده تخلیه شده از این پاسخ بقدری عصبانی شد که دوات بلورین جوهر را برداشته و بسوی امیر خسروی نشانه گرفت و با فریاد گفت همه اطلاعات تودروغ است. بیست سال است خیال میکردم آدمی، بلند شو گمشو. من گول حرفهای ترا خوردم در حالیکه یک پول سیاهارزش نداشت و توقصد گمراهی من را داشتی. امیر خسروی تلوتلو خوران خود را از جلسه خارج نمود و از هوش رفت که پیشخدمتها بزحمت او را بهوش آوردند. روز بعد گلشائیان کفیل وزارت مالیه شد.

در باره تغییرات دولت روح هیچکس خبردار نبود. روز افتتاح دوره دوازدهم قانونگذاری شاه با اعضای هیئت دولت گفت چون سنت بر این است که پس از تشکیل مجلس باید دولت استعفا بدهد بنا بر این جم نخست وزیر دربار میآید و متین دفتری کا بینه را تشکیل و تا عصر معرفی میکنند. تغییر کا بینه خیلی غیر منتظره بود. چنانکه تغییر متین دفتری هم بصورت ناگهانی صورت گرفت. زیرا در جلسه هیئت

دولت منتظر نخست وزیر بودیم که نیا مدو پس از یک ساعت معلوم شد که منصور الملک نخست وزیر شده است .

سرتیب سیاسی افسر محافظ اطراف کاخهای سلطنتی مینویسد :
یک روز رضا شاه از من خواست بطور معمولی دونا سنگ از یک نانوائی تهیه کرده برایش بفرستم . وقتی جلسه هیئت دولت تشکیل میشود از وضع نان سوال میکنند گفته میشود وضع نان خوب است . خاطر مبارک آسوده باشد . بلافاصله رضا شاه دستور میدهند آنها را بجلسه هیئت دولت بیاورند و آنها را بسوی وزیرداری پرتاب میکنند و میگویند مگر مردم غیرا ز این هم نانی میخورند . هی بگوئید خاطر مبارک آسوده باشد . اگر تا فردا وضع نان اصلاح نشود هر چه دیدید از چشم خودتان دیدید . از فردا وضع نان درهمه جا اصلاح شد و نان خوب در دسترس مردم قرار گرفت .

محمود جم دربار رضا شاه چنین مینویسد :

من در طول سلطنت رضا شاه و زیرویا استاندارویا نخست وزیر و با لآخره وزیر دربار بودم و در تمام مدت کسی را مانند رضا شاه به تمام معنی مردم منظم ندیدم . وقت غذا و سیگار و حتی آب خوردن و استراحت و ساعت و مقدار معین داشت . رضا شاه در قضا و نه سواد فارسی را تعلیم دیده بود . مطالعه میکرد . گاهی هم دست بتحریر میزد . ابوالحسن فروغی برایش کتاب میخواند که بیشتر مربوط بتاریخ ایران و اروپا و داستانهای رزمی بود . هنگام دستوردادن بمقامات قدم میزد . و دقیقاً " ۷۰ بار کاخ مرمر را دور میزد نه ۶۹ بار و نه ۷۱ بار .

رضا شاه هیچ نوع بیماری نداشت و بدون اینکه پایش درد بکند همیشه یک چوب بدست داشت که در عکسها دیده میشود . همیشه در دستش تسبیح بود که میچرخانید . در ساعت معین در استکان چای میخورد و با خوردن چای سر حال میآمد . دخانیات هم سیگار مخصوصی برای او تهیه میکرد . رضا شاه هرگز سوار هواپیما نشد . و در ۱۶ سال سلطنت و ۶۷ سال عمر شادترین خاطره را مربوط بکودتای ۱۲۹۹ و بدترین خاطره را شهریور

۲۰ میدانست. رضا شاه بمن گفت وقتی ولیعهد ۲۰ ساله شد ادا را مور کشور را با میسپا رم و متفقا "راه ما زندران را پیش میگیریم و در میان جنگلها و کوه های سرسبز آن با ستراحت میپردازیم. او میگفت آرزوی غیر از زکنا ره گیری از سلطنت و واگذاری تاج و تخت بولیعهد ندارد. فرخ می نویسد:

یکبار رضا شاه مرا احضار کرد و گفت برو ادا ره صنعت را ادا ره کن. ولیعهد هم حضور داشت. شاه گفت از هر که میپرسم میگوید فرخ جدی و درست است اما بدقلق میباشد. ولیعهد گفت (بدقلق) که به اسب میگویند. رضا شاه خندید و گفت منظور ما این است که عصبانی است. تند است. اتفاقا "منهم همین تندی و بدقلقی را میخواهم. زود تر برو و شروع کن.

گفتم در کارهای اداری بفرموده غماض معتقد نیستم. بنظم و انضباط خیلی اهمیت میدهم. حال اگر بدقلقی همین است که تربیت من چنین میباشد.

در مراسم کلنک زدن ذوب آهن شاه با عصبانیت میگفت چرا این زمینها را برای ذوب آهن در نظر گرفته اید. که علت آن توضیح داده شد. وقتی شاه عصبانی شده بود میرزا عبدالطه مستوفی مرتبا "آیه الکرسی" میخواند و بمن فوت میکرد که مبادا مورد خشم شاه قرار بگیرم. مرآت اسفندیاری نماینده مجلس میگفت (این هول و تکان آدم را از مردی میاندازد).

رضا شاه اگر کسی را خائن میدانست بشدت مجازات میکرد ولی اگر به او ثابت میشد بیگناهی در زندان است با تمام قوا سعی میکرد او را آزاد کنند و نا احتی های هم جبران شود. من شخصا "شاهد چند مورد" بوده ام. از جمله اینکه وقتی قوام السلطنه و مشار الملک را متهم کردند که قصد قتل سردار سپه را داشته اند و هر دو با اروپا رفته بودند وقتی معلوم شد که مشار الملک در ما جرا شرکت نداشته و را از اروپا خواست و وزیر خا رجه شد.

وقتی رئیس حسابداری وزارت خارجه بود منبیل الدوله کاشانی پیشکارولیعهدومشا ورا الملک یک مبلغ واهی مطالبه میکردند که از پرداخت آن خودداری کردم. آنها بسردا رسپه شکایت کردند. مرا احضارکردوقتی چشمش بمن افتادگفت چرا طلب این دو نفررا نمیدهی؟ یا روپیشکارولیعهداست بیخودی ادعای باین بزرگی نمیکند. گفتم اتفاقاً " چون پیشکارولیعهداست چنین ادعائی دارد. جریان را پرسیدتوضیح دادمگفت (آیا آنها میخواهنداین مبلغ کلان را بخورندآنوقت بتوچی وعده دادند؟) گفتم ۷۰ هزارتومان. خندید وگفت خوشآمد. راضی هستم و بروکارت را ادا میده.

فردا هم بفروغی گفت هرطور میتواند از من تشویق کند.

وقتی معاون فرهنگ بودم یکروزاعتمادالدوله قراگزلووزیرفرهنگ مراخواست وگفت ازدربارتوصیه شده که خانمی رااستخدامکنیم. چون اورا میشناسم گفتم صلاح نیست. کاغذمارک داردرباررا نشان داد گفتم استخدا ما و آبروی وزارت فرهنگ را میبرد. من مسئولیتش را قبول میکنم. جریان را به تیمورتاش گفتم بعرض رضا شاه رسانید. وقتی شاه فهمید توجه یافت که کارداردرباریان است اورا خواست و با عصای آهنین محکم بسروکله او کوبید و دستور داد این بخشنامه بهمه سا زمانها ابلاغ شود:

(از این تاریخ نامهائی که از طرف خاندان سلطنت صادر میشود در صورتی درست و قابل اجراست که شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص آنرا امضا کرده باشد.)

رضاشاه برای مملکت بخصوص ارتش خیلی زحمت کشیده بود. وقتی واقعه شهریور ۲۰ پیش آمد خیلی ناراحت شد. غروب روز ششم شهریور ۲۰ بدون آنکه کسی بفهمد تک و تنها به باغش میرود میخواست بداند لشکر یکاوجه شده و افسران و سربازان بکجا رفته اند؟ آیا در این سربازخانه موجود زنده ای یافت میشود. وقتی رفت دید سربازخانه خالی بود. توپهای براق و تفنگهای برنوتیمیز و محیط منظم سابق

تبدیل به بیغوله‌ای شده که برچها رسوی دیوارش جغدها آوازشوم
سر میدادند. اینک فقط یک سربا زکهن سال مانده بود با اندوه
گراش بیکی از درختها تکیه داده و با خویش میا ندیشید .

رضاشاه در شبها نروزمه‌اش کار میکرد. خیلی منظم و دقیق بود. از
ساعت ۵ صبح که از خواب بیدار میشد تا ۹ شب برنا مه داشت. فقط در
شب هنگام سه دست تخته نرد با سرلشگر نقدی و سردار اسعد و چند نفر
دیگر میزد و سراساعت ۹ هم میخوابید. بیست سال تمام کار کرده بود.
در کارها خیلی دقت داشت حتی با صطبل‌ها سرکشی مینمود و برگردن
و دست و پای اسبها دست میکشید و بجزئیات رسیدگی میکرد. آنروز
دید که همه سربازانش را لخت و گرسنه بیرون رانده اند. اسلحه‌ها غبار
گرفته در گوشه سربا زخانه تلمبار شده اند. آنوقت را دیولندن هم
میگفت رضاشاه همه جواهرات سلطنتی را برده است. پسراریاب کیخسرو
در را دیو برلن با حمله میکرد. و کلادستچین شده، مجلس او را میکوبیدند.
سید یعقوب انوار میگفت (أَلْخَيْرُفِي مَا وَقَعُ). همان سید یعقوبی که
در مجلس میگفت (خارجیان باید بدانند آن زمان که ایران ضعیف
بود گذشت. حالایران پشتش بکوه است. حالایران درد دارد و پدرش
ا علیحضرت قدر قدرت رضاشاه پهلوی است.) . یکبار هم وقتی رضاشاه
در سال ۱۳۱۲ سرما خورده و بزحمت در مراسمی شرکت کرده بود، انوار
بچادرشاه رفت و گفت (الهی کسالت اعلیحضرت همایونی بجان من
ببفتد. الهی هر بلای که برای اعلیحضرت هست بمرمن بخورد.)

کلماتی نظیر (نه) و (نمیشود) و (اینطور نیست) در قاقاموس رضاشاه
بی معنی بود. کارباید انجام میگرفت. هیچکاری از نظرایشان نشد
نداشت. و آدمها باید لیاقت انجام کار را داشته باشند.

فرخ مینویسد: وقتی برای انجام مراسمی در خراسان حدود ۵۰۰
تن از محترمین شهر اجتماع کرده و مقامات مملکتی هم حضور داشتند
اسدی نایب التولیه مشغول خواندن گزارش خود بود که ناگهان زنبور
درشتی بسرعت از زلی درختها در آمد و برگردن رضاشاه نشست و به شاه

نیش زد که شاه هم با عجله با دست خود در همانجا زنبور را کشت و زیر لب میگفت (برپدر فریمان لعنت)
 سپهدا حمدی جعبه محتوی دارو همراه داشت که فوراً "مقداری آمونیاک از آن در آور دو بگردن رضا شاه مالید ولی موثر واقع نشد که رضا شاه میگفت (این آمونیاک تو هم که نه بوداره ، نه خاصیت) سرانجام طبیب رسید و مشغول معالجه شد . دنیا له گزارش اسدی قطع گردید ولی رضا شاه با همان حال برنامها را دیدها را دادا مه داد .

* * *

یکی از درباریان میگفت : رضا شاه با چندتن از نزدیکان ببازی ورق میپرداخت . در یکی از سفرهای شمال تصادفاً "کسانی که با شاه بازی میکردند مبلغی با و باختند . رضا شاه ا قلام باخت هر یک از آنها را با خاطر سپرد . صبح روز بعد که میخواست بسفر ادا مه دهد وقتی از اطراف خواب خود خارج شده همراهان صف کشیده بودند . به بهبودی دستور داد پولهای آنها را پس بدهد . ارقا م هر کدا مدقیقا" در نظر شاه روشن بود . وقتی اینکار صورت گرفت با خنده گفت شما چند شاه هی بمن باخته اید آنوقت در مقابل آن میخواهید چند میلیون از مردم بگیرید . من این پولها را پس دادم تا از آن فکر خارج شوید و بدانید من دقیقا" مراقب اوضاع هستم .

سردار سپه پس از مراجعت از بومهن کا بینه خود را تشکیل داد و هنگام معرفی به مجلس نام یکی از وزرای خود را فرا موش میکنند و از پشت تریبون از وزیری که نامش را فرا موش کرده بودا سمش راستوال میکند و این موضوع موجب شد که وکلای اقلیت و روزنا مه نگاران مخالف او را مورد حمله قرار داده مینویسند رضا خان که نتوانست وزرای خود را به مجلس معرفی کند چگونه میتواند مملکت را اداره کند .

حسین مکی مینویسد :

رضا خان هنگام جنگ بین الملل اول در همدان بوده که بین ژاندارمها و قزاقها کشمکش در گرفته و کلنل محمد تقیخان سیلی

محکمی با و میزند) . در هیچ جای دیگر چنین مطلبی دیده نشده است .

* * *

نقش سردار سپه - وقتی سردار سپه در منتهای قدرت بود
نمایشنامه‌های ازکارهای او ترتیب داده شد . عنایت الله شیبانی
که نقش سردار سپه را بازی میکرد چنین گفت :
وقتی من نقش سردار سپه را بازی میکردم خودم و هم حضور داشت . در
پایان بازی امان الله میرزا جها نبانی مرا غرق در بوسه کرد و
گفت خیلی طبیعی بازی کردی . . در حالیکه من فقط یکبار سردار سپه
را دیده بودم .

روزنامه‌ها اطلاعات نوشت شیبانی چنان نقش سردار سپه را بازی کرد
که برای خود او هم تعجب آور بنظر رسید . مثل او قدم میزد . مثل او
سیگار میکشید . او وسط نمایش شیبانی تسبیح سردار سپه را از جیب
در آورد و شروع بازی کرد . حاضران گفتند وضع بقدری طبیعی بود
که سردار سپه از جهت اطمینان خاطر دست بجیب خود برد تا به بینند
تسبیح در جیبش هست یا خیر ؟

* * *

وقتی ۵۳ نفر با تها م تبلیغ مرام اشتراکی در دادگستری محکوم
شدند رضا شاه در هیئت دولت گفت یکعده از جوانان را با هزار خون
دل بخارج فرستادیم که بیا یند بوطن شان خدمت کنند حال آنکه
برگشته اند برای ما بلشویکی را سوغات آورده اند . حال ا هم بحبس
محکوم شده روزگار خود را سیاه کرده اند . یکی از وزراء گفت محکمه
درست قضاوت نکرده با پیدا عدا م میشدند . رضا شاه ناراحت شد و گفت
همینقدر تنبیه برای آنها کافی است . با پیدا ز زندان آزاد شوند
شاید بعد ها مصدر خدمتی با ین مملکت بشوند .
دکتر نورالدین کیا نوری در مقدمه تزمهندسی خود در دانشگاه معماری
آخن در ۱۶ سپتامبر ۱۹۳۹ چنین مینویسد :
در سال ۱۹۲۱ مردی بزرگ و سرسخت در ایران بمیدان آمد که در

قزوین سرفرماندهی نیروهای ارتش را داشت. بدواً با یک کودتای پیروزمندانانه بحکومت رسید و سرانجام در ۱۲ دسامبر ۱۹۲۵ به پادشاهی ایران برگزیده شد. در مقابل وظایف بزرگی که در پیش روی او بود هیچ وسیله‌ای نداشت. نخستین و بزرگترین این وظایف رهایی کشور از ناامنی بود که در این راه دو همسایه بزرگ ایران اشتراک مساعی داشتند. این همسایه‌ها توطئه‌های پلیدی طراحی میکردند و در بسیاری از استانهای ایران قیام‌براه می‌نذاختند. شاه در زمان کوتاهی این قیام‌ها را سرکوب کرد و پس از آن بود که توانست کسار آبادانی را برآورد. کشوری که خاندان قاجار آنرا پاک فقیر و ویران کرده بود ظرف ۱۵ سال چنان دگرگون نمود که اکنون دیگر هیچ نشانی از گذشته برجای نمانده است. حکومت رضاشاه ظرف چند سال توانست کارهای مهمی انجام دهد...

عبدالصمد کا مبخش هم‌درکتاب جنبش کمونیستی و کارگری ایران چنین نوشت:

رضاخان از میان توده مردم برخاسته و دارای روح میهن پرستی و ضد امپریالیستی است. کسی که دست سیدضیاء عامل امپریالیسم انگلیس را کوتاه کرد و اقداماتی برای تقویت حکومت مرکزی بعمل آورده و راه را برای فعالیت نیروهای مترقی و حتی حزب کمونیست مسدود نساخته است.

ایرج اسکندری می‌نویسد: هنگامی که حزب توده ابوالقاسم موسوی جزو موسسین شد، او با من در زندان بود ولی جزو ۵۳ نفر نبود. او جزو سه نفری بود که میخواستند رضاشاه را دستگیر و با همان سه نفر اعلام جمهوری بکنند. یکی از اینها دکتر مسن بود. اینها گفته بودند سر راه شمیران یک طناب میکشیم تو موبیل رضاشاه مجبور است با یستد، بعد با هفت تیر تهدیدش میکنیم و میگیریمش... از این حرفهای بچه‌گانه... بعداً هم یکی از خودشان رفته و به پلیس خبر داده بود. رفتند توی جلسه هر سه نفر را گرفتند. وقتی خواست از حزب کناره‌برود نزدش رفت

وگفتم چرا کنا رمیروید با همان لهجه ترکیش گفت من خیال میکردم وقتی حزب تشکیل دادیم تفنگ بدست میگیریم و مشغول میشویم حالا می بینم همه اش صاحب از نظا منا مه واین حرفهاست . من حوصله این حرفها را ندارم هر وقت تفنگ بدست گرفتید من آماده ام .

* * *

عباس مسعودی مینویسد : قبل از اشغال ایران در شهریور ۲۰ به دستور رضا شاه دولت از شرکت نفت جنوب مطالبه ۴ میلیون لیره با بست تفاوت قیمت نفت را داشت . ولی شرکت نفت زیر بار نماند . اما با فشار رضا شاه سرانجام مجبور به پرداخت مبلغ مزبور شد و سرریزها بولاردوزیر مختار انگلستان چک چهار میلیون لیره ای راهمراه نماینده شرکت نفت تسلیم دولت ایران کرد و همنوقت بنخست وزیر ایران گفت ما بزودی تلافی این شانتا ژ را خواهیم کرد . بهمین جهت در واقعه شهریور ۲۰ شاه هدیه بودیم که انگلیسها ، روسها را وادار کردند که پس از اشغال خاک ایران ، بسوی تهران بیایند . با این نظر موجبات استعفای رضا شاه و خروج او از کشور فراهم ساختند .

مجله راه زندگی چاپ آمریکا مینویسد :

قبل از سلطنت رضا شاه آخوندها در ایران همه کاره بودند و در جمیع امور بویژه کارهای قضائی و صدور احکام بدخواه خود حتی صدور سند مالکیت دخالت میکردند . بهمین جهت در زمان وزارت دار و عدلیه منحل شد و با تأسیس عدلیه جدیداً راه شتاب ملاک و احوال و تأسیس دفترخانه بر طبق اصول صحیح بدست افراد وادار جد شرایط سپرده شد و آخوندهای بیسواد دستشان از کارها کوتاه گردید . ضمناً "در مراسم عزاداری قمه زنی و زنجیر زنی ممنوع شد و مقرر گردید مراسم دینی در مساجد و تکایا بصورت معقول و محترمانه برگزار گردد .

در سومین سالی که این مقررات وضع شد شب عاشورا در بابل زلزله ای روی داد و خساراتی وارد شد ، با مدد عاشورا عده ای از آخوندهای فرصت طلب از موقع استفاده کرده مردم عامی را تحریک نموده گفتند

چون شهربانی قمه زنی و زنجیرزنی را ممنوع ساخته، خداوند غضب کرده و طوفان و زلزله را فرستاده است. افرادی که جرایم جویبه رهبری چند آخوند بشهربانی حمله کرده موجبات آزادی تعدادی از قاتلین و دزدها را فراهم ساختند.

وقتی جریان با اطلاع رضاشاه رسید دستور داده ای سربازان را با سلاح با بل شون و پس از برقراری نظم آخوندهائی را که مسبب واقعه بودند در میدان عمومی شهر بچوب و فلک به بندند و سپس بزدان بفرستند و تحت تعقیب قرار گیرند. بهمین صورت عمل شد و آراش برقرار گردید.

اما محمد رضاشاه آخوندها را مورد لطف و محبت قرار میداد و خزانة مملکت سالی چند میلیون تومان بآنها میپرداخت. دو سال قبل از انقلاب نکبت باری آخوندی روزی شاهنشاه رئیس ساواک را احضار کرده گفتند بموجب اطلاعاتی که دارم عده ای از آخوندها از دریافت مقررات ماهیانه خودداری کرده و برخلاف سابق هنگام مسافرت به شهرستانها رغبتی برای استقبال از خود نشان نمیدهند و علت را جویا شدند. ما مورین ساواک بجای بررسی و تحقیق دست به صحنه سازی زدند. یکماه بعد که اعلیحضرت برای گشایش یک واحد بزرگ صنعتی با هوازا آمدند هنگامیکه از برابر مستقبلین عبور میکردند و یکایک آنها را مورد تفقد قرار میدادند، بمحض اینکه جلوی صف آخوندها رسیدند ناگهان چندتن آنها از صف خارج شده با سلام نظامی ادای احترام کردند. البته این عمل برای حاضرین شگفت آور بود ولی شاهنشاه بموضوع پی بردند و معلوم شد مسئولین ساواک چندتن از افسران بازنشسته را با پوشاندن عبا و عمامه و نعلین با استقبال آورده و در صف سایر آخوندها جا داده بودند تا تعداد آنها بیشتر جلوه گر شود. ولی شاهنشاه با دیده اغماض از موضوع گذشتند.

رضاشاه که بشدت طرفدار (جدائی مذهب از سیاست) بود همواره سعی داشت که مقامات مملکتی بدون دخالت دیگران کارها را انجام بدهند و

میکوشید که از مداخله مقامات مذهبی در امور مملکت جلوگیری کند .
بخصوص عدلیه را که در دست حکام شرع و آخوندها قرار گرفته بود بدست
عده ای زقضا که تعدادی تحصیل کرده خارج بوده وعده ای هم
تحصیلات قدیمه داشتند سپرد . ولی از نظر اینکه میخواست حمایت
روحانیون ومذهبیون را هم داشته باشد قبل از رسیدن بسלטنت سعی
داشت با شرکت در مراسم مذهبی بخصوص در ماه محرم توجه عموم را جلب
کند . خلیفها شاه بودند که او در تکیه دولت مراسم عزاداری برپا میکرد
ومیکوبندگانی با برهنه وبا کوبیدن دست بر سر آهسته آهسته نوحه
میخواند .

مستوفی مینویسد : در محرم سال ۱۳۴۱ قمری در قزاقخانه چادر بسیار
بزرگی برپا و روضه خوانی مجلی برای انداختند دسته های مختلف
محللات هر روز سینه زنان بآنجا میآمدند . سردار سپه و افسران قشون
هم که ما حب مجلس بودند از واردین پذیرائی میکردند . شاه هم با بین
تعزیه قزاقخانه تشریف فرما شد . روز عا شورا وزیر جنگ با کلیه افسران
بنام دسته قزاقها برای افتاده در بازار و سائیرتکایا با سایر دسته ها
همراه بودند . بعضیها بین اقدام را تظار هر مرتجعانه دانسته و برخی
آنرا برای حفظ انتظامات میدانستند . ولی عامه مردم اینکار را
پسندیده و بسردار سپه که خود را شریک عزاداری طبقه سوم دانسته و
همرنگ جماعت شده بود دعا میکردند . در مسجد شیخ عبدالحسین (ترکها)
در شب شام غربیان دیدم که سردار سپه همراه چهل پنجاه نفر از افسران
قزاقخانه از قبیل امان الله خان جهانبانی - سرلشگر طهما سبی با
با زوبندهای مشگی ، سر برهنه هریک با یک شمع گچی در دست و بعضی ها
هم با پای برهنه نوحه میخواندند . تمام سپهبدان و سرلشگران امروز
که آنشب در تهران بوده و در آنوقت در ردیف افسران بودند شاهندند .
صادق خان را ننده رضا شاه چنین گفته است :

روزیکه رضا شاه مجبور شد خاک ایران را ترک کنند در پای رکاب اتومبیل
به فرزندش محمد رضا شاه پهلوی چنین گفت : (اگر میخواهی براحتی

سلطنت کنی و ایران را به پیش ببری نگذار آخوندها جان بگیرند
زیرا دشمن ایران و ترقی، آخوندها هستند.

رفع حجاب از بانوان - یکی از کارهای مهم رضا شاه اقدام به رفع
حجاب از بانوان بود. با نفوذ فراوان طبقه روحانی درجا معایرانی
و اعتقادات کثرت آنها که چادر و چادر را بید برای زنان اجباری باشد
این کار رضا شاه سروصدای فراوان ایجاد کرد. رضا شاه از اوایل
سلطنت خود معتقد بود که با پیدایش نیروی بانوان در گردش چرخهای
کشور استفا ده کرد و منتظر فرصت بود که این برنامہ خود را پیاپی ده کند.
در سال ۱۳۱۴ که در اوج قدرت بود دستور داد که روز ۱۷ دیماه در مراسم
جشن دانشسرای عالی ملکه پهلوی و دختران شاه و همسران و وزراء و کارکنان
دولت بدون حجاب شرکت کنند.

این اقدام برای خیلیها حتی اعضای خاندان سلطنت هم مشکل بود.
ملکه پهلوی از جمله کسانی بود که نمیخواست اینکار را انجام دهد
ولی قدرتش رضا شاه آنچنان بود که حتی همسرش جرئت نمیکرد که با
اینکار را مخالفت کند. در آنروز رضا شاه در حضور مدعوین چنین گفت:

" من بی اندازه خوشحالم زنانی را در اینجا می بینم که در
نتیجه تحصیل و آموختن دانش آمده اند. وضع و موقعیت حقیقی
خود را به بینند، حقوق و منافع خودشان را بفهمند. همانطوریکه
خانم تربیت خاطر نشان ساخت زنان کشور ما به علت کنار
ماندن از جامعه قادر نبودند استعداد و لیاقت ذاتی خود را
نشان دهند.

در حقیقت من باید بگویم آنها قادر نبودند وظیفه ای را که
نسبت به کشور محبوبشان بر عهده داشتند انجام دهند و با خدمت و
صمیمیت خود را آنطور که باید و خواستند نشان دهند ما در حال حاضر
علاوه بر حق شخصی ما دری میتوانستند از حقوق و مزایای دیگر
اجتماعی بهره مند گردند.

اما نباید تصور کنیم که ممکن است نیمی از افراد ملت را به

حساب نیا وریمویا به عبارت دیگر نباید این نیت را داشته باشیم که نیمی از قوه عامله مملکت بیکار و عاقل و باطل بماند. تاکنون آماری از زنها بر نداشته اند مثل این است که زنان جامعه جداگانه ای هستند و نباید آنان را جزء جامعه ایران محسوب داشت. خیلی جای تأسف است که فقط در یک موقع زنان را سرشماری کردند آنهم وقتی بود که خوار بار کم آمد و زنها را سرشماری کردند تا خوراکشان را تهیه و تامین کنند.

من نمی خواهم در این باره تأثرات خود را اظهار کنم، من نمی خواهم اقداماتی را که بعمل آمده و ترقیاتی را که انجام یافته ذکر کنم، من نمی خواهم در مقام مقایسه بر آمده و فرقی میان امروز و زمان گذشته قائل شوم، اما شما زنها باید این روز را که روز سعادت و موفقیت شماست روز بزرگی بدانید و از فرصتی که بدست آورده اید برای خدمت به کشور خود از آن استفاده کنید.

به عقیده من باید آنچه می توانیم برای سعادت و ترقی کشورمان کار کنیم و استعداد خودمان را برای موفقیت در انجام خدمت به این ملت بکار ببریم، ما باید در تعلیم و تربیت افراد ملت کوشا باشیم، گرچه تعلیم و تربیت در اثر مساعی کارمندان دولت روبه ترقی است ولی هیچ کس نباید از این حقیقت غافل بماند که ملت کار و قدرت می خواهد و هر کسی باید نهایت سعی و کوشش خود را بکار برد و برای سعادت و آسایش مردم به ترقی و ساختن کار کند.

شما خواهان و دختران من حالا که داخل جامعه شده اید و برای پیشرفت خود و کشورتان این قدم را برداشته اید باید بدبفهمید که وظیفه شما این است که برای کشور خودتان کار کنید، سعادت آینده در دست شماست زیرا شما مربیان فرزندان این مملکت هستید و شما نئید که باید نسل آینده را تربیت کنید.

شما قادر خواهید بود که آموگاران خوبی باشید و برای ما
هموطنان خوب تربیت کنید .

من از شما زنان تحصیل کرده و تربیت شده که از حقوق و منافع
خودتان آگاهید و در راه انجامل و ظایف خود نسبت به کشورتان
قدم برداشته اید انتظار دارم به زندگی کنونی راضی باشید ،
در حد و توانائی خودتان کار کنید ، در زندگی روزانه خویش
صرفه جو و مقتصد باشید و از اسراف و خرج های تجملی خودداری
نمائید .

ای زنان ، چادرسیاه بنیاد مسلمانان و روبنده آن نشانه ای از
اسلام و تقوی نیست . شما باید از لحاظ روحی و معنوی پرهیزکار
باشید ، اندیشه و بینشتان باید پاک باشد ، از ظاهر سازی ریاکارانه
چه حاصل زمانی که چشم و دل شما با پرده عفت و تقوی راستین
پوشیده نباشد ؟ از زروسیم و مال و منال چه حاصل وقتی که شما
در قفس نادانی و خرافاتی زندگی کرده و از دنیای فهم و کمال
بدور مانید ؟ ... درکنج زندان آرمیدن و زیستن و تنها بیاد
افتخارات قدیمتان و بنا مگوروش و داریوش برخود بایسند
کافی نیست"

والاحضرت اشرف درخرداد ۵۳ در باره این روز تاریخی چنین گفت :
اولین بانوی ایرانی که بدون حجاب در اجتماع ظاهر شد مادر من بود .
پدر من یک مرد متعصب و مذهبی بود . یادم هست روز ۱۷ دی را بانا را حتی
گذرانند . حتی گریه کردند ولی با اطمینان میگفتند که برای ایران
این اقدام ضروری است . بعد از آن روز زن ایرانی با بیرون آمدن از
حجاب دارای شخصیت سیاسی و اجتماعی و حقوقی گردید . بمدارس
راه یافت تا امروز که زن ایرانی با اعطای حقوق سیاسی که برادر من
بآنها داده است در سا زندگی ایران شریک هستند . زیرا زنی که با
ایمان کار میکند کار او بهتر از یک مرد است .

* * *

بعد از ۱۷ دی پاسبانان در کوچه‌ها چادرها زسرزنها بر میداشتند و خیلی از بانوان در خانه میماندند و برای اینکه برفح حجاب اقدام نکنند، در روزنامه‌های آنوقت آگهی‌هایی دیده شده که بعضی از صاحبان مغازه‌ها چنین اعلام کرده‌اند (به زنان چادری چنانچه نمی‌فروشیم - ورودن چادری با بین مغازه ممنوع است - بلیط ورودی سینما برای بانوان بی حجاب نصف قیمت میباشد) .
 بعضی‌ها این شعرا یرج میرزا را در مغازه‌ها گذا رده بودند :

کجا فرمود پیغمبر بقرآن که باید زن شود غول بیابان
 کدام است آن حدیث و آن خبر کو؟ که باید زن کند خود را چو لولو
 درباره حجاب بانوان در روزنامه‌های حبل‌المتین اشعار مفصلی بچاپ رسیده بود که چند بیت آن چنین است :

گل با همه پرده پوشی خود

بی پرده میان شود بگلزار

آن چیست گرفته‌ای به پیکر

وین چیست نهاده‌ای برخسار

از پیکر خویش پرده برگیر

وز صورت خود نقاب برردار

آن پرده که پرده دار خلقت

پیچیده‌تر در آن به حکمت

آن چادر ز رنگار تقوی است

آن پرده عفت است و عصمت

بهر حال با قدرت رضا شاه پای زن بمدارس و دانشگاهها و ادارات باز شد و بتدریج آنها توانستند نقشی در جامعه ایرانی داشته باشند ولی هنوز بین ماده‌خجالت‌آورد رقانون انتخابات بود :

(کسانیکه از حق انتخاب کردن محرومند عبا رتند از نسوان، کسانیکه خارج از رشد و تحت قیمومت شرعی هستند، ورشکستگان بتقصیر، متکدیان و اشخاصی که بوسایل بیشرافانه تحصیل معاش مینمایند،

مرتکبین قتل و سرقت و سایر مقصرینی که مستوجب حدود قانونی اسلامی شده اند)

در زمان سلطنت محمد رضا شاه پهلوی با اجرای برنامه انقلاب سفید این ماده از قانون انتخابات نیز حذف شد و نه تنها بزنان حق انتخاب کردن داده شد بلکه از حق انتخاب شدن نیز بهره مند گردیدند. بموقع دربار به بانوان و حق مساوی آنان با مردان بحث خواهد شد. که بعداً در جمهوری اسلامی با ردیگر بانوان ایرانی از حقوق خود محروم گردیده زندانی بزرگ برای اکثر طبقات بویژه بانوان بوجود آمد. نکته عجیب در زندگی ملت ایران این است که یکروز با زور (با توهم) پاسبانها، چادر از سرزنها برداشته میشود و روز دیگر با اسلحه پاسبانان رژیم اسلامی چادر و روسری سری بانوان تحمیل میگردد با این شعار (یا روسری یا توسری). این افراط و تفریط در یک جا معه مترقی واقعا "خجلت آور است. چرا ما نظری بسا بزرگشورها و طرز زندگی مردمش نمی افکنیم. لاف خلی از کشورهای اسلامی را که بانوان دوشادوش مردان بکار روزندگی پرداخته همه باهم در راه اعتلای کشور خود میکوشند. زهی تاسف بوضع کشور خودمان ایران

* * *

رژیم جمهوری اسلامی اسنادی را در باره دستخط های رضا شاه و غلطهای املائی او منتشر ساخته و خواسته است آن مرد دلیر را تحقیر کند. نه رضا شاه و نه پسرش و نه خانواده اش هیچکدام ادعای نداشتند که رضا شاه سواد کافی داشته است. او در قزاقخانه نتوانسته بود مطالبی بیاموزد. بهر حال نوشته اند که در دستورات کتبی خود ما مـور را (معمور) و محترما را (محترمن) و صورت را (سورت) نوشته است. این غلطهای املائی نمیتواند خدمات رضا شاه را در باره استقرار امنیت و توسعه کارهای عمرانی نفی کند. متن این نامه چنین است: وقتی (رضا خان) فرمانده فوج تیرانداز همدان بود در پاسخ یاور (ح) چنین مینویسد: (آقای ح - ... یا ور - قزاقهای که معمور

(ما مور) قزوین هستند (هستند) هم اسم آنها را ممکنست پیدا کرد
و مهر آنها را به زنیده سورت (سورت) والا یک مهر ممکن نیست .
بعدا زمهر کردن ورد کردن پول به آقای تقی خان قبض دریا فست
دارید . (رضای سرتیپ)

محمد رضا شاه مینویسد : " پدرم با اینکه تا ۱۴ سالگی سواد نداشت از
شروع به تحصیل و فرا گرفتن و خواندن و نوشتن احساس شرمساری نمیکرد.
در سربا ز خانه وقت خود را بخواندن و نوشتن میگذرانید . پدرم
میگفت برای سرکوبی گروهی از یانیان در اشنای مبارزه آنقدر از
اوضاع مغشوش ایران متنفر شدم که عمداً خود را در معرض گلوله
زدان قرار دادم با اینکه سوا را سب سفید بود و هدف مشخص اسمت
گلوله با و اصابت نکرد . سال پیش از آنکه پدرم نخست وزیر شود ترکها
در اتریش و رومانی و آلمان و تورک دستگاره فرتوت خلافت را برچیده و جمهوری
را اعلام کردند . پدرم نیز تا سیس جمهوری را مرجح می شمرد ولی افکار
عمومی با صل سلطنت معتقد بود . "

روزنامه ایران تریبون یک نکته تاریخی دیگر را از قول محمد رضا شاه
پهلوی نقل میکند : " وقتی پدرم مسئولیت اداره مملکت را بدست
گرفت مرا فراموش کرد . هفته ها او را نمیدیدم و روزهائی که میب
میکرد مرا به بیند نزد من میآمد . دیدارهای ترس آور بود . درباره
اوضاع درسی من سؤال میکرد و بهر حال از پیشرفت تحصیلی من
راضی نبود . استادان من در برابر او میایستادند و درحالیکه از ترس
میلرزیدند گزارش تحصیل مرا میدادند و البته من هم میترسیدم .
یکبار وارد اتاق خواب من شد و درحالیکه آتش خشم و غضب از چشمانش
زبان میکشید از من پرسیدتوروی تخت خواب میخوابی ؟ سپس یکی
از همراهانش را صدا زد و گفت فوراً " تخت خواب را از اتاق ببر بیرون .
آنگاه رو بمن کرد و گفت تو سربازی . سربا ز روی تخت نمیخوابد .
تخت سربا ز زمین است تو بعد از من پادشاه خواهی شد . برای اینکه
سربا زی ، زنها رکه ما ننندیک شاهزاده رفتار کنی . . .)

بعضی از مورخین مینویسند سردار سپه شب و روز عادت داشت در عمارت بریگارد قزاق بسربرد. او خیلی اوقات لباسهای خود را عوض نمیکرد و با لباس میخوابید در حالیکه چکمه‌اش را بپا داشت روی زمین استراحت میکرد. گاهی اوقات چند شبانه‌روز چکمه‌اش را بیرون نمیآورد. غذایش هم سربازی بود.

یکی از امراء ارتش میگفت رضا شاه در همه کارها بیش خشونت داشت. یکبار در سفر اصفهان ببازدید سربازان زخا نرفت. فرمانده لشکر برای خوش خدمتی دستور داده بود که سربازان زخا را تمیز کرده و سربازها لباس نو و آراسته پوشیده بخود گلاب و عطر بزنند. وقتی رضا شاه وارد شد و بوی عطر بمشامش خورد گفت این بوی چیست؟ فرمانده گفت سربازهای ما خیلی منظم هستند و پاکیزه از عطر استفاده میکنند.

رضاشاه با عصبانیت میگوید (عطرچی، سربازها بدبوی پهن و دود باروت بدنه عطر و گلاب، سربازی که بخود عطر بزنه بدر درقا صی میخورنه سربازی)

یکی از نکته‌سنان میگفت یکبار هم رضا شاه سربازان زخا نرفت و ناگهان وارد آشپزخانه شد و از آشپز پرسید که امروزها رچیست؟ آشپز دست پاچه شد و گفت (قربان - آبگوشت). رضا شاه جلورفت و وقتی دیگرهای پلوراد دیدت تعجب کرد و در یکی از دیگرها را برداشت و گفت (مردیکه اینک پلواست...) آشپز اصفهانی با لهجه مخصوص خود گفت (قربان - چه بهتر). از این گفته آشپز رضا شاه شدت به‌خنده افتاد. البته افرادی دیگر این با زدید و گفته را بیکی از فرماندهان نظامی نسبت میدهند نه رضا شاه...

یکبار هم رضا شاه در سفر بخوزستان اتومبیلش در گل گیر کرد و لسی‌با چندتن از همراهان خود را پیاده به هوا زرانید. در کنار رود کارون بصرف جای پرداخت. نایب محمد مشیری که همراه بوده است شغل خود را در میآورد و از شاه تقاضا میکند که از آن استفا ده کند. رضاشاه میگوید

هرسبازی باید لباس خودش را به پرونده لباس دیگری . . .
 سرتیب صفاری میگفت خانواده ما با رضا خان روابط نزدیکی داشت .
 وقتی کودتا روی داد روز ششم اسفند در منزل نشسته بودم و فکر میکردم
 که بخدمت فرهنگ وارد شوم . ناگهان صدای دق الباب مرا بخود آورد .
 افسری وارد شد و گفت حضرت اجل میرپنج رضا خان مرا مامور کرده که
 شما را نزد ایشان ببرم . با توجه بوضع آنروزها ترسیدم که مرا توقیف
 کنند ولی چون به محبت او بخانواده خود آگاه بودم بسرعت راه افتادم .
 بعمارت روبروی شهربانی که رسیدم دیدم میرپنج دارمقدم میزند .
 وقتی مرا دیدند فرمودند (خانمیل دارم بخدمت حاضرشوی) . قدری
 تأمل کردم گفتند با سوابق تحصیلی که داری بخدمت دیویزیون قزاق
 درمیآئی . . . ز فردا صبح سر خدمت حاضر باش . پس از ۶ ماه به درجه
 ستوان سومی نایل گردیدم . این واقعه برنامہ زندگی مرا بکلی
 تغییر داد .

پس از مدتی در قسمت مربوط بسا زمان املاک پهلوی بمن سمتی داد
 که همه هفته حضور رضا شاه میرسیدم و گزارشی از وضع املاک را با اطلاع
 ایشان میرسانیدم . در آنوقت درجه سروانی داشتم و امیرموشق نخجوان
 رئیس ستاد ارتش بود . هر هفته پس از شرفیابی یکسر بیستادارتش رفته
 گزارش شرفیابی را با اطلاع رئیس ستاد میرسانیدم .
 با وجودیکه امیرموشق درجه سرلشگری داشت و من سروان بودم چون
 میدیدم که حضور رضا شاه شرفیاب میشوم خیلی بمن احترام میگذاشت و
 هر بار که با طاق او میرفتم زیپشت میز خود بلند میشد و در کنار من
 مینشست و دستورچای میداد و جریان شرفیابی و فرمایشات شاهانه را
 میپرسید . یکباریک دوست سروان که بمن سوابق والفتی داشت
 گفت حالکه توفرت داری حضور شاه برسی خوب است من و تو مشترکاً "
 نامه ای بنویسیم و رضا شاه بخواهم سال که سال ترفیع ما میباشد
 دستور درجه سرگردی ما را بدهد . منم بدون توجه با خلاق رضا شاه این
 تقاضا را قبول کردم . وقتی از وسط پوشه آبی رنگی که همراه داشتم

وگزارشات رایکی پس از دیگری در آورده بعرض رساندم بکا غذا آخر رسیدم. رضا شاه پرسید این چیست؟ با ترس و لرز گفتم چون موقع ترفیع است میخواستم استدعا کنم مریفرما ئید درجه سرگردی چاکر بموقع داده شود. رضا شاه با عصبانیت گفت همین الان خودت را برئیس ستاد معرفی میکنی و میگوئی با زداشت هستی و با نا راحتی از اطاق خارج شد. طبق معمول نزد امیر موشق رفتم. از جای خود بلند شد و در کنار من نشست. وقتی جریانات را گفتم موقعیکه درباره ترفیع و عصبانیت رضا شاه صحبت میکردم، مطابق روش قبلی پیشخدمت چای آورد. با فریاد به پیشخدمت گفت (کی بتو گفتم برای این سروان متخلف چای بیاوری. زود برو بیرون) پیشخدمت که متحیر مانده بود از اطاق خارج شد. امیر موشق از من پرسید نفرمودند چطور حبسی؟ گفتم خیر. گفت پس حبس مجرد یعنی اشد مجازات. که اگر رضا شاه پرسید بگوید شدیدترین نوع زندان را در باره شما مجری داشتم. بیکهفته با نا راحتی در زندان مجرد ماندم که ناگهان دستور آزادی من صادر شد و مجدداً "بهمن" کا رقبلی مشغول شدم و جریان شرفیاء بیها ادا مه یافت. پس از زندان وقتی برای اولین بار حضور رضا شاه شرفیاب شدم رضا شاه با خنده گفت (زندان چطور بود؟) گفتم قربان زندان مجرد خیلی سخت بود. گفت چرا زندان مجرد. گفتم چون نوع زندان را نفرموده بودید رئیس ستاد در مورد من سخت ترین نوع زندان را اجرا کرد که مورد ایراد قرار نگیرد. رضا شاه گفت خودم دستور آزادی ترا صادر کردم. بتو و خانواده تو علاقه دارم. بهمین جهت با داشتن درجه سروانی اینکار مهم را بتو واگذا ر کرده ام. درجه تو سروانی است و باید بدانی که درجه مهمی است. در ارتش نمیتوان با سرعت با فراد درجه داد. هر انداز بهمن نزدیک باشند باید برای درجات خود زحمت بکشند. اگر مرتب درجه داده شود ارتش درجات نظامی از بین میرود. هر وقت موقعش شد درجه سرگردی ترا خودم میدهم. برو بکارت ادا مه بده و نا راحت نباش. من هم از مراحم شاه تشکر کرده بکا ر ادا مه دادم

و هیچگاه در باره درجه با ایشان مذاکره‌ای نکردم. بیکروز رضا شاه بمن گفت حال دیگر موقع سرگردی نرسیده برو به رئیس ستاد ارتش بگو درجه‌ات را بدهد. من هم بسرعت نزد امیر موشق رفته و جریان را گفتم و او هم بلافاصله دستور داد و او اولین کسی بود که بمن تبریک درجه را گفت و مطابق معمول هم‌چای هفتگی را همان پیش خدمت آورد. من هم با عجله درجه سرگردی را تهیه و نصب نمودم تا مبادا در آن تاخیری حاصل شود.

سرتیپ صفاری میگفت رضا شاه در سمت فرماندهی نیروهای مسلح برای کوبیدن جنگلیها اغلب در لاهیجان بسر میبرد که مرتب بدیدارشان نایل میشدم. شبی میگفت بزرگترین آرزوی من این است که قشون را از لوٹ وجود خا رجیها پاک کنم و اگر خدا توفیق بدهد اینکار را خواهم کرد که انصافاً هم با یدگفت به بهترین وضع انجام داد.

برای هر گزارشی دلیل میخواستند و لابی‌اعتنائی روبرو میشد. روزی در ما زندران از دکتر شیخ پرسیدند بچه چیزها علاقه دارید او گفت بساختن سازی و تربیت اولاد و مطالعه کتاب... رضا شاه گفت من هم عاشق ساختمان کردن هستم. بشدت طرفدار تربیت اولاد میباشم ولی حوصله کتاب خواندن را ندارم در عوض روزی یک ساعت راه میروم و بجای مطالعه بیشتر فکر میکنم. او قدرت تصمیم‌گیری عجیبی داشت از وضع نامطلوب تیپ گیلان گزارشی رسیده بود با عجله خود را با آنجا رسانید و او را در سربازخانه شتاب و گفته شد که فرمانده به بندر پهلوی رفته و مشغول استراحت میباشد. فرمانده تیپ را منفصل کرد و شب را در سربازخانه خوابیده و از غذای سربازها صرف کردند. با این عمل همه فرماندهان مراقب کار خود بودند.

رضا شاه در سفر بلرستان هنگام افتتاح ^{*} ^{*} ^{*} جا ده خرم‌آباد چنین فرمود: یکی دیگر از آرزوهای ملی من برآورده شد. اهمیت این راه زیاد است یک صفحه متروک کشور با ایران متصل میگردد. من از خداوند کمک میطلبم که بتوانم زدل همین کوهها راه آهن ایران را عبور بدهم و این افتخار نصیب گردد که راه شمال را بجنوب و دوردیاریا بهم اتصال

داده‌بندرشا را به‌بندرشا هپور وصل نمایم .

من از امروز تمام شماها و لرها ی منطقه را عفو میکنم . تمام خطاهای گذشته را میبخشم ولی اگر یکی از شماها خیال راهزنی نماید نه فقط او را معدوم خواهم کرد بلکه مرخواهم داد تمام لرها را مجازات کنند . بدون اینکه قشون در منطقه باشد خودتان مراقب باشید . دستور میدهم وسایل آبادی منطقه و زندگی شما را فراهم کنند به کشاورزی و نگاهداری حشم بپردازید . سپس شاه به (امان الله معروف) خلعت داده گفت امان الله برو - تو در نظر من مثل یک سربا زمیباشی .

رضا شاه بقدری دقیق بود که در سفرها انگشت بیروی میله‌ها و شیشه‌های راه آهن میکشید تا ببیند که آیا گردوغبار آن زدوده شده یا نه؟ بهمین جهت همیشه ما مورین سعی داشتند کاری کنند که مورد مواخذه شاه قرار نگیرند .

اورنگ در باره بازرسی وزارتخانه‌ها از طرف رضا شاه چنین مینویسد : روز ۲۴ مرداد ۱۳۰۶ که یکسال ونیم ز سلطنت رضا شاه میگذشت صبح زود با تفاق دکترا میرا علم شرفیاب شدیم . دیدم اعلیحضرت آمده خروج از کاخ سعدآباد هستند و گفتند شما هم دنبالشاتو بمبیل من بیائید . شاه و راننده بدون اسکورت بسوی وزارت فواید عامه حرکت کرد . دکترا میرا علم میگفت دیروز اعلیحضرت را معاینه کردم خیلی عصبانسی و ناراحت بود و میگفت کسالت من از ناراضی تراشان اداری است . وگرنه بنیه‌ای قوی و سالم دارم . اتو بمبیل رولز رویس سلطنتی چند قدم دورتر ایستاد و شاه بدر بوزارتخانه رسید که بسته بود و مستخدمین مشغول تمیز کردن بودند . یک ربع پشت در قدم زدند تا ساعت اداری فرا رسید . سراپیدا را عتنائی نداشت که شاه با وفریا دزد که وقت اداری است در را باز کنید . سراپیدا بدون اینکه تا زه و او را در را بشناسد با بی میلی در را باز کرد . شاه دید هیچکس دروزارتخانه نیست . وقتی کارمندان میرسیدند شاه را در حال قدم زدن می بینند و دست و پا چه میشوند . شاه با آنها میگوید اگر بمقامات وزارتخانه تلفن کنید همه را برکنار

میکنم. سپس از سمت حیاط کاخ گلستان وارد وزارت خارجه آن زمان میشوید و هیچکس را پشت میزها نمی بیند. حاج فطن الملک معاون وزارت مالیه خود را به رضا شاه میرساند. رضا شاه ساعت بغلی خود را با نشان میدهد و میگوید این است نظم ادارات... شاه سپس بوزارت عدلیه رفت و آنجا را هم نا منظم دید. سپس عازم وزارت جنگ شد و وزراء را خواست و گفت دیگر اجازه نمیدهم این بی نظمی ادامه یابد. نمیشود از دولت حقوق گرفت و از زیر خدمت شاه خالی کرد. مراقبت من بطور دائم خواهد بود. فردای آنروز شرفیاب بودیم فرمودند با زرسی دیروز موجب نظم و ترتیب شده ولی من از اینکار دست برنمیذارم تا مطمئن شوم پولی که بابت حقوق داده میشود بهدر نخواهد رفت.

روز ۹ آذر ۱۳۰۶ یکبار دیگر رضا شاه به با زرسی وزارتخانهها پرداخت و آنروز به وزارت مالیه رفت. غیر از معاون کسی نبود. رضا شاه بطوری عصبانی شد که معاون از حال رفت. شاه به مستخدمین دستور میدهد که درهای وزارت مالیه را ببندند. از آنجا هم بوزارت فواید عامه میروند و دستور بستن آن وزارتخانه را هم میدهند. سپس اسامی کارمندان غایب هر دو وزارتخانه را میخواهند که مؤخذه شوند. این با زرسیها چنان ترس و وحشتی ایجاد کرد که تا مدتها وزارتخانهها نظم و ترتیب پیدا کرد.

محمدجنا ب زاده شهردا سابق شمیران و خواهر زاده حائری زاده بمن گفت دانی من میگفت: وقتی من با رضا شاه مخالفت کردم بتدریج از کارهای سیاسی کناره رفتم و با ردیگر بشغل قضوت در دادگستری مشغول بودم و در دیوان کشور کار میکردم. چون کاری نداشتم همه روزه صبح زود با طاق کار میرفتم. وزیر عدلیه وقت که نمیخواست من در دادگستری باشم به رضا شاه گفته بود که من چون از اوضاع دلسرد هستم بدادگستری نمیروم و میخواست مرا برکنار یا بازنشته کند. من بکلی از اوضاع بیخبر بودم. یکروز صبح زود که در اطاق مشغول

خواندن پرونده‌ای بودم دیدم در اطاق با زشدرضا شاه باطاقم وارد شد. دچار حیرت شدم که شاه در این موقع در دادگستری چه میکنند؟ رضا شاه در سال‌های اول سلطنت با دارات‌گامی سرکشی میکرد و خیال میکنم مخصوصاً آنروز با دادگستری و باطاق من آمده بود تا بدانکه حقیقتاً "کار میکنم یا وزیر دادگستری خواسته است برایم پرونده بسازد. اینقدر رضا شاه در کارکشورداری دقیق بود. وقتی در اطاق کار مرا دید پرسید چکار میکنی؟ گفتم بخواندن پرونده‌ها مشغول هستم. بسرعت خارج شد و با این جریان موضوع برکناری یا بازنشستگی من در دادگستری هم موقوف گردید.

(۱- ع تافته‌ای) در مجله روزگار نو چنین مینویسد:

از رضا شاه همه میترسیدند و سعی داشتند در مسیر او قرار نگیرند. در غروب یک سیخ کباب بره‌ویک گیلان‌کنیاک میخورد. شام او هم مختصری برنج بود. رضا شاه عادت نداشت روی تخت‌خواب بخوابد و روی رخت‌خوابی که کف اطاق پهن شده بود میخوابید. رضا شاه به ولیعهد خیلی علاقه داشت و روزی دو ساعت عصرها با او صحبت میکرد و او را در جریان کارهای مملکت میگذاشت. قبل از سفر ولیعهد با روپا خانم پاکروان که یک خانم فرانسوی بود با مورجاری ولیعهد و امیراکرم با مورمالی او رسیدگی میکردند. تنها هم‌بازی ولیعهد (حسین فردوست) بود. رضا شاه بمادام پاکروان میگوید هیچکس غیر از فردوست حق ندارد بدب‌کاخ ولیعهد بیاید. چون او از توده مردم است و درس خوان هم هست.

امیراکرم که با فردوست خیلی خوب نبود میخواست نوه اش هم‌بازی ولیعهد شود. ویکروز با اجازه ولیعهد نوه اش را بکاخ میاورد. مادام پاکروان جریان را به رضا شاه میگوید که یک ربع بعد رضا شاه با عصا وارد کاخ ولیعهد میگردد که نوه امیراکرم را با فحش بیرون میکند. و بمادام پاکروان میگوید هیچکس جز فردوست حق ندارد بدب‌کاخ ولیعهد بیاید. فردوست پس از پایان تحصیلاتش از شاه تقاضا میکند که در فرانسه بماند و در رشته طب تحصیل کند ولی وقتی بتهران می‌آید

بدستور رضا شاه بدان شکده افسری می‌رود و با زهم در کنا رولیه قرار داشته است. یگرو زستوان فردوست بدستور ولیعهدا تومبیل خود را بداخل کاخ میبرد و وقتی رضا شاه مطلع میشود بشدت عصبانی شده از راننده‌ای که حضور داشته جریان را سؤال میکند و وقتی میگوید متعلق به فردوست است راننده را کتک میزند که بیهوش شده و او را به بیمارستان میبرند و روز بعد پشیمان شده با و انعام میدهد ولی دیگر فردوست از ترس رضا شاه تومبیل خود را بداخل کاخ نبرد.

فردوست گفته است که من از رضا شاه خیلی میترسیدم. یگرو ز رضا شاه از من پرسیدند روزها چکار میکنی؟ گفتم به (اکبر میرزا) فرانسه درس میدهم. رضا شاه عصبانی شده با عصا پشت گردن من زد که فرار کرده با طاق ولیعهد رفتیم و نفهمیدم چرا کتک خوردم. بعد رضا شاه مرا احضار کرد که همراه ولیعهد رفتیم که گفت تمام بدبختی‌های این مملکت زیر سر (این دوله‌ها و سلطنه‌ها و میرزاها) میباشند من با هزار مشقت آنها را کم کردم حال تومبیلگویی اکبر میرزا. معلوم شد از گفته من ناراضی بود و با این نظر رضا شاه از من استمالت کرد.

نصرا لله انتظام که در او خرسطنت رضا شاه رئیس تشریفات دربار بود میگفت با وجود تنفر رضا شاه از عبا و عما مه معهدا بعلت علاقه ولیعهد بقائم مقام الملک رفیع او را در دربار نگاه داشت. او از زمان سردار سپهری با رضا شاه دوست بود و اغلب در سفرها همراه شاه بود و در کارها وساطت میکرد. سرانجام بعلت مخالفت با لایحه اصلاحات ارضی در زمان محمد رضا شاه از دربار برطرف شد.

انتظام میگفت رضا شاه در سفر به رشت در منزل اکبرها پرسید این بالکن خانه برای چیست؟ گفته شد برای روضه خوانی ماه محرم که روضه خوان در بالکن مینشست و مردم در حیاط... رضا شاه گفت اگر اینها خیال میکنند که اوضاع برمیگردد و این بالکن‌ها بدردمیخورد اشتباه میکنند. پس از حرکت رضا شاه خانواده کبر دستور تخریب بالکن را دادند که وقتی رضا شاه در بندر پهلوی شنید خیلی خوشحال شد. یگرو زد کتر

سجادی برای شرفیابی آمده بود داخل اطاق شدم و گفتم تقاضای شرفیابی دارد. رضا شاه فریاد زد بتوجه؟ من زهره ام آب شد. ملکه عصمت برایم تعریف کرد که در ۱۴ سالگی با رضاشاه ازدواج کردم. عاشق رضاشاه بودم و او هم مرا دوست میداشت. اوایل ازدواج در جعفرآباد در کناره عمارت ملکه ما در زندگی میکردم گاهی اوقات دوستان ملکه ما در بعمارت من میآمدند و میخواستند مرا کتک بزنند که در صندوقخانه مخفی میشدم. وقتی رضاشاه میفهمید میآمد و آنها را کتک میزد و بیرون میکرد. من در عمارت شهوند با احمد رضا - عبدالرضا - محمود رضا - حمید رضا و فاطمه زندگی میکردم. چون در آنجا نگهبان بود دیدیگر ملکه ما در دوستانش نمیتوانستند مزاحم شوند.

ملکه توران مادر شاه هور غلامرضا فقط یکسال با رضاشاه زندگی کرد. علت طلاق او این بود که رضاشاه برای او انگشتر گرانبهائی میخورد که حدود ۵۰۰ هزار تومان قیمت داشت. انگشتر آنزدیک نفر یهودی به مبلغ ۵۰ هزار تومان گرومیگذارد. ملکه ما در وقتی مطلع میگردد به یهودی پیغام میدهد که انگشتر برلیان را از ملکه توران برای او بخرد. وقتی رضاشاه شب نزد ملکه ما در میرود او گله میکند که من مادر ولیعهد هستم ولی هدیه گرانقیمت به ملکه توران میدهی او بتو علاقه ای ندارد و هدیه را فروخته و من برای حفظ آبروی شاه مملکت آنرا خریدم و انگشتر را به رضاشاه میدهد. شب بعد وقتی رضاشاه نزد ملکه توران میرود سراغ انگشتر را میگیرد و عذرو بهانه میآورد و رضاشاه انگشتر را نشان میدهد و میگوید تویا قتلنداری ملکه ایران باشی و فردا صبح او را طلاق میدهد.

رضاشاه مقتصد و صرفه جو بود. شخما " بحسابات منزل رسیدگی میکرد. یکبار هنگام رسیدگی بحسابها بهبودی را کتک زد که مدتی در بیمارستان بستری بود. قبل از سفر به اروپا ما هی صد تومان بولیعهد میداد که ولیعهد مقداری از آنرا به فردوست میداد. حقوق ولیعهد پانساز مراجعت از سفر اروپا ما هی ده هزار تومان بود.

وقتی رضا شاه در ژوها نسبورگ بودا زمحل درآ مدا ملاک یک میلیون تومان برای او حواله شد که پس از فوت رضا شاه معلوم گردید که فقط ۳۰۰ هزار تومان آن خرج شده است. در ژوها نسبورگ از رضا شاه خواسته میشود که خاطراتش را بنویسد و محمد رضا شاه هم با این امر اصرار داشت. ولی در جواب با او مینویسد: (بهتر است این نکات تاریک تاریخ هما نظورنا شناخته باقی بماند زیرا قلم من هیچوقت بر علیه مملکت من روی کاغذ نخواهد رفت.)

* * *

مستشار الدوله صادق که قبل از سلطنت وزیر کابینه اش بود با چند سطر زیر از کار برکنار گردید:

جناب مستطاب اجل مستشار الدوله وزیر معارف و اوقاف
پاره ای مقتضیات ایجاب نموده است که امروز استعفای کتبی
خود را از وزارت اوقاف و صنایع مستظرفه باینجا بارسال
دارید. رضا بتاريخ ۲۲ برج اسد ۱۳۰۴

مستشار الدوله بعداً رئیس مجلس موسسان شد که قاجاریه را از سلطنت معزول و سلسله پهلوی را در ایران اعلام داشت.

* * *

در دوران سلطنت رضا شاه سرنوشت انسانها بخصوص افراد صاحب مقام بموئی بسته شده بود. هیچکس از آنها از فردای خود خبری نداشتند. در ۲۲ فروردین ۱۳۱۴ یکروز پس از پایان دوره تقنینیه ناگهان علی دشتی - زین العابدین رهنما - تجدد - دبیر اعظم بهرامی توقیف شدند. روزنامه شفق سرخ متعلق بدشتی توقیف و روزنامه ایران متعلق به رهنما از او گرفته شد که به مجید موقر واگذار گردید. بعداً "رهنما و تجدد" عراق و دبیر اعظم بملازم تبعید شدند ولی دشتی بعزت کسالت مدتها در بیمارستان نجمیه بستری و تحت نظر بود.

دستی ورهنا فقط یکروز پس از پایان مصونیت پارلمانی توانستند آزادباشند و روز دوم تحت نظر قرا رگرفته زندان و تبعید آنها آغاز گردید و سرانجام هم‌بآنها گفته نشد که چرا و بچه علت توقیف و تبعید شده‌اند؟ هر مقامی که بآنها داده میشد حتی وکالت مجلس (حکیم فرموده) بود و هم‌زندان و تبعیدشان دستوری و امری و غیرقابل پیش‌بینی... همه این تغییرات بسته بگزارشات مامورین شهربانی و روابط رئیس شهربانی وقت با صاحبان مقام بود.

زین العابدین رهنا مینویسد:

اوایل ریاست وزرائی سردار سپه کمیته‌ای بنام (کمیته تحولات و انقلاب) بریاست سردار سپه تشکیل شد که اعضای آن عبارت بودند از سردار سپه - سید محمدتدین - سلیمان میرزا اسکندری - ناصر ندامانی - سید محمد صادق طباطبائی - میرزا کریم‌خان رشتی، سرلشگر خدا یا رخان - دبیر اعظم بهرامی - حاج عزاسمالک اردلان، زین العابدین رهنا.

محل تشکیل کمیته‌خانه شخصی سردار سپه بود. جلسات آن در ساعت ۴ بعد از نیمه شب تشکیل میشد. در همین جلسات تمام حوادث و وقایع از جمله تغییر سلسله‌قاچاق مورد بحث قرار میگرفت و طبق آن عمل میشد. افراد کمیته در روز اول دست‌اتحاد دوگانگی بهم داده و دست‌در دست شاه فقید گذاردند و هدف اصلی هم تغییر سلسله‌قاچاق بود که بآن وفادار بوده و با کمال صمیمیت آنرا انجام دادند.

نجف‌قلی پسیان در مجله آینده مینویسد:

نگارنده بمناسبت دوستی با جها‌ن‌سوز مترجم و نویسنده که روز ۲۲ اسفند ۱۳۱۸ با تها مقیام مسلحانه‌ا‌م‌گردید زندانی شدم. با خانبا با اسعد در هنگا‌م‌باشت آشنا گردیدم که با بانگ رسا علی‌درژی‌م و رضا شاه سخن میگفت و سرانجام هم‌در زندان جان داد. او و توطئه بختیا ریها علیه رضا شاه را تکذیب میکرد. او میر جنگ هم‌توطئه‌قتل بختیا ریها علیه شاه را درست نمیدانست. هنگا‌م‌حاکمه‌مختاری هم

در دادگاه بودم و هم تا شید نکرد. تحقیقات بنده از میرجنسنگ و مختاری در سالهای بعد نشان داد که علت توقیف بختیاریه نخست برای گرفتن سهام نفت جنوب و بعد هم تحقق نظر شخص رضا شاه بود که عناصرتدر را از میان بر میداشت.

دکتر آذر در مجله آینده چنین مینویسد:

روزی خدمت آقای اللهیار صالح بودم. موضوع خودکشی داد و پریش آمد. صالح گفت بعد از آنکه رضا شاه از اقدام خود در باره لغویک جانیه قرارداد داری برخلاف میلش به نتیجه وارونه یعنی تمدید مدت قرارداد در سید درنهای از وضع شرکتهای نفتی آمریکائی که خواستار امتیاز استخراج نفت بودند جویا شد و تصمیم گرفت که یکی از شرکتهای آمریکائی در یکی از مناطق خارج از قلمرو داری امتیاز داده شود. برنامهای بود قبل از اینکه شرکت نفت جنوب با خبر گردد قرارداد نفتی در یک جلسه محرمانه مجلس بفوریت بتصویب برسد. این قرارداد سری به تصویب شاه و وزیر داری و نمایندگان نفتی آمریکا میرسد و شرکت نفتی آمریکائی هم مقداری از لوازم حفاری را وار کرده بود تا پس از تصویب مجلس شروع بکار کند. قبل از تصویب آن یکروز رئیس اداره نفت جنوب سرزده با طاق میرزا نصرالله خان جهانگیر مدیرکل امتیازات رفته و با عصبانیت با میگوید شرکت نفت جنوب نخواهد گذاشت که در ایران امتیاز نفت بشرکت دیگری داده شود. هنگام خروج هم در راه میگوید و از طاق بیرون میرود.

جهانگیر جریان را فوراً خبر داده همراه او نزد داد و وزیر داری رفتیم. داد و هم فوراً بدر بار رفته رضا شاه را در جریان میگذارد. روز بعد رضا شاه داد و وزیر داری و صالح و معاون را احضار میکنند و در حالیکه پشت میز کارش ایستاده بود مجدداً از داد و توضیح میخواهد اما قبل از اینکه او حرفی بزند با عصبانیت میگوید صالح تو بگو چه شده است؟

صالح میگوید جریان را نقل کردم. شاه پس از شنیدن ماجرا با بی

اعتنائی پشت میزکار خود برگشت و ما از حضور شاه مرخص شدیم .
دا و را زاینتر ز رفتن رضا شاه از فرط ناراحتی روی صندلی نشست و
دستش را روی پیشانی گذاشته ب فکر فرو رفت . ناراحتی زیاد تراواز
این بود که چرا شاه از زنده نمانده و حرف بزند . بعد از یک ربع ساعت
دا و را زجا برخاست و گفت برویم . در تمام راه هم بین ما بسکوت گذشت .
پس از رسیدن بوزارت دارائی هرکدام با طاق خود رفتیم .

دو یا سه روز بعد هنگامیکه پیاده عازم وزارت دارائی بودم ناگهان
راننده دا و ر بمن رسید و گفت حال آقای وزیر خیلی بد شده و خانم
فرستاده که شما را بمنزل ببرم . با عجله همراه راننده دا و ر بمنزل او
رفتیم خانم او گریه کنان گفت وقتی صبح دیدم دا و را از خواب بلند
نمیشود دکتر میرزا خواستم که بعد از معاینه گفت فوت کرده است .
ضمناً " استکان بزرگی را که دا و ر در آن تریاک حل کرده بود و تکه های
ریز تریاک که دکتر از دهان او خارج ساخته بودند نشان داد . در این موقع
عده ای دیگر رسیدند و قصد تشییع جنازه را داشتند . چند تن از کارکنان
وزارت دارائی جنازه را بدوش کشیدند . ناگهان ما مورین شهربانی
رسیدند و گفتند مگر حامل پیدا نمیشود که شما ها جنازه را برداشته اید .
چند نفر حامل آوردند با تغییر ما مورین مشایعت کنندگان متفرق
شدند . جنازه دا و ر را درهما نجا که وصیت کرده بود بخاک سپردیم .

دکتر عزت الله هما یونفر در کیهان چاپ لندن مینویسد :

رضاشاه در یکی از مراسم سلام سال های اول سلطنتش من باب ابراز
محبت به یکی از رجال معمر از او پرسیده بود فلانی ، احوالت چگونه ؟
مرد معمر جواب داده بود : از تصدق سر قبله عالم خوب است . نقل میکنند
که شاه پس از شنیدن این جمله با دودستش با زوان آن مرد معمر را
محکم گرفته به طرف قبله برگرداندش و گفت قبله از این طرف است .
یعنی به من تملق نگو . و از آن به بعد دستور داده که از حضور آن مرد
متملق در جلسات سلام جلوگیری شود . مدتی نگذشت که " باد مجانهای
دورقاب " و " شاه گنج کن ها " همین رضا شاه را به روزی انداختند

که حتی لغت‌هایی را هم که فرهنگستان انتخاب میکرد با یدبه تائید و تصدیق او برسد (!) او که سر با زب بود و دورا ز این مباحث که با یداز این کار "سر- باز" بزند که نزد لایه متملقین میگفتند :
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسالسه آموزش مدرس شد

*

سپهبد و رها مچنین گفته است : یکبار ولیعهد مشغول بازی فوتبال با همکلاسان خود بود. رضا شاه هم حضور داشتند و در مدرسه نظام بازیهای آنها را تماشا میکردند. ولیعهد ضربتی بتوپ زد که توپ از محوطه بازی به بیرون پرتاب شد. سرهنگ امیر نظامی مباشرتعلیم ولیعهد بدنبال توپ دوید که آنرا بمیدان برگرداند. شاه با پر خاش گفت (میخواهید بچه را نر با ربیا ورید. بگذا رید خودش برود و توپ را بردارد.) سنا تور جلال شادمان نقل میکرد که همراه وزیر دارائی نزد رضا شاه رفته بود. دولت برای خرید لوازم زخارج گرفتار مضیقه رزی شده بود و وزیر دارائی پیشنهاد کرد که از محل ارز حاصلین مبلغی باینکار اختصاص داده شود. رضا شاه عصبانی شد و گفت (اینها رجال آینده کشور هستند یک دنیارازارز آنها ناید کسر شود.) یکی از درباریان میگفت رضا شاه چندبار این مطلب را به نزدیکان خود گفته است :

(میدانید چرا من شاه شدم؟ تاج سلطنت در وسط میدان توپخانه افتاده بود. همه اطراف آن جمع شده و این تاج را نگاه میکردند. من از راه رسیدم و آنرا برداشتم و خودم بر سرم گذا ردم. همه کسانیکه تا آن ساعت آنجا ایستاده و خیره خیره بتاج نگاه میکردند بمن تبریک گفتند و راه مرا ستودند.)

دکترهما یونفر مینویسد : (سال سومی که رضا خان بهادشاهی رسید چند نفری از اشراف و بزرگان قاجار را بحضور طلبیده و پس از انجام تعارفات معمولی کلاهش را از سر برداشته روی زمین می غلطانسد و

میگوید شما بدانید من تاج سلطنت را از سر احمد شاه برداشتم که سر خود بگذارم. تاج احمد شاه مثل این کلاه روی زمین افتاده بود. کسی نبود آنرا بردارد. من برداشتم و بر سر گذاردم. چرا که احمد شاه عاشق بیقراری زندگی در فرنگ بود و با سنگین سلطنت بسر دوش او سنگینی میکرد.)

این گفته رضا شاه انسا را بیاد آن داستان تاریخی میاندا زد که در کتابها چنین خوانده ایم:

در ایران باستان (تاج کیانی) را در میان دوشیرگذارده بودند و میگفتند پادشاه ایران زمین آن فرد شجاعی است که بتواند تاج کیانی را از میان دوشیر بردارد و بر فرق خود بگذارد. هیچکس جرئت چنین کاری را نداشت. فریدون سردار شجاع ایرانی دست از جان شست و با گریز گران بوسط دوشیر رفت و وقتی دوشیر درنده با حمله کردند و دوشیر را کشت و تاج را برداشت و در میان هلهله مردم بر سر گذاشت و شاه شد.

البته در زمان سردار سپه تاج کیانی در میان شیران نبود و لوسی شجاع و او چنین بود که توانست سلطنت را از چنگ هزاران نفر که بآن چشم دوخته بودند و با وجود تهدیدات فراوان بدست آورد و بر سر نهید. تیمسار میرجهانگیری برایم نقل کرد که وقتی در دانشکده افسری بتحصیل اشتغال داشتم مسئله تغییر فرم لباس نظامی مطرح شد. سرلشگر ضارغامی رئیس ستاد ارتش و سر تیب ارفع رئیس دانشکده افسری بودند. از بین دانشجویان مرا انتخاب کردند تا نمونه لباس مورد نظر را بمن بپوشانند و نزد رضا شاه ببرند. رئیس دفتر ستاد ارتش لباس آماده شده را در اختیار من گذاشت و من هم آنرا پوشیدم و همراه خود مرا بکاخ سعدآباد برد. از اینکه نزد رضا شاه میرفتم بسیار مضطرب بودم و برای یک جوان ۲۵ ساله رفتن نزدیک شاه مقتدر خیلی ترس آور بنظر میرسید. بهر شکلی بود خود را کنترل کرده و اردکاخ سعدآباد شدم. مرا تا کنون طاق رضا شاه برده پس از لحظه ای ما مورین مرا

با طاقی را هنمایی کردند. در اطاق هیچکس را ندیدم. پیش خود دعا میخواندم که با دیدن رضا شاه دچار دلهره نشوم که ناگهان دیدم کنار اطاق، شاه پشت میز کوچکی نشسته که دو چشم درشت و رعب آورا و بمن دوخته شده است. با مهربانی زیاد جلو آمد و لباسهای مرا و اندازه کرد و گفت لباس فشنگی است فقط با اینها بگوچرا اینقدر مليله های گرانقیمت بآن دوخته اند. هر چه میشود این زرق و برق را کم کرده و بهای کمتر برای لباس پرداخت بشود. با این نظر از اطاق رضا شاه خارج شده هر جا میرفتم همه مرا احاطه کرده جریان شرفیابی حضور رضا شاه را میپرسیدند.

وقتی نزد سرتیب ارفع (سر لشکر ارفع بعدی) رفتم جریان را پرسیدم ضمناً "گفت از وضع دانشکده سؤال نفرمودند. هوش بخرج داده گفتم از وضع پرسیدند گفتم وضع لباس و غذا خوب و مرتب است. همین جریان موجب شد که همیشه ارفع مراقب من بود. با ردیگر وقتی شاگرد اول دانشکده شدم مورد مرحمت رضا شاه قرار گرفتم و دوربینی بمن دادند. دا و دبخشنده در مجله راه زندگی خاطراتی از رضا شاه را چنین نقل میکند:

رضاشاه سال دو بار بهما زندران میآمد. در یکی از این سفرها برای بررسی وضع امنیت شهر با بل با اتفاق را ننده خود از قصر با بل خارج شده بیک از خیابانهای فرعی میرود. در مراجعت گم میشوند. رضا شاه در جستجوی راه بود که چشمش بمغازه ای میافتد که چراغی در آن سوسو میزند. با نجا میرود میبیند پیر مرد نجاری بکار مشغول میباشد. بدون معرفی از پیر مرد میخواهد که او را بخیابان پهلوی را هنمایی کند. نجا قبول میکند و سوارا تومبیل میشود. رضا شاه از نجا میپرسد که (عمو- در این وقت شب در این جای خلوت چطور جرئت میکنی بکار مشغول باشی) پیر مرد که صاحب تومبیل را نمیشناخت گفت (خدا پدر رضا شاه را بیا مرز ده که همه جا را امن و امان کرده است. با قند و شکر فراوان و برق خیابانها همه راحت هستند). شاه گفت پس چرا تا این وقت

شب کار می‌کنی. پیرمرد گفت برای زمستان امسال تعداد زیادی کرسی سفارش دارم با یکسرموقع تحویل بدهم.

رضا شاه از او می‌پرسد چند سال دارد و چند پادشاه دیده‌است؟ پیرمرد می‌گوید نود و سه سال و تا بحال سه پادشاه را بخاطر دارم و دلش می‌خواهد یکبار بخوابان پهلوی برود و هنگام عبور رضا شاه را ببیند.

شاه از گفتار پیرمرد خوشحال شد و ضمن اینکه را ننده را راه را یاد گرفت یکصد تومان به پیرمرد انعام می‌دهد و او را بمغازه‌اش می‌رساند. پیرمرد از دریافت پول خودداری می‌کند که را ننده با شاه رضا شاه بنجار می‌گوید (عموجان... این همان رضا شاه است که بتوان انعام می‌دهد و بروبا این پول خانه‌ای تهیه کن)

پیرمرد، بیکه خورد و دست رضا شاه را می‌بوسد ولی رضا شاه او را مورد تفقد قرار داده بکاخ می‌رود.

روز بعد مردم در مقابل دکان پیرمرد اجتماع کرده از چگونگی دیدار رضا شاه و بنجار با او صحبت می‌کنند.

یکروز هم رضا شاه صبح زود از قصر با بل نزدیک روخانه می‌رود. در آنجا می‌بیند پیرمردی مشغول ماهیگیری است. از او می‌پرسد چند تا ماهی صید کرده‌ای؟ پیرمرد می‌گوید از ماهی خبری نیست. هرچه تور می‌اندازم بی نتیجه است. با او می‌گوید حالا با قبایل رضا شاه تور را بیا نداد. وقتی تور را میاندا زد یک ماهی بزرگ بتور می‌افتد که رضا شاه هم با او کمک می‌کنند تا ماهی را از آب بیرون بکشد. در همین هنگام عده‌ای از اعضای گارد خود را بشاه می‌رسانند که ماهیگیرنا راحت شده دچار ترس می‌گردد. رضا شاه دستور می‌دهد ماهی را بداخل اتومبیل برده و صد تومان هم به ماهیگیر انعام می‌دهد. ماهیگیر می‌گوید این ماهی دو قران بیشتر ارزش ندارد چرا بمن صد تومان می‌دهید. در این موقع تیمسار نقدی می‌گوید این رضا شاه است که بتوان انعام می‌دهد.

رضا شاه از بلند نظری ماهیگیر دچار تعجب شده و ضمن تحسین او دستور می‌دهد یک باب خانه آجری با سیم کشی برق در کنار کلبه محقر ماهیگیر

برایش بسا زند. رضا شاه در سفر سال بعد بکلبه ما هیگیر که تبدییل
بخانه شده بود رفت و ضمن احوالپرسی و صرف چای بفرزندانش سکه
طلاداد.

محل سکونت رضا شاه قصر بابل بود و سپس از آنجا بسا یرشهرها میرفت
و باز دید میگرداد گربه تخلف ما مورین بر میخورد آنهارا بشدت مجازات
میکرد. هر وقت رضا شاه میآمد مردم صف میکشیدند و شکایات خود را
تقدیم میداشتند. چند هفته قبل از آمدن رضا شاه چهل باغبان و یک
سرباغبان بآرایش باغ بزرگ کاخ میپرداختند. رضا شاه از گل
شمعدانی آویز خوش میآمد بدینجهت شمعدانها را از گلدانهای
سفالی به گلدانهای طلائی منتقل میکردند. چند روز قبل از رسیدن
شاه یکی از گلدانهای طلائی مفقود میشود. سرگرد کشور پادشاه پند
اعلیحضرت درمازندران (نظیرا غلب روسای املاک که تجا و زات
و تعدیات زیادی بمردم آنسامان کرده اند) سرباغبان و ۴۰ باغبان
را خواست و گفت سارق در میان شماست اگر ظرف ۲۴ ساعت گلدان طلائی
پیدا نشود همه شما زندانی خواهید شد. این اخطار همه آنها را نگران
کرد و سرباغبان همه را جمع کرده گفت من فالگیری را سراغ دارم که
میتواند با گذاردن نام هر یک از ما روی سینی و با خواندن دعا و
گرداندن آن روی میخ روی اسم هر کسی که ایستاد و دزد گلستان
خواهد بود که بشدت مجازات میگردد. بهتر است قبل از اینکار کسی که
اشتباهاً اینکار را کرده بیاید خود را معرفی کند.

با طرح این نقشه ساختگی سرباغبان، همه نگران شدند و یکی از باغبانها
محرمانه بخانه سرباغبان رفت و گفت در یکی از روزها که گلها را آب
میدادم و سوسه شده یکی از گلدانها را برداشته در میان آب پاش
گذاشته در جنگلی مخفی کرده ام و حالا ضرر محل آنرا نشان بدهم.
بلانامه هر دو با دو چرخه رفته گلدان را از زیر خاک بیرون آورده و
پس از اینکه در جای خودنها دند بسرگرد کشور پادشاه را گزارش دادند.
باغبان در یکی از اطاقهای کشیک قصر زندانی گردید. وقتی جریان

به رضا شاه گزارش شد، اعلیحضرت باغبان سارق را خواستند و جریان را از او پرسیدند. باغبان فقیر با حالت گریه گفت روزیکه گلدانها را پاک میکردم شیطان مرا گول زد و گفت شاه با از دست دادن یک گلدان طلا فقیر نمیشود ولی تو با این گلدان میتوانی وضع زن و بچه خود را سر و صورتی بدهی .

رضا شاه تحت تاثیر صراحت و صداقت باغبان قرار گرفت و گفت او را آزاد کنند و وضع معیشت او را فراهم سازند. ضمناً " بهمه اخطا رکنید که گردا بینکارها نگردند . . .

(سرگرد کشوریا دیکی از ما مورین مقتدر ملاک درما زندران بود. یکشب در حال مستی با اسلحه کمری خود بعکس رضا شاه حمله میکنند و با شلیک چند گلوله عکس رضا شاه را سوراخ سوراخ میکنند و او را دستگیر و مدتی زندانی میکنند ولی چون عمل او در حال مستی بوده پس از مدتی از زندان آزاد میگردد و با ردیگر بخدمت ارتش در میآید .)

*

مطلعی میگفت رضا شاه مرد دقیقی بود. در هر سفر بشمال دستوراتی میداد و در سفر بعدی مراقب بود که دستورات اجرا شده باشد. یکبار گفته بود که خیابانی را درخت کاری کنند. سال بعد آمد و قصد دیدار همان خیابانها و رشد درختها را داشت. مقامات منطقه وقتی از برنامه شاه اطلاع یافتند مقداری درختهای گلدانی را که رشد یکساله داشت بخیا بان آوردند و با همان گلدانها بخاک فرو کردند .

غیر مستقیم مطلب به رضا شاه خبر داده شد یا خود او از موضوع مطلع گردید. وقتی بخیا بان وارد شد و چشمش با ولین درخت افتاد دست محکم درخت را با لاکشید که ناگهان گلدان از زیر خاک بیابا آمد. درخت را محکم بسینه یکی از مسئولین کوبید و گفت با زهم میخواستید سر من کلاه بگذارید فوراً همه تان از کار برکنار هستید. چرا دستوری را که داده ام اجرا نکرده اید .

همین اقدام موجب شد که هر دستور رضا شاه بدون تاخیر و چون و چرا اجرا

میگردید .

باردیگر در یکی از کاخهای مازندران وقتی استراحت کرده بود سیگاری کشید . بعضی از نزدیکان که نظم و ترتیب رضاشاه را میدانستند دچار تعجب شدند و وقتی دیدند که سیگار خود را خاموش کرد و (تہ سیگار) را زیر فرش گذاشت و بسرعت با طاق خواب رفت . در سفر بعدی هنگام ورود بکاخ همان فرش را از زمین بلند کرد و دید (تہ سیگار) همانجا مانده است . مستخدمین را خواست و همه را اخراج کرد و گفت شش ماه است که این اطاق را تمیز نکرده اید . در سفر قبل آشغال سیگار را اینجا گذاشتم و حال که مراجعت کرده ام هنوز آشغال همانجا است .

*

یکی از کارهای رضاشاه تغییر نام شهرهای مازندران و همچنین بعضی دیگر از نقاط کشور بود که تغییرات اساسی در استان مازندران چنین بود :

(با فروش) که پرجمعیتترین شهر مازندران بود به (بابل) تغییر یافت . دهکده کوچک (علی آباد) که مرکز صنعت نساجی شده بود (شاهی) نام گرفت . شهر قدیمی اشرف با ایجاد کاخها و عبور راه آهن از آن (بهشهر) نامیده شد . بندر زیبا و فرح انگیز (مشهدسر) به (بابلسر) تغییر یافت .

سالخوردگان میگویند قبل از سلطنت پهلوی اهالی مازندران برای رفتن بمشهد بایدا زمحل فعلی با کشتی ببادکوبه رفته از آنجا با ترن عازم عشق آباد گردیده و از آنرا ه خود را بمشهد برسانند ولی با اقداماتی که در زمان رضاشاه صورت گرفت دیگر نیازی بعبور از خاک شوروی نبود .

شهر زیبای نوشهر قبلا "دهکده ای بنام (حبیب آباد) بود . (رامسر) که چون نگینی در میان شهرهای شمالی ایران میدرخشید قبلا " (سخت سر) نام داشت و دهکده پراز سنگ های سخت بود . رضاشاه برای آباد کردن منطقه مازندران بیش از سایر نقاط اقدام کرد .

صدرالاشراف مینویسد: محمودفرهی رئیس ثبت بابل مردوارسته‌ای بود. برای عیادت بخانه‌اش رفتم زندگی فقیرانه‌ای داشت. معتاد به الکل بود ولی چون درستکار بود این عیب را ندیده‌می‌انگاشتم و تقاضای انتقال بجای دیگر را میکرد. روزی پاکتی سربمهر از دفتر مخصوص رسید که در آن نامه‌ای بود که فرهی به رئیس کل ثبت نوشته بود مرا از این جهنم دره نجات دهید که برای هفتادپشت خود هم گناه کرده‌ام و هزاران ملک مردم را بنا شده ثبت داده‌ام. سپس شرحی طولانی از ظلم‌هایی که در ضبط املاک مردم شده و بنا شده‌ها کارهایش را انجام داده بودید آوردید. دفتر مخصوص نوشته بود که تحقیق کنید نامه‌ها ز خود رئیس ثبت بابل میباشند یا جعلی است. وقتی شاه مرا دید از شدت غضب بخود می‌پیچید و گفت باید کشف شود چه کسی این نامه‌ها نوشته و مرا اینطور متهم بظلم و ضبط املاک مردم کرده‌اند. فرهی را خواستم گفت نامه‌ها زمان است. گفتم چرا نوشته‌ای؟ مظلومی را که مرتکب شده شرح داد ولی وقتی فهمید نامه بدفتر مخصوص رسیده خود را باخت. من بفکر فرورفتم و دیدم با آن غضب‌شاه این بیچاره تلف خواهد شد. فوراً "نزد شاه رفته گفتم نامه‌ها ز خود رئیس ثبت است و از او پرسیدم که چرا این نامه‌ها نوشته‌ای گفت در حال مستی نوشته‌ام. شاه بمن تغییر کرد که چرا این قبیل ما مورین را تغییر نمی‌دهید. بعد گفتند باید محاکمه شود زیرا که او افترا می‌باشد. هیئتی را به بابل فرستادم با حضور رئیس املاک اختصاصی شروع به تحقیق کردند و متجاوز از دو بیست پرونده را آن‌ها نموندند. فرهی گفت زیاده‌بود زحمت ندهید من از روی مستی این نامه‌ها نوشته‌ام و جنون خمی مرا گرفته بود. در مراجعت هیئت، شاه گفت باید محاکمه شود که جلسه محاکمه تشکیل و به یکسال حبس محکوم گردید. من برای جلوگیری از ابراد شاه دستور دادم که مدعی العموم از قلمت مجازات تمیز بخواند. شاه مرتب از من می‌پرسید نتیجه محاکمه چه شد؟ گفتم حد اقل مجازات را بعلت بیچارگی و اقرارهای او محکمه تعیین کرده‌است. بعد از حبس

فرهی زن و بچه‌ها و بمنزل من می‌آمدند زبی کسی وی چیزی خودگریه میکردند و معلوم شد در کارها رونسرا اطاقی گرفته با ذلت و بیچارگی بسر می‌برند. چند روز بعد زن گریه‌کنان آمد و گفت پس بزرگترم برا شرمنا خوشی و نداشتن دوا و غذا مردفکری بکنید که ما دونفر (زن و بچه‌ها) زگرستگی نمیریم. کمک مختصری با و کردم و گفتم نمیتوانم کاری بکنم خودت عریضه‌ای بشا بنویس و سعی کن بدست ولیعهد برسد. همین کار را کردی هفت هفته بعدا ز درباری بمن تلفن شد که فرهی را از زندان آزاد کنید.

معلوم شد زن نامهای بدست ولیعهد داده و شاه هم امر به آزادی او داده است.

وقتی شرفیاب شدم شاه پرسید که آیا فرهی را آزاد کرده‌اید؟ گفتم بعلت کسالت او را مرخص کردیم. شاه گفت من هم مثل شما ارفاق کردم مقصودم ثبوت کذب او بود.

* * *

راه آهن سراسری

یکی از مهمترین اقدامات رضا شاه ساختن راه آهن بود که سخما" کارهای آنرا زیر نظر داشت. غیرا ز وزیر جنگ تنها وزیرا که سخما" تعیین میکرد وزیرا ه بود.

رضا شاه گفته بود روزی که تصمیم گرفتیم راه آهن سراسری را بسازیم علمای اقتصاد ما گفته بودند تمام ثروت ایران بیش از ۷۰ میلیون تومان نیست بنا بر این دا زوندا رکشور صرفا این راه آهن خواهد شد و دیگر کسی چیزی ندارد که بتواندا ز راه آهن استفاده کند. حالا که قسمت مهمی از این راه آهن ساخته شده بجای ۷۰ میلیون صد و چند میلیون تومان هم اضافه خرج شده و وضع مردم هم بهتر شده است و روزی روزها گذشته بهتر میشود. با یداز ملت نجیب ایران بخصوص از پیره زنها وضعفا تشکر کرده که هیچگونه ثروت و سرمایه‌های نداشتند و با پرداخت یک قران عوارض قند و شکر ما کمک کردند که توانستیم اینکار عظیم

را انجام بدهیم. از موسسات خارجی هم که کار راه آهن را انجام داده‌اند راضی هستیم ولی باید گفت که قسمت اعظم کارهای سخت آنرا ایرانیها انجام داده‌اند.

از عجایب این راه در آن زمان (پل ورسک) بود که فرازدوکوه در نزدیکی فیروزکوه ساخته شده است. روز افتتاح پل رضا شاه وقتی بعمرق دره نگر است از مهندس چکوسلواکی پرسید که آیا این پل توانائی لکوموتیوهای سنگین را دارد وقتی مهندس پاسخ مثبت داد رضا شاه دستور داد که مهندس مزبور و همکارانش زیر پل بايستند و قطار از روی آن عبور کند وقتی قطار گذشت رضا شاه مهندسين خارجی را خواست و مورد تشويق قرار داد.

وقتی رضا شاه میخواست راه آهن را بسازد تنها در داخل عده‌ای با آن مخالف بودند بلکه هم انگلیسها و هم روسها هم نظر موافقی نداشتند. دشتی مینویسد: رضا شاه در سال ۱۳۰۴ بمن گفت اگر مردم بدانند که بیگانه آرزوی من کشیدن خط آهن سراسری است، آن وقتی که این فکر در ذهن او نقش بست با اوضاع بد مالی و فقدان عوامل فنی آنروز محال بنظر میرسد ولی ۱۱ سال طول کشید که بدون کمک مالی خارجی یا قرضه داخلی بدون هراس آنرا ساخت.

انگلیسها با ساختن (راه آهن سراسری ایران) که (خلیج فارس را به بحر خزر) متصل ساخت مخالف بودند. انگلیسها میگفتند با اینطرز روسها بسرعت و سهولت به آبهای گرم خلیج فارس که نهایت آرزویشان میباشد راه می‌یا بند و روسها هم میگفتند انگلیسها خیلی راحت وساده میتوانند خود را به بحر خزر برسانند و امنیت مرزی شوروی را بخطر اندازند. ولی رضا شاه که تمام قدرت خود را برای تکمیل این طرح بکار انداخت با پایان یافتن آن بسیا خوشحال بود که علی‌رغم همه گونه نظریه‌های مخالف داخلی و خارجی با وجود اعتبارات محدود داخلی توانسته راه آهن سراسری را بکار اندازد ولی همین راه آهن یکی از مواردی بود که بسقوط او کمک کرد. زیرا بحساب دقیق متفقین

با پیدایز این راه آهن برای حمل مهمات متفقین بشوروی استفاده شود تا آلمانها را شکست بدهند و بدنبال این نقشه و برنامۀ قشون خود را به ایران وارد نمودند و با ورود آنها قدرت رضاشاه در هم شکست و از سلطنت مستعفی و با فشار آنها از کشور خارج شد.

هزار نقش برآرد زمانه و نبسود یکی چنانچه در آئینه تصویر ماست

دکتر اقبال میگفت وقتی بخدمت نظام رفته بودم مرا به بیما رستان ارتش فرستادند. یکبار رضاشاه دچار کسالت شدید شد و مرا بحضورش بردند. با معاینه دقیق و تجویز داروی مختصری بسرعت حالش بهبود یافت. رضاشاه از سرعت معالجه برای خوشوقتی کرد و گفت در کجا تحصیل کرده‌ای. گفتم در فرانسه. پرسید جزو محصلین اعزامی بودید گفتم خیر. پدرم به هزینه خودش مرا برای تحصیل با اروپا فرستاد. با اینکه از نظر تحصیل در داخل کشور وضع خوبی داشتم ولی پدرم میگفت چون وضع مالی من خوب است بهزینه شخصی ترا با اروپا میفرستم تا هزینه تحصیلی محصلین اعزامی بفررد دیگری تعلق بگیرد که استعداد دارد ولی توانائی مالی ندارد. رضاشاه از این گفته من خوشحال شد و گفت جای خوشوقتی است که پدران و مادرانی هستند که اینقدر به تحصیل فرزندان خود علاقه دارند. اگر همه مردم بکوشند و فرزندانشان بعلم و دانش پرداخته و از مدارج عالی تحصیل برخوردار شوند این مملکت بهشت خواهد شد.

دکتر اقبال میگفت من وقتی اطلاع یافتم که برای معالجه رضاشاه میروم دچار ترس و نگرانی شدم ولی چندبار که او را معاینه کردم و از نزدیک با او طرف صحبت شدم دیدم مانند پدر مهربانی با من رفتار میکرد. دکتر طاهر ضیائی میگفت پدرم از وکلائی بود که همیشه در مجلس از رضاشاه طرفداری میکرد و بلوایحی که دولت میآورد رأی موافق میداد. رضاشاه هم در شرفیاب بی دسته جمعی و کلابه او هم مانند تنی چند از وکلای مجلس ابراز محبت مکیرد. یکبار در مجلس بین او و شاهزاده افسر که نظر خیلی موافق با رضاشاه نداشت گفتگوی دوستانه‌ای شد و او میگفت

چرا در بست همه لوا یح دولت را قبول کنیم پدرم میگفت رضاشاه مشغول اقداماتی است که بمنفع مملکت میباشد و باید مورد حمایت قرار گیرد. و یک مثل خراسانی را برای اوبیان کرد. روز شرفیابی رضاشاه وقتی به پدرم رسید همان مثل خراسانی را یادآور شد. مثل اینکه ما مورین شهر بانی آنقدر مراقبت داشتند که حتی گفتگوهای خصوصی نمایندگان را هم با اطلاع رضاشاه میرسانیدند.

رضاشاه وقتی بمشهد سفر کرد یکبار در منزل پدرم اقامت داشت که دارای باغ وسیع و بزرگی بود که در آن زمین تنیس هم ساخته بود. رضاشاه پرسید این زمین تنیس دیگر برای چیست؟ پدرم گفت چون فرزندانم تا بستانها از اروپا میآیند علاقه دارند که بازی تنیس بپردازند از این جهت آنرا ساخته ام. رضاشاه گفت خوب بود ساختمان را آن بالا، روی تپه می ساختید که منظره اش بهتر باشد. پدرم گفت اطاعت میکنم. پس از ۷ سال با ردیگر پدرم همراه و کلاشرفیاب شد. پس از اعدام اسدی نایب التولیه خراسان که خیلی با پدرم دوستی داشت، پدرم میترسید که مورد غضب رضاشاه قرار گیرد. وقتی رضاشاه و رادرمیان نمایندگان دید بعنوان ابراز محبت از او پرسید که آیا ساختمان را روی تپه ساخته اید؟ پدرم جواب مثبت داد و معلوم شد هنوز مورد لطف میباشد.

این امر نشان میدهد که رضاشاه دارای چه حافظه ای بود که پس از ۷ سال با آن همه کار و گرفتاری مملکت یا دش بود که به پدرم گفته ساختمان را روی تپه بسازد.

* * *

دکتر عبدالهادی حائری در (کتاب تشیع و مشروطیت) مینویسد:
سردار سپه در حالیکه از پشتیبانی آیه الله میرزا نائینی - آیه الله اصفهانی - آیه الله حائری برخوردار بود گامی جدید در راه خلع احمدشاه زسلطنت برداشت. نائینی با فرستادن تمثال علی بن ابیطالب و شمشر حضرت عباس بموقع و اهمیت سردار سپه در ایران

کمک فراوانی کرد. تمثال مزبور در حرم حضرت عبدا لعظیم — مورد استقبال ویژه قرار گرفت و در باغشاه جشنی برپا شد و سردار رفعت که حامل نامۀ نا ئینی بود نامۀ او را که برای (حرز وجود حضرت اشرف) نوشته بود تقدیم داشت .

سردار سپه پس از خاموشی غائله شیخ خزعل بدیدار میرزا نا ئینی و چند تن دیگر از علمای نجف رفت و موضوع گفتگوی علماء با سردار سپه این بود که او و بزودی پادشاه ایران خواهش و قول داد که اصل متمم قانون اساسی را که مجلس زیر کنترل علماء باشد اجرا خواهد کرد . این امر نشان میدهد که سردار سپه برای پیکار رضا حمد شاه نیاز جدی به پشتیبانی علماء داشته است .

در دوره رضاشاه اقداماتی صورت گرفت که با اندیشه دوره انقلاب مشروطیت سازگار نبود ولی میرزا نا ئینی به هیچیک از آن اقدامات اعتراضی نکرد بلکه به رغم بیعلاقگی دستگاہ رضاشاه به علماء پیوند دوستی خود را با رضاشاه حفظ کرد و فرزند خود را با هدایائی نزد رضاشاه فرستاد .

* * *

یکی از اقدامات رضاشاه لغو القاب بود که در زمان قاجاریه با پیشکشی و یا انجام خدمتی با شخص داده میشد .

در تاریخ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۰۴ قانونی از مجلس گذشت که از این تاریخ کلمات (خان)، (میرزا)، (آقا)، (بیک)، (سلطنه)، (دوله)، (دیوان)، (حضرت اشرف و حضرت والا و حضرت اجل) و غیره ملغی میگردد و بجای همه آنها جناب و جناب عالی کافی است . همچنین کلمه (جلیله) و (مبارکه) از نام و زارخانه ها حذف میگردد . این کار تولید اشکال هم کرد . از جمله (میرزا آقا خان اشرفی) که بعداً "هم وزیر شد هر سه کلمه نام او که در شناسنامه ثبت شده بود حذف گردید و با این قانون دیگر نام و عنوانی نداشت . ولی مقامت کرد و پس از شهریور ۲۰ که بمقام وزارت رسید بهمان نام (میرزا آقا خان اشرفی) بشاه معرفی شد .

قدرت وضعف رضا شاه

دربار سلطنتی ایران در شرایطی که شاه قدرت می یافت همه کارها را بر محور فکر و اندیشه شاه میگردانید و شاه نیکه شاه ضعیف میشد خود را از همه کارها کنار میکشید. این وضع از بخشنامه وزارت دربار در شهریورماه ۱۳۲۱ بخوبی استنباط میگردد که چنین است :

" وزارت دربار بتمام محاکم و دادگاهها ابلاغ مینماید که از این پس شعاری دربار سلطنتی بجای (چه فرمان بزدان، چه فرمان شاه) - (مراد از هر مودا و دادا و راست) خواهد بود ."

رضا شاه در عین حالیکه مملکت را با افکار شخصی خود اداره میکرد میکوشید که بهر کاری لباس قانونی بپوشاند. بهمین جهت ادوار مجلس پی یکی پس از دیگری تشکیل و خاتمه می یافت و بهر کاری که ارائه میکرد جنبه قانونی داده میشد .

حبیب الله مختاری مینویسد : در یکی از اعیان افسران ارشد در قصر برلین حضور رضا شاه شرفیاب شدند که خطاب به آنها چنین گفت :

" شما تصور نکنید که من همیشه با شما هموقانون را اجرا کنم. رویه ایده آل شما با بدان با شد که قانون در کشور حکومت کننده شخص . . . شخص میرود ولی قانون می ماند. مملکت را با بدقانون اداره کنند. شما با بیستی در کار خود طریقی رفتار کنید که وجود عدم من موثر در کار نباشد. فقط چیزی که هست از موقعیت من استفاده کنید و مشکلاتی را که دارید رفع نمائید و نقطه نظر شما اجرای قانون باشد و بس . . . جز این فکری بخود راه ندهید ."

یکبار رضا شاه بسر لشکر جلایر مدحت رئیس بازرسی ارتش چنین گفت :
" اگر روزی دیدید من با یک افسردریک اتومبیل نشسته و با او درکمال صمیمیت هستم و با دیگری درکمال تشدد رفتار میکنم نه بآن صمیمیت و نه با این تشدد ترتیب اثر ندهید . هر چه حق و حقیقت است و قانون حکم میکنند رفتار کنید. در تمام مراحل اجرای قانون را رعایت نکن نه نظرو احساسات مرا . . . زیرا قانون باید در مملکت حاکم باشد. اگر

من هم بشما ایراد کردم صریحا "جواب بدهید عملی که شده درست بوده
وقانونی است."

* * *

وقتی رضا شاه سلطنت رسید با و گفتند که آقا محمدخان قاچار دستور
داده بود که سربریده کریمخان زند و استخوانهای نا در شاه افشار را
از قبر درآورده زیر پله های کاخ گلستان دفن کرده تا از روی آن عبور
کرده آراش در او وجود آید. رضا شاه دستور داد که پله های کاخ گلستان
را بشکافند و سربریده کریمخان و استخوانهای نا در را در بیاورند و با
تشریفات خاصی بخاک بسپارند. بعداً "هم آرا مگه بزرگی درخراسان
برای نا در شاه ساخته شد."

این اقدام رضا شاه موجب شده که با زماندگان کریمخان زند از شیراز
به تهران آمده و شمشیر کریمخان را بر رضا شاه تقدیم نموده و شرحی در تشکر
از او و همراه شمشیر تقدیم داشتند.

* * *

رضا شاه به چند چیز خیلی علاقه نشان میداد یکی لباس نظامی که همیشه
به تن داشت. غیر از چند مورد محدود، هیچگاه با لباس غیر نظامی دیده
نشده است. یکی نام (رضا) که پسوند همه پسرهای او بود. البته بملک
هم علاقه زیادی داشت که آبا دی و عمرانان ملاک و گرفتن ملاک توسط
ما مورین ملاک از مهمترین نقاط ضعف او گردید که خیلی به او لطمه
زد. ولی در نظم و ترتیب و دقت در کارها نمونه بود. از جمله مطالبی که
خیلی مورد علاقه رضا شاه بود اعزام محصل بخارج بود.

اولین گروه محصلین اعزامی ارتش را در سال ۱۳۰۲ که سردار رسپه بود
با اروپا فرستاد و این پنجاه نفر را تا قسمتی از راه بدرقه کرد و چنین
گفت " شما نباید تصور کنید که اعزام پنجاه صابو مناصب با اروپا برای
دولت ارزان تمام میشود. بلکه باید بخاطر بیاورید که دولت ایران
تا چندی قبل حتی قادر بر جمع آوری پنجاه سرباز نبود تا امنیت را
حفظ کند. فرزندان عزیزم مملکت ما ثروتی ندارد فقط عایداتش از

کشا ورزی است بهمین جهت هزینه تحصیل شما از دسترنج زارعیین تا مین شده است. باید با کمال جدیت به تحصیل بپردازید و با سرمایه علمی بکشور با زگردید و به نگاهی جان و مال و ناموس مردم بپردازید. بروید همه شما را بخدا میسپارم.

یکبار در زمان سلطنت خود بمحصلین غیرنظامی گفت "اگر زمامداران سابق محصل بخارج میفرستادند مملکت ایران بوضع امروز مبتلا نبود. پیشرفتهای زیادی میداشتیم. باید بدانید که چرا شما از یک کشور پادشاهی بیک کشور جمهوری میفرستم. برای اینکه از نزدیک به بینید که تنها حس وطنپرستی است که فرانسویان در جنگ گذشته از خود نشان دادند و شما هم باید آنرا سرمشق بگیرید. از خدا میخواهم که با معلومات زیادتری برای خدمت بکشور با زگردید."

یکبار دیگر هم هنگام اعزام محصل گفت امیدوارم همه فرزندان من تحصیلات عالی داشته و با حس وطنپرستی در کشور بکار مشغول گردند. در اروپا طوری عمل کنید که موجب سربلندی و افتخار ایران باشید. بروید شماها را بخدا میسپارم.

علاقه اش بکارهای عمرانی و تجهیز ارتش ایران فوق العاده بود و قدم بقدم مراقب پیشرفتهای و کارها بود. هیچ مانع و رادعی در مقام بلش وجود نداشت و باید کارها بسرعت انجام میگردد. رضاشاه با آرا مشروطیت مملکت عشق میورزید. اگر نقطه ای نا امن میشد شب و روز نداشت. او تا مدتها شبها در سربازخانه میخوابید. باینکه شاه شده بود ولی در حقیقت همان سرباز بود.

عبدالحسین مفتاح دیپلمات ایرانی مینویسد: در سال ۱۹۳۲ در زمان رضاشاه من کنسول ایران در (کوئته) بوده ام. آنوقت انگلیسها در آنجا بودند و از نظر استراتژیک برایشان خیلی اهمیت داشت. یک دانشگاه جنگ داشتند که حالا پاکستانیها از آن استفاده میکنند.

وقتی وارد بلوچستان شدم مطلع گردیدم که ارتش در اترق و قمع اشرار مقداری اسلحه بدست آورده که نمیدانسته آنها را چه کنند. از

تهران کسب تکلیف کرده بود که رضا شاه گفته بود من خودم می‌آیم رسیدگی میکنم. وقتی رضا شاه بزا هدان آمد و سلاحها را دید گفت اینها که بدرد نمیخورد همه‌اش را معدوم کنید. نظا میان هم طبق دستور مقداری از سلاحها را معدوم و مقداری را هم پنهانی با ییلات مرزی افغانستان فروخته بودند. من عصبانی شده اسنادی جمع‌آوری کرده و میگفتم وقتی ما داریم با اهزان افغانی می‌جنگیم چطور ارتش به آنها اسلحه می‌فروشد. بهمین جهت گزارشی را بتهران فرستادم.

رضاشاه عادت داشت که هر گزارشی را فوراً "برای افسر مربوطه می‌فرستاد و از آن نظر می‌خواست و جوابی که داده میشد برای گزارش دهنده ارسال میداشت. هیچ کار پنهانی وجود نداشت. وقتی گزارش من که نوشته بودم این مقدار اسلحه را مثلاً "به ۳۰ هزار تومان توسط فلان افسر فروخته اند و مدارک را فرستادم و ادعای من ثابت شد آن افسر احضار گردید. همچنین درباره سرتیب البرز که از افسران مورد توجه رضا شاه بود گزارش داده بودم که در اثر رفتار او اهالی (جامپ) و (قصرقند) و (گواتر) شهرهای خود را تخلیه کرده اند و باینطرف مرز پناه آورده اند. کشت و کشتار زیادی شده حتی سرتیب البرز میگفتند بدست خود ۲۲ نفر را کشته است. سرتیب البرز که خود را مورد توجه رضا شاه میدانست گزارش مرا رد کرد و بطرز بدی نوشت این قنسول شاهنشاهی بخود اجازه میدهد بیک افسر ارشاد علیحضرت اهانتم کند. وقتی جواب البرز آمد از من جواب خواستند نوشتم که لباس ارتش مقدس است اما اگر اعمالی کردند که شایسته این لباس نیست من مسئول نیستم. پس از رسیدگی معلوم شد گزارشات من صحیح است و رضا شاه همین افسر سوگلی را هم احضار کرد و کمیسیون تحقیقی با مر علیحضرت با عضویت افخمی و بایندروا رفع افسران ارشد وقت ارتش تشکیل و بمن هم تکلیف کردند که در این کمیسیون شرکت کنم. وقتی به کمیسیون رفتم دیدم گزارشات من چنان منعکس شده که گوئی خودم در کمیسیون بوده‌ام. بعد قرار شد هیئتی برای رسیدگی به بلوچستان

بروند. زوزارت خا رجه نما بینده خوا ستند و فرددیگری رامعرفی کردند ولی رضاشاه وقتی سامی را دید گفت باید مفتاح خودش برود. رضاشاه تا این حد مرا قبحا رها بود. عبدالله مستوفی مینویسد:

سردا رسپه وقتی در مقام فرماندهی کل قوا قرار داشت برای اینکه قدرت خود را بدا خلیها و خا رجیها نشان دهد شبی که دو عضوا لیرتبه سفارت انگلیس (بریجمن کاردار - اسمارت عضوا رشد) بالباس سنتی ایرانیا ن وارد خانه (عزیزکاشی) آوازه خوان وهمه کاره وهمکارا و (امیرزاده خانم) شدند تا از شنیدن آوازه خوشایرانی استفا ده کنند، پس از پذیرائی شایان از این دودییلمات انگلیسی بدستورا و ما مورین نظمیه وارد خانه شده جریان امر را صورت مجلس میکنند. خانمها را وسط شب به نظمیه میبرند و دیپلماتها را آزاد میکنند. فردای آنروز این خبر مثل رعد در تهران صدا کرد. سردا رسپه از مجتهد بزرگ تهران (حاج آقا جمال اصفهانی) درخواست صدور حکم شرعی برای مجازات این دوزن کرد. که او هم دستور داد در میدان توپخانه آنها را شلاق بزنید. سردا رسپه با اینکار در میان مردم خیلی وجاهت تحصیل کرد. نه بخاطر اجرای حد شرعی در باره دوزن بیگس و بیگا رویی مدافع بلکه برای شکستن طلسم ذی شوکتی سفارت انگلیس. زیرا در حقیقت شلاق خوردن این دوزن در حکم شلاق خوردن دو عضوا لیرتبه سفارت انگلیس بود. بعدا "با تغییر این دو عضوا لیرت قدرت سردا رسپه بیشتر به هم آشکار شد.

* * *

در زمان رضاشاه یک مهندس ایتالیائی که مقیم ما زندران بود و برای راه آهن کار میکرد در باره غچه منزلش پلنگی نگه میداشت این پلنگ را آقای مهندس از زمان شیرخوارگی به خانه آورده و سرپرستی کرده بود، به همین مناسبت بین آنها الفتی وجود داشت و مهندس بی پروا به داخل قفس پلنگ میرفت و حیوان درنده را مثل گربه ملوسی به بازی میگرفت. یکبار که رضاشاه از آن حوالی میگذشت او را به تماشای

پلنگ بردند. در حضور شاه مهندس وارد قفس شد و دقایقی پلنگ را به بازی گرفت و بر پشت آن سوار شد و دستش را بی پروا در دهان پلنگ فرو برد ولی برخلاف انتظار، رضا شاه از این نمایش خوش نیامد. بی آنکه عنایتی نسبت به صاحبخانها برا زکندرا هش را به طرف اتمسبیل کج کرد و گفت: "این بازی ها عاقبت ندارد!"

روزنامه قیام شرق مینویسد: در شب اول فروردین ۱۳۰۶ ملکه برای موقع تحویل سال بحضرت معصومه مشرف میگردد و در بالای غرفه های رواق ایوان آینه که بین حرم و ایوان است با عده ای از بانوان و خدمتکاران جای میگیرند. قبل از موقع تحویل، چادرهای سیاه خود را بجا در سفید تبدیل میکنند. چون هنوز رفع حجاب نشده بود این عمل موجبات عصبانیت طلاب را فراهم ساخت که مردم را تحریک کرده بطرف غرفه ها ریختند تا خانواده شاه را از حرم بیرون کنند. شیخ محمد تقی با فقی خزانده آیه الله حاج شیخ عبدالکریم هم در اس تظا هر کنندگان بود ولی خدا مستانه جلوی آنها را گرفته گفتند چون حفظ انتظامات با ما میباشد اجازه نمیدهیم به غرفه ها بروید. جریان به سرعت با اطلاع رضا شاه میرسد که بلافاصله با اسکورت بسمت قم حرکت میکنند که دوساعت از شب گذشته بصرن آستانه میرسد. عده ای از نظامیان هم همراه او بودند. داخل حرم شده عده ای از طلاب را مضروب میسازند و شیخ محمد تقی را گرفته در خوابانده شاه با عصای ضخیم خود به پشت او میزد که شیخ فرید میزد (با امام زمان بفریاد دبرس) رئیس نظمی هم آنجا بود که شاه با عصا بسرو کله او زد که او را تحت الحفظ به تهران آوردند. پس از مراجعت شاه با حسن تدبیر حاج شیخ عبدالکریم جلوی بلوا گرفته شد و بواسطت ایشان شیخ محمد تقی از زندان آزاد و در حضرت عبدالعظیم تحت نظر بود. سیدی هم که در ماجرا شرکت داشت و هنگام رسیدن شاه فرار کرده بود سرا زنجف در آورد و پس از شهریور ۱۳۰۶ میران مراجعت کرد.

صدرا لاشراف مینویسد: وقتی وزیر عدلیه بودم از طرف ملکه پهلوی

شرحی نوشته و خواسته بود که اجرای حکمی معلق گردد من زیر بار
نمیرفتم ولی وقتی فشا رشید شد ضابط را وادار کردم که نامه ملکه را
بطرف نشان بدهد تا اینکه حاضر به مصالحه گردد. بیکروز رضا شاه مرا
خواست و گفت هیچکس حق مداخله در کار عدلیه را ندارد هر چند بمن
خیلی نزدیک باشد. من متوجه قضیه شدم و دستورا برای حکم را دادم و
معلوم شد طرف با دیدن نامه ملکه شرحی بشاه نوشته و شاه بملکه قدغن
کرده که در مورد دولت نباید دخالت کند. از آنروز بعد دخالت از هیچکس
حتی سفارشی از ملکه در هیچ امری مسموع نشد.

صدرا الاشراف مینویسد: در سالهائی که من وزیر عدلیه بودم محمد حسن
آیمر رئیس کل شهربانی بود. در سال ۱۳۱۴ آیرم بعد از معالجه بفرنگ
رفت و دیگر برنگشت. رکن الدین مختاری رئیس شهربانی شد. روسای
شهربانی اقتدار زیادی داشتند و جنایات شهربانی در آن ایام قابل
احصاء نیست. رویه هر رئیس شهربانی این بود که شاه را تحت تاثیر
خود قرار داده و چون شاه هم میدانست دشمن زیادی دارد برای حفظ
خود و سیاست خود اقتدار زیادی بروسای شهربانی میداد. اقتدار آنها
و تقربشان بشاه زیادتر از هر رئیس الوزرائی بود.

در حقیقت وزراء تحت نظر رئیس شهربانی بودند بخصوص بعد از
تیمورتاش که سوءظن او بهمهمه رجال و وزراء زیادتر شده بود. رئیس
شهربانی هم برای اینکه اقتدار خود را زیادتر کند هر چند وقت یک
زمینه برای ترساندن شاه تهیه میکرد و پرونده میساخت. گاهی شبانه
توزیع میکردند در بدگویی بشاه و صبح بنظر شاه میرسانیدند تا شاه
را متوحش سازند. آنوقت بیچاره هائی را دستگیر و با شکنجه اقرار
میگرفتند. آیرم در اوایل با شخصی که در سابق به پیشرفت شاه کمک
کرده بودند و تقریبی بشاه داشتند از قبیل تدین - دادگر - رهنما -
تجدد و غیره دشمنی میکرد زیرا محرم شاه بودند و میخواست دوادور شاه
را خالی کند. همچنین میخواست که عدلیه هم آلت دست باشد که من
حاضر نبودم شریک جنایات او بشوم. بیکروز شاه مرا خواست و پرونده ای

را داد که رسیدگی کنم. گزارش این بود که صمصام الملک بیسات از شرکت سنتاب رشوه خواسته و از شخص واسطه ده هزار تومان اسکناس و یک چک بمبلغ چهل هزار تومان بنا ما و بدست آمده است. از شهربانی خواستم که شخص واسطه را نزد من بفرستند. سرانجام گفتند در دسترس نیست و زکشور گریخته است. از بیات موضوع را پرسیدم گفت هنوز قرارداد را امضاء نکرده ام ولی آیرم پیغام داده که مقاطعه سنتاب خیلی مهم است باید پنجاه هزار تومان بمن برسد و من جواب تنسیدی با وادم.

آیرم برای ساختن نهایی شاه در با بلوبا بلسرورا مسرچوب زیادی از کارخانه تمیشان گرفته و بهاء را بحساب گذاشته ولی بماپول نمیده و در هر کاری دخالت میکند. بشاه گزارش دادم که تحقیقات بجائی نرسیده و آنها می بربیات نیست. در همان روزها هم آیرم از ایران خارج شده بود. شاه گفت برائت شما در باره بیات از چه با بت است؟ گفتم بوا سطر آیرم در بیات حقیقت تردید دارم شاه گفت حقیقت را بگوئید گفتم این پرونده مجعول را آیرم درست کرده است. بمراقبت اعلیحضرت امروز هیچکس جرئت نمیکند ۵۵ هزار تومان رشوه بگیرد این آیرم است که از او ۵۵ هزار تومان خواسته و مذاکره با بیات را بشاه گفتم شاه گفت پس چرا بمن نگفته اند؟ گفتم لابد ترسیده اند. گفتم از اداره گمرک شنیدم ۶۰ هزار دست ورق بازی هر دست ۳ ریال وارد کرده و دستی ۶ تومان فروخته است. شاه گفت از خود او شنیدم که گفت من ورق بازی را مجانی بقماربازها داده ام که از ما مع شبانه و قمارها مطلع بشوم. شاه گفت دیگر از آیرم چه میدانید؟ گفتم هر روز بهیئت دولت مینوشت که حساب الامرهما یونی فلان جنس برای دربار لازم است که بدون عوارض گمرکی وارد میشود. از قبیل بیست هزار متر مخمل گلدان - سیمان برای کاس و غیره ... شاه گفت چطور دیگر مردم با امضای مستعارها بین مطالب را ننوشتند. گفتم آیرم تمام گیشه های پست و تلگراف را تحت نظر گرفته و تمام طرق وصول مطالب

با علیحضرت را مسدود ساخته است. شاه دستی روی شانه من گذاشت و گفت این نوبت دوم است که اشتباه کرده ام و بکسانی که لایق نبوده اند زیاده‌اش را دم (شخص دیگر تیمورتاش بود). گفت علت نزدیکی آیرم آن است که بپدر و ما درم و ولیعهد خیلی همراهی کرده بود.

بعداً "مختاری رئیس شهر بانی شد و هم بدنفسی را از آیرم آموخته بود. کشتن سردار را سعد - نصرت الدوله - مدرس در زمان او صورت گرفت. او میخواست عدلیه تحت نفوذ او باشد.

او اهل رشوه مثل آیرم نبود. بعداً زمن متین دفتری وزیر عدلیه شد. بتمام محاکم و دسرها ابلاغ کرد که بگزارشات و راپورتهای مامورین شهر بانی ترتیب اثر داده شود مگر آنکه خلاف آن ثابت گردد.

در سال ۱۳۰۵ که رضا شاه دستورا انتخابت را داده بود سرتیب فضل الله زاهدی که کمک زاهدی در ترقیات رضا شاه کرده و مورد توجه او بود میخواست سردار معتمد و میرزا احمدخان خمالوا انتخاب شوند ولی رشتی‌ها زیر بار نمیرفتند. زاهدی عده زاهدی از مخالفین انتخاب منظور خود را حبس و شکنجه کرده و چها رنفر را بقدری چوب زده بود که یک نفر مرده و سه نفر دیگر شدت مجروح شدند. اهالی رشت بدون استثناء تعطیل و با زار را سیاه پوش کرده بودند. تیمورتاش که از سوابق من در رشت مطلع بود بشاه پیشنهاد کرد که مرا برشت برای حل مشکل بفرستد. پیشنهاد کردم که اذیب السلطنه سمعی هم همراه باشد. نزد رضا شاه رفتیم گفت غایبانتخابات را رفع کنید که حقوق مردم و حیثیت دولت و قشون هم رعایت بشود. سرتیب زاهدی قول داد اقدام خوشونت آ میزنکنند ولی برخلاف قول خود سید محمود مدنی مدیر روزنامه مدنی را گرفته پیاپی ده تا فومن بردند که با تلگراف دستور آزدی او را گرفتیم. سرانجام صلاح در این دانسته شد که انتخابات رشت متوقف شود و بهمین صورت عمل شد.

* * *

دراوج قدرت رضا شاه در حالیکه همه مخالفین بکنجی فرونشسته بودند و هیچکس یا رای مخالفت با شاه را نداشت دولت دکترا متین دفتری سقوط کرد و کابینه منصور الملک تشکیل شد. در هشتم تیر ماه ۱۳۱۹ ناگهان مدیران جراید از طرف رضا شاه بکاخ سعدآباد احضار میشوند و رضا شاه خطاب به آنان چنین میگوید:

" این ملاقات بیشتر برای اظهار عدم رضایت از سیستم کاست. بما همیشه میگویند خاطر مبارک آسوده باشد کارها منظم است ولی از طرفی ما می بینیم حقیقتاً آنطوریکه لازم است و موقع اقتضا در کار نمی شود. امروز وضع فوق العاده ایست که بیشتر باید در مدد پیش بینی بود. یکی از پیش بینی های لازم بیداری مردم یعنی آشنا ساختن عموم بوسیله دولت بوضعیت حاضر است که در این خصوص هیچ اقدامی نشده مخصوصاً وزارت کشور و رئیس دولت غفلت کرده اند و بالاخره با گفتن خاطر مبارک آسوده باشد کارها درست نمیشود. صحیح است که ما متکی بقوای منظم و بیطرفی هستیم ولی این کافی نیست و باید اتحاد مردم را برای روزهای سخت حاضر تربیت کرد. ما این عمل با وجود داشتن تمام وسایل، داشتن تشکیلات، داشتن مجلس، داشتن مطبوعات و داشتن رادیو و غیره است اما بهیچوجه از اینها استفاده نکرده ایم. و حال امن دولت را متوجه میکنم که برای بیداری افکار و مستعد کردن مردم برای روزهای مشکل تری متفقاً اقدام نمایند."

این اظهارات رضا شاه که کمتر اهل صحبت و نطق بودن نشان میدهد که چه خوب به واقعیتها توجه داشته است. از (خاطر مبارک آسوده باشد) که روزی صدها بار بگوشش میخورد رنج میبرد و میداند که مطالبی بدروغ با او میگویند. این اظهارات رضا شاه نشانهای از نگرانیهای او از توسعه خطر جنگ دوم و سرایت شعله های آن با ایران بود که سرانجام منتهی با استعفا و تبعید او گردید.

* * *

یکی از کارهای مضحک دوره حکومت ۲۵ ساله در یافت پروانه برای

مسافرت از شهری بشهر دیگر در داخل ایران بود و ما مورین شهربانی با این نظر کنترل رفت و آمد همه مردم را در اختیار داشتند. پس از شهریور ۲۰، در تاریخ ۲۰/۷/۳۰ اعلام گردید که از این پس مسافرت در داخل کشور بدون پروانه آزاد میباید شد.

* * *

والا حضرت اشرف دربار به پدرش چنین مینویسد: مردی درشت اندام و بلند با لا، قوی، با نشاط، پرچوش و انرژی که در حیات آجر فروش خانه مان. سیگار را ایرانی میکشید و در حوض آب قدم میزد. من همان روزی بدنیا آمدم که برادرم متولد شد یعنی ساعت بعد از او متولد گردیدم. ولی شوره هیچانی که هنگام تولد برادرم پدید آمده بود هنگام تولد من وجود نداشت. من همیشه ببرادر همزادم وابسته بودم. چند بار ازدواج کردم. ما حب چند فرزند شدیم. سه بار به تنهایی تبعید شدیم مع هذا در تمام احوال هسته مرکزی زندگی و وجود من محمدرضا پهلوی بوده چنانکه امروز نیز چنین است.

پدرم در باره دوران کودکی خود بندرت صحبت میکرد ولی از همان سخنان محدودش برایم روشن شد که وی بعزت مرگ پدر و اینکه مادرش حاضر نشده بود زیر نظر خانواده شوهر زندگی کند کمک مالی او را قطع کردند به همین جهت با تنگدستی و سختی بزرگ شده که همین شرایط او را مردی نیرومند و پر طاقت ساخته و او تکاء بنفس را بوی آموخته بود. در آن زمان فقط ثروتمندان قادر بودند درس بخوانند. ولی چون پدر بزرگ من نظامی بود پدرم هم تصمیم گرفته بود سربا زبشود. جوان فوق العاده قوی و بلند قد بود. حتی قامت بلند او در میان مناطق کوهستانی شمال که مشهور است بلند قدترین مردان ایران با آنجا متعلقند نیز جلب توجه میکرد. در شانزده سالگی قدش متجاوز از ۱/۸۳ سانتیمتر بود. وقتی وارد بریگاد قزاق شد با کلاه پوستی و چکمه چرمی در حالیکه سوار بر اسب بودا بهت خاصی داشت. او برای کارهای بزرگ قهرمانی و جسورانه ساخته شده بود که قادر به آفرینش افسانه های

نظامی است. بعنوان کارشناس درجه اول تاکتیک توانست خصوصیات یک فرد جنگی با انضباط خط مقدم جبهه را بدست آورد. پیشرفت او دو علت داشت یکی آشنائی بروانشناسی میدان جنگ و دیگر تمایل با قدامت قهرمانی و مانورهای جسورانه که زندگی خود را بمخاطره میافکند. در نتیجه همین صفات بود که بمردی شکستناپذیر مشهور گردید و توانست وفاداری افرادی را جلب کند. در چند مورد حتی نفرات خود را پشت سر گذاشت و یکه و تنها بدون سلاح وارد منطقۀ روسای عشا یی گردید و با دست زدن بچنین کاری توانست بردشمن غلبه کند.

از دیدگاه تاریخ میتوان گفت که در صحنه سیاسی ایران ظهور مردی چون رضاخان قابل پیش بینی بود.

پدرم هرگز حرص سیاسی نداشت و حتی پس از آنکه شاه شد با زهم خود را یک سرباز ساده میدانست. تمام نیروی او صرف مهارت های نظامی اش شده بود به همین سبب در بریگاد قزاق ترقی کرد. او دید که (آتاتورک) ما نندا و یک نظامی است و در صدمیبا شد که از کشوری ویران شده که به (مرد بیما را اروپا) مشهور شده بود ملتی نوبسازد.

پدرم طرفدار جمهوری مشا به ترکیه بود اما بعلت مخالفت رهبران مذهبی بسطنت رسید.

او مقتدرترین مرد ایران شد. همان خصوصیات که او را سرباز نیرومند ساخته بود. چشمان نافذی که میتوانست زیر دست را بزانودر آورد. نگذشتن از خطا و اشتباه و پافشاری در انضباط شدید نظامی او را پدری با ابهت و با جذبۀ ساخته بود. من هر وقت می دیدم شلوار با حاشیه قرمز نزدیک میشود فرامیکردم. استنباط این بود که برای جلوگیری از کدورت خاطر او فاصله گرفتن بهتر است. موردی را بخاطر نمیآورم که هیچیک از ما را تنبیه کرده باشد. اما حضور او ترس آور بود و انعکاس صدای او در حال عصیانیت چنان رعبانگیز بود که حتی بعد وقت زنی کاملی شده بودم لحظه ای را بخاطر ندادم که بدون هراس از پدرم

گذرا نیده باشم .

ما درم تاج الملوک از نظر جسمی درست نقطه مقابل پدرم بود . کوتاه و ظریف با موی بور و چشمان سبزه زیبا . قدش بزحمت ببالا ترین ردیف نشانیهای نظامی پدرم میرسید . او هم مانند پدرم شخصیتی مقتدر داشت . او از مخالفت با تصمیمات پدرم نمیهراسید . پدر و دانی من هر دو از سربازان بریگاد قزاق بودند و پدر و ما درم قبل از عروسی یکدیگر را ندیده بودند . ما درم در ۲۴ سالگی شوهر کرد و پدرم بشوخی باو میگفت (خوب شده که شانس آوردی و در چنین سنی شوهر پیدا کردی) ولی ما درم میگفت (تو اشتباه میکنی هیجده سال بیشتر نداشتم) . زن اول پدرم دختر عمویش مریم خانم بود که سرزاد رفت و همدم السلطنه دخترش بود . وقتی ما درم علیرضا را آستان بود با زن دیگری ازدواج کرد . نخستین ازدواج او در ۱۷ سالگی بود .

ما درم با عروسی پدرم بقدری عصبانی شده که تا مدتها حاضر نمیشد پدرم را ببیند و شاه هم با تمام قدرتش وقتی ما درم را می دید پنهان میشد . سرانجام پدر و ما درم بتفاهم رسیدند . ما یازده فرزند بودیم . بچه ها همه از هم جدا بودند . ما درم من ملکه و برای درم ولیعهد و بچه های دیگر با مادرهایشان در قسمتهای مختلف کاخ زندگی میکردند . با اینهمه خواهر و برادر ، دوران کودکی من اغلب به تنهایی میگذشت . معاشران من (ننهام) بودا هل شهرستانک و دیگری زن نابینائی که هنگام خواب برایم قصه میگفت (دختر برادر او هنوز با من زندگی میکند) . هرگز بفکر منمیرسید که شاهزاده هستم فقط در روزتا جگذاری پدرم بین واقعیت را برای مدتی کوتاه احساس کردم . من ودایه ام در میان جمعیت ایستاده بودیم که کالسکه پدرم را دیدم که با تاج پراز جواهر عبور میکرد . پس از تا جگذاری بکاخ گلستان رفتیم . که فتحعلیشاه برای فرزندان شاخته بود ولی پدرم موافقت نمیکرد که ما در آنجا زندگی کنیم زیرا بتاریخ رسوای خانندان قاجار آلوده بسود . او میخواست کاخ اختصاصی خودش را بسازد . قبل از پایان کاخ مرمر

در سال ۱۳۱۷ در خانه بسیار کوچک و ساده زندگی میکرد. زندگی ساده نظامی را ترجیح میداد. روی زمین میخوابید و تنها چیز تجملی او یک قوطی سیگار نقره‌ای بود. بمحض اینکه در کاخ گلستان در جای خود مستقر شدیم رضا شاه به ما فهماند که دیگر جای سبکسری نیست. من مجبور بودم برای او احترام بگذارم. در درون کاخ، مادر اطاقهایی که در گذشته متعلق به زنان سیخه‌سوگلی شاه بود زندگی میکردیم.

اتاقهای ما با شکوه نبود ولی راحت بود. من برخلاف شمس که سه‌بار در عروسکها پیش بازی میکرد و دنبال ما در راه بیفتند میخواستیم با برادریم باشم. گاهی یواشکی میرفتم یکی دوساعت با او بازی میکردم. بعدها ساعت یا زده‌ونیم صبح با پدرم آنها را میخوردیم. اگر یکی از ما دیر میآمد جرئت نمیکرد وارد اتاق بشود. علیرضا بیش از همه ما شبیه پدرم بود. تنها کسی بود که اغلب بغلت تا خیرموجب عصا نیت پدرم میشد. غذاها خیلی ساده بود. پدرم و برادرم گاهی برای اینکه ما حرف آنها را نفهمیم با زبان رمزی با هم صحبت میکردند. اگر ما میدانستیم که پدرمان زیر این ظاهر خشن و تند نظامی لطیف‌ترین احساسات را نسبت به ما دارد قطعا "خیلی شاد میشدیم. وقتی هم بزرگ شدیم با دقت با او صحبت میکردیم تا موجب تکدر خاطر او نشویم. با آنکه از پدرم میترسیدم ولی پاره‌ها زخموهای او را دیدم. سرسختی، غرور زیاد، اراده آهنین. گاهی میدیدم که خواهر و ما در کنار هم خوابیده‌اند من بگریه میافتم و نزدیک بودم که هیچ‌جا نمی‌مانم. برای وجود ندارد. فکر میکردم که خودم باید مستقلا "فکر کنم واقعا نمائیم.

با خواهرم شمس در بچگی زیاده‌سازگار نبودیم وقتی بزرگ شدیم با هم صمیمی شدیم. شمس دوست داشت با صدها عروسکی که داشت بازی کند و در زندگی زناشویی بیشتر بخانه‌داری و زندگی زناشویی میپرداخت میخواست شوهر کند و بچه‌دار بشود. ولی برای من تنها کسی که اهمیت داشت برادرم بود و او را زدم را با او میگفتم. او پدرم را طاعت میکردم چون

مجبور بودم ولی بحرف برادرم گوش میکردم. بقدری بابرا درم نزدیک بودم که خود را با او یکی میدانستم. و حالت پسرها را پیدا کرده بودم. در اسب سواری و تنیس و ورزشهای دیگر ببرا درم و رفقا پیش ملحق میشدم. در مسابقات اول میشدم. من هنوز هم معاشرت با مردها را بر زنان ترجیح میدهم. برادرم ملایم، محتاط، خجول و من با نشاط، تندخو، و گاه سرکش بودم. او در مقابل بیماریهای دوران طفولیت ضعیف و آسیب پذیر بود ولی من با وجود جثه کوچک قوی و تندرست بودم. پدرم میگفت (هرچه سلامتی در دنیا هست بتو داده شده) وقتی برادرم در ۷ سالگی حصبه گرفت پدرم با وجود وجدان کار که در او بحد او علاو وجود داشت هر چند ساعت یکبار میآمد و کنا رتخت برادرم مینشست. شبی ما در بمن قرآنی داد و گفت (اشرف برای برادرت دعا کن) من نمیتوانستم قرآن بخوانم اما تمام شب قرآن بر سر دعا کردم. من تب و عوارض تب او را احساس میکردم و هنگام سختیها در من تجلی میگردید. هر وقت او بیمار میشد احساس میکردم که منم بیمارم. پدرم چون بکم بود تحصیلات رسمی خود آگاه بود تصمیمش این بود که ما تحصیل کنیم و دست کم یک زبان خارجی را یاد بگیریم. ما دام ارفع بما فرانسه میآموخت. دنیای سحرآمیز پاریس را شرح میداد که ما را مسحور ساخته بود. هفتهای یکروز با دایه ما بحما سرخانه میرفتم. پدرم ماهی صد تومان مقرری بمن میداد. از آنمبیل رانی خیلی لذت میبردیم. با وجود تمام فعالیت مردانه دلم نمیکخواست پسر بودم. چون دوست دختر نداشتم رفقای برادرم را انتخاب کرده بودم. بیشتر اوقات را با مهرپور تیمورتاش پسر جوان و نجیب تیمورتاش میگذراندم. فعالیت برای ازدواج ما وجود داشت که پدرم مهرپور متهم بشرکت در توطئه ای علیه پدرم شد و بزندان افتاد. افراد خانواده او و غیره از مهرپور که بسویس رفته بودند بدیده زاده گاهشان تبعید شدند. رفتن مهرپور بسویس با برادرم مرا غمگین ساخت. قرار بود علیرضا، مهرپور و حسین فردوست (مردیکه در سالهای اخیر نقشی غم انگیزی در زندگی

ما بازی کرد) و نا برادرینها یم همراه ولیعهد برونند و من در ا یسران
بما نم آ. نوقت بمفهوم تنهایی پی بردم. با رفتن برادر من کردم
که قسمتی از وجود خود را از دست داده ام. من و برادر من مانند (چهره‌هایی
در آئینه) بوده ایم از هم جدائی نا پذیرولی از آنروز دریا فتم که باید
بکوشم هویتی جدا از برادر همزادم پیدا کنم. با تمام قوا بدرسه یم
پرداختم. بنحوی که پدرم جوهری بمن جایزه داد که بندرت در باره
کسی انجام میداد. وقتی پدرم گفت من و ما دروخوا هم برای دیدن
ولیعهد بسویس میرویم سعی میکردم رفتارنا مناسبی از من سرزنند
تا ما با نا نظرش را تغییر بدهد.

وقتی از راه روسیه با ترن بسویس رفتیم، برادر من که ملا" تندروست و
خوشحال بنظر میرسید و خیلی قویتر و سالمتر از گذشته بود آنچنانسان
تحت تاثیر زندگی اروپائی قرار گرفته بود که هرگونه حرکت خشنی را
فرا موش کرده که ملا" اروپائی شده بود. ما بقدر دوسال مطلب داشتیم.
برادر من میگفت تحت تاثیر رویه دمکراتیک مدرسه اش قرار گرفته تمام
محصلین از شاهزاده و افراد عالی برای براندوزان با بین حقیقت پی
برده بود که در بین مردم ایران چقدر نا برابری اقتصادی و اجتماعی
وجود دارد. برادر من بخود میباید که کاپیتان تیم فوتبال مدرسه شده
است. برادر من میگفت با دو نفر دوست شده یکی ریچارد هلمر که بعداً"
رئیس سیا و سفیر آمریکا در ایران شد و دیگری ارنست پرون پسر فرانش
مدرسه بود که بعداً" با ایران آمد تا زمان مرگش در سال ۱۳۴۰ از دوستان
نزدیک برادر من بود.

از پدر من تقاضا کردم که در اروپا بما نم و درس بخوانم پاشخدا دکه (دست
از این چرندیات بردار و زود برگرد) سخت نا راحت و عصبانی شده و
احساساتم جریحه دار شد. پاشخ پدرم رویائی را که برویم با زنده بود
بست. رویائی که از زندگی خود لذت بخش تر بود اینکهن میتوانست
در این دنیا استعداد خود را پرورش بدهد. معهذا قسم خوردم که راهی
برای تماس با غرب پیدا کنم. این اولین تلخی نا کامی بود که

تحصیلات دانشگاهی را از من دریغ داشتند که در محبت با اشخاص
 آیین کمبود احساس میکردم. فکر با زگشت با ایران و زندگی سراسر
 انضباط توأم با تنهایی برایم دردناک بود. پس از مراجعت پدرم
 تصمیم گرفت چادر یا حجاب سنتی را ممنوع کند و اجازه دهد که زنان
 بفعالیت اجتماعی بپردازند. پدرم در خانه حالت مردان یک نسل
 قبل را داشت که وقتی یکروز با پیراهن بی آستین سر میزنها رآدم
 دستور داد فوراً "پیراهنم را عوض کنم. اما بعنوان پادشاه احساسات
 شدید شخصی را کنار میگذاشت. وقتی این تصمیم را گرفت بما گفت
 این دشوارترین کاری است که تا بحال مجبور با انجام آن بوده‌ام
 با پیدایش ما بخواهم که برای زنان ایران سرمشق باشید. در زمستان
 سال ۱۳۱۴مردم برای اولین بار ملکه ایران و دختران او را بدون
 چادر و حجاب دیدند. دستور داد کسانی را که حاضر با انجام اینکار
 نمیشدند از آنان با جبار رفع حجاب بشود. وقتی عکس مادر مطبوعات
 چاپ شد یکی از ملایان رضا شاه را محکوم کرد که چرا اجازه داده است
 زنان خانواده اش رویشان را بمردم نشان بدهند. اما یکی از افسران
 عمامه او را برداشت و دستور داد ریش او را بتراشند. پدرم از ته قلب
 مذهبی بود ولی پی برده بود که بسیاری از آداب و رسوم که موجب عقب
 ماندگی است بقایای سنتی دیرین اجتماعی است نه از مبانی اسلام.
 ولی ملایان این اقدام را خطری بزرگ می دیدند. در حالی که در قرآن
 چادر با مصطلح امروزی الزامی نیست.

در سال ۱۳۱۵برادرم تحصیلاتش را در سویس به پایان رسانید و با ایران
 با زگشت. آنروز از شادترین روزهای زندگی من بود. برادرم دیگر
 بچه مدرسه نبود خیلی سنگین تر و موقرتر شده بود. همه با خوش آمد
 میگفتند زیرا او پادشاه آینده ایران بود ولی برای من همان برادر
 دوران کودکیم بود.

رضا شاه و خارجیها

رضا شاه چون سر با ز بود و هیچ زبان خارجی هم نمیدانست هیچگونه رابطهای با مقامات خارجی نداشت. رابط او با خارجیها وزارت خارجه بود. غیر از ترکیه هم بهیچ کشوری سفر نکرد ولی در عین حال میکوشید که روابط ایران با خارجیها خوب باشد و اگر از طرف خارجیها هم نسبت با او خاندان پهلوی و کشور ایران اهانتی میشد بشدت مقابله میکرد و بقطع رابطه میپرداخت.

دو مورد آن قطع رابطه با آمریکا و فرانسه میباشد که جریان چنین بود: قطع رابطه با آمریکا - روز ۶ آذر ۱۳۱۴ جلال غفا وزیرمختار ایران در واشنگتن بدلیل تخلف از مقررات رانندگی توسط پلیس آمریکا با زداشت شد چون وزیرمختار بدون معرفی خود در صدمقابل با پلیس برآمد و مورد اهانت قرار گرفت مدتی در قرارگاه پلیس با زداشت گردید. سرانجام ناچار معرفی خودش که او را آزاد کردند. وقتی به رضا شاه گزارش دادند که پلیس آمریکا بوزیرمختار ایران بی ادبی کرده است بلافاصله دستور داد که روابط سیاسی ایران با آمریکا قطع گردد. چند سال قطع رابطه ادامه داشت تا اینکه در آذر سال ۱۳۱۷ و الاس موری رئیس بخش خاورمیانه وزارت خارجه آمریکا با ایران آمدم و با عذر خواهی از روش غلط پلیس که ناشی از سوء تفاهم بوده رضا شاه موافقت

کرد که بین ایران و آمریکا مجدداً "روابط سیاسی برقرار گردد و در ۵ بهمن ۱۳۱۷ این کار صورت گرفت .

قطع رابطه با فرانسه - در اواخر سال ۱۳۱۵ ایران در نمايشگاه بين المللی پاریس شرکت کرد. همین امر موجب شد که بعضی از مطبوعات فرانسه یروش رضا شاه و دولت ایران اعتراضاتی بنمایند. مجله اکسلسیور طی مقاله‌ای ضمن اشارات بکارهای رضا شاه او را (گر به ایران Chat De Perse) نامید. بطوریکه میدانید در زبان فرانسه به (گر به Chat) گفته میشود و این روزها مه نویسی چندجای مقاله (Chah De Perse) بجای شاه ایران مینوشت (Chat De) و مطالب دیگری که مورد اعتراض سخت رضا شاه قرار گرفت و لسی چون دولت فرانسه متذکر شده بود که مطبوعات در کشور ما آزادند و نمیتوان جلوی کارهای را که میکنند گرفت مگر بحکم قانون و از دولت فرانسه کاری بر نمیآید و مطالب دیگری هم در مطبوعات فرانسه علیه شاه ایران نوشته شده بود و رضا شاه آنرا از ناحیه مخالفین بویژه بستگان نصرت الدوله میدانست دستور داد رابطه ایران و فرانسه قطع شود. چندی بعد با وساطت‌هایی که صورت گرفت با ردیگر روابط ایران و فرانسه بهبود یافت و با اقداماتی که صورت گرفت بعضی از مطبوعات فرانسه ترقیات و پیشرفتهای ایران را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده اقدامات رضا شاه را مورد تأیید قرار دادند. در طول سلطنت رضا شاه دیگر با هیچ کشوری قطع رابطه نشد. روابط ایران با کشورهای همسایه بخصوص ترکیه و عراق خیلی صمیمانه بود که منجر به انعقاد قرارداد سعدآباد شد که این کشورها با ایران همپیمان شدند ولی در شهریور ۱۲۰۵ (همپیمانگی) هیچ نفعی برای ایران نداشت. با انگلستان و شوروی روابط عادی وجود داشت .

* * *

بعضی از ما مورین سیاسی و مورخین و نویسندگان درباره سیاست خارجی زمان رضا شاه چنین نوشته اند :

(ویپرت فن بلوشر) که مدتی در سفارت آلمان در ایران ما موریت داشته و سرانجام با مقام سفارت آلمان در ایران کار میکرده سفر نامه‌ای منتشر ساخته که چنین مینویسد:

رضاشاه مردی بود قوی هیکل و از خانواده‌ای ساده و فرودست هنگامی که افسری جزء بود فرماندهی محافظان سفارت آلمان را برعهده داشت و در اثر هیکل درشت و برازنده خود نظر همه مراجعان و میهمانان سفارت را بخود جلب میکرد بدون اینکه احدی فکر کند که در برابر شاه آینده ایران قرار دارد. بتدریج با این شهرت رسید که پارانژی ترین و خشن ترین افسر ایرانی است. از همان لحظه‌ای که بمقام فرماندهی کل قوا رسید تمام فکر و ذکر خود را متوجه این کرد که قشون را اصلاح کند و با عناصرا درست مبارزه کند و توانست افسران را کاملاً زیر سلطه خود قرار بدهد و از این رهگذر قویترین عامل در سرا سربانان بشود. او توانست از حیاط گرد و خاک گرفته سر با زخا نه بتخت طاووس مرصع بجواهر و الماس و از سربازی به سلطنت برسد و جانشین کوروش بشود. رضاشاه هرگز به اروپا سفر نکرده بود. بهیچ زبان خارجی با استثنای اندکی روسی آشنائی نداشت. هرگز راه آهنی ندیده بود ولی مروج طرز زندگی اروپائی و ساختمان راه آهن و کارخانه‌ها و بانک‌ها و مدرسه‌ها و دانشگاه‌ها و بچنان فعالیت دست زد که با اقدام پترکبیر در روسیه قابل قیاس است. حال آن که پترکبیر سالها در خارج زیسته بود. در سالهای نخستین سلطنت سه نفر (تیمورتاش - داوور - نصرت الدوله) در پشت تخت سلطنت مغز متفکر شاه بودند که او را راهنمایی و هدایت میکردند ولی از لحاظ قدرت از طرف گروهی از نظامیان زیر نظر کریم آقاخان و شیبانی بودند و شاه با زبردستی بین این دو (اردو) نوسان میکرد که اعتبار و قدرتش لطمه نبیند. از کارهای مهم رضاشاه تا سیس راه آهن سراسری بود که در آن زمان ساختمان بزرگی در جهان بشمار میرفت و رضاشاه بدون استقرار خارجی آنرا انجام داد. در زمینه اقتصاد و صنعتی کسردن

کشورکاش بمنزله انقلابی بود در طریقه سنتی و مورث تولیدکالا، .
برای بسیار نوآوریها بکارشناسان خارجی نیاز داشت و سعی داشت
از کشورهای با شنده که از نظریه‌های سیاسی برای ایران خطری نداشته
باشند به همین جهت کارشناسان روسی و انگلیسی مطرح نبودند.
در تابستان سال ۱۹۳۱ کنت شولنبورگ سفیر آلمان در ایران بمن
گفت در سفرای آلمان در خارج تغییراتی داده شده و من بجای اوسفیر
آلمان در ایران شده‌ام، او بمن گفت با تیمورتاش روابط حسنیه برقرار
کنم. مردی است کم و بیش غیر شرقی، بدون پیشداوری و با قاطعیت
و قدرت تصمیم‌گیری سریع. هر روز با شاه ملاقات میکند و بیشتر از وزیران
از تملیلات شاه آگاه است به همین جهت اغلب مستقلاً تصمیماتی
میگیرد در حالیکه وزیران دیگر جرئت اظهار نظر ندارند. میگوید
تیمورتاش دارای قدرت جسمی و فکری بی نظیری است. میتواند
سراسر شب بقماری و میخوارگی بگذرانند و روز بعد بدون کوچکترین
خستگی بکارشید فکری بپردازد. طبیعت با استعدادهای فراوانی
عرضه داشته است. قبل از مسافرت با ایران آگاه شدم که رضا شاه تصمیم
گرفته ولیعهد را یکی از موسسات تربیتی سویس بفرستد تا آنچه
را که پدرش فاقد آن بود بیا موزد. وزیر دربار همراه ولیعهد جوان از
طریق آلمان عازم سویس بود. در نظر رضا شاه آلمان کشوری بود که
با حضور کمونیستهای ایرانی آلوده شده بود و می‌پنداشت که ممکن
است آنجا سوء قصدی بجان فرزندش بشود. تیمورتاش را در قطار
دیدم خیلی اروپائی و شیک پوش بود و شورزندگی در او میتراوید.
یک لحظه نتوانستم ولیعهد جوان را که با چشمان درشت، کنجکاو و
قدری بیمناک خود بمن خیره شده بود ببینم.

از راه روسیه با زحمت فراوان بتهران رسیدم. برای تقدیم استوار
نامه خود آماده میشدم که یک روز نامه آلمانی در مونیخ مقاله جنجالی
با عکسهای فراوان تحت عنوان (شاه بی اصل و نسب) نوشته بود و طی
آن متذکر شده بود که شاه ایران آدمی است ناشناس و غیر معروف.

بوده و شاه‌بزنش دستور میدهد که چکمه‌هایش را از پایش در بیاورد. همچنین موقعی که نگهبان جلوی سفارت آلمان بوده کنت کوادت سفیر آلمان با وسیله زده است. مقاله تا اندازه‌ای بر پایه حقایق تحریر شده اما چندان دروغ به آن آمیخته بودند که میشدنا درستی آنرا با ثبات رسانید. مقاله خارج از نزاکت بود. وقتی شاه از مطلب آن آگاه شد یکی از بدترین حملات عصبی با و دست داد. اولین اقدام متقابل شاه این بود که آلمانها را از قورخانه اخراج کند. با فروغی وزیر خارجه ملاقات کرده گفتم تصدیق میکنم که بشاه توهین شده و با بدخاطی کیفر بییندولی او یک روز نامه نگار است و غیر مسئول و دولت آلمان هیچ مسئولیتی ندارد. موقعی میتوان او را تعقیب کرد که دولت ایران شکایت کند. گفتم چریان را بدولت آلمان گزارش میدهم ولی آتش خشم شاه فروکش نکرد و دستور داد کلیه اعضای سفارت ایران در آلمان احضار شوند. با وزیر خارجه ملاقات کرده و اوراقی کردم که اینکار بصلاح نیست. او هم شاه را منصرف کرد. پس از مدتی معطلی برای تقدیم استوار نامه شرفیاب شدم. مرد بلندی لائی را در لباس نظامی در برابر خودیافتم که با اندامی درشت و شانهای پهن استوار ایستاده و هر دو دست را در کمر بند چرمی پهن خود فرو برده بود. لباس او بدون زروزیور بود. یک بلوز قهوه‌ای مایل بزرده که تقریبا "تا زانوی او میرسد و شلوار سواری برنگ آبی با چکمه‌های بلند و زمخت و شمشیری کج و کلاهی کپی که پوشش او را تکمیل میکرد. بروی سینه حمایل داشت و غیر از آن دوپا سه نشان دیگر علائمی که حاکی از درجه باشد در لباس او ندیدم. شنیده بودم فتحعلی شاه هنگامی که سفیر انگلیس را پذیرفت چنان الماسهای درشتی بخود تزئین کرده بود که چون نوری میدرخشید. واقعا چنین ظاهری که من دیدم بیشتر بر آونده سر با زخانه بود. برای بدن غول آساری بچشم میخورد که شباهتهائی با سر مرغان شکاری داشت. صورت او تراشی دقیق و در عین حال خشن داشت. بینی عقابی پهن

و محکم او بنحوی جسورانه پیش آمده بود و با در نظر گرفتن جای زخمی که بین چشمهایش دیده میشد حالت بی نظمی عجیبی بچهره او میداد. چشمهایش درشت و سیاه بود و بعمق آنها نمیشد پی برد. گوشهایش پهن و استوار بود و دهان او (رازدار) و کم حرف بنظر میرسید. موج نیرومندی از قدرت و خشونت از همه اعضای او میتراوید که بر اثر توداری، که زسراسر وجود او نمایان بود تا اندازهای تعدیل میشد. او و غرور آميزترین راههای زندگی را طی کرده بود. از سربازی ساده توانست کهن ترین تا جهای جهان را در اختیار بگیرد. تنها کسی است که در دوره معاشرت سلسلهای را بنیان نهد. طرفین شاه مخبر السلطنه رئیس الوزرای فرتوت و فروغی و وزیر خا رجه در لباسهای زردوزی ایستاده بودند که در جوار شاه غول پیکر کوچک و نحیف جلوه میکردند. من سرفرو د آوردم و استوار نا مه خود در سینی طلا گذاردم. هنگامی که در نطق در هر بندی بچشمان شاه خیره میشدم و شاه بیدار بینکار من شاه را که زیر دستانش جرئت نمیکردند چشم در چشمش بدوزند قدری عصبانی کرد.

جواب آمده شده را با صدائی آهسته خواند که با هیكل درشت و ستبر و در تعارض بود. کنا یهای زد که با یدروابط ایران و آلمان از اختلاطات احتمالی دور باشد. گفتم رئیس جمهور آلمان سخت به ایران و بخصوص بشخصیت شاه علاقمند است. هنگامیکه شاه صحبت میکرد با سخنان من گوش میداد چهره او همچون سنگ بود. در دهان او چشمش کوچکترین تغییری دیده نمیشد. برای خدا حافظی دست او از اطاق خارج شد. از مذاکرات استنباط کردم شاه شخصیتی برجسته دارد اما در عین حال آدمی تودار و پیچیده است که به سهولت نمیتوان او را شناخت. موقعی که شرفیاب بودم، بیادگفته "فن هینتسه" وزیر خا رجه سابق آلمان افتادم که بما گفته بود در خا رجه از مملکت بروی نان خشک واقعیت قدری از کره شیرین چاپلوسی بما لیم تا خوردن آن آسانتر شود. در این ما موریت سعی کردم از این نصیحت پیروی کنم به مدیحه گوئی

درباره شاه پرختم . گفتم شاه شخصیتی دارد که درنگاه اول بیننده را تحت تاثیر قرار میدهد . فروغی هم گفت کشوری مانند ایران احتیاج به چنین مردی بعنوان رهبر دارد . از زمانیکه زمان ما مور را بدست گرفته نظم و امنیت بکشور بازگشته است . از اینک چنین وزیر خا رجه دانه شمندی وجود دارد خوشحال شدم ولی تردید داشتم که این مرد ضعیف الجثه بتواند با جنگا و ربیرحم و خشن و نتراشیده ای که شاه ایران است کنار بیاید .

نخست وزیر وقت مخبرالسلطنه هدایت بود . پیرمرد محترمی که به آلمانی روان وبدون غلط و بی لهجه صحبت میکرد . از ایرانیان محترم روزگار قدیم بود که تربیت آلمانی را برصالت فطری خود مزید کرده بود و دربرخورد و سخن گفتن وقار و صمیمیت را هم توأم کرده و در مذاکرات با شخص تازه وارد لطف و گیرائی مسحورکننده ای از او میتراوید .

وقتی در ایران به بررسی پرداختم توجه یافتم روابط ایران و روسیه خوب است . سفیر روسیه بمن گفت شاه مناسبات خوبی با آنها دارد . زیرا شورویها قبل از رسیدن بسلطنت از او جانبداری کرده بودند درحالی که انگلستان طرفدار جمهوری بود . شاه در آنروزها اغلب برای مذاکره بسفارت روس آمده بود . مستوفی الممالک بمن گفت شاه مملکت را بِنفع جیب خود میچا پدو هیچ وزیری جرئت طرح این موضوع را در حضور شاه ندارد و بهتر است یکی از نمایندگان خارجی که شاه از او حساب میبرد این نکته را ضمن صحبت پیش بکشد . از بین همکاران شاه تیمورتاش هوشیار و کارآمد است | ما زن و قمار در زندگی او نقش اساسی دارند . فروغی مردی است نظریه پرداز و در سیاست عملی چندان کار مهمی از او ساخته نیست . او را زهمه هوشمند تراست اما بهیچ هدفی پای بند نمی باشد .

دراولین سالهایی که رضا شاه بسلطنت رسیده بود بمیزانی محدود در زندگی اجتماعی شرکت میکرد . هنگامیکه کنت شولنبورگ سفیر

آلمان بودیکبا رضا شاه درضیافت سفارت شرکت کرد. در آن هنگام کاظم بعنوان پیشکار و سرپیشخدمت بکار مشغول بود. وقتی میهمان جلیل القدر در بالای میز جای گرفت برای یک لحظه افکار کاظم متوجه ۳۰ سال قبل شد که برای درجه داری بنا بر رضا که فرماندهی نگهبانان سفارت را داشت از پس مانده های غذا چیزی به محلل نگهبانی میبرد. او در این مدت هنوز پیشکار بود. اما رضای درجه دار شاه شده بود.

در دوره اقامت من یکبار هم شاه درضیافتی شرکت کرد که با افتخار ملک فیصل پادشاه عراق برپا شده بود. تضادی بین این دو نبود. یک ایرانی غول پیکر، کند و بطنی، کم حرف و کج خلق با آن عرب کوتاه قد، ریزه، تند و تیز، پرگو و جذاب. در طرفین رضا شاه همسران ما مورین سیاسی نشسته بودند که شاه بعلمت ندانستن زبان نمیتوانست با آنها حرفی بزند. در تمام طول شام آش را کج خلقی و ملال از چهره شاه هویدا بود. طرز غذا خوردنش نا هنجار بود. نطق خود را چنان آهسته بیان میکرد که کسی چیزی نمیتوانست بفهمد. بمحض اتمام شام ملوک فیصل را تنها گذاشت و رفت. روز بعد هم بوزیر دربار گفت این آخرین بار بود که در چنین مجامعی شرکت میکنند.

یکبار در مسابقه اسب دوانی در ترکمن صحرا شاهد بودم. هنگام برگذاری مسابقه اصلی برد با یکی از دوتن، یک افسرویک ترکمن بود. ترکمن با شلاق خود بچشم اسب افسر کوبید. من نا راحت شدم ولی سفیر انگلیس گفت قبلاً افسر هم همین کار را کرده است. سرانجام مرد ترکمن مسابقه را برد و مردم برای او تظا هر میکردند. ناگهان دو فراسر رسیدند و ترکمن را کشان کشان نزد شاه بردند. با چکمه سنگینش با ضربه زد و ترکمن خرد و خمیر بزمین افتاد آنگاه دو فراسرا او را از میدان خارج کردند. وزیر، هم دو دور شاه در حالیکه دستها را چلیپا وار برد و رشک قرار داده ایستاده بودند. شاه با عصا نیت با رولز رویین دستگیره طلائی اش مسابقه را ترک گفت

ولی روز بعدی شاه گزارش دادند که اول افسرایینکا را کرده بود که شاه دستور داد دبلانا صله آن ترکمن را بکاخ آوردند و صد تومان بها و غرامت داد.

رضا شاه از پروفیسور هریتسفلد در باره کلمه پهلوی سئوالی کرد که او گفت در وهله اول نام زبان قرون وسطائی است که قبل از پدید آمدن فارسی دری بآن سخن میگفته اند. سپس این کلمه بسکنه خراسان اطلاق میشود و سرانجام معنی آن معادل پهلوانی است.

در زمان رضا شاه ایران از تحت الحما یگی تقریبی روس و انگلیس رهائی یافت و استقلال واقعی خود را با زیافت. مناطق نفوذ بیگانه بکلی از بین رفت. اصلاحات فراوانی شد. وکلای مجلس را در بست در اختیار داشت. بزرگترین کارش تا سیس راه آهن سراسری بود. میگفتند رضا شاه صاحب صد میلیون ثروت شده است. او میگفت من در این مملکت کارهائی کرده ام و مسلما "در آن شریک و سهمیستم".

پس از روی کار آمدن هیئت در آلمان و عدم رضایت شاه از کار من اقداماتی شد که شغل من تغییر کنند. بنا بر این تغییر ماموریت یافتم و برای خدا حافظی بکاخ اختصاصی نزد رضا شاه رفتم. در پشت میز تحریری که مرصع و کاردمشق بود در یک صندلی با همان ساخت شاه نشسته بود. روی میز تحریرش لوحه ای طلائی که توسط هریتسفلد در تخت جمشید کشف شده بود قرار داشت شاه هنگام ورود من از جا برخاست.

من کرنشی کردم و سهیلی معاون وزارت خارجه طبق مرسوم دستهای خود را چلیپا و ابروی شکم گذاشته تعظیم غرائی کرد ولی جرئت نمیکرد که به ارباب و آمر خود چشم بدوزد. شاه بمن دست داد و نشست و ما هم نشستیم. لباس نظامی خاکی رنگ بتن داشت که تکه های آنرا تا زیر گلو بسته بود. کلاه بر سر نداشت و این نخستین بار بود که توانستم سر برهنه او را ببینم. موهایش از تیرگی به سفیدی تبدیل یافته و کوتاه بود. نظرم آمد که صورتش از گذشته کوچکتر و گونه هایش قدری آویخته شده. چشمانش درشت تر و گود تر و غیر قابل

نفوذتر شده بود. از هیکل و بدن او همچون گذشته آن قدرت و خشونت و سیطره نمیترا وید. بلکه عدم تحرک و کشیدن تریاک آثار مرئی خود را در او بجا گذا رده بود. اما در عوض هفت خطی و حیلہ گری که همواره در نهاد او وجود داشت بنحوی برجسته تر جلوه گری میکرد. درحینى که با ونگاه میکردم بیا دمردانی افتادم که بدست او و بدیاریستی فرستاده شده اند.

رضاشاه بچشمهای من نگاه نمیکرد بلکه با تسبیح خود بازی میکرد. حس کردم که محیطی بسردی یخ حکمفرماست. سهیلی گفته های او را بفرا نسه ترجمه میکرد. از او وضع آلمان پرسید گفتم دوستانم میگویند ملت آلمان چاره ای نداشت بین حکومت کمونیزم و حکومت مقتدریکی را انتخاب کند. شاه هم گفت (حکومت مبتنی بر قدرت در این زمان تنها نوع حکومت ممکن شمرده میشود. در غیر این صورت ملتها بدامان کمونیزم میافتند) هنگام موداعسه با من دست داد. دربار رسوم مدتی دست من را در دست خود نگاهداشت و مثل اینکه از بهترین دوستان خود جدا میشود. بیا دسر را سعدوزیر جنگش افتادم که ظرف چند ساعت از او ج محبوبیت بقعر مذلت و مسکنت افتاد.

بلوشر سفیر آلمان در ایران مینویسد: سفیر افغانستان بمن گفت رضاشاه با و گفته است که ایران آمادهاست که برسرنفت با انگلیسها دست به اسلحه بشود و من خود شخصا "حاضرم برای اینکه راجا نمرا فدا کنم.

دکتر علیرضا ارغندی در مجله آینده در باره روابط نظامی ایران و آلمان در زمان رضاشاه چنین مینویسد:

همکاری نظامی ایران و آلمان به نیمه دوم قرن نوزدهم بر میگردد. در سالهای قبل از شروع جنگ دوم بخاطر تنفیری که مردم ایران از انگلیسها و روسها داشتند همکاری زیادتر با آلمانها مورد استقبال قرار گرفت. از کودتای ۱۲۹۹ انوسازی ارتش در حقیقت یک ضرورت تاریخی بود. برای اینکه یک ارتش از هم پاشیده قاندر نبود نظم داخلی

را برقرار و از گسترش جنبشهای انقلابی و آزادخواهانها جلوگیری کند همچنین مانع نفوذ دولت جدید شوروی بشود و از منافع انگلیسها و عوامل داخلی آن دفاع کند. بازسازی نیروهای مسلح بر اساس طرحهای دولت انگلستان شروع گردید و کلیه نیروهای نظامی تحت فرماندهی رضاخان در آمد و اساس یک دیوانسالاری نظامی ریخته شد. دولت آلمان از موقعیت مناسب که رضاخان فراهم ساخته بود برای احیای روابط خود با ایران استفاده کرد و برای فروش وسائل نظامی با ایران اقدام نمود و اولین دفتر هواپیمائی ایران را احداث و با فروش ۸ هواپیمای (یونکرس) آلمانی و تأسیس آموزشگاه تعمیرات هواپیمای و اعزام خلبانان و مکانیسینهای آلمانی روابط نظامی دو کشور توسعه یافت. بدنبال آن کارخانه دینامیت سازی پارچین وسیله آلمانها تأسیس شد. رضا شاه دستور داد تا مواصلات جنگی را حتی المقدور از آلمانها خریداری و در سلطنت آباد متمرکز ساخت و مدیریت کارخانه مسلسل سازی بعهده سرهنگها زه آلمانی قرار گرفت.

در سال ۱۳۰۸ سرهنگ ارفع جهت خرید ۲۰۰ هزار فشنگ به آلمان سفر کرد ولی موفق نشد.

اوج همکاری نظامی ایران و آلمان هنگامی بود که رئیس ستاد ارتش ایران تصمیم گرفت برنامهای آموزش نظامی ارتش آلمان را در ایران پیاده کند و متخصصین نظامی آلمان را با ایران بیاورد. بدنبال آن تعدادی از افسران ایرانی برای فراگرفتن فنون نظامی بآلمان فرستاده شدند. ولی بعزت فعالیت ضد رژیم دانشجویان ایرانی در آلمان و انتشار مقالات انتقادی در مطبوعات آلمان علیه رضا شاه، دستورها دآلمانها از جمله افسران آلمانی قورخانه از ایران اخراج کردند.

بعقیده هولنبرگ سفیر آلمان در ایران علت عدم موفقیت آلمانها در فروش وسائل جنگی زیادتر با ایران موضع ضد آلمانی سرهنگ ارفع

بود. وقتی سرهنگ شفائی جانشین او شد فروش سلاح آلمانی با ایران
زیادتر شد. شرکت (ونک‌ها نس) یک ماشین سواری ضدگلوله به رضا شاه
هدیه کرد (طبق اسناد رسمی آرشیو وزارت خارجه آلمان مورخ ۱۸
شهریور ۱۳۰۳) سفیر آلمان در ایران نیز گزارش داده‌ها پیمان‌های
یونکرس با خلبانان آلمانی در عملیات نظامی کردستان موفقیت
زیادی نصیب ارتش ایران نمودند.

سفیر انگلیس در ایران درهما نوقت به سفیر آلمان در ایران گفته
بود (تا زمانیکه نفت ما بدون خطر و صلح دوستانه از درون لوله‌های
نفتی به سوی خلیج فارس در جریان هست من راضی هستم).

با روی آمدن هیتلر در سال ۱۳۱۲ روابط سیاسی و نظامی و اقتصادی
و فرهنگی ایران و آلمان توسعه یافت و اولین کلوپ آلمانی در
ایران تأسیس شد. بتدریج سروکله مستشاران آلمانی در ایران پیدا
شد و در تمام سازمانهای دولتی نفوذ کردند. مسافرتها و دکترشاخت
مدیربانک مرکزی آلمان و فن شیراخ رئیس سازمان جوانان آلمان
با ایران مورد استقبال گرم دولت مردان ایران قرار گرفت و رضا شاه
نیز برای زخمنودی نمود. رضا شاه در دیدار دکترشاخت درباره هیتلر
صحبت کرد. او سلامهای صمیمانه هیتلر را همراه داشت که رضا شاه هم
از اقدامات هیتلر برای خوشوقتی کرد.

بتدریج آلمان در سال ۱۳۱۹ مقام اول را در تجارت خارجی ایران
بدست آورد. متخصصین نظامی آلمانی در تمام سازمانهای نظامی ایران
حضور داشتند و در فروش وسایل نظامی، آلمان برتری خود را حفظ کرد.
آلمانها کارخانه هواپیما سازی دوشان تپه را دار کردند که قرار بود
تا سال ۱۳۲۰ تعدادی هواپیما در داخل ایران ساخته شود. سرهنگ
اسمعیل خان شفائی نقش مهمی در این کارها داشت.

با شروع جنگ دوم جهانی ایران بیطرفی خود را اعلام داشت که این
بیطرفی در حقیقت بنفع آلمانها بود. چون دولت ایران برداشت
واقع بینانه از موقعیت زمان نداشت بهمین جهت این سیاست

بیطرفی منجر به شکست شد. آلمانها به نفت ایران چشم داشتند و وزارت جنگ آلمان فکر اشغال ایران و عراق را داشت و در سال ۱۳۱۹ در این باره هم طرحی هم آماده ساخته بود. رضاشاه میکوشید و سایل نظامی زیاد تر به آلمان سفارش بدهد ولی برای اعلام بیطرفی مقداری هم وسایل نظامی از انگلستان خریداری میکرد. ولی دولت انگلستان سفارشهای جنگی ایران بخصوص هواپیماهای نظامی را صلاح ندانسته است و در گزارش چهارم اسفند ۱۳۱۸ با ایران جواب منفی میدهد. رضاشاه که از جواب منفی انگلستان عصبانی شده بود به وزارت جنگ دستور میدهد که وسایل نظامی زیادتری به آلمانها سفارش بدهد. در تیرماه ۱۳۲۰ فرماندهی ارتش آلمان با همکاری ایتالیا آنها یک مرکز فرماندهی نظامی در منطقه بوجود آورد و مشغول شناسائی مناطق استراتژیک ایران گردید و (مابیر) را با ایران فرستاد. که مشغول برنامهریزی برای دست اندازی بمناطق زیر نفوذ انگلستان در خاور میانه و هندوستان شد که با اشغال ایران این برنامهها بهم خورد و آلمانها اخراج و طرفداران آنها در ایران دستگیر شدند.

* * *

(برتران دوکاستل باژاک) نظامی و دیپلمات فرانسوی که سالها در خاور میانه ما موریت داشته در کتاب خود چنین مینویسد: رضاشاه مرد وطنپرست و با اقتداری بود. قبل از او قاجاریه بقدری ضعیف بودند که حتی نمیتوانستند نظامی در کشور بوجود بیاورند در نتیجه ایران مرکز تاخت و تاز خارجیها شده بود. وقتی انگلیسها به ایران یک قرارداد تحت الحمایگی را پیشنهاد کردند و کشور ایران دچار نکبت بزرگی شده بود یک سرهنگ قزاق دامن همت بکمر بست. در برابر اراده او انگلیسها جنوب و روسها شمال ایران را ترک گفتند. رضاخان توانست تمام قدرتهای محلی و منطقه ای را درهم بکوبد و ایران مقتدری بوجود بیاورد. انتخاب کلمه (پهلوی) برای سلسله خود که نام خطی بود از ساسانیان نشانه توجه او بفرهنگ ایران بود.

رضا شاه نظیر آتاتورک و سلطان عبدالعزیز بن سعود مجبور شد هم‌بسا مقامات مذهبی کشور کنایه‌ها را بدو هم‌بسا آنها مقابله کند. مذهبیون با ریاست جمهوری او مخالفت کردند و پادشاه قاجار هم‌که میخواست در فرانسه بسربرد و در آرایش بمیرد با رسیدن رضاخان به سلطنت به آرزوی خود رسید. با اینکه در ۴۸ سالگی تا جگداری کرده بود نحوه زندگی بهیچوجه تغییر ننمود و تا آخر عمر عادت سر بازی و کار طاقت فرسا را ادامه داد. روی زمین میخواست بید. ساعت ۵ صبح از خواب برمیخاست. لباس ساده قزاقی میپوشید. فقط مرغ و پلو میخورد. دفتر کارش با طاق یک رهبان شبا هت داشت و تنها تزئینش یک قالی و نقشه ایران بود. بنظم و ترتیب و نظافت سر بازیان خیلی اهمیت میداد. او دیوانسالار نبود که روی صندلی بنشیند بلکه مداوم در دفتر کار خود قدم میزد. ظهور ناگهانی او در هرجائی لرزه بر اندام حاضران میافکند. یکبار که ساکنان تهران تظاهراتی کردند اعلان کرد که (از اهالی محترم تهران دعوت میشود که ساکت شوند و کار نکنند) او با کسی تعارف نداشت.

مشیت آهنین رضا شاه بزودی نظم را در داخل کشور برقرار ساخت و اینکه مملکت را بخارجیه کم کرد. همه خارجیها را پس فرستاد. انگلیسها بصعود رضا شاه بر اینکه قدرت با نظر خوش مینگریستند زیرا میپنداشتند که این شخصیت نیرومند جلوی دست اندازی روسها را میگیرد اما رضا شاه بزودی با خود آنها هم سر شاخ شد. و قرار داد نفت را لغو کرد و توانست شرایط بهتری را با انگلیسها بقبولاند.

با اینحال اصلاحات رضا شاه با مخالفت شدید ملامها که کاهش قدرت و نفوذ خود را بچشم میدیدند روبرو شد.

هنگامی که رضا شاه توانست نفوذ روس و انگلیس را در ایران کاهش دهد بسوی آلمانها روی آورد. همین امر موجب شد که متفقیسن برای برکناری و تبعید او در شهریور ۲۰۲۰ فشاری کنند.

ایوانف مورخ معروف شوروی مینویسد: در سالهای اول استقرار خاندان پهلوی یک سلسله اقدامات مفیدبنفع محافل بورژوا- فئودال وبمنظور تحکیم استقلال ایران صورت گرفت و حقوق و امتیازات اتباع خارجی محدود گردید. سیاست توسعه مناسبات عادی دوستانه سیاسی و اقتصادی با شوروی در پیش گرفته شد. در مسکو قرار دادی درباره تضمین بیطرفی ایران با مزارسید که هیچیک از طرفین حق شرکت در اتحادیه و یا موافقت نامه علیه دیگری را نداشته باشند. همچنین موافقت نامه ای درباره شیلات سواحل جنوبی بحر خزر و یک موافقت نامه با زرگانی و گمرکی با مزارسید.

زمینه لغو کاپیتولاسیون فراهم شد. ضمناً " خود مختاری ایران در استقرار تعرفه آزاد گمرکی اعلام شد. دولت شوروی اولین دولتی بود که آنرا برسمیت شناخت. رضاخان در زمان نخست وزیری سعی میکرد خود را مترقی و ملی جلوه گر سازد. از سلیمان میرزا - دکتر مصدق و ذکاء الملک برای شرکت در کابینه دعوت کرد. ضمناً " گفت میکوشد که دین اسلام همیشه شکوفان باشد. هر چه قدرت رضا شاه زیادتر میشد سرکوب جنبشهای دمکراتیک شدت می یافت. او از قدرت خود برای تمرکز ایلات و عشایر استفاده کرد. بکلی اصول خانمانی را برهم زد. او ایران را بسده استان و ۴۹ شهرستان تقسیم کرد. کسانی را بکارگما رده که مورد اعتماد شخص او بودند. در دستگاہهای دولتی رشوه وجود داشت که پس از کشف رشوه خواری در وزارت راه قانون ضد رشوه خواری وضع شد. بسیاری از اراضی فئودالها مصادره شد که وی آنرا یا بخود اختصاص داد و یا به طرفداران خود یعنی افسران و کارمندان عالی رتبه بنحویکه شاه یکی از بزرگترین مالکین گردید. سلطه بقایای کهن فئودالیسم در ایران بدون تغییر باقی ماند. در زمان رضا شاه برپیکر روشنفکران ایران ضرباتی وارد گردید. مشروطیت و آزادیهای دمکراتیک عملاً وجود نداشت. مجلس آلت دست رضا شاه بود. عبا و عمامه عده ای از روحانیون برداشته شد و عده ای از روضه خوانها ممنوع شدند. لباس و کلاه مردم

فورم اروپائی یافت. نشانه‌های ناسیونالیست درسیاست داخلی در باره اصلاح زبان فارسی بچشم میخورد. کارهای رضاشاه دگرگونی قابل ملاحظه‌ای در ساختار طبقه‌های اجتماعی جامعه ایران بوجود آورد.

احداث تا سیاست صنعتی و شبکه‌های راهها موجب گردید که تعداد کارکنان کارگاه‌های ایران به ۵۰۰ تا ۷۰۰ هزار نفر برسد. وضع زندگی طبقه کارگر بسیار بد بود. ارتش بیکاران همواره وجود داشت و دهقانان نیز دائماً "برصفوف آنها" افزوده میشد. سازمانهای کارگری و اتحادیه‌ها و حزب کمونیست ایران مجبور شدند مخفیانه کار کنند. حزب کمونیست در خارج از ایران نشریه (پیکار) و (بیرق)، (انقلاب) و همچنین (ستاره سرخ) را منتشر میساخت ولی اعتماد به آنها در داخل مرتباً سرکوب میشد. عده‌ای از کارگران با زداشت شدند و قانون فعالیت ضد کمونیستی بتصویب رسید.

دکترارانی رهبر کمونیستهای ایران در زندان بقتل رسید. در ژوئن ۱۹۲۶ در شهر سلماس سربازان قیام کردند و شهرخوی را تصرف و بیشتر ما کوحمله نمودند اما واحدهای ارتش دولتی آنها را سرکوب کرد و دادگاههای نظامی عده‌ای از آنها را اعدام کردند. در نواحی جنگلی فومن سربازان فراری و دهقانان دسته‌های پارتیزان تشکیل دادند. بزرگترین قیام در سال ۱۹۲۶ در ترکمن صحرا برپا شد که رهبری آنرا افسری بنام سالار جنگ برعهده داشت. در ژوئن ۱۹۲۶ سربازان پادگان مراوه تپه قیام کردند و قوچان و بجنورد و شیروان را تصرف نمودند. ارتش قیام خراسان را سرکوب کرد. در استان خراسان جنبش پارتیزانی دهقانان بر رهبری شخصی بنام زلفوبوقوع پیوست که او خود را (پادشاه آواره) میخواند و خواهان لغو انحصار تریاک بود. در نواحی جنوبی ایران یک قیام دهقانی بر رهبری مهدی سرخی علیه انحصار تریاک بوقوع پیوست که همه این جنبشها سرکوب شد و حدود ۱۵۰ نفر از دهقانان تیرباران شدند. عده‌ای تبعید و زندانی گردیدند.

همراه با جنبش کا رگری و دهقانی جنبش عشا یری نیز بوقوع پیوست . در سالهای ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۶ قیا م ترکمن ها و کردها و در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸ قیا م بلوچها و در سالهای ۲۷ تا ۲۸ قیا م عربها و لرها صورت گرفت . از او اخر سال ۱۹۲۷ عشا یر جنوب ایران دست بقیا م مسلحانه زدند که عشا یر ممسنی و بویرا حمدی و قشقائی و بختیاری مخالفت خود را با رضاشاه اعلام داشتند که خواستار لغو مقررات نظامی و استقرار خود مختاری بودند در او اخر سال ۱۹۲۹ رضاشاه توانست قیا مها را خاموش کند . صولت الدوله با آنکه به رضاشاه کمک کرده بود در زندان کشته شد . سردار اسعد بختیاری بقتل رسید و سایر خانها نیز تحت تعقیب قرار گرفتند .

در زمان رضاشاه نه تنها شرکت کنندگان در جنبشهای دهقانی و عشایری تعقیب میشدند بلکه افکار آزادیخواهان به شدت سرکوب میشد و برپیکر روشن فکران ایرانی ضرباتی وارد شد . عشقی کشته شد . ملک الشعرا با زداشت گردید . فرخی در زندان بقتل رسید . کلیه احزاب غیر قانونی شد . مطبوعات مترقی تعطیل گردید .

در سالهای آخر ، رضاشاه از تعقیب سیاست دوستی با شوروی که منافع بسیاری در برداشت و باعث تحکیم استقلال سیاسی و اقتصادی ایران میگردد عدول کرد و جنبه ضد شوروی بخود گرفت . زیرا شاه با آلمانها نزدیک شده بود . فاشیستها در تهران بولتن هائی بزبان فارسی منتشر میکردند و بمطبوعات از طرف هیتلریها کمک میشد .

در ارتش گروهی برهبری (آریانا) خود را آماده استقبال از هیتلر میکردند . با وجود هیتلریها در نتیجه عدم موفقیت در کشادنیدن ایران ب جنگ ، تدارک یک کودتای نظامی را میدیدند و دریا سا لار کارناریس با این منظور وارد تهران شد . قرار بود روز ۱۸ اوت ۱۹۴۱ ما موریس آلمانی همراه افسران هم فکر خود دست بکودتا بزنند . بهمین جهت متفقین وارد خاک ایران شدند . رضاشاه ظاهرا " با متفقین موافقت میکرد ولی عملا " سعی داشت از آن سربا ززند تا سرانجام ز سلطنت

مستعفی گردید و پس از آن ۱۷۰ نفر از طرفداران آلما نهاد را ایران دستگیر شدند .

* * *

حسنین هیکل مینویسد :

رضا شاه گرچه بعد از رسیدن بمقام افسری شروع بفرآگیری خواندن و نوشتن کرد اما در اصل سوادى نداشت ، او برای مستحکم کردن تخت سلطنت خودنا مدودمانش را بعنوان (پهلوی) برگزیدولی متاسفانه حرص و طمع او درغصب املاک ازقا جا رها زیادتربود . اقدامدیگرش ازدواج پسر بزرگ او با قدیمی ترین خانواده سلطنتی خاورمیانہ بود . بدین خاطر یک هیئت آزمایشی بقاهره فرستادوبا (علی ماهر) رئیس کابینه سلطنتی تماس برقرار کرد . علی ماهر میگفت چرا چهار خواهر فاروق نتوانند وسیله گسترش نفوذ مصدر سراسر خاورمیانہ بشوند . زبخت خوش ممکن است برای همه آنها تخت سلطنت پیدا بشود . بدین ترتیب تهران برای اینکار در نظر گرفته شد و فاروق با این کار موافقت کرد . وقتی ولیعهد ایران وارد قاهره شد دربار پیچیده مصر او را مردی فوق العاده خجالتی و از خودنا مطمئن یافت . آنها اگر از نحوه تربیت او آگاه بودند کمتر متعجب میشدند . زیرا در محیط سخت سربازی متولد شده بود . ناگهان پی برد که با پدر کارها بسربرد . گرچه بچه با هوشی بود و استعداد فراگیری خوبی داشت اما دوران مدرسه برایش تبدیل بکا بوس گردید . او بمن گفت رضا شاه برای سرکشی از نحوه تحصیلات پسرش بطور مرتب با و سر میسزد . آن روزها برای معلمان و شاگردان روزهای سراسر جانکاهی بسود . سؤال وجوابهای ولیعهد را مرتب مرور میکردند تا اطمینان حاصل کنند که ولیعهد میتواند همه آنها جواب معتبر بدهد . هنگامی که رضا شاه با چشمان براق و سبیلهای زبر خود با او نیفورم کامل نظا می میرسد معلمان بر خود میلرزیدند و شاهزاده رنگش کا ملا" تبدیل به گج میشد . پادشاه فریاد میکشید و بهر کس که در دسترس بود فحش میداد . مدتی طول میکشید تا آنها بحال عادی بازگردند .

سومین نمونه‌ای که محمد رضا شاه از دوران کودکیش برایم تعریف کرد گفت پدرم مطالعه تمام کتابها را اتلاف وقت میدانست و میگفت تنها آموزش لازم برای فرما نروای آینه‌ها ایران فراگیری چگونه سر با زبودن است. بهمین جهت دستور داد که تخت خواب را جمع کنند تا ولیعهد روی زمین بخوابد. تنها با دخالت تاج الملوک مادرش تخت را با و بازگرداند. تاج الملوک تا زمان مرگ رضا شاه همراه او بود اما از اینکه دو همسر دیگر گرفته بود شدیداً دلگیر شد.

خواهر دو قلموی شاه اشرف سهم مهمی در سیاست حکومت برادرش بازی کرد. اشرف شخصیت نیرومندی دارد که خود او بمن گفت رضاشاه در زمان حیاتش شدیداً "اورا تحسین میکرد و حتی یکبار در حال اعراض گفته بود که طبیعت در رحم همسرش در هم ریختگی ایجاد کرد. اشرف باید پسر و محمد رضا باید دختر میشد. شاه پیر هرگز نمیتوانست احساساتش را پنهان کند و مخالفت بی پرده او با فرزندان که اغلب شکل تحقیر داشت نتوانست هیچ کاری در راه افزایش اعتماد بنفیس جا نشینش انجام دهد. فوزیه هنگامیکه برای اولین بار با او ملاقات کرد شگفت زده شد از نظر جسمانی مریض احوال و خجول بنظر میرسید.

فوزیه دربار ایران را بسیار کوتاه نگروتنگ نظریافت. تاج الملوک او را متهم کرد که با اشرافیت کهن ایران آسانتر خود میگردت با دوستان نظامی رضا شاه و همسران آنان. فوزیه در برابر تشره‌های پدر شوهرش طاقت نیاورد و در مقابل او ایستادگی کرد.

محمد رضا شاه بمن گفت در آخرین ملاقاتی که با پدرش داشت برای اولین بار با او همانندیک پدر، نه مثل گذشته‌ها مانندیک پادشاه و فرمانده کل قوا رفتار میکرد. در چشمان مرد پیر اشک جمع شده میبوسید (آیا میتوانی تخت سلطنت را حفظ کنی؟ من در حفظ تاج و تخت

شکست خورد ما نیروهای قوی تر از من مرا مغلوب کردند. من تاج و تخت را برای تو نگهداشتم. آیا قادر به حفظ آن خواهی بود؟ فرزند تو انست سرش را تکان بدهد که رضا شاه گفت (فرزندم - توجه داشته باش که مقامت نکنی ما و تمام جهان مواجه با طوفانی هستیم که از همه ما قویتر است. سرت را خم کن تا زمانی که طوفان بگذرد. فرزند پسر بیا و فرزند پسر بیا و) این را گفت و عازم جنوب آفریقا شد. وقتی شاه در دانهنگاه مورد سوء قصد قرار گرفت بیا دوست پدرش افتاد که گفت (یک فرزند پسر بیا و) بهمین جهت با ثریا اسفندیاری ازدواج کرد که اشرف مخالف این ازدواج بود زیرا زمان جدایی با فوزیه او تبدیل با ولین زن کشور شده بود.



این وضعی که برای من پیش آمده برای این است که نخواستم نفوذ اجنبی در کشور من راه یابد.
 • سر بر اطاعت اجنبی فرود نیاردم.
 • از مردن وحشتی ندارم و مردن اکنون آرزوی قلبی من است.
 از گفته های رضاشاه
 در ژوهانسبورگ

رضا شاه (در آئینه خاطرات)

بدنبال مطالبی که از زبان و قلم افراد مختلف درباره رضا شاه بنظرتان رسید لازم دیدم خلاصه بعضی از مندرجات کتاب (رضا شاه در آئینه خاطرات) را که برای هم صفا ئی تألیف کرده بآن اضافه کنم تا این مجموعه از هر حیث کامل باشد.

" دکتر صدیق اعلم میگوید در خرداد سال ۱۳۰۰ رئیس تعلیمات عالیّه و متوسطه بودم. مدرسه موسیقی جشن فارغ التحصیلی گرفته بود. از رجال و شخصیت ها هم دعوت شده بود که ساعت ۴ بعد از ظهر حاضر شوند. آنوقتها مرسوم بود که یک ساعت بعد از دعوت، مراسم شروع میشد زیرا رجال بتدریج میآمدند و مردم تصور میکردند هر کس دیرتر آمد مهمتر است. سر ساعت ۴ بعد از ظهر سردار سپه در مراسم حضور یافت. ممتاز الدوله وزیر فرهنگ ما را معرفی نمود که شروع بسئوالاتی نمودند که پاسخ لازم داده شد. ممتاز الدوله پرسیدند دعوت برای چه ساعتی بوده است و گفت ساعت ۴ بعد از ظهر سردار سپه گفت حالا که ساعت چهار ربع است چرا مدعوین نیامده اند بهتر است در را ببندید تا هر کس سر ساعت نیامد نتواند در مراسم شرکت کند. با این نظر خیلی از رجال آمدند و وقتی در بزرگ آهنی را بسته دیدند مراجعت کردند. برای اولین بار سردار سپه وقت شناسی را بمردم آموخت. در تمام عمر و تمام مدت سلطنت

این وقت شناسی را رعایت میکرد .

گلشائیان مینویسد : وقتی وارد خدمت دادگستری شدم سردار سپه نخست وزیر بود که یکروز برای دیدن عدلیه آمد . معاضدالسلطنه پیرنیا وزیر دادگستری بود . ضمن سئوالاتی گفتند عدلیه خراب است و باید فکری برای اصلاح آن کرد . ضمناً "سردار سپه گفت بمن گزارش داده اند که یکی از خرابیهای کار دادگستری بعلمت طرز کار قسم است اجرای دادگستری میباشد . بعد از سالها وقتی حکمی برای اجرا فرستاده میشود بتاخیر میافتد و حقوق مردم تضییع میگردد من بیاورم روح الله خان آجودان خود را معرفی میکنم که رئیس اجرای عدلیه بشود . اینکار صورت گرفت .

وقتی رئیس الوزراء رفت کمیسیونی تشکیل شد . مسیوپرنی مستشار عدلیه هم در آن کمیسیون شرکت میکرد . در این جلسه میرزا علی حقنویس که مدتی هم در کابینه سیدضیاء معاون بود پیشنهادهای دگر بدو تراست که در حیطه عدلیه یک داریبها کنیم و یک قاضی و یک وکیل دادگستری را بداریبزنیم تا عدلیه اصلاح بشود . مستشاران دیوان کشور با استهزاء گفتند میخواهید لابد این دونفر را هم باقرعه انتخاب کنید . حقنویس گفت اتفاقاً فکرش را هم کرده ام شیخ عبدالعلی لطفی از قضات (بعدها وزیر دادگستری شد) و معین السادات رئیس کانون وکلای داریبزنیم را بداریبزنیم تا عدلیه اصلاح شود . مستشاران دیوان کشور پرسیدند به چه جرمی؟ حق نویس گفت آقای رئیس الوزراء . . ما بشخص ایشان پیشنهادهای دکنیم و قطعاً هم تصویب خواهند فرمود . مسیوپرنی از این گفتگو خیلی عصبانی شد و گفت مگر اینجای دیوان بلخ است . این صحبتها در دادگستری هیچ معنی ندارد . مستشاران باخنده گفتند چون معاون وزرات عدلیه این پیشنهادهای داریبزنیم است بهتر است خود ایشان بعرض رئیس الوزراء برسارند . ولی معلوم نشد کسسه جریان مذاکرات جلسه گزارش شد یا نه ؟

اما وقتی سردار سپه شاه شد عدلیه را منحل کرد و روزی کسسه قضات

دیوان عالی کشور با یشان معرفی شدند گفتند که کا پیتولاسیون باید
ملفی گردد. اینکار انجام شد که از کارهای مهم زمان رضا شاه بود.

رضا تجدد میگوید رضا شاه در ایران انقلابی برپا کرد و مسیر تاریخ را
تغییر داد. یعنی ایران بسرعت بسوی انحطاط میرفت که او یکمرتبه
اوضاع را برگرداند. در سال ۱۲۹۰ وضعیت ما زندگان خیلی ناآشنا نگیز
بود. عبدالسلامی تا جرباشی روس هرکاری دلش میخواست انجام
میداد. یکبار با طاق حاکم ما زندگان میروید و وقتی حاکم دیر جلوی
پایش برمیخیزد گوش حاکم را میگیرد و تا در طاق میآورد و میگوید
برای استقبال من بایست تا اینجامی آمدی ...

بعد عبدالسلامی را کشتند و رضا شاه نظم کامل در همه جا برقرار ساخت.
یکروز حضور رضا شاه شرفیاب بودم (وستاهل) سوئدی رئیس نظیبه هم
شرفیاب بود. بانگای غضب آلود به احیاء السلطنه بهرامی گفت به
او بگوهر پیره زنی گزارش این شهر را بمن میدهد جز تو، اگر از این
رویهات دست برنداری میدهم زیر دیوار نظیبه دفنت کنند. بانگشت
سبا به با و اشاره کرد و گفت برو ...

رضا شاه مرد با شخصیتی بود. از همان دوران وزیر جنگی شخصیت خود
را نشان داد.

علی اصغر حکمت میگوید: در سال ۱۳۱۲ شبی در هیئت دولت بعرض
رساندم که نقص تهران نداشتن دانشگاه است. فرمودند تا سیس کنید
من همه جور کمک میکنم. روز بعد، دا و روزی مالیه نامه نوشت که
حساب الامر ملوکانه ۲۵۰ هزار تومان در بودجه سال ۱۳۱۳ برای دانشگاه
اختصاص داده شد. به دا و برگفتم کافی نیست گفت شروع کنید تا سال
آینده ... دو بیست هزار متر زمین از حاج رحیم اتحادیه متری ۴ ریال
خریدم. تا آخر دیماه سال ۱۳۱۳ ساختمانها را تمام کردیم که قرار شد
رضا شاه از آن بازدید کند. اتفاقاً آنروز با ران شدیدی گرفت به
ادیب السلطنه پیغام دادیم با ران شدید است با شد برای روز دیگر
شاه گفت اگر سنگ هم از آسمان ببارد خواه آمد. اتفاقاً هنگام افتتاح

آفتاب خوبی هم شد. روز ۱۵ بهمن لوحه را هم آماده کردیم شاه پرسید لوحه از چه ساخته شده گفتیم ز طلا گفت چرا میخواید طلا را دفن کنید بهتر است از فلز معمولی باشد. روز افتتاح با زهم پرسیدند که لوحه از طلا نباشد. مخبر السلطنه نخست وزیر هم گفت الحمد لله نمردیم و این روز را هم دیدیم که دانشگاه افتتاح گردید.

در سال ۱۳۱۴ یکروز به هیئت دولت آمدند گفتند این عادت منحوس که زنهای پیچیده و نقاب میزنند باید برچیده شود و زنهای مثل بانوان سایر نقاط دنیا آزاد باشند و در کارهای اجتماعی شرکت کنند. مقدمات کار را فراهم ساختیم. یکبار دیگر هم در هیئت دولت گفتند بخواسته بودیم که در خراسان پیش آمد و بعضی از اشرار مجازات شدند باید کار بانوان هم انجام گردد. وزیر معارف پیشنهاد می کردند که یکروز من و خانواده ام در مجلس عمومی زن و مرد حاضر شویم. بالاخره من پیرمرد حاضر شدم اقدام کنم. روز ۱۴ دیماه ۱۳۱۴ تعیین شد که ملکه و شاهدختها با لباسهای زیبا و نجیبانه ای شرکت کردند. خانمها جرئت بیست خطابه ای خواندند و شاه هم گفت روز خوبی است که از امروز ایران میتواند وارد جرگه ملل متمدن جهان بشود. ولیعهد بمن گفت پدرم از اقدام شما برای آزادی نسوان خوشوقت است.

شاه از تمایل افراد به بیگانگان بیزار بود. یکی از وزراء بواسطه اینکه در میهمانی نامناسبی در سفارت فرانسه حاضر شده بود از وزارت خلع گردید. برکناری من هم ناشی از همین احساس بود. در سال ۱۹۳۶ دولت فرانسه نمایندگان ما را به ترتیب داده بود. روزنامه های فرانسه علیه ایران مطالبی نوشتند که علیحضرت عصبانی و ناراحت شدند. وزیر معارف فرانسه پیشنهاد کرده بود که مجموعه ای از مطبوعات ایران را بفرستیم. علیحضرت به وزیر خارجه گفته بودند جواب رد داده شود. بنده هم از جریان بی خبر بودم تلگراف تبریکی به وزیر معارف فرانسه کردم. معلوم شد من گناهی نداشتم ولی قانع نشدند. بنده وسهیلی از خدمت خارج شدیم.

عباس خلیلی مینویسد: رضا شاه به کوتاه کردن دست اجانب و اعاده استقلال مملکت خیلی علاقه داشت. وقتی امنیت را در کشور برقرار ساخت او را (نا درثانی) خواندند. با اینکه شاه در نظام وارد بودند جای تعجب است که مسائل سیاسی را هم خوب میدانستند و دستوراتی میدادند. وقتی قوام متهم به توطئه در قتل رضا شاه گردید از من خواست که نزد او بروم و بگویم که قوام میگوید من از شما در منزل رامی بندم و با کسی رفت و آمد نمیکنم. وقتی نزد سردار سپهر رفتم گفت قوام توطئه قتل مرا چیده و امروز توقیف شده است. خواستار عفو ایشان شدم پذیرفتند. اوایل سلطنت خیلی از نکات توجه داشتند. مزرعهای متعلق بیک پیره زن بالی سعدآباد بود. بزن مراجعه شد نفروخت گفت از آن مرفنظر کنید. (البته با دیدگفت این تا زمانی است که هنوز مذاخله ما مورین املاک درما زندران شروع نشده بود که بسزور املاک مردم را می گرفتند و منتقل میساختند).

محمود فرخ خراسانی مینویسد: در سال ۱۳۱۸-۱۹ بنده وکیل مجلس از خراسان بودم. روزی که وکلا شرفیاب بودند علیحضرت رضا شاه با جبهه گشادهای وارد شده و مقابل حاج محتشم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس ایستادند. رئیس مجلس ضمن بیانات خود گفت (قبله عالم) شاه بقدری عصبانی شد که با تکرار این کلمه بصورت استهزا و ملامت گفت (تملق تا کی؟) و از مقابل رئیس مجلس که عرایض ناتمام ماند رد شد و ب دیگران هم التفاتی نکرد.

یکی از امراء ارتش هم میگفت یکبار رضا شاه دستوراتی داد که مقام دستور گیرنده گفت (او امرجهان مطاع مباح است میشود) رضا شاه با خنده گفت کی گفته او امرجهان مطاع میکند. این مزخرفات چیست؟ چرا حرف زدن را یاد نمیگیرید.

سرلشکر منصور مزین مینویسد: روزی در سلام بودیم. همیشه سردار مدحت گها فسر تحصیل کرده ترکیه بود از طرف عموم افسران به رضا شاه تبریک میگفت اتفاقاً در آن سال فوت کرد. یکی دیگر از امراء ارتش

که ارشاد افسران ارتش بود ضمن تبریک گفت (ابن عید سعید سلطانی را به سلطان/ ابن سلطان - خاقان ابن خاقان از طرف خود و عموم افسران تبریک میگویم) - بمحض این که این جمله از دهان او بیرون آمد شاه با تغییر زیا دگفتند چه میگوئی؟ من کی پدرم شاه بود؟ من خودم شاهم چرا دروغ میگوئی... با عصبانیت برای ارتش را ترک گفتند.

من تنها ستوان یکمی بودم که در دیماه ۱۳۰۴ به آجودانی رضا شاه مفتخر گردیدم، پدرم مزین الدوله که سا بقا " معلم نقاشی و زبان فرانسه ناصرالدین شاه بود در زمان کودتا معلم احمد شاه و ژنرال آجودان شاه بود که از وضع فلاکت با رکشورا برا زنا را حتی میکرد و در دارالفنون هم تدریس مینمود، حقوق معلمین ۶ ماهه بتا خیر میافتا دکه با آنها آجر میدادند که بفروشد و زندگی خود را تأمین کنند، سربازان هم چون حقوق نمیگرفتند با همان لباس نظامی به تخم مرغ فروشی و هیئزم شکنی و یا عملگی اشتغال داشتند ولی رضا شاه با این اوضاع اسف بار خاتمه داد.

یکروز نگهبان در دربار بودم که مخبر السلطنه شرفیاب شد، اعلیحضرت فریاد میزدند آقای نخست وزیر شما توجه کنید که افرا داین مملکت بانان و دیزی آبگوشت شکم خود را سیر میکنند، گران شدن نان یعنی چه؟ من اجازه نمیدهم که نان گران بشود، با اینکه اعلیحضرت به دو نخست وزیر خود مستوفی الممالک و مخبر السلطنه احترام میگذاشت مع هذا برای آسایش مردم هم عصبانی میشدند، یکبار هم که موقع کشیک من بود دستور دادند تمام برای ارتش در ستاد جمع شوند که در جلسه شرکت کرده فرمودند که یکی از برای ارتش از من خواسته تا حقوق افسران و درجه داران با حقوق خارجیها تطبیق داده شود، آیا فکر میکنید که اگر حقوق نظامیها اضافه شد با حقوق کارمندان را هم اضافه کرد، آنوقت مالیاتها اضافه میشود و مردم ناراضی خواهند شد، شما که مثل من مسئولیتی در کشور ندارید و از بالا نسبت با مورمملکت نظر ندارید چطور

چنین قضاوت میکنند و پیشنهادهای خود را می‌دهند .

یک روز هم مجل‌الدوله رئیس تشریفات دربار پیشنهادها را برای افراد دربار کرده بود که علی‌حضرت فریاد زدند چند دفعه گفتیم در مملکت نباید تبعیض وجود داشته باشد ، با یدبه تنا سب لیاقت افراد به آنها شغل داده شود ، شما میخواهید نظر من را تغییر بدهید و اشخاصی را بکار بگذارید که صلاحیت آنها ندارند .

سپهبد آق اولی میگوید : در سال ۱۳۰۴ بدستور شاه در کمیسیون شرکت کردم که مربوط به اراضی دولتی بود ، سرلشکر میرطهماسبی وزیر جنگ و سرتیب حبیب‌الله شیبانی رئیس ستاد ارتش هم شرکت داشتند ، صورت جلسه تهیه شد که از ماضی آن خودداری کردم و گفتم شما هر چه جوان دردها بوده بعنوان سرباز شهر آورده اید و در مرکز دهات یکمشت پیره زن و پیر مردمانده اند ، نه کشا و رزی داریم ، نه نظامی گری . . . علی‌حضرت مرا احضار کرده پرسیدند چرا صورت جلسه را امضا نکردی ؟ نظرات خود را گفتم ، علی‌حضرت اظهار داشتند مطالب ایشان منطقی است چرا علاج نمیکنید ، پرسیدند چه باید کرد ؟ گفتم قانون نظام وظیفه تصویب شده یا باید گردان داد و طلب تشکیل دادیا بصورت منطقی نظام وظیفه گرفت و لاطنیا ن خواهد شد ، گفتند خودت برو نظام وظیفه را اداره کن . . . دیدم ثبت احوال دفتری ندا رد گفتم بهتر است به ثبت احوال بروم و دیگری نظام وظیفه را اداره کند که همکاری داشته باشیم ، بدنبال آن مجلس سربازگیری در تهران و اصفهان و اراک تشکیل دادم ، وقتی در اراک آگهی سربازگیری منتشر شد مردم انقلاب کردند ۱۶ هزار نفر از دهات بشهر ریختند ، بنده شمشیر را از غلاف بیرون کشیده بمردم گفتم متفرق شوید و الا اینجا هر قدر بتوانم میکشم و کشته میشوم ، به افسران گفتم شمشیر کش بیا بیا بیا که آمدند و حمله کردند و چند نفر را زدند ، مردم فرار کردند و عده ای هم در کنسولگری انگلیس متحصن شدند ، تمام اراک را دعوت کردم در فرمانداری جمع شدند ، بآنها گفتم همه شما را میکشم و بعد خودمانتحرار

سیکنم. حاجی میرزا محمد علیخان بلند شد و عمامه اش را بر زمین زد و گفت هر چه بگوئید ما میکنیم. گفتم جمعیت را متفرق کنید. حاج میرزا شفیع و احتشام به کنسولگری رفتند مردم را متفرق ساختند و با این طرز شروع با اجرای قانون کردیم. اعلیحضرت دستور دادند محکمه نظامی تشکیل داده مقصرین را مجازات کنیم. نه کسی را زدیم. نه کسی را کشتیم. نه کسی را خفه کردیم. فقط یک نفر کشته شده بود که نعش او را به کنسولگری برده میخواستند جنجال بپا کنند که جلوی او گرفته شد. بعد با صفهان رفتیم. حاج آقا نورالله همراه علما در مسجد شاه متحصن شده بود من هم مجلس سربا زگیری را در چهل ستون تشکیل دادم. مشارالدوله حاکم اصفهان گفت جلسه ای داریم با حضور سرلشگر آیرم و صاوم الدوله و حاج آقا نورالله شما هم بیا بیاید گفتم با حاج آقا نورالله کاری ندارم از رجال دعوت کردم به مجلس سربا زگیری. . . محاسب الدوله از خوان صفا بود. مفخرالملک و چند تن دیگر آمدند. از طلاب کسی حاضر نشد که خطا به را بخواند. در چهل ستون مجلس سربا زگیری با حضور چند هزار نفر تشکیل شد به شیخی صدتومان دادم که خطبه را خواند. من گفتم مسلما نماز و قرآن با شما حرف میزنم جهاد و حفظ جان در اسلام از واجبات است و دستورات نظامی برای جهاد لازم میآید. اصفهان به اصفهان آمدند با فراد می گفتند با یستید تا چاقورا بیا و ریم سر شمارا ببریم. اگر آنها سابقه تعلیمات نظامی داشتند میآیستادند و مقاومت میکردند مسلما "وضع عوض میشد. مقصود از نظام وظیفه این است که جوانان یا دیگرند چگونه جهاد کنند. در همان مجلس ۲۵۰ نفر داد و طلب خدمت شدند.

وقتی بتهران برگشتم اعلیحضرت راضی بودند. گفتند از وضع خوزستان ناراحت هستم تقاضا کردم با اختیارات تام مرا بفرستند به تیمورتاش فرمودند نگفتم جز این هیچکس نیست که بخوزستان برود. بروید به مخبر السلطنه بگوئید من حاکم و مامور فوق العاده خوزستان هستم هر چه میگویم بنویس . . .

شبی که وارد اهواز شدم ۱۱ اکتبر اتفاق افتاده بود و شهر شلوغ بنظر میرسید. با اینکه شیخ خزعل را گرفته بودند وضع شهر بهمان صورت زمان شیخ بود بنقاط مختلف رفتم و گفتم نیت اعلیحضرت رفاه و آسایش عموم است و بتدریج سلاحها را جمع کردم. گفتم یک دست من شمشیر و دست دیگرم ترازواست. من کار خدمت را با ترازو وزن میکنم و با آن شمشیر که دستم هست یا جایزه میدهم یا گردن خطاکاران رامیزنم. بکسانی که خدمت کرده بودند خلعت دادم و هر کسی که خیانت کرده بود تحویل محکمه نظامی شد و بمجازات رسید با این نظر زه ۶ هزار قبضه تفنگ گرفتم.

سرهنگ سید عبداللہ مجاب افسر شهر بانی مینویسد: وقتی رضا شاه بشیر از آمدیکی از تجار درجه ۲ شکایت کرد که سرتیب ابراهیم زند دستور داد مرا شلاق بزنند. اعلیحضرت این شخص را خواستند من او را بردم نزد ایشان. تا جرگفت مرا توی حوض آب انداخته چوب میزدند تا سرم زیر آب برود و خفه شوم. جریان رسیدگی شد چون صحت داشت دستور دادند سرتیب زند توقیف و خلع درجه گرد و برای محاکمه به تهران اعزام شد.

این اقدام رضا شاه موجب شد که در منابرو مساجدهم جا به رضا شاه دعا میکردند.

ملک مدنی نماینده ملایر خا طرات خود را چنین بیان میکند: قبل از سلطنت رضا شاه صفحات غرب دچار نا امنی بود. وقتی امنیت برقرار شد و شاه برای افتتاح راه خرم آباد بمنطقه آمدرد و سمت جاده مردم و خوانین صف کشیده بودند که شاه بترتیب از روسای عشایر احوالپرسی میکرد. شرکت نفت دعوت کرد که بمنطق نفتی رفتیم در مراجعت اعلیحضرت پرسیدند وضعیت چطور بود؟ عرض کردم در آنجا شهر بانی تشکیلاتی ندارد و پولیس شرکت نفت کار را هنمائی را انجام میدهد و همچنین صد نفر تفنگچی با یک خان بختیاری بنا حکومت آنجا هستند. رضا شاه بسرعت دستور داد که حاکمی بمنطقه اعزام و ارتش

وژاندا رمری در آنجا تا سیس گردید .

در اردیبهشت ۱۳۰۶ از ملایر خبر رسید که جلوی دکان نانوائی مردم جمع شده اند و مرد و چند پیره زن زیر دست و پا له شده اند . فوراً "عازم حوزه انتخابی شدم . درهما نوقت ناگهان خبر رسید که اعلیحضرت فردا بملایر میآیند . جلوی راه ایستاده بودم که ناگهان دیدم رضا شاه تنها بایک شوفر ویدال له خان اسلحه دار باشی بی خبر وارد شدند . از من پرسیدند مگر ملایر هستی؟ گفتم دیروز آدم فرمودند بیا بالا برویم فرمانداری . . . پرسیدند جریان چیست؟ چرا مردم را کشته اند؟ در زمان سلطنت من نبایدا زاین کارها بشود عرض کردم کسی را نکشته اند اینها بر اثر زدحام مردم زیر دست و پا له شده اند شاه گفت اگر خلاف بگوئی مجازات خواهی شد گفتم حقیقت همین است . شاه گفت بستگان مقتولین و چند تن از معتمدین را حاضر کنید . چون کسی همراه من نیست به شاه بختی فرمانده لشکر هم تلگراف کنید که فوراً " به ملایر بیاید .

بستگان مقتولین و معتمدین حاضر شدند شاه جریان را پرسید گفتند زیر دست و پا له شده اند . شاه پرسید کسی آنها را زده است گفتند خیر . شاه پرسید کسی این حرفها را بشما یا دنده است گفتند خیر همه مردم شهر میدانند . دستور دادند بهریک از بستگان مقتولین ۳۰۰ تومان بدهند و ضمناً " گفتند در زمان سلطنت من نبایدا زاین اتفاقات بیفتد . مردم باید در رفاه و آسایش باشند .

بعد شاه از من پرسید ا مشب کجا استراحت کنیم گفتم یا منزل چاکریا پارک سیف الدوله . . . وقتی شاه خواست حرکت کند حاج معین التجار که پیرمردی بود گفت اجازه بدهید دعای سفر بخوانم . دعای سفر را در گوش شاه خواندوا اعلیحضرت را بوسید . در پارک سیف الدوله همراه شاه راه افتادیم سئوالاتی کردند که ا بین پارک مال کیست؟ گفتم آنرا سیف الدوله وقف کرده است گفت ا یکاش درسایرنقاط هم مردم خیر خواه برای مردم شهر پارک میساختند . شاه آنگاه از وضع مردم شهر سئوال

کردند گفتیم وضعیتشان خوب شده و از استقرار امنیت خیلی راضی هستند و از شر اشرار لرستان بکلی آسوده شده‌اند.

محمد مهراڻ شهردا رسابق تهران ميگويد: در سال ۱۳۱۶ يا ۱۷ وزير ماليه مرا احضار كرد و گفت اعلیحضرت قصد دارند كه ماليات بردارآمد متفرقه خود را بپردازند و شما ما موريت داريد به دربار برويد و به حسابها رسيدگي كنيد. گفتم اعلیحضرت كه همه ما هم ماليات حقوق خود را مي پردازند لابد سيخواهند ما ماليات كارخانه ها ئي را كه تا سيس كرده اند بپردازند تا براي ديگران سرمشق باشند. بنده بدر بار رفتم و پس از رسيدگي بحسابها شرفيا ب شدم. اعلیحضرت چكي بابت ماليات خود دادند كه بخزانة دولت و اريز شد. بخود گفتم شاه با وجود داشتن مصونيت، ماليات خود را بدون اينكه كسي مطالبه كند مي پردازد. در سال ۱۳۱۹ وقتي پيشكار دارائي گيلان بودم رضا شاه مرا ديد گفت شما فلاني هستيد كه در فلان تاريخ آمديد و از من ماليات گرفتيد. گفتم قربان خودتان ماليات داديد كسي از اعلیحضرت مطالبه ما ماليات نكرده و حق مطالبه هم ندارد. شاه لبخند زد و عبور كرد.

سپهبد مير موشق نخجوان ميگويد: بعد از كودتا از طرف سردار سپه با درجه ميرتوماني فرمانده قواي قزوين شدم پس از اينكه قواي شوروي ايران را ترك گفت ميرزا كوچك خان با همدستانش از قبيل خالوقربان - احسان الله خان - دكتر حشمت - كسما ئي قسمتهاي مهمي از جنگل را اشغال كرده بودند. سردار سپه به گيلان آمد و دستور داد براي عمليات جنگي ستادي با مشاركت سرتيب حبيب الله خان شيباني تشكيل تا نقشه عمليات تنظيم شود. در همين موقع خالوقربان از ميرزا كوچك خان جدا شده به بندر پهلوي نزد شورويها رفته بود. با روسها مذاكره كردم كه خالوقربان را تسليم كنند. كنسول روس گفت با اعضاي شوراي انقلابي يرشت مي آيم. كه تعدادشان ۸ نفر بود. از من خواست كه اگر آنها را تحويل داد تعهد كنم كه كشته نشوند. به بندر پهلوي رفتم از قشون روسيه سان ديدم. عصر آن روز خالوقربان را آوردند

با وگفتم شما اینجا چه میکنید؟ با دید برشت بیا ئید من همه جور بشما کمک خوا هم کرد. گفت از دست میرزا کوچک خان نا را حت بودم و اینجا آمدم ولی بمن قول داد که به رشت بیا ید. دو روز بعد همراه سه چهار هزار نفر فرد مسلح آمدند. گروهی توپچی از اهالی ترکیه در بین آنها بودند که پس از تسلط آتا تورک فرا ر کرده به میرزا کوچک خان پیوسته بودند که پس از جدائی خالوقربان نزدا وما ندند. گروه خالوقربان را گروه بندی کرده بسرتیب شاه بختی ما موریت دادم که مراقب آنها باشد. وجود خالوقربان برای سرکوبی میرزا کوچک خان استفاد کرده کردم. او هم با قوائی بسمت افرا دمیرزا کوچک خان در جنگل حمله کرد و قوای او را درهم شکست. در نتیجه میرزا کوچک خان به جنگل گریخت که از سرما خشک شد. سرش را بریده نزد من آوردند من عمل او را تقبیح کردم ولی گفت خواستم بدانید که میرزا کوچک خان از بین رفته است. خالوقربان را نزد سردار سپه بردم او را بدرجه سرهنگی مفتخر نمود و سپس برشت مراجعت کرد. بعد دستور دادند خالوقربان را بزنجان بفرستید که برای جنگ با سمیتقوباً ذربا یجان برود. سپس خود من بفرماندهی قوای اعزامی برای سرکوبی سمیتقو تعیین شدم. وقتی بآنجا رفتم معلوم شد سمیتقو افرا دوا فسران ژاندارمری بریاست سرهنگ ملکزاده را (غیرا ز خود ملکزاده) تیرباران کرده است. همراه خالوقربان وقوایش برای سرکوبی سمیتقو رفتیم. مقبلی از اهالی زنجان که غیرنظامی بود به اردوی ما پیوست و بعد داخل ارتش گردید و بدرجه سرلشگری رسید. از آنجا به مها با درفتیم. بعداً "من بتهران آمدم سرتیبان ما الله جها نبانی بفرماندهی قوای آذربایجان منصوب شد و قوای سمیتقو را شکست داد که خود سمیتقو به ترکیه فرار کرد. در زمان فرماندهی سرلشگر مقدم مراغهای سمیتقو و سران ایلات ترکیه بباغ بزرگی دعوت شدند و در آنجا سربازان مسلحی که در اطرافها حضور داشتند بسمت سمیتقو و همراهانش شلیک کردند و بحیات آنها خاتمه داده شد.

سرلشگر مقدم را غای میگوید: روش رضا شاه را میتوان چنین خلاصه کرد: ۱- نظم و دیسیپلین در کارها ۲- پشتکار و فعالیت مداوم ۳- جدیت در بالا بردن سطح و وضع موجود ۴- صرفه جوئی.

رضا شاه میگفت مرا می بینی که شاه مملکت هستم با هزار گونه گرفتاری و مسئولیت هر روز بین لشگریان هستم و بجزئیات امور رسیدگی میکنم من ببالا بردن سطح معلومات نظایان خیلی اهمیت میدهم.

رضا شاه در باره پیشنهادهای خرج میگفت ما مملکت فقیری هستیم و پول نداریم. ما مسئولیت اداریه یک مملکت خراب و بی سازمان و بی قشون و بی تشکیلات را بعهده گرفته ایم و باید همه را اصلاح کنیم. اینها همه پول و اعتبار لازم دارد. ما هر اصلاحی را که شروع میکنیم هنوز بودجه آنرا تأمین نکرده ایم متوجه میشویم که اصلاح ضروری دیگری هم هست که اگر آنرا انجام ندهیم اصلاحات قبلی ما هم بی نتیجه است. بنابراین باید همیشه صرفه جوئی کنیم.

سرلشگر حسن ارفع چنین میگوید بعد از اینکه رضا شاه به سلطنت رسید میخواستند بلوچستان هم مثل سایر نقاط ایران آرا م بشود. قرار شد تیمسار آمان الله میرزا جها نبانی هما نظوریکه آذربایجان را منظم کرده بود کار بلوچستان را سر و سامانی بدهند. ایشان نیز بسرعت اینکار را انجام دادند و عشاء بلوچستان را شکست دادند و دوست محمدخان به تهران فرستاده شد که در تهران تحت نظربود. یک افسر شهربانی همیشه مراقب او بود. روزی برای شکایات طرف تهران میروند. دوست محمد خان اردکی را شکار کرد و او را فرخواست که برود اردک را بیاورد وقتی افسر دوید دوست محمدخان با گلوله بسوی او شلیک کرد و او را کشت. با برنامهای که تهیه کرده بود چند شتر در بیا بان آمده بود که بسمنان فرار کرد ولی در آنجا دستگیر شد و در تهران محاکمه و اعدام گردید.

بعد از آرم شدن سرتیب البرز فرمانده منطقه شد. افسر خشنی بود که بی قانونیهای زیادی کرد و مورد تنفر مردم و افراد نظامی بود. بار دیگر تیمسار جها نبانی عازم منطقه شدند و منظم را بعنوان رئیس ستاد

خود همراه بردند. فوراً "سرتیب البرز برکنا رگردید. یا ما موریسن انگلیسی جلساتی تشکیل گردید زیرا بیشتر تحریکات از ناحیه آنان بود و نظم و امنیت در سراسر منطقه برقرار شد.

(نگارنده بخاطر دارم که بعد از شهریور ۲۰ سلسله مقالاتی در روزنامه "داد" انتشار یافت درباره جنایات سرتیب البرز که در بلوچستان ۷۵ نفر را قطعه قطعه کرده و یا دستور کشتن آنها را داده است. از قرار معلوم بدستور شاه احضار و کاش به محاکمه کشید. دقیقاً "جریان را بخاطر زندار مولی دریا دداشتهای مختلف دیده میشود که این افسر در بلوچستان خیلی جنایت کرده است).

خاطره دیگر مربوط به روابط ایران و ترکیه است. قبل از اینکه رضاشاه بسلطنت برسد آتاتورک موفق شد علی رغم کمک متفقین آنزویونانیها را از ترکیه اخراج کند. در سال ۱۹۲۳ در ترکیه جمهوریت را اعلام و با متفقین در لوزان قرارداد بست و ترکیه را مستقل ساخت. سردار سپه وزیر جنگ هما نوقت سرهنگ کوپال آجودان خود را ما مورساخت که یک شمشیر مرصع و یک جلد کلام الله مجید به آنکارا ببرد و تبریکات وزیر جنگ ایران را تقدیم کند.

آتاتورک شمشیر را بوسید و روی سرش گذارد و نامه تشکر آمیزی هم نوشت. رضاشاه همیشه معتقد بود که با یدروابط ایران و ترکیه از هر جهت بهبود یافته اختلاف مرزی حل گردد. من آنوقت در تبریز بودم موضوع اختلاف مرزی مطرح شد نمایندگان ایران مرکب از فروغی سفیر ایران در ترکیه سر لشگر افخمی رئیس رکن دوم و بنده بودیم. در مذاکرات با نمایندگان ترکیه اختلاف پیدا کردیم. رشدی آراس رئیس هیئت نمایندگان ترکیه گفت ما به رضاشاه اعتقاد داریم هر طور تصمیم گرفتند ما هم موافق هستیم. حضور رضاشاه رفتیم توضیحات داده شد در مورد تپه های مورد اختلاف اظهار نظر کردیم رضاشاه گفت این تپه ها چه اهمیتی دارد. بایدهتما "بدشمنی یکصد ساله ایران و ترکیه خاتمه داد. اگر ما و ترکها با هم باشیم نه از روس میترسیم و نه از انگلیس.

رضاشاه‌ها بین را گفت و از طاق خارج شد. در جلسه کمیسیون نظرسنجی
علیحضرت مطرح شد و طرفین توافق کردیم و اختلافات به سهولت حل
شد. سال بعد علیحضرت بدعوت آتاتورک به ترکیه رفتند.

سیدباقر کاظمی وزیر خارجه - ادیب السلطنه رئیس تشریفات دربار،
سرلشکر امام‌الله میرزا جها نیا نی - سرلشکر عبدالرضا افخمی - سرلشکر
کوپال و بنده که سرهنگ بودند و وعده‌ای افسر همراه بودند. ارتشبد علی
پاشا و وعده‌ای تا مرز باستان آمدند. وقتی با قطار به آنکارا
رسیدیم آتاتورک رئیس جمهور و عصمت اینونو نخست وزیر با استقبال
آمده بودند. برخورد فوق‌العاده دوستانه بود. آتاتورک و رضاشاه در
این سفر خیلی بهم علاقه مند شدند. شب اول شاه مجلی داده شد.

ساعت ۹ و نیم شب سر میز شام رفتیم. رضاشاه ساعت ۱۰
شب بخوابد. همینکه سوپ را آوردند چند قاشق میل کرد و بساعت نگاه
کرد و بزبان ترکی به آتاتورک گفتند من میروم میخوابم. آتاتورک
اول دست پاچه دولی بعد گفت اجازه بدهید منم همراه شما باشم.
علیحضرت و آتاتورک رفتند و پس از ۲۵ دقیقه که ایشان را با طاق خواب
رسانیدند برگشتند و برنامها ما داده یافت.

آتاتورک نطقی بزبان فرانسه ایراد کرد و بعد از سرلشکر کوپال
پرسید آیا شما حاضرید برای شاهتان بمیرید؟ این افسران ترک همه
حاضرند برای من بمیرند. کوپال گفت بله بنده هم حاضرم. علیحضرت
در این سفر برنامها خود را تغییر دادند و این سفر تاثیر زیادی در
روابط دو کشور داشت.

خاطره دیگری اینکه وقتی سردار سپه و وزیر جنگ بود امام‌الله میرزا جها نیا نی
را ما مور خریدار سلاح کرد منم جزو سفیران بودم. سلاحه خریدار شده و از
راه بصره حمل گردید. وقتی سلاحها به عراق رسیدند تحت انگلیس گفت
من اجازه نمیدهم این سلاحها با ایران حمل شود زیرا مخالف قرارداد
(سن ژرمن) میباشد. سردار سپه خیلی عصبانی شد و توضیح خواست.
معلوم شد نصرت الدوله وزیر خارجه که بینه و شوق الدوله این قرارداد

را امضا کرده است. دولت به پرنس ارفع (پدرم) که سمت نمایندگی ایران در سال ۱۸۰۷ میلادی را بعهده داشت دستور داد که این قرارداد را رد کند. چون باید قرارداد بتمویب مجلس و توشیح احمدشاه میرسید که چون مجلس و شاه این قرارداد را تنفیذ نکرده بودند اعتراض شد. قرارداد (سن ژرمن) در سال بعد از قرارداد دورسای امضا شده بود و فرانسه و انگلیس و ایتالیا کشورهای خاورمیانه را بین خود تقسیم کرده و حق نظارت در خلیج فارس بعهده انگلیسها گذارده شده بود. سردار سپه اقدامات زیادی کرد و سرانجام قطعی شد که ایران این قرارداد را قبول نکرده و توانستیم اسلحه از طریق خلیج فارس وارد کنیم.

بدنبال همین کارها بود که رضاشاه تصمیم گرفت راه آهن سراسری را بسازد که هیچ دولتی نتواند بجا کمیت مالطمه وارد کند.

*

ویران سرا

اگر ایران بجز ویران سران نیست
 من این ویران سرا را دوست دارم
 اگر آب و هوایش دلنشین نیست
 من این آب و هوا را دوست دارم
 من این دلکش زمین را می پرستم
 من این روشن (سما) را دوست دارم
 "حسین پژمان"

درگذشت ناگهانی رضا شاه در (ژوها نسبورگ)

اگر زرین کلاهی، عاقبت هیچ به تخت ارپادشاهی، عاقبت هیچ
گرت ملک سلمان، درنگین است و آرخار را هی، عاقبت هیچ
(با با ظاهر)

رضاشاه و همراهانش در جزیره (موریس) خیلی زجر کشیدند ولی عدم رضایت و اعتراضات سرسلسله پهلوی اثری نداشت و بایده روزهای تبعید را در این جزیره دورافتاده میگذرانید. سرانجام با اقدامات اعلیحضرت محمد رضا شاه از طریق دیپلماسی موافقت شد که به ژوها نسبورگ در آفریقای جنوبی منتقل گردد. این شهر شباهتی به نیویورک از نظر آسما نخراسها دارد. مرکز تجاری آفریقای جنوبی است که صاحبان معادن طلا و ثروت‌های فراوان زیرزمینی با استثمار سیاه‌پوستان آفریقای برای خود یک امپراطوری در آنجا بوجود آورده اند که هنوز که هنوز است سفیدپوستان با سیاست تبعیض‌نژادی در آنجا حکومت میکنند.

رضاشاه در این شهر در خانه‌ای اقامت داشت که من در سفر آفریقای جنوبی این خانه را از نزدیک دیدم. این خانه روی تپه‌ای مشرف بحومه‌های شمالی ژوها نسبورگ بنا شده و وسیله درختان چنار و بلوط

احاطه شده بود. پرچم سه رنگ ایران بر بالای این خانه در اهتزاز بود. این خانه قبلاً "متعلق بیک مهندس معدن بنا م (مونتین ویو) بود که تبدیل بموزه گردید. در تاریخ دوم بهمن ۱۳۵۰ علیحضرت محمدرضا شاه پهلوی فرمانی صادر کرد که بپادشاه کبیر در این خانه، تبدیل بموزه میشود.

در این موزه مجموعه‌ای از زیبا ترین فرشهای ایرانی جمع آوری گردید. بردیوارهای آن نمونه‌های سفالین و کاشی‌های قدیمی که بعضی متعلق به ۲۵۰۰ سال قبل از میلاد بوده‌اند می‌شده‌اند. نشانه‌ای از عظمت ایران باستان بود. همچنین نمونه‌هایی از میناکاری بازمینه‌های آبی نیلی و فیروزه‌ای که بیشتر آن از طلای ناب ساخته شده بود و مراکز آنرا یک تاج تشکیل میداد توجه همه را جلب میکرد.

در طبقه اول ساختمان مجموعه شمعدانها و مینیاتورها و یک پرده دیواری قدیمی متعلق بزمان صفویه وجود داشت. در اتاق نشیمن تصویر تمام قد شاهنشاه آریامهر که در زمان ولیعهدی نقاشی شده و همچنین یک صندلی مخصوص رضاشاه به چشم می‌خورد. در اتاق خواب صندلی و میز مخصوص رضاشاه که از آن استفاده میکرد در کنار هم قرار داشت. چند جلد قرآن با جلد مخملی و یک نقاشی از مساجد صفهان و چند عکس از خاندان سلطنت پهلوی دیده میشود.

رضاشاه که روز ششم فروردین ۱۳۲۱ از جزیره موریس به ژوهارا نسبورگ رفته بود روز چهارشنبه چهارم مرداد ۱۳۲۳ درگذشت. عکسهای نشان میدهد که خیلی بیماور و رنجور و شکسته و غم‌زده بود. و از او مشت استخوان باقی مانده بود و برخی نقل میکنند که وقتی قیافه رنجور خود را در آینه میدید ز مزمه کنان میگفت (علیحضرت قدر قدرت - قوی شوکت، رضاشاه پهلوی... های... های...)

قطعا "رضاشاه که در جوانی سرداری رشید و بی باک و نترس بود و هر مانعی را با قدرت از پیش پای خود بر میداشت در ایام کهولت و دوری از وطن با رنج فراوان بسر میبرد و با خود قطعا "این شعر از مزمه میکند:

در جوانی بخویش میگفتم شیر، شیر است گرچه پیرش بود
چونکه پیری رسید دانستم پیر پیر است گرچه شیر بود

*

اما رضا شاه با همین روحیه ضعیفی که داشت و بخصوص خیلی ازدوری
فرزندش محمد رضا شاه رنج میبرد برای او پیغام و نوا میفرستاد و او
را با ستقامت و مقاومت دعوت میکرد. و در یکی از پیاپیها با او چنین
یا دآورشده بود:

(پسرم از مشکلات نترس و در برابرنا ملایمات مقاومت کن ...)
مسعود انصاری مینویسد: وقتی رضا شاه در ژوهای نسبورگ بود در مواقع
مختلف با تلگراف میگردم و مخصوصاً "سالروز تولدشان را تبریک میگفتم،
رضا شاه از دیدن این تلگرافات خیلی خوشحال میشد و با امضای (رضا)
بآن پاسخ میداد. به علی ایزدی گفته بود من که به انصاری خوبی
زیادی نکردم که اینطور از من یاد میکنند. این قرابت خون است
که اینطور او را بمن نزدیک میکند. بحق باید گفت رضا شاه با ایران
خیلی خدمت کرده است. دوره قبل از سلطنت او با دوره سلطنتش بهیچوجه
قابل مقایسه نیست.

علی ایزدی را که عمری با خاندان پهلوی زیسته در جنوب فرانسه
دیدم. از خاطراتش در سفر رضا شاه به ژوهای نسبورگ پرسیدم گفت وقتی
رضا شاه در بندر عباس میخواست سوار کشتی شود و او طلبانه همراه ایشان
رفت و تا آخرین روز عمر در کناره ایشان بودم. من خود استاد تاریخ
هستم با دیدگویییم رضا شاه از بزرگترین شاهان ایران بود که آرزوهای
زیادی برای ترقی کشور و سعادت ملت ایران داشت. شب و روز ب فکر
تعالی و ترقی مملکت بود. با اینکه کسالت داشت و ایام سختی را در
تبعید میگذرانید خیلی آرزو میکرد که با ایران باز گردد و در خاک وطن
بسربرد. ولی وضع سیاسی و موقعیت زمان جنگ و نظر متفقین بصورتی
بود که نمیتوانست این آرزو را عملی سازد. بعضی روزها که رضا شاه
خسته میشد میگفت (میرزا علیخان) بیا برویم گردش. همراه او گاهی

در ژوها نسبورگ بمغازه یک قالیفروش کلیمی میرفتیم وبقالیهای ایران نظاره میکردولذت می برد. مردکلیمی هم ازاینکه شاه سابق ایران بمغازه اورفته غرق درافتخار میشدوچای خوبی برای رضاشاه تهیه میکرد.

ایزدی میگفت برخلاف آنچه خلیها تصور میکنند رضاشاه انسانی رؤف ومهربان بودولی درکارهای مملکت خیلی تندوسخت گیروعصبانی بنظر میرسید. به پول ولباس وتزئینات اعتنائی نداشت وچیزی هم همراه خودبخارج ازکشورنیاورد. سالهای اول تمامهزینه رضاشاه و همراهان درتبعیدبا متفقین بودولی بعدا" ازایران تأمین میشد. انتظارنامه وکاغذایران داشت که خیلی کم برای اوفرستاده میشد. رضاشاه دردوران سلطنت وبعدبندرت کاغذمینوشت - مطالب را با دقت میخواندومیتوانست نامه مینویسدکه چندنامه دستخط رضاشاه را هم درتهران داشت که متاسفانه ازبین رفت.

درتبعیدبتدریج اعلیحضرت ضعیف میشدندوآثارضعف درایشان مشاهده میشد. یکروزبعداظهرکه درباغ قدم میزدنددربرابرخودشیخ ضعیفی ازاعلیحضرت رامشاهده کردم. بعلت ضعف بدرختی تکیه داده صندوق خواستند. روی صندوق نشسته گفتند (چه ضروری دارد که یک چای بخورم). پس ازصرف چای باطابق رفته استراحت کردندودیگرراهرفتن صبحها را ترک کردند. روزها درایوان مینشستندوقتی حضورشان بودم ازدل دردشکایت داشتند. تقاضا کردم پزشک مخصوص بیاید، رضاشاه فرمود دکترا لازم نیست. من بیمارنیستم. من همیشه ازاستراحت وآسایش گریزان بودم. عمری که صرف خدمت بکشورنشودفایده ندارد. من که ملامحمدجعفرنیستم که بخورم وبخوابم. اشخاصی که مرا میشناسند میدانند که قبل ازکودتاجزانزوا وگوشه گیری وتأسف بوضع مملکت هیچگونه اشتغالی نداشتم. هیچگونه اختلالی دربدن من وجودندارد. بااینکه حس میکردمنا را حتی رضاشاه ازبیکاری ودوری ازکشوراست ولی میدیدم بسختی نفس میکشندورنگ ایشان پریده وارتعاش خفیفی

در دستهای ایشان نمایان است . معمولاً علیحضرت در آغا زشب قسمتی از وقت خود را صرف شنیدن اخبار را دیو میگردند . همینکه پیچ را دیولندن را با زکردند سخنگوی رادیو گفت حال مزاجی علیحضرت رضا شاه خطرناکست . بمحض شنیدن این خبر فرمودند چون سر بر طاعت اجنبی فرود نیاوردم ز مردن وحشتی ندا روم و مردن اکنون آرزوی قلبی من است . این وضعی که برای من پیش آمده برای این است که نخواستم نفوذ خارجی در کشور من راه یابد و برای خاطر سعادت و ظمن بود که امروز دچا را اینهمه رنج و تعب هستم . عید نوروز فرا رسید . نه برای علیحضرت و نه برای هیچیک از ما اثری از شادی عید دیده نمیشد . علیحضرت شب عید مطابق معمول مشغول شنیدن را دیو بودند . یکی از را دیوهای خارجی بمناسبت عید مطلبی انتشار داد که طی آن گوشه و کنایه های نسبت با علیحضرت داشت . علیحضرت وقتی شنیدند گفتند اینها از من بدشان میآید و حسرت هم دارند بمن بد بگویند برای اینکه نمیخواستند در مملکت لجام گسیخته ما کسی باشد که از آنها موآخذه کند و خود را برابر او مسئول بدانند . در (موریس) وضع خیلی بد بود ولی در (ژوها نسبورگ) وضع بهتری داشتیم . یکبار (ارنست پرون) از طرف علیحضرت محمد رضا شاه بژوها نسبورگ آمد و نامه و پیاپی برای علیحضرت و همه افراد خانواده سلطنت آورد . از همه مهمترین مغان گرانبهای ایران آورد که مشتی خاک و پرچم سهرنگ ایران بود . رضا شاه با دیدن پرچم سهرنگ و خاک ایران اشک از چشمانش جاری شد و آنرا با طاق خود برد و همواره آن خیره میشد . آخرین شب زندگی علیحضرت رضا شاه خاطر انگیز بود . خیلی مسرور بودند برای مالطیفه های نغز و خاطراتی جالب بیان میکردند . بقدری سر حال بودند که هرگز فکر نمیکردیم آخرین شب زندگی ایشان باشد . ساعت ۶ صبح روز چهارشنبه ۴ مرداد ۱۳۲۳ بود که من در رختخواب بسر میبردیم صدای در را شنیدیم . وقتی در را گشودم سید محمد پیشخدمت

گفت هر چه اعلیحضرت را صدا میونم بیدار نمیشوند. گفتم شاید دیشب دیر خوابیدند و حالا خوابشان برده است. او گفت بهتراست بیائید اعلیحضرت را ببینید. فوراً لباس پوشیده خود را بخوابگاه اعلیحضرت رسانیدم. چهره ایشان خیلی آرام بود اصلاً اثری از مرگ دیده نمیشد. دست اعلیحضرت را در دست گرفته دیدم هنوز گرم است. پرسیدم (حال مبارک چطور است؟) جوابی نشنیدم. بدکتر (پروسی) تلفن زد همراه پروفیسور تنکین متخصص قلب حضور یافتند و پس از معاینات دقیق گفتند ساعت ۵ صبح برای عمل قلبی فوت کرده اند.

از ولاحضرتها تا آخرین روزهای عمر فقط شاپور غلامرضا و شاپور عبدالرضا در کنار پدر خود بودند. خیلی از تنهایی و بیکاری و وضعی که برای او وجود آورده بودند رنج میبرد. همین جریانات و کسالت قلبی موجب شد که در ژوهای نسبورگ دارفانی را بدرود گوید. وصیتش این بود که در ایران بخاک سپرده شود که سرانجام این وصیت خوشبختانه عملی شد.

پس از درگذشت شاه لباس رسمی نظامی برتن بیجان شاه پوشانیده و نشانها را نصب نموده برای حمل بقا هره آماده ساختیم که با احترامات نظامی بقا هره برده شد و پس از تغسیل و مراسم مذهبی در سردابی به امانت گذاشته شد. دوتن قاری تا روزیکه جنازه در قاهره بود بالای سر جنازه قرآن میخواندند. * * *

یکی از ولاحضرتها که همراه شاه به ژوهای نسبورگ رفته بود گفته است که در حقیقت با انگلیسها بتدریج پدر مرا کشته اند. زیرا او مردی قوی و سالم و نیرومند بود. از روزی که به ژوهای نسبورگ یک پزشک انگلیسی او را تحت نظر داشت و بعنوان معالجه اکثر روزها از او دیدن میکرد و قرصهایی میداد که بنظر ما ضروری نبود. شاید با این عمل میخواستند بتدریج او را مسموم کرده بحیاطش خاتمه دهند. این قرصها چنان اعصاب رضا شاه را تحریک میکرد که او بشدت عصبانی و ناراحت میشد بنحویکه گاهی از فرط عصبانیت را دیوبی راکه

همراه داشت با مشت و لگدمیشکست زیرا میخواست اخبار خارجی و تهران را بگیرد و اغلب موفق نمیشد. ما هم نمیتوانستیم آن پزشک را از معالجات منع کنیم. انگلیسها با این اقدام زیرکانه پدر ما را مسموم کرده و بتدریج انتقام مخالفت خود را با او که سالها در مقابل انگلیسها مقاومت کرده بود گرفتند.

اعلامیه دربار شاهنشاهی

دربار شاهنشاهی با نهایت تأسف با ستحضار عموم میرساند: طبق خبر واصله از زوها نسیبورگ اعلیحضرت شاه پهلوی قدری قبل از طلوع آفتاب روز چهارشنبه ۴ مرداد ۱۳۲۳ بعلت مرض قلبی بدرود زندگی گفته اند. بدین جهت دربار شاهنشاهی از تاریخ فوت تا سه ماه عزاداری خواهد بود که چهل روز آن عزای کامل خواهد بود.

مجلس ترحیم اعلیحضرت فقید شاه پهلوی از طرف دربار شاهنشاهی و دولت روز دوشنبه نهم مرداد ساعت ۱۱ بامداد در مسجد شاه منعقد خواهد بود.

وزیر دربار شاهنشاهی - علاء

دکتر صدیق اعلم بهنگام درگذشت شاه چنین گفت: رضا شاه کبیر سرسلسله دودمان پهلوی، یکی از اعظم سلاطین ایران بود که در آفریقای جنوبی، در غربت چشم ز جهان فرو بست و وطنپرستان بر رحلت او افسوس خوردند.

نه آن دریغ که هرگز بدرود او زد!

نه آن حدیث که هرگز برون شود از یاد

او بکالبد ایران روح تازه دمیده بود و مملکت را از حال ملوک الطوائفی و قرون وسطائی وارد عصر جدید نموده بود. یعنی آن کاری که در اروپا

بمدت دو بیست سال انجام شده بود در نتیجه راه قوی رضا شاه ظرف ۲۵ سال صورت گرفت. نخستین سبیه بزرگ رضا شاه شجاعت او بود. در اثر همین دلیری روز سوم اسفند ۱۲۹۹ با عده قلیلی نظامی بتهران آمد و بساط قاچاق را در کوتاه مدت برچید. ارتشی بوجود آورد که امنیت را در اقصی نقاط ایران برقرار ساخت و زمینه را برای اصلاحات اساسی آماده کرد. او در سرکوبی متجاسرین شخصا "در پیشاپیش نیروهای اعزامی بکارزار میرفت و بدون اعتنا بخطر فتنه ها رافع میکرد و همه را تابع دولت مرکزی میساخت. دومین صفت با رزا و راه قوی او بود. هر کاری را که پس از مطالعه تصمیم میگرفت آنرا بموقع اجرا میگذاشت و هیچ رادعی ممکن نبود او را از عملی ساختن نیت خویش بازدارد. تمام اصلاحات آن عصر فقط در سایه راه آهین رضا شاه انجام شد و الا ممکن نبود.

سومین خصلت او تمایل شدید بکار و عمل بفعالیست و احتراز از تظاهر و حرافی بود. در مقابل از سستی و زبونی و بی قیدی و لا با لیگیری پرهیز داشت. مردی جدی و فعال و وقت شناس بود. بر نامه خود را در کلمه (کار) خلاصه کرده بود. و آنهم با نظم و ترتیب و بدون اتلاف وقت هیچگاه نطق او از چند سطر تجاوز نمیکرد و در هیچ موقع بحاشیه نمیرفت و دیگران را هم بر حذر میداشت.

چهارمین سبیه او وطنپرستی افراطی بود. تمام فداکاران ریش در اثر عشق بمرز و بوم و عظمت و افتخار ایران بود. تمام همش در سیاست خارجی صرف بالابردن حیثیت و آبروی کشور بود و کمترین سؤ ادب و جسارت را نسبت بوطن تحمل نمیکرد. کلیه عوام ملی را که بوحدت ملی کمک میکرد از قبیل زبان رسمی - شعایر ملی - آداب و رسوم - لباس و تعطیلات رسمی، بحدا علی تقویت مینمود. بهمین جهت بحفظ آثار باستانی میکوشید و هزارمین سال فردوسی را جشن گرفت و آرمگاه باشکوهی برای او ساخت. وقتی مجبور شد خاک وطن را ترک گوید مثنی خاک را از زمین برداشت و چون تربت مقدسی با خود برد و تا

آخرین دقیق حیات آنرا می بوئیدومی بوسید .

سعیدنفیزی درباره رضاشاه چنین مینویسد :

مردان بزرگ در تاریخ فراوانند، در میان آنها کسانی هستند که پایه‌گذار تمدنی بودند و بنیانی گذاشتند که پس از ایشان نیز مانده است و بنا می‌ماند. در تاریخ خوانده شده که اینها فراوان نیستند. رضاشاه پهلوی از کسانی بود که سرنوشت ایران را دگرگون کرد و مسیر تاریخ را تغییر داد. پس از تأمین استقلال ایران و کارهای مهمی که برای امنیت کشور و تشکیل ارتش نوین ایران انجام داد، برای اصلاحات اداری و قضائی و اجتماعی و اقتصادی و کشاورزی و توجه به هنر و فرهنگ و وسائل ارتباط و بهداشتی را پایه‌ها و اساس تمدن جدید در دوره سلطنت او داشت. در حالی که در ۱۳۴ سال فرمانروائی قاجار بدترین دوره تنزل و انحطاط ایران بوده است .

ویکتور هوگو دانشمند معروف فرانسوی درباره دوره قاجار نوشته‌کنه (ایران نه ملت است و نه دولت) این بهترین معرفی ایران از آن دوره می‌باشد. زیرا در زمان قاجارها هم دولت نبود که برای مردم دلسوزی کند و هم حاکمیتی وجود داشت بنحویکه دولت انگلستان جایگاه تابستانی خود را جزو خاک انگلستان بشمارد و آمده بصورتیکه حتی کدخدای قلعه را هم سفارت عزل و نصب میکرد. سفارت روس هم همان وضع را داشت در حالی که رضاشاه ایران را بصورت کشوری متمدن و مستقل درآورد .

از ۱۴ سفند ۱۲۹۹ تا ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ که رضاشاه برای ایران حاکمیت داشت و زمانی کوتاه برای ایران گذشت هر روزی پایه‌ای برای تمدن جدید نهاد شد .

محمود جم در باره رضاشاه زوفا نسبورگ بقا هره چنین مینویسد : در مرداد ۱۳۲۳ خبر فوت رضاشاه رسید. برای ترتیب انتقال جنازه تصمیم گرفته شد در مصر با ما منت گذاشته شود. با تشریفات رسمی بمسجد رفائی منتقل شد که آنرا مگانه‌خانواده سلطنتی مصدر این

مسجدقرا ردارد

وقتی درب تابوت با زشدقیا فهرضا شاه نمودا رگرديد . شاه با اقتدار درلباس نظامی درحالیکه تمام نشاها بروی سینه نصب شده ملبس بود . شاه خیلی لاغر شده و میدانستم که شاه هنگام اقامت درایران از بیماری زخم معده رنج میبرد و غذای ایشان هم علاوه بر برنج (کتسه) قدری کباب بود . قرا رشدلباس شاهنشاهی را که بعد از فوت بتن متوفی کرده بودند درآورند و با آئین اسلامی تغسیل نمایند . کفن تهیه شد و سپس در سردابی که برای شخص فاروق ساخته شده بود بامانت گذاشته شد . دو نفر قاری بقرآنت قرآن مشغول بودند . روزیکه لباس اعلیحضرت رضا شاه زتن درآورده و قرا رشدبتهران فرستاده شود فاروق میل کردلباسها و نشاها را تماشا کند . وقتی لباسها و نشاها را نزد ایشان بردیم فاروق گفت من چون خود را فرزندا اعلیحضرت فقید میدانم برای یادگار این لباسها و نشاها نزد من باقی بماند . گفتم گمان نمیکنم موافقت شود اینها با یدبتهران برود . اصرار فاروق درنگهداری لباسها و نشاها از جمله نشان ذوالفقارخیلی زیاده بود . جریان را بعرض رساندم پیغام فرستاده شد که یادگارهای دیگری از تهران برای فاروق فرستاده خواهد شد . فاروق عاشق کلکسیون مدال و نشان و تمبر و اسکناس و سکه های پول بود و هدف این بود که نشاها را طلا و نقره و عقیق و زمرد و یاقوت رضا شاه هم در کلکسیون ضبط شود . یکروز که فاروق مخالفت مرا دید مرا بکتابخانه خود برد و کلکسیون نشاها و مدال سلاطین را نشان داد و گفت دوست دارم نشاها را هم جزو این کلکسیون باشد . بهر حال حتی یکی از نشاها هم با و داده نشد .

حسنین هیکل مینویسد : رضا شاه یک شمشیر قدیم جواهر نشان سلطنتی را که در مراسم تاجگذاری از آن استفاده کرده بود با خود بخارج از ایران برد . هنگامیکه مرد ، بیوه اش شمشیر را در کنار جسدش در تابوت گذاشت و اجازه خواست تا بتو با ایران فرستاده شود ولی مقامات انگلیسی

وروسی که هنوز ایران را تحت اشغال داشتند اجازت ندادند بهمین جهت تا بوقت بمصر فرستاده شد. بعد از پایان جنگ هنگامیکه تا بوقت را با ایران فرستادند وقتی آنرا با زکردند شمشیر در آن نبود تاج الملوک گفت شمشیر را در مصر برداشته اند. بعدها معلوم شد که ملک فاروق آنرا برداشته است. فوزیه خیلی رنج کشید ما در شوهرها و گفته بود (پس رفتار خانوادده سلطنتی در کشور شما اینطور است؟ خاندان پهلوی ممکن است مانند خاندان محمدعلی سابقه کهن نداشته باشند اما حداقل دزد نیستند) شایعات در دربار ایران وجود داشت و اشرف هم با آنها پیوست و گفت ملکه ایرانی نیست در حالیکه طبق قانون اساسی باید ایرانی باشد. وقتی هم فوزیه صاحب پسر نشد با وجود اینکه فوزیه به ایران و شوهرش علاقه پیدا کرده بود با دستور دادند که دیگر با ایران بازننگردد.

* * *

از یکی از درباریان زمان رضاشاه موضوع شمشیر جواهرشان را پرسیدم تکذیب کرد و گفت رضاشاه شمشیر را با خود نبرد. موضوعی را که فاروق میخواست از کناز جنازه بردارد همان نشانیها بخصوص نشان ذوالفقار بود که آنهم با و داده نشد بلکه از تهران برای فاروق چند نشان فرستاده شد که بکلکسیون نشانهای خود اضافه کند.

صدرا الاشراف مینویسد:

روز هشتم اردیبهشت ماه ۱۳۲۹ همراه والاحضرتها علیرضا و غلامرضا و عبدالرضا و سپهبد یزدان پناه و سر لشکر بودرجمهری و انوشیروان سپهبدی و دهقان مدیر تهران مصور و ۱۲ تن افسران ارتش وعده ای مستخدم برای حمل جنازه رضاشاه عازم مصر شدیم. نماینده پادشاه و نخست وزیر مصر از ما استقبال کردند و بقصر عابدین رفتیم. سفیر ایران در مصر علی دشتی بود. روز بعد بمسجد رفاهی که جنازه رضاشاه نزد قبور اجداد فاروق با مانته گذاشته بود بیزیر زمین رفتیم. جنازه را از صندوق بیرون آوردند. چون کفن ها بواسطه داروهای مومیائی سیاه شده بود تعویض شد و با کفنهای نودر صندوق قرار گرفت. روز بعد فاروق

ما را به نهار دعوت کرد و وقتی رفتیم شاه بعد از کسالت حضور نیا فست. شاه بدبخت رنجش در مورد فوزیه بود. روز حرکت جنازه هیئت علماء و دانشمندان مصر برای مشایعت جنازه در مسجد رفاعی حاضر شدند و از مصر عازم جده شدیم. امیر فیصل نایب السلطنه و پسرهای پادشاه و مقامات سعودی در فرودگاهها از ما استقبال کردند. جنازه را حمل و دو قاری بقراآت قرآن مشغول بودند. جنازه را بمدینه حمل کردیم. چون شاه موقع حرکت از تهران گفته بود که در حرم نبوی اکرم بربنازه نماز گذاشته شود، اما جماعت مسجد با پنجه‌ها رنفر بربنازه نماز گذاردند. در آنجا فکر میکردم رضا شاه اگر مرتکب نواهی بی‌شمار شده و ظلم‌بسی پایان نموده ولی نظربا اینکه اجانب او را از ایران باسارت بردند و از غصه تلف شد شاید میتوانست صدسال عمر کند که قطعاً "واخر عمر بدرگاه خدا روی آورده و متنه شده که این فیض نصیب او گردیده که در مسجد پیغمبر بربنازه اش نماز گذاشته میشود.

روز بعد از جده عازم احوال شدیم. تجلیل بی‌سابقه از جنازه شد. باتن سلطنتی جنازه را بسوی تهران حرکت دادیم. در قم افسران ارشد جنازه را بدوش گرفته بداخل حرم بردند. روز ۱۶ ردیبه شهت وارد تهران شدیم که رزم آرا رئیس ستاد ارتش برنامہ جالبی تهیه کرده بود. محمدرضا شاه در ایستگاه راه آهن بدیدن جنازه پدر رفت و بی‌اختیار خود را روی جنازه انداخت که فوق العاده رقت بار و تارنگیز بود. جنازه با اتومبیل مخصوص که غرق در گل بود در حالیکه لباسهای نظامی را روی جنازه گذاشته و نشاها را نصب نموده بودند بحضرت عبدالعظیم برده شد و پس از آن مراسم مذهبی دفن گردید.

با دیدن آوارشوم که هنگام استاننداری خراسان شاه مرا خواست و گفت یک آرزوی مهم من آوردن جنازه پدرم با ایران است و باید جنازه را از مصر بمدینه ببرند و در مسجد رسول الله طواف بدهند و در ایران در حرم قم برده یکی از علماء بر آن نماز بگذارد. شهرت این مطلب در قم هیا هو بپا کرد. بعضی مقدسین و اشخاصی که بر ضد خاندان پهلوی و

گروهی از طلاب گفتند رضا شاه ظالم بود و نبا یدبحرم حضرت معصومه وارد گردد. قوای انتظامی دونفر را تبعید کرد. جمعی بطرفداری آنها بنای اعتراض را بردولت گذاشتند. شاه تحریک را از ناحیه علماء درجه اول قمدانست. از من خواست که به ملاقات حاج آقا حسین بروجدی بروم. ایشان هم صلاح ندانستند که جنازه بقم برود زیرا اگر از طرف روحانیون تجلیل نشود برای شاه خوب نیست. از طرفی هم محیط مناسب تجلیل از جنازه از طرف علماء نیست. او گفت در قم چند هزار طلبه درس خوان هست ولی اشخاص دیگری هم هستند که در لباس روحانیت میباشند و ممکن است آنها تظاهراتی بکنند که من نه وسیله تضییق و نه حال جلوگیری از آنرا دارم. وقتی مطلب را بشاه گفتم متقا عد نشد و سرا نجا م جنازه بقم حمل گردید.

* * *

یکی از وزرای کابینه قوام السلطنه در باره دفن جنازه رضا شاه میگفت: موضوع حمل و دفن جنازه در دولت مطرح شد. سپهبد احمدی که از امرای خیلی نزدیک به رضا شاه بود و در کابینه شرکت داشت گزارشی در این باره داد و گفت از جمله اشخاصی که زیرتأبوت خواهند بود خود ایشان خواه بود و ضمناً "گفت قرا است جنازه در (قصر شهوند) در کاخ سعدآباد بجاک سپرده شود. قوام السلطنه گفت قرا بـود در حضرت عبدالعظیم بجاک سپرده شود خوبست ادیب السلطنه را بخواهم و بشاه پیغام بدهیم.

وقتی ادیب السلطنه آمد گفته شد بهتر است جنازه در حضرت عبدالعظیم دفن گردد. پس از رفتن او قوام بوزرا گفت نظرتان را بگوئید. دکتر شایگان وزیر فرهنگ گفت نعش ایشان مانند است شاید از نظر مذهبی کراهت داشته باشد که در مکان غیر مقدسی دفن شود. امیر علائی وزیر کشاورزی گفت دفن جنازه در پناهگاههای مقدس مثل حضرت عبدالعظیم شایسته تر است. در این باره بین سپهبد امیر احمدی و امیر علائی گفتگوی تنیدی شد و جلسه هیئت دولت بهم خورد و سرا نجا م با تدفین در

حضرت عبدالعظیم موافقت شد که آرا مگا هی هم سا خته شود .
 اوایل سلطنت محمدرضا شاه بعثت سروصدا ها ئی که علیه رضاشاه وعمال
 حکومت خود کا مه دوره ۲۵ ساله بلند شده بودا وسعی داشت بکلی خود را
 از ما جراهای آن دوره کنا ربکشد ولی بتدریج که قدرتش افسزوده
 میشد کوشش بعمل میآ مدکه بصور مختلف از رضا شاه وخدمات او تجلیل
 شود . پس از این که جنازه رضا شاه با تجلیل از قاهره بتهران آورده شد و
 آرا مگا ه مجلسی برای شاه فقید بنا گردید سالی چند با مراسم رسمی
 در آرا مگا ه برگزار میگردید و شخصیت های خارجی که بتهران میآمدند
 برای ادای احترام با آرا مگا ه رضا شاه پهلوی میرفتند . (لازم به توضیح است
 که کا بینه قوام در آذر ۲۶ سقوط کرد و جنازه در سال ۲۹ با یرن آورده شد) .
 سرهنک علوی که عسوکا ردا حترام حمل جنازه رضا شاه بتهران بوده در
 روزنا مه سا مچنین مینویسد :

من بعنوان سرگروه بان دانشکده افسری جزو کا ردا حترام حمل کالبند
 رضا شاه کبیر بودم . مرحوم رزم آرا رئیس ستا دوقت بدانشکده آمدواز
 کا ردا حترامی که با یدا عزام گرد ستان دید . سپس گفت شما بنمایندگی
 ارتش شاهنشاهی انتخاب شده اید که به بندر شاهپور رفته و کا لبسد
 شاهنشاه فقید را از دانشجویان دانشکده افسری مصر تحویل بگیرید و
 با تشریفات نظامی حمل کنید . ما با نجا رفتیم و با نظم و ترتیب و
 تشریفات نظامی کا لبسد شاهنشاه فقید را از کشتی سلطنتی مصر باسکله
 آورده و در واکن مخصوص سلطنتی قرا ردا دیم . مردم بین راه بشدت
 ابراز احساسات میکردند . وقتی قرا ربتهران رسید همانند تشریفات
 بندر شاهپور سوت تمام کشتی ها وپا لایشگا هها وکا رخا نجات بصدا
 در آمد و تمام پرچم های ملی نیمه افراشته و دانشجویان ودانش آموزان
 مدارس با زوبند سیا ه در طول مسیر حاضر بودند . پس از توقف قرا
 اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی در واکن گا منها دند و بر روی جا ینگاه
 کا لبسد ر خود افتاده و اشک از دیدگان نشان جاری بود . تمام میران
 و دولت مردان در مقابل کا لبسد رضا شاه زانو بر زمین زدند و با تشریفات

نظامی کالبد حرکت داده شد. هنگامیکه بمیدان ایستگاه راه آهن تهران وارد شدیم سپهبد شاهبختی فرمانده میدان بود و نیروهای شاهنشاهی و عشا یروسا یر طبقات گرد آمده بودند و ۲۱ تیر توپ شلیک شد و دسته های موزیک چند کشور خارجی که در میدان بودند مراسم احترام را همراه افسران و سربازان خود بجای آوردند. سپس کالبد بر روی یک اراده توپ قرار گرفت و ۸ اسب سفید آنرا بحرکت در میآوردند. در پشت سرتوپ جایگاه مخصوص قارئین قرآن قرار داشت و روحانیون هم در کلیه مراسم شرکت داشتند. در پشت سرا علیحضرت خاندان سلطنت و هیئت دولت و نمایندگان اعزامی از طرف پادشاهان و روسای جمهور و سفرا و نمایندگان مجلس و روسای ایلات و سایر طبقات در حرکت بودند و در پیشاپیش جنازه ۳۲۰ تاج گل بوسیله افسران حرکت داده میشد و نشانهای شاهنشاهی فقید را همراه داشتند و با این طرز و باشرفات رسمی در حالیکه سراسر خیابانهای مسیر مردم اجتماع کرده و ابراز احساسات میکردند جنازه بحضرت عبدالعظیم برده شد.

با این طرز (آرامگاه رضا شاه) یکی از مهمترین مراکزی شده بود که هر روز بمناسبتی در آنجا اجتماعاتی میشد و تاج گلها نشان میگردید. در هر برنامهای تقدیم دسته گل با آرامگاه دیده میشد.

در جلسه ۲۹ خرداد ۱۳۲۸ یک طرح دو فوریتی از طرف نمایندگان مجلس تقدیم گردید که (عنوان علیحضرت رضا شاه کبیر) به سرسلسله خاندان پهلوی داده شد. طرح مزبور با توافق آراء در مجلس بتصویب رسید و آن پس همه جانام و (رضاشاه کبیر) ذکر میشد.

روزی که شب اول فروردین ۱۳۵۵ (بمناسبت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی) مراسم سلام رسمی برای اولین بار در آرامگاه رضا شاه برگزار شد. در این مراسم علیحضرت محمد رضا شاه چنین گفتند:

درود من بر شاه کبیر سردار بزرگ تاریخ ایران. مردی که از میان ملت برخاست و هرگز جز به ایران نیندیشید. برای ایران زیست و برای ایران مرد. ما خاندان پهلوی مهربی جزمهر

ایران و عشقی جز سرافرازی ایرانیان نداریم و وظیفه‌ای جز خدمت بکشور و ملت خویش برای خود نمی‌شناسیم. ما از میان ملت ایران برخاسته‌ایم. در خاک مقدس ایران زاده شدیم و در همین سرزمین مقدس بخاک خواهیم رفت. پنجاه سال است که جبهه پیوسته شاه و ملت در گرم‌ترک تلاش شکوهمند در راه رستای خیز ملی ایران است. ایران امروزه ایران ایمان و اعتقاد و امید معنویت و بشر دوستی است و این نقشی است که ما نه تنها در کشور خویش بلکه در صحنه جهانی ایفا می‌کنیم. ما برای همه ملل جهان خواستار صلح و ترقی و رفاه و نیک بختی هستیم و صدای ما در هر مورد صدای حق و عدالت است. ما خوشبختی و رفاه خویش را در رفاه و خوشبختی همه ملل جهان و نه بحساب دیگران می‌جوئیم. من پرچم شاهنشاهی ایران را برافراشته و پرافتخار ترا ز همیشه بشاهنشاهی ایران آینده خواهم سپرد و او و نیز آنرا همچنان پرافتخار و پرافراشته بدست جانشین خود خواهد داد. ایران جاوید روز بروز سرفرازتر و ملت ایران روز بروز برومندتر و سعادت‌مندتر خواهد شد.

روز ۲۴ اسفند ماه ۱۳۵۶ بمناسبت یکصدمین سال تولد رضاشاه مراسم باشکوهی در سراسر کشور و همچنین در آرا مگا رضاشاه با حضور شاه و شهبانویا شرکت همه طبقات و بالباس رسمی برگزار شد. در ساعت ۱۲ و ۲۷ دقیقه بعد از ظهر (موقع تولد رضاشاه) سوت تمام کارخانه‌ها و زنگ کلیه مدارس بصدا درآمد. در دانشگاه تهران مراسم با حضور استادان و دانشجویان برگزار شد که دکتر صدیق اعلم با ارسال تلگرافی از طرف عموم دانشگاهیان بروان رضاشاه درود فرستاد و سپاس قلبی خود را از ترقیات شگرف دوران پهلوی حضور شاهنشاهی آریا مهرا برآورد.

در آرا مگا رضاشاه دکتر آرموزگار نخست وزیر و دبیرکل حزب رستاخیز

شريف امامي رئيس مجلس سنا، رياضي رئيس مجلس شوراي عليمي،
ارتشبداهاري رئيس ستادبزرگ ارتشتاران، دکتري سيدحسن امامي
امام جمعه تهران هريك با ايرادنطقهائي خدمات دوران پهلوي را
ستوده و پروان باني (ايران نو) درود فرستادند.

شب تولد رشا شاه مراسم ديگري از طرف هويدا وزير دربار در كاخ
گلستان ترتيب داده شده كه در آن كليشه شعرا و نويسندگان و روزنامه نگاران
داخلي و خارجي شركت داشتند. در روز تولد رشا شاه در سراسر كشور صدها
طرح عمراني كه از مدت ها قبل مقدمات آن فراهم شده بود افتتاح شد.

x x x

اين است آخرين عكس سلسله (پهلوي)



وقتي در (ژوهانسبورگ) بود ميگفت آرزوي من است
كه (زنده) يا (مرده من) بايران بازگردد.

انهدام آرا مگه (رضا شاه)

زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
از این فسانه هزاران هزار دار دیداد
که آگه است که (کا ووس) و (کی) کجافتند؟
که واقف است که چون رفت تخت جم بریاد
"حافظ"

*

با سقوط رژیم در سال ۵۷ گروهی از آخوندهای قشری که دشمنی عمیقی با خاندان پهلوی بخصوص شخص رضا شاه داشتند بفرمانهدام آرا مگه اوافتادند. وقتی جنارضا شاه بایران آورده شد در همان روز گروهی از فدائیان اسلام میخواستند جنارضا را ربوده آتش بزنند که با مراقبت ما مورین شهربانی توطئه آنها کشف شد و مرتکبین دستگیر گردیدند. نواب صفوی در سال ۱۳۳۵ ضمن اعترافات خود میگوید: ما هنگام تشییع جنارضا شاه میخواستیم وقتی اعضای خاندان سلطنت از خیابان امیریه حرکت میکنند اعضای فدائیان اسلام در پناه جمعیت کثیرا استقبال کننده موضع بگیرند و هنگام عبور اعضای خاندان سلطنت آنها را مورد شلیک قرار دهند. پایگاه اصلی عملیات خانه سید محمود طالقانی (امیریه - قلعه وزیر) بود. خود نواب برای نظارت بر عملیات در خانه آخوند دیگری بنام نواب رضوی در خیابان ظفرالدوله مستقر گردیده بود. لحظه ای قبل از اینکه خاندان سلطنت بمنطقه برسند ما مورین شهربانی نواب را در خانه مخفی شده دستگیر کردند. خواهرزاده آیه الله طالقانی بنام نورالدین علوی طالقانی خود را به آیه الله رسائیده موضوع دستگیری نواب صفوی را میگوید که جریان بهم میخورد ولی چند روز بعد با فشار آیه الله کاشانی اقدام به آزادی نواب صفوی میگردد.

پس از سقوط رژیم آرا مگه مجلل و تاریخی رضا شاه که مبلغ هنگفتی

برایش خرج شده بود بدست شیخ صادق خلخالی ویران گردید و هیچکس نبود که باین شیخ بی فرهنگ بگوید مگر در روسیه و فرانسه و چین و کوبا و سایر ممالک که انقلاب شد ساختمانها و موزه‌ها و قصورسلطنتی و مقبره سلاطین از بین برده شد که او با بغض و عناد دویی دانشی که داشت این ساختمان عظیم را که ثروت ملی بود با دینا میت منفجر ساخت.

* * *

محمدعلی مسعودی بمن میگفت اطلاع موثقی دارد که در بحران سال ۵۷ اعلیحضرت دستور دادند که مقبره رضاشاه را بشکافند و استخوانهای داخل مقبره را در آورده در نقطه‌ای دیگر از ایران دفن کنند. فردی که ما مورا اینکار شد محرمانه آنرا انجام داد و محل دفن هم‌سری باقی ماند تا اگر روز مقتضی شد اعلام شود.

منصور رفیع زاده رئیس ساواک آمریکا مینویسد: در نوامبر ۱۹۷۸ ناصر محمد قوچ بیگی یک دیپلمات ایرانی به واشنگتن آمد. با هم شام خوردیم بمن یک گزارش محرمانه‌ای داد که ناآرامیهای وضع ایران موجب شده که شاه دستور بدهد استخوانهای پدرش را از مقبره اش خارج کنند و جایش دسته گل رز بگذارند و مقبره را به بندند. سپس استخوانها را در جعبه‌ای گذارده روی آنهم علامت کتاب گذارده شده است. گفتم چرا شاه اینکار را کرده است. گفت نمیدانم ولی خیلی خیلی محرمانه است که حتی ساواک هم نمیداند. منم با اشاره به اردشیر زاهدی گفتم که شاه حتی استخوانهای پدرش را هم در آورده و شما هم اسناد او را شایه خود را بمنتر و منتقل کنید. بعد چه اتفاقی خواهد افتاد؟ شاه مردم ایران را خوب میشناخت وقتی خمینی بقدرت رسید و بقبر رضاشاه حمله شد و نبش قبر گردید فقط گل‌های خشک را در آنجا یافتند. محمدناصرقوچ بیگی گفت این جعبه را من از تهران به قاهره برده‌ام و حالا هم به آمریکا آمده‌ام. هیچکس از کاری که توسط من صورت گرفته خبر ندارد.

وضع خانوادگی رضا شاه

در نشریات مختلف و با نقل و قول از مطلعین وضع خانوادگی و ازدواجهای رضا شاه چنین است :

در ۱۷ سالگی با مریم دختر عمومی خود که بسیا رهم زیبا بود ازدواج کرد که از او صاحب دختری گردید که بعداً "همدم السلطنه" نام گرفت . از بخت بد ، نه زیبایی ما در را با رث بردونه قد و قامت پدر را ، هنگام تولد او مادرش درگذشت و رضا خان از این واقعه بسیا رغمگین بود . همدم السلطنه مدتی همسر سرلشگر آ تا بای بود که از او چند فرزند دارد . درباریان او را خیلی قبول نداشتند . سالهای آخر سقوط رژیم محمودا صلائی اظهار میداشت که با او ازدواج کرده است . یکبار هم رژیم جمهوری اسلامی خیر دستگیری او را (بنام فاطمه پهلوی) انتشار داد ولی بعداً "آزا دگردید و در گوشه عزلت در تهران بسر میبرد .

همسر دوم رضا خان دختریک افسر قزاقخانه بنا م تیمور خان آیرملو میباید که او را (میرپنج آیرملو) مینا میدند که بعکس سردا رسپه قامتی کوتاه داشت ، بهمین جهت هیچیک از فرزندان او چه از این همسر و چه از همسران بعدی قامت رضا شاه را نداشتند . میگفتند فقط شاهپور علی رضا دلوری او را داشته است .

احمد شاه لقب (تاج الملوک) را بهمسردار سپه داد. تاج الملوک در سال ۱۹۶۸ بخبرنگار یک مجله خارجی گفته بود (پدروما در شوهرم از افراد معمولی بودند و خودش هم اصلاً "سوادنداشت ولی بخاطر پشتکار فراوان توانست وارد قوای قزاق بشود و با همان بیسوادی نزد بیان ترقی را پله پله طی کند تا بدرجه میرپنجی رسید.)

رضا خان قبلاً در کوچه روغنی های تهران زندگی میکرد و وقتی وضع مالیش قدری بهبود یافت در محله قدیمی سنگلج خانه ای خرید و حقوق رضا خان بعدتومان رسیده بود و در اثر رشادتهای جنگی با وسیله تومان پادشاه شده بود که با ششصد تومان اندوخته توانسته بود در چهار راه امیراکرم کاروانسرای را خریداری و اقدام به ساختن آن کند که سالها بعد پس از اینکه بمقام سلطنت رسید آن خانه قراولخانه سلطنتی شد.

درواقع میتوان گفت همسر اصلی رضا خان همان (تاج الملوک آیرملو) بود که بعداً "ملکه پهلوی نامیده شد. این خانسواده از مهاجرین آذربایجان شوروی هستند که پس از مدتی اقامت در رضا شیه بتهران آمدند. میرپنج آیرملو که از رشادت رضا خان آگاه بود فرزند خود را با و داد و این در حقیقت وصلتی بود بین دو خانواده نظامی آذربایجانی و مازندرانی. در آبان ۱۲۹۶ نخستین فرزند آنها شمس پهلوی بدینا آمد و پس از ۱۸ ماه فرزندان دو قلمی خانواده (محمد رضا - اشرف) متولد شدند و فرزند بعدی (علیرضا) بود. همسر دیگر رضا شاه ملکه توران بود که شاهپور غلامرضا از او میباید که این ازدواج خیلی بطول نینجامید. ملکه توران بعداً "همسر ملکه پورا زتجا معروف تهران شد. آخرین همسر رضا شاه ملکه عصمت از خانواده دولتشاهی و دختر مجلل الدوله بود که این دو همسر از خاننجان قاجار بودند. و الاحضرتها (عبدالرضا، محمود رضا، غاطمه، احمد رضا، حمید رضا) از این ازدواج میباشند. که این دو همسر رضا شاه حیات داد و نمودندی ملکه عصمت در تهران زندگی میکنند ولی تاج الملوک پهلوی که در سن کهولت و در آخرین روزهای

رژیم به آمریکا رفته و با والاحضرت شمس پهلوی زندگی میکرد در مکزیک درگذشت و جنازه اش با ماننت گذارده شد که شایدروزی بایران آورده شده در مقبره خاندان پهلوی بخاک سپرده شود. او تا آخرین لحظه حیات از مرگ فرزند بر و مندش اعلیحضرت محمدرضا شاه پهلوی آگاه نگردید. در دوران زندگی هم یکبار داغ دیده بود و آنهم مرگ ناگهانی شاهپور علیرضا بود.

وقتی در نخست وزیری ریاست بازرسی را بر عهده داشتم کاغذی بدستم رسید که خانمی نوشته بود که فرزند رضا شاه است و میراث پدر را باو نداده اند. جریا را بمرحوم دکتر اقبال گفتم با سابق وزارت دربار و نزدیکی بشاه و خاندان پهلوی گفت نامه را بدفتر مخصوص بفرستید. یکی دو نفر هستند که چنین ادعائی را دارند و دربار هم بهیچوجه این ادعاها را قبول ندارد. هیچکس هم حقیقت را نمیداند. شاید در زمانی که (آن بابا ۰۰) سرباز و افسر بوده مثل هر جوان دیگری بازنهائی ارتباط داشته و این فرزند ناشی از آن معاشرتها باشد. ولی رسیدگیهای قبلی وزارت دربار و دفتر مخصوص حاکی از آن است که این امر صحت ندارد و این زن تا حدودی اختلال حواس دارد. ولی وظیفه بازرسی نخست وزیری این است که بهر حال این شکوائیه را بدفتر مخصوص بفرستد.

مهندس امیر پرویز میگفت وقتی استاندار همدان بودم یک زن همدانی بمن مراجعه کرد و گفت دختر رضا شاه میباشد و خاندان پهلوی حقوق او را تضییع کرده اند و تقاضای رسیدگی بوضع خود را داشت. با و گفتم اینکار از وظایف استاندار ی خارج است و دفتر مخصوص باید آن رسیدگی کند. او گفت کرارا" نامه نوشته و مراجعه کرده ولی نتیجه ای نگرفته است. عده ای معتقد بودند وقتی میرپنج رضا خان فرمانده آتریات همدان بودشاید در اثر داشتن روابط با زنی این فرزند بوجود آمده که بهر حال مورد قبول خاندان پهلوی و شخص رضا شاه نبود. پس از سقوط رژیم با دیگر همان زنی که مدعی است دختر رضا شاه است

شرحی به آیه الله خمینی نوشت که در روزنامه اطلاعات در تاریخ هفتم فروردین ۱۳۵۸ چاپ نموده و چنین است: (اینجا نب صدیقه دختر رضا خان (شاه سابق) و زهرا سوادکوهی میباشم. مدت ۳۰ سال است که پرونده دادخواهی ام مطرح میباشد. در حال حاضر فاقد شنا سنامه هستم. بجهت اینکه وزارت دربار گفت شوهرش صدقی است و اشرف پهلوی هم گفت که با این خواهر بیسواد که با لهجه صحبت میکند، نمیتوانیم شنا سنامه پهلوی بدهیم، ناچار تقاضا کردم شنا سنامه مادرم بمن داده شود که با داره ثبت احوال فرستاده شد. بیش از چهل هزار تومان خرج شد ولی هنوز بجائی نرسیده است. تقاضای احقاق حق دارم.)

خانم مطعی میگفت در زمان نخست وزیری رجائی این خانم رادر نخست وزیری دیدم که پس از دوندگی های زیاد برایش مقرر تعیین شد و اکنون در ایران بسر میبرد.

محمد رضا شاه پهلوی در کتابهای خود تعداد فرزندان رضا شاه را یازده نفر دانسته و در باره این مدعی فرزندی رضا شاه در هیچ کجاستی در نشریات مخالف هم مطلبی دیده نمیشود.

از فرزندان رضا شاه غیر از محمد رضا شاه - شاهپور علی رضا - شاهپور احمد رضا و شاهدخت فاطمه که در گذشته اند بقیه در قید حیات اند و در نقاط مختلف دنیا پراکنده میباشند. فقط شاهپور حمید رضا پس از سقوط رژیم در تهران ماند که بعلت اعتیاد بمواد مخدر مدتی در زندان بود.

حمید رضا در تاریخ دوم بهمن ۱۳۵۷ بروزنامه ها چنین نوشت:

(اینجا نب ۱۷ سال است که طبق تصمیم و فرمان شاهنشاهی از کلیه عناوین و مزایای خاندان سلطنت محروم بوده و فقط با حقوق ناچیزی که دارم خیلی ساده و معمولی همانند سایر خانواده های ایرانی زندگی میکنم و خروج از کشور را جایز ندانسته ام. تنها دلخوشی من این است که مردم مرا از خودشان میدانند. اینجا نب در داخل و خارج صاحب هیچ موسسه و کارخانه ای نبوده و چنانچه خلاف آن ثابت شد حاضر بمدعی واگذار کنم.)

حمید رضا پهلوی پس از سقوط رژیم نام خانوادگی خود را از (پهلوی) به

(اسلامی) تغییر داد و چند بار هم با زداشت شده ولی گویا از طرف رژیم اسلامی مستمری مختصری برای اعاشه با و پرداخت میگردید .
رضا شاه بعزت علاقه فراوانی که به تحصیلات فرزندان خود داشت همه را به بهترین دانشگاه های دنیا فرستاد و اکثراً "هم زبانهای فرانسه و انگلیسی را فرا گرفته اند . ولی حمیدرضا پهلوی که کوچکترین فرزند رضا شاه بود علاوه بر اینکه تحصیلات عالی نداشت ، کارهای پیش موجب شد که محمدرضا شاه هم او را طرد کرده بود . در نخست وزیری گزارشی دیدم که رئیس شهر بانوی وقت بنخست وزیر نوشته بود که حمیدرضا شهاده کارگاهها و رستورانها با افرادی با بسرمیبرد و روش او مخالف شئون خاندان سلطنت است . از طرف شاه دستور داده شده بود جلوی کارهای او گرفته شود و در صورت ادامه همان روش در خانه یا منزلی تحت نظارتگاه داشته شود . از طرف دربار ما هیانه حقوقی با و داده میشد و وقتی هم شاه با افراد خاندان سلطنت گفته بود از ایران خارج گردند چون حمیدرضا خود را مشمول آن دستور نمیدانست در تهران ماند که هنوز هم در آنجا زندگی میکند .

شاهپورا حمدرضا پهلوی پس از سقوط رژیم در خارج از کشور درگذشت . او هم از جمله افرادی بود که در هیچیک از کارهای مملکت دخالتی نمیکرد و زندگی محدودی داشت .

از قرا معلوم دچا ربیما ریهای از جوانی بود که او را با حال آنسزا در آورده بود . یکی دوبا را و را دیدم . هیچگونه حال و احوالی بسرای بحث و گفتگونداشت به خواب و خوراک وزن و زندگی آرا موبکر کنار از هرگونه ماجرا علاقه فراوان نشان میداد .

درباره ازدواج با خانواد پهلوی مطالب زیادی وجود دارد . راجع با ازدواجهای علیحضرت محمدرضا شاه پهلوی در جلدهای بعدی بطور تفصیل مطالبی تهیه شده ولی در اینجا فقط بوصلت سایر افراد خاندان پهلوی اشاره میشود .

مخبر السلطنه مینویسد : عروسی فرمایشی هم یکی از موارد تجدداست .

در کا بینه جم عکس عده ای از جوانان را بشا هدختها عرضه کردند تا که قبول افتد و که در نظر آید. پسر جم و پسر قوام الملک پسند افتادند. چه حاجت به عکس بود. جم و قوام هر دو در قلعه بودند و عصرها محل گردش آنها و شاه هدختها صحرای دروس بود. همدیگر را خوب میشناختند. قوام پس از قضیه اسعد مورد لطف واقع شد و در مسافرتها ملتزم رکاب بود. مجلس عقد بینه‌ها منعقد شد. یکطرف تا لارضا شاه ایستاده بود و با فاصله وزرای سابق و لاحق و طرف دیگر ملکه و شاه هدختها روی کرسی نشسته بودند ساکت و صامت. دامادهای عبوس زیر دست عروسها ایستاده متفکر بودند. نه شیرینی در کا ربودند نه میوه. اما جمعه خوبی رسید محمد بهبهانی آمدند نزدیک شاه رفتند و تبریک گفتند. زیرا عقد در خارج بعمل آمده بود. جم دو پهلوی یکی بامن و یکی بجا حب اختیار داد. روی هم رفته مجلس خنکی بود. بعد این خنکی به برویت کشید. پسر قوام از اول ناراضی بود جم را نمیدانم. شنیده بودم دامادهای ناراضی را درین شاه با پیدا زپا نین پای عروس در رختخواب بخزند در این موقع از رسم رختخواب اطلاعی ندا رملیکن در اتومبیل دامادهای میبایست پهلوی شو فرقا ربگیرند. تا پهلوی رفت کار بتفریق کشید.

والاحضرت اشرف در باره ازدواجهای خود چنین مینویسد:

من از ازدواج گریزان بودم. هنگام بلوغ میکوشیدم که از آن فرار کنم. ولی ناگهان با وضعی مواجه شدم که با ید با ازدواج تن در میدادم. موضوع را با برادر م طرح کردم شاه بیدمن کمکی بکند.

برادر م اظهار داشت کوششی برای تغییر نظر پدر مان شمری ندارد چون معتقد است دختر با ید در سن معینی ازدواج کند و با ید نظر پدر را عمل کنی. قرار بود فریدون جم افسر جوان ارتش شوهر آینه من با شو علی قوام با شمس ازدواج کند. جم را جوانی بلند با لاخوش اندام و با سلیقه یا فتم ولی شمس با و ابراز علاقه کرد چون خواهر بزرگتر بود حق تقدم با و داده شد. و با ین سبب رسماً " نامزدهای ما را عوض کردند. من از همان اول از علی قوام بدم آمد. بیکهفته تمام گریه کردم مادرم

گفت او مرد خوبی است در انگلستان تحصیل کرده و از خانواده محترمی است. میدانستم با دیدن با ازدواج بدهم یا عاق والدین بشوم. تن بعروسی دادم و پیراهن سفید پوشیدم ولی اگر پیراهن سیاه میپوشیدم بهتر بود. تنها جنبه خوش آیند آن این بود که توانستم هر روز با اتومبیل بمنزل بستگان شوهرم بروم. در تمام دوران ازدواج از قوام دوری میکردم. مردی سرد، بدون جاذبه، حسا بگری بود که انسان نمیتوانست او را دوست داشته باشد و از او خوش بیاید.

شوهرم از این بی علاقه‌گی هیچ ناراحت نبود و راضی بود که داماد شاه باشد. از همان آغاز ازدواج اطاق خوابمان مجزا بود. هر روز یک‌باخ میرفتم و با برادرانها نمیخوردم. تا زمانیکه با برادران بودم مجبور نبودم که با ازدواج سراسرنکبت با خود فکر کنم. بارها بفکر طلاق افتادم اما جرئت نکردم که آنرا بیان کنم. پدرم میخواست ایران را از قرون وسطی بعصر جدید برساند. پدرم شاهزاده خانم فوزیه را برای برادران گرفت. در جریان ازدواجهای برادرانم گفته میشد با آنها رقابت دارم. واقعیت این است که من همیشه سعی کرده‌ام هر کسی را که نقش مهمی در زندگی برادرانم دارد دوست دارم. خیلی با فوزیه تفاهم پیدا کردم. ازدواج آنها شباهتی با ازدواج من نداشت با اینکه دیگران آنرا ترتیب داده بودند یکدیگر را دوست داشتند. فوزیه اولین دوست نزدیکی بود که من داشتم. او هم مانند من و همسر بعدی برادرانم خویشتن دار و گاهی سرد بود اما قلبی مهربان و بخشنده داشت. چون میدانستم دلش برای خانواده اش و زندگی در مصرتنگ میشود سعی میکردم آرامش خاطر او را فراهم سازم. من و فوزیه اوقات خوشی باهم داشتیم. یکروز به من گفت بهترینیست که هر دوی ما در یک زمان آبستن شویم. من با اینکه تحمل دیدن شوهرمان را نداشتم و از او بد می‌آمد با خوردن داروی مسکن با شوهرم همبستر شدم. اول من آبستن شدم بعدا و... هنگامیکه شهرام بدنیا آمد او سه ماه آبستن بود. فوزیه و پدر او برادرانم دیدن من آمدند و تبریک گفتند فقط شوهرم آنروز نیا مدکه پسرش را ببیند. این نشانه‌ای

از چگونگی روابط زناشویی ما بود. اصرار بطلاق داشتم. بر اثر تبعید پدرم، مهرپور تیمورتاش و خانوادۀ اش بتهران بازگشتند. برای اولین بار در عمرم با مهرپور و برادرش و چندتن از دوستان زندگی جدیدی را خارج از خانوادۀ سلطنتی آغاز کردم. از چارچوب اخلاق و رسوم ایرانی هم میشدگامی قدم فراتر گذاشت مشروط بر آنکه سروصدائی در خانوادۀ سلطنتی بوجود نیاید. شبهائی را که بادوستان خود میگذرانیدم با اینکه بی آلاش بود بفرآوردواج با مهرپور افتادم. ولی حس کردم که بیشتر بطرف برادرش هوشنگ جلب میشوم. در این موقع مهرپور در اشرافۀ اتموبیل در گذشت. هوشنگ خواست با من ازدواج کند ولی برادرم گفت وصلت با خانوادۀ ای که قبلاً "بخانوادۀ پهلوی خیانت کرده صحیح نیست. وقتی به هوشنگ گفتم پیشنهاد کرد با هم فرار کنیم. ولی دیدم اینکار رسوائی ببار میآورد ولی من تنها شاهزاده نبودم بلکه زنی بودم اسیر عشق. یکشب در منزل ناخواهریم منتظر هوشنگ بودم که نیا مدومعلوم شدن نظر هوشنگ هم تغییر کرده است. خود را سرزنش کردم و زدم زیر گریه. گریه بخاطر از دست دادن هوشنگ و تخیلات عاشقانه جوانیم. بعداً معلوم شد برادرم رنست پرون رانزد هوشنگ فرستاده و گفته شاه بصمیمیت تونسبت بخواهرش تردید ندارد اما اعلیحضرت که خواهر خود را میشناسد میدانده که این ازدواج سبب ناراحتی تو خواهد شد. اگر او را دوست داری دیگر با او ملاقات نکن. از برادرم سپاسگزار شدم که از اشتباه غمانگیزی مرا نجات داد. فهمیدم که هرگز نخواهم توانست بقیمت قطع رابطه با برادرم راه دیگری برگزینم. میخواستم با فریقائی جنوبی نزد پدرم بروم. من آنرا اولین تبعیدولی بمیل خود میدانم. از راه قاهره رفتم با فاروق آشنا شدم. جوانسی بود خوشکل و خوش اندام با چشمانی آبی و مردی وطنپرست که نظریات ضد انگلیسی داشت. یکبار فاروق بمن گفت دوستم دارد و میخواهد با من ازدواج کند و گفت میخواهد فریده را طلاق بدهد. سعی کردم فاروق را منصرف کنم. چندشاهزاده دیگر مصری هم خواهان ازدواج

با من بودند ولی با احمد شفیق پیروز پدر با رفاه آشنا شدم که مادرش اهل قفقاز بود و پدرش از اهالی ترکیه که زیبایی مادرش را با رث برده بود. از او خوش آمد.

بزحمت به ژوها نسیورگ رفتیم و الاحضرت علیرضا با استقبال من آمده بود وقتی بدیدار پدرم رفتیم هم دیگر را در آغوش کشیده بوسیدیم.

جریانات ایران را پرسید شرح دادم گفت (خدا یا به وطن ما رحم کن. پروردگار را به پسر کمک کن) بمن گفت زودتر با ایران برو و بیلا درت کمک کن. علیرضا در ۲۲ سالگی جور و صاحب اراده ای قوی بود درست مانند بی پروائی و شجاعت پدرم. وقتی پدرم موضوع ازدواج مرا با احمد شفیق فهمید گفت خوش نمی آید فرزندانم با خارجیان ازدواج کنند. وقتی ژوها نسیورگ را ترک می کردم پدرم گفت (من میدانم که تو خیلی قوی هستی، اما میخواهم همیشه بخاطر برادر درت قوی باشی همیشه در کنار او بمان و با او بگو در مقابل هر نوع خطری محکم بایستی).

با زحمت فراوان و تحمل خطرهای بیشمار خود را بقا هر رساندم. ملک فاروق و ملکه فریده با استقبال من آمده بودند. فاروق در کاخ عابدین درباره عشق و ازدواج خود با من صحبت کرد. احمد شفیق هم خواستگاری خود را تجدید نمود. من مجبور بودم قصد شفیق را از فاروق پنهان نگاه دارم. شفیق خوش قیافه، مودب، جدی، با پشتکار و خود ساخته بود و مدیریت مالی یک کارخانه قند را بعهده داشت. من این خصوصیات را تحسین می کردم. درباره ازدواج با او جواب رد ندادم.

در همین موقع فوزیه هم تقاضای طلاق کرد. قدم اول را فوزیه برداشت. شاه مقامت کرد ولی فوزیه گفت حاضر نیست با ایران برگردد بهمین جهت با طلاق موافقت کرد. پس از طلاق خانواده ما ارتباط خود را با فوزیه حفظ کرد. شوهرش یک افسر مصری بود که زندگی ساده ای داشتند. پس از خلع فاروق از سلطنت، ما از نظر مالی به فوزیه کمک می کردیم و ترتیب ملاقاتش را با شهناز در سوئیس فراهم نمودیم.

پس از مراجعت با ایران برای تقویت برادرم اقدام کردم. نخستین

کارانتشاریکروزنامه بود که احتیاج بکمک مالی داشت .
 بعداً "ازپرتیراژترین روزنامه های عصرشد . شایعات بصورتی شد که
 مرا (قدرتی پشت سلطنت) یا (پلنگ سیاه ایران) نامیدند . چون زن
 بودم و درسیاست مدخله کردم شایعات فراوان علیه من بوجود آمد .
 برادرم پیشنهاد کرد که ازدواج کنم . من هم حمدشفیق را انتخاب
 کردم . فهمیدم که فاروق ناراحت خواهد شد زیرا نه تنها پیشنهاد ازدواج
 او را رد کردم بلکه پیشنهاد ازدواج یک مصری دیگر را پذیرفته ام که
 مقام اجتماعی اش خیلی پایین تر از او بود . همراه نصرالله انتظام
 به مصر رفتم . ازدواجم خیلی ساده در سفارت ایران برگزار شد . با
 این طرز داری شوهری خوشگل و جذاب شدم .
 فاروق حتی دسته گل هم برای ما نفرستاد ولی نمیتوانست بشوهر من
 گذرنا مهنده چون موجب تیرگی روابط ایران و مصر میشد . xxx
 (دکتر غنی چنین مینویسد : در اثر رفتن و آمدن نواده های سلطنتی
 ایران و مصر این ازدواج صورت میگردد .
 قبل از ازدواج یکروز آقای جم برای احوالپرستی به بیمارستان
 برای عیادت ملک فاروق می رود . ملک از شایعه ازدواج والاحضرت
 اشرف با یک نفر مصری کوچک مکدر شده و گفته اند چطور والاحضرت رعایت
 خاندان خود را در ایران نمیکند و ما را هم دچار محظور میسازند .
 جم بشاه چنین تلگراف میکند (جای بسی سرشکستگی ایرانیان است که
 در مقابل اینکه خواهرا علیحضرت ملک فاروق ملکه ایران است خواهرا
 شاهنشاهی ایران زن یک نفر عضو تبه دو مصری شود در میان امثال و اقربان
 خود شرمنده و سرشکسته شود .) . پس از چندی از دفتر مخصوص پاسخ داده
 میشود (مطابق اطلاعی که والاحضرت شمس داده اند در قاهره از احمد
 شفیق تعریف شنیده اند مخالفت ملک فاروق روی اساس صحیحی نیست
 و یک نوع تمایل شخصی در بین است . . مراقبت فرمائید که دربار
 قاهره اسباب اشکال و مزاحمت بیموردی فراهم ننماید . بهترین
 است که والاحضرت مراجعت نماید و احمد شفیق با ایران بیاید تا

عقد در تهران صورت گیرد. سفارت ایران در مصر گزارش میدهد که احمد شفیق پسر شفیق پاشا رئیس دفتر خدیو عباس حلمی میباشد که پس از عزل خدیو عباس و انتخاب ملک فواد بسلطنت از مصر تبعید شد و در اروپا زندگی میکرد. تحصیلات احمد شفیق در اروپا بوده و در شرکت بیمه کار میکرد (است).

والاحضرت می نویسد: شفیق با پول خانوادهاش در تهران شرکت هوایی پارس را تأسیس کرد. پس از ازدواج در زمینه رفاه اجتماعی شروع به کار کردم. وقتی پدرم درگذشت یک میلیون تومان بمن ارث رسید و همچنین یک میلیون متر زمین کنار دریای خزر و ملاکی در گرگان و کرمانشاه. با ۱۵۰/۰۰۰ تومان سرمایه شخصی (بنیاد خدمات اجتماعی) را بوجود آوردم تا به هموطنان خود کمک کنم. بعداً "این سازمان تبدیل (به سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی) شد که بصورت بزرگترین سازمان اجتماعی ایران درآمد.

در این راه از کمک یک دوست قدیمی عبدالحسین هژیرا استفاده کردم. هژیر مردی بود با هوش و دلسوز که مسائل را از دیدگاههای سیاسی و تاریخی میدید. ظاهری گیرا و جالب داشت. یک چشم مصنوعی بود. این سازمان خدمات زیادی بمردم کرد.

پس از اینکه علاوه بر شهرام که از قوام بود صاحب شهریا و زاده شفیق شدم، احساس میکردم که شفیق توجه یا فته که با و علاقه ای ابراز نمیشود. باقیافه خوب و دلپذیری که داشت برای آسایش نزد زنان دیگر مشکل نبود. فکر کردم که شفیق با ازدواج مان وفادار نیست. تا سرانجام شوهر یکی از معشوقه های شفیق نزد من آمد و جریاناتی را گفت که احساس سرشکستگی کردم. وقتی به شفیق گفتم و هم اعتراف کرد. با این نظر چند سال در حال جدائی بودیم. در پاریس پسر شهریا را مبتلاباستخوان دردمند پیدا کردم. در همین اوقات بسیاری از شبها در کازینو میگذراندم بقایای پولی را هم که داشتم از دست رفتم که مرابرای مدت مدیدی از میزهای قمار دور کرد. دوستی بنا مچها نگیری که

از بیماری پسر من مطلع شد یکم کم آمد. مبلغی بمن وام داد. در همین موقع با مهدی بوشهری آشنا شدم. ما درش اهل قفقاز و پدرش از تجار جنوب ایران بود. اهل تئاتر و ادبیات و هنر بود. برایم کتاب میآورد. بتدریج مهدی جزوی از زندگی من شد. پس از دست دادن هوشنگ دوباره عاشق شدم. مهدی مردی بود که برایش نمیتوانستم عیبی پیدا کنم. سومین ازدواج من با او سرگرفت.

وقتی از شفیق جدا شدم او دوباره زن گرفت. شهریا روآزاده گفتند که میخواهند با پدرشان زندگی کنند. من هم همراهی نکردم که با من زندگی کنند زیرا من (یک مادر کامل) نمیتوانم باشم. همچنانکه هیچوقت (همسر کامل) هم نمیتوانستم باشم. ولی آزاده دختر من پس از چند ماه نزد من آمد. من هرگز نمیخواستم بچه‌هایم آنطوریکه من از پدرم میترسیدم از من بترسند. همیشه میگفتم آزاده حرفشان را بزنند. رنجش شهریا ردیرتالیتیا میافت. شهریا ربیشتر شبیه برادرم علیرضا بود. مثل اینکه برای نظام ساخته شده بود. ابتدا میخواست خلبان شود ولی چون چشمش نزدیک بین بود نیروی دریائی را انتخاب کرد و در ۱۶ سالگی در نیروی دریائی بریتانیا مینویسی کرد. شهرام پسر شوهر او لم مدرسه لوروز را تمام کرده درها روارد مشغول تحصیل بود و خود را برای کار و کسب آزادآماده مینمود. در چهل سالگی گاهی از اشتباهاتم پند گرفته بودم ولی اکثرا "با زهمان کارها را تکرار میکردم. در ۴۰ سالگی بخاطر عشق با مهدی ازدواج کردم. بعقد مردی در آمدم که گمان میکنم کاملترین انسانی باشد که در عمر من شناختم.

پس از سالها گذشت هنوز عقیده‌ام تغییر نکرده است. برای ماه غسل به ویلای من در جنوب فرانسه (ژوئن لوپن) رفتیم. در آنجا با سنا تور کندی و ژاکلین آشنا شدیم. مهدی با خواهر کندی بمدرسه رفته بود. بکندی گفتم شنیده‌ام شما بزودی رئیس جمهور آمریکا میشوید. خندید و گفت این هدف هر سیاستمدار فعالی است. فکر میکنم هم‌راده وهم قابلیت آنرا داشته باشم و وقتی با آن برسم خواهم توانست به کشورم

خدمت کنم .

من یکبار با آزاده دخترم کارم به کدورت کشید . در ۲۰ سالگی عاشق شد و میخواست با مردی ازدواج کند که مناسب نبود عکس العمل من خیلی تند بود بخاطر اینکه میدانستم بعداً "پشیمان خواهد شد . گفتم من این مرد را در خانه امن نخواهم پذیرفت . پس از ازدواج او را کمتر میدیدم . . . دو سال بعد با پسر کوچکش گریه کنان آمد و گفت حق با تو بود میخوام بخانه برگردم .

* * *

والاحضرت اشرف سه فرزند داشت . یکی شهرام پهلوی نیا که در کارهای مالی مداخلات زیادی میکرد و شخص محمدرضا شاه را هم از کارها و روش خود کارار "نا راحت میساخت . دیگری شهریار شفیق بود که نمونه ای از پاک و شجاعت بشمار میرفت که متأسفانه بدست تروریستهای جمهوری اسلامی در پاریس کشته شد . تنها دخترا و آزاده شفیق نامدار که مدتی روزنامه (ایران آزاد) را در پاریس منتشر میساخت و با رژیم جمهوری اسلامی مبارزه میکرد که از قرار معلوم بععلت مشکلات خانوادگی از کار روزنامه نگاری دست کشیده است .

والاحضرت شمس در زمان رضاشاه بعقد فریدون جم در آندیس از رفتن رضاشاه از او جدا شده بعقد مهرداد (مین باشیان) پهلبد در آمد . همیشه زندگی آرامی داشته و در کارهای مملکتی دخالتی نداشت . تنها کار او ریاست عالییه شیرو خورشید بود و شوهرش با اینکه سالها وزیر فرهنگ و هنر بود بععلت متانت و پشتکار و ادب زیادی که داشت مورد احترام همگان بود . مدتی هم ناایب رئیس حزب رستاخیز و عضو دفتر سیاسی حزب بود که با روش معقول و متین خود فردی جالب بنظر میرسید .

تنها ایراد به شمس پهلوی علاوه بر کارهای اعضای دفتر او در باره خرید و فروش اراضی این بود که در کاخ خود در شاهنشاهی کرج کلیسائی ساخته و میگفتند مسیحی شده است . پس از سقوط رژیم در خانه بزرگی در کالیفرنیا زندگی میکرد . ملکه پهلوی هم با او بسر میبرد . یکبار

مخالفین رژیم پهلوی بخانه آنها حمله کردند که با مداخله پلیس جلوی تجازات آنها گرفته شد .

روزنامه های خارجی چنین نوشتند : خانم (بودنیستن) که ادعا میکند اصلاً ایرانی است وشوهرآمریکائی دارجمعیتی درحدود دوهزاردانشجوی ایرانی را بره انداخته وبخانه شمس خواهرشاه در (بورلی هیلز) رفته تا مادر وفرزندانش را بکشند و خانه را آتش بکشند پلیس اقداماتی کرد وجلوی جمعیت را گرفت ولی آنها با سنگ وجوب وچماق وکوکتل مولوتف بخانه حمله کردند .

بهمین جهت آنها به مکزیکنقل مکان کردند . ملکه مادر در سال ۱۳۶۱ در آنجا فوت کرد و در آخرین روزهای عمرخیلی شکسته ورنجوروناتوان شده بود ودر تبعیدزندگی را بدرودگفت . جنازه اش در آنجا بامانت گذارده شد واین آگهی هم از طرف رضاپهلوی (رضاشاه دوم) انتشار یافت :

با قلبی آکنده از تاسف وتاثر درگذشت شادوران علیا حضرت تاج الملوک ملکه پهلوی ما در بزرگ خودوما در گرامی اعلیحضرت محمدرضا پهلوی شاهنشاه فقیدایران را ، در نتیجه یک دوره کسالت ممتد ، در کشور مکزیکن با اطلاع عموم هموطنان عزیز میرساند . نظربه مقتضیات کنونی واوضاع فوق العاده حاکم برکشور عزیزمان ایران ، جنازه آن فقید سعید در محلی به ودیعه گذارده خواهد شد .
رضاپهلوی

*

دختر دیگر رضاشاه شاهدخت فاطمه پهلوی بود که هیچ دخالتی در کارهای سیاسی نداشت . ولی بعلت ازدواج اولش با (هیلر) آمریکائی ، مشکلی برای خاندان سلطنت فراهم ساخت .

هیگل در باره این ازدواج چنین مینویسد : هنگامیکه پرسش عبدالرضا درکالیفرنیا تحصیل میکرد برای تعطیلات یک دوست آمریکائی خود را بنام (ونسان هیلر) با ایران آورد . هیلر با فاطمه ملاقات کرد و این دو عاشق یکدیگر شدند . فاطمه اعلام کرد که برای تحصیل قصد اردبیه

کالیفرنیا برود و همینطور هم شد. بعد از رفتن فوراً "با هیلرا ازدواج کرد. هیلر نه تنها آمریکائی بود بلکه قصد هم نداشت که مسلمان بشود و این مسئله باعث درگرفتن یک خشم قابل پیش بینی در سراسر ایران شد. سرانجام از آقاخان محلاتی که مادرش یک شاهزاده قاجار بود کمک طلبیده شد. آقاخان زوج جوان را در پاريس دید و هیلر را تشویق کرد که مسلمان بشود. اما ازدواج مزبور یک ازدواج ناخوشایند بود که منجر بطلاق شد.

هنگامیکه آیة الله شیرازی خطبه عقد را در پاريس میخواند نام (هیلر) را به (علی) تبدیل کرد. * * *

بهر صورت هنگامی این ازدواج دربارشاهنشاهی اعلامیه ای منتشر ساخت و شاهدخت فاطمه را از عنایین سلطنتی محروم نمود ولی بتدریج روابط او بصورت عادی درآمد و همراه هیلر با ایران آمد. این ازدواج هم سرانجام خوبی نداشت. شاهدخت از شوهر آمریکائی خود صاحب دو پسر با سامی (داریوش - کیوان) شد و همچنین دختری داشت که هیلر هنگام بازی با او و پرتاب بهوا دختر بزمین افتاد و درگذشت و این امر نیز به تیرگی روابط آنها کمک کرد و منتهی بجدائی شد.

شاهدخت فاطمه تا مدتی در تهران بسر میبرد و چون بفرا گرفتن فن خلبانی علاقه داشت همین امر موجب شد که با (خاتم) که تادریه ارتشبدی در ارتش ایران ارتقاء یافت ازدواج کند. دربار سرنوشت و زندگی ارتشبد خاتم در فصل دیگری خوانندگان محترم را در جریان خواهد گذاشت ولی فعلاً "بدنباله زندگی شاهدخت فاطمه میپردازم. شاهدخت از ارتشبد و پسر دیگر با سامی (کامبیز - رامین) دارد که مطلعین میگویند هرچهار فرزند گرفتار اعتیاداتی هستند.

والاحضرت فاطمه پهلوی بر اثر ابتلا به بیماری سرطان در سن ۵۸ سالگی در روز ششم خرداد ۱۳۶۶ در لندن درگذشت. در تشییع جنازه اش چند تن از اعضای خانواده سلطنت پهلوی شرکت داشتند فقط مادر او و ملکه عصمت در تهران بودند که نتوانست در مراسم شرکت کند. او دو سال بود

که از سرطان رنج میبرد. مطلعی میگفت ارتشبدخا تمام زهمسرقبلی خود که دختر خاله اش بود دختری دارد که همسر پسر مهندس مجید اعلم میباشد. با این دختر و فرزندان ش ثروت قابل توجهی رسیده است. گویا والاحضرت هم قسمتی از ثروت خود را اختصاص بکمک با افرادی داده و برای فرزندان بعد از مرگ خود مقرری معین کرده و قسمتی از ثروت خود را بصورت بنیادی در آورده است. شایعات درباره کمیسیونهای دریافتی ارتشبدخا تمام در معاملات خرید سلاح بخصوص هواپیماهای جنگی زیاد بوده که حتی در کنگره آمریکا نیز مطرح گردید.

در آخرین روزهای زندگی شاهدخت فاطمه با عجله مراسم ازدواج یکی از پسران ش با دخترها شمپورد رلندن برگذار شد که این ازدواج هم خیلی پابرجا نیست و مثل اینکه در آستانه طلاق قرار گرفته است.

چون در خانواده پهلوی که هر یک در گوشه ای از جهان بسر میبرند وحدتی وجود ندارد نسل جوان این خانواده که از ثروت سرشار بهره ای دارند مثل اینکه اکثرشان جوانان سعادت مندی نیستند. نمونه آن فرزندان شاهدخت فاطمه میباشند.

یکی از مطلعین که با بعضی از اعضای خانواده پهلوی ارتباط دارد میگفت ناراحت ترین وضع را ملکه توران مادر شاهپور غلامرضا دارد که ثروتش را یک خانواده که از قدیم با او دوستی داشته خورده اند که باری دادگاه توانسته ۷۰۰ هزار مارک از آنها پس بگیرد که آنرا نزد یک تاجران ایرانی گذارده و از بهره آن امرار معاش میکند. باینصورت دهگانه ای در آلمان در خانه کوچکی بسر میبرد و مدتی نیز در لندون زندگی میکنند که تنها پسر او در اینجا اقامت دارد.

دکتر ارسنجانی مینویسد: در شهریور ۱۳۲۳ دیداری با مظفر فیروز دست داد. مظفر میگفت همین الان از دادگستری آمده است زیرا از پسر رضا خان بعنوان وکیل عدلیه بدادگستری شکایت کرده ام که عصمت پهلوی (مادر چندتن از شاهپورها) بابت مهریه خود از پسر شوهرش مبلغ زیادی طلبکار میباشد ولی هر چه بدربار مراجعه میکنند نتیجه ای نمیگیرند و از پارسال

تا بحال هم من هرچه بعدلیه مراجعه میکنم بی نتیجه است. بجان شما من تمامی این پول را وصول خواهم کرد بدون اینکه زحمتی بمن وارد آید. پرسیدم مهریه عصمت پهلوی چقدر است؟ مظفر گفت چیزی کم در حدود سه میلیون ریال که بموجب عقدنا مه غیر رسمی در محضر با مضاء رضا خان رسیده است.

* * *

یکی از فرزندان رضا شاه که خیلیها معتقدند رشادت و صراحت پدرش را داشت شاهپور علیرضا پهلوی بود که بعلت حادثه سقوط هواپیما درگذشت. همین امر موجب بروز شایعاتی در باره مرگ او شد.

ژرار دوپلیه مینویسد: رضا شاه میخواست ولیعهد تربیت غربی پیدا کند به همین جهت او را همراه شاهپور علیرضا بسویس فرستاد. آنها ۸ ماه در یک خانواده سوئیسی که سه دختر و یک پسر داشتند پانسیون شدند ولی فردوست را که همراه ولیعهد فرستاده بودند در شبانه روزی بسر میبرد. دکتر مودب نفیسی سرپرست او بود و یک معلم ایرانی هم بنام مستشار همراه داشت. در ۱۲ سالگی ولیعهد با داب و رسوم غربی آشنا شد. بسیاری از خانوادهها که سلطنت و حکومت داشتند فرزندانشان در مدرسه روزه بودند. در مدرسه شاگرد متوسطی بود مگر در مورد ورزش بخصوص فوتبال که بازیگری ممتاز بشمار میرفت.

بعدا "رضا شاه نگران شد که چرا پسرش را بسویس فرستاده و با تربیتی که پیدا میکنند نخواهد توانست سلطنتش را حفظ کند. او فکر میکرد پسرش خیلی ملایم و ضعیف است و براحتی میتواند او را بتله انداخت. او فکر میکرد پسرش خیلی محبوب است و زود تسلیم خواهد شد که در مورد تبعید دکتر مصدق همین کار را کرد و هم پذیرفت. او فکر میکرد پسرش برای حفظ سلطنت باید سخت و محکم و انعطافناپذیر باشد و الا سلطنتش بخطر خواهد افتاد. حتی گاهی فکر میکرد کنا ربرود و از پشت سر سلطنت پسر را اداره کند. بعضی مواقع احساس میکرد علیرضا برای جانشینی او شایسته تر باشد زیرا علیرضا فکر اروپائی نداشت. سخت بار آمده بود. علیرضا عصبی، غیور، بلندپرواز بود. بسیاری

از صفات پدر را داشت .

سرلشگرها یونی میگفت سرلشگرشفا ئی برای من چنین نقل کرده است : از طرف اعلیحضرت ما موریت یا فتم که به پا ریس رفته باشاپور علیرضا که بحال قهرا ز تهران خارج شده بود مذاکره کرده اورا بتهران بیاورم . پس از چند روز به پا ریس رفته وبدون اطلاع قبلی خود را به آپا رتمان والا حضرت رسانیدم وزنگ را بصدا درآوردم . خود او در پا ز کرد دیدم ریشش بلند شده و لباس ساده ای بتن دارد . تا مرا دید تعجب کرد و مرا بسالین دعوت نمود . نیم ساعت در آنجا نشستم پس از آن دیدم ریش خود را اصلاح کرده و با لباس مرتبی بسالین آمد و علت سفر مرا جویا شد . گفتم میدانید که اعلیحضرت از این سفر شما ناراحت هستند و میخوایند که هر چه زود تر بتهران برگردید و اگر مشکلی هم هست آنرا حل کنند . شاهپور علیرضا خیلی عصبانی بود و میگفت برا درم همه چیز را برای خودش میخواد و هنوز حتی ارث ما را نداده است . با و گفتم میدانید که من همیشه در خدمت پدر شما و خانواده پهلوی بوده ام . حالا مصلحت نمیدانم که این حرفها مطرح شود این بضرر همه شما خواهد بود بتهران بیایید و این مشکلات حل خواهد شد . گفتم من هرگز به تهران نمیایم و میدانم که با زهم مشکلات بقوت خود باقی خواهد بود .

مأیوس از نزد او الاحضرت مراجعت کردم ، دو روز دیگر که میخواستم بتهران بیایم دیدم و الاحضرت هم با همان هوا پیما عازم تهران است . تعجبم خیلی زیاد تر شد . تا مرادید گفتم فکر نکنید که تغییری در فکر من حاصل شده من فقط میخوام برای دیدن ما درم بتهران بروم که خیلی دلم برایش تنگ شده است . با شاه کاری ندارم .

محمد صادق تهرا نیان مدیر روزنامه خراسان میگفت باشاپور علیرضا روابط نزدیکی داشته است . یکبار وقتی در مشهد دید او الاحضرت رفته بود با کمال تعجب شنید که علیرضا میگوید برادر من قسدرت اداره مملکت را ندارد . من استنباط کردم که راه او با شاه خوب نیست . مردی شجاع و صریح اللهجه بود که خیلی از درباریها اعتقاد داشتند

شبهت زیادی از نظر اخلاقی و دلیری به رضا شاه داشته است. کسانی که زبانش را مخالفت با شاه را کرا می شنیدند وقتی هواپیمایش سقوط کرد حق داشتند بیش از دیگران به شایعات مخالفین درباره روابط شاه و علیرضا بیاندیشند.

منصور رفیع زاده مینویسد: در ۳۰ اکتبر ۱۹۵۴ ناگهان رادیو تهران برنامه خود را قطع کرد که تماس های رادیویی با هواپیمای شاهپور علیرضا که در راه گرگان به تهران بوده قطع شده است. پس از چند بار پخش خبر گفت با نهایت تأسف و هواپیما سقوط کرده و بخشی از جسد و الاحضرت برفراز کوهستان البرز پیدا شده است.

بدین ترتیب هواپیمای او در سانحه ای مرموز سرنگون گردید. از این خبر یک ملتی عزادار و شاه هم بظاهر در غم برادر متأسر و متألم و از او عکسهای در حال تسلی بخشیدن به مسروفرزند او انتشا ریافت. شاهپور علیرضا تنها برادر تنی شاه از یک مادر بود. رضا شاه چند زن داشت و تعداد زیادی اولاد. تنها پسری که طبق قانون اساسی میتوانست بعد از شاه سلطنت برسد و بود.

شاه آدمی بود متزلزل اما علیرضا مطمئن و روحیه اجتماعی داشت. شاه مردی سرد و کناره گیر ولی علیرضا آدم گرم و معاشرتی بود. علیرضا بر راحتی با تیمساران میجوشید و شوخی میکرد و با افراد غیر نظامی نشست و برخاست داشت. با وجود این اختلاف روحیه دو برادر با یکدیگر خیلی صمیمی بودند. شاه با قبول اینکه گارد محافظش زیر نظر علیرضا باشد با اطمینان نشان داد. با اینکه وفاداری علیرضا به برادرش چون و چرا نداشت در کودتای ۲۸ مرداد که شاه از مملکت خارج گردید علیرضا خطرماندن در ایران را بعنوان فرمانده ارتش زیرزمینی برای حفظ منافع برادرش پذیرفت ولی رابطه دو برادر خالی از خدشه نبود. علیرضا بر کارهای پاره پاره فرماندهان ارتش نظارت داشت و مواقعی شاه از او ناراحت میشد که تغییراتی درباره فرماندهان بدون مشورت با او میداد. علیرضا افسر ورزیده ای بود که بین

ارتشیان احترام ویژه‌ای داشت. نفوذ او در میان ارتشیان شاه را ناراحت کرده بود و این ناراحتی وقتی افزایش می‌یافت که در جلسات درباره مشاورین شاه در زمینه تصمیمات مهم مملکتی اغلب جانب علیرضا را می‌گرفتند. آنچه قوزبا لاقوز میشد که علیرضا نمیتوانست مصلحت اندیشی نشان بدهد و زبانی خود را مها رکنند و گاهی شفاها "به برادرش اعتراض میکرد. همین امر موجب گردید که جان علیرضا بخطر بیافتد. سالها بعد ساواک پسر جوان علیرضا را نیز تحت کنترل قرار داده بود که او در مکالمات تلفنی شاه را قاتل پدر خود معرفی میکرد. * * * نگارنده ضمن خواندن این مطلب و شایعات دیگر کوشیدم با چند تن از درباریان بی‌نظر صحبت کنم همه آنها اختلاف شاه و علیرضا را تکذیب میکردند. با اطلاعی هم که خودم از روحیه محمد رضا شاه پهلوی داشتم میدانم و کسی نبود که بهر دلیلی قصد کشتن آنها را داشته باشد چه رسد به برادری که نسبت به او و نهایت صمیمیت را داشت. تاریخ نشان میدهد که خیلی از شاهان از ترس تاج و تخت حتی فرزندان خود را از زمین برده اند ولی حادثه سقوط هواپیمای علیرضا فقط یک تصادف بوده و لا غیر... پسر شاه پور علیرضا پس از سقوط رژیم بانشریات خارجی مصاحبه‌هایی داشته و حتی گفته دیگر خا نواده پهلوی با ایران بازنمیگردند ولی حتی یک کلمه با این مطلب که محمد رضا شاه در قتل پدرش دخالت داشته اشاره نکرده است. اکنون در شرایطی است که میتواند براحتی این مطلب را بگوید.

یکی از کسانی که در امر هواپیمائی مسئولیتی داشت و پسر او هواپیمای والاحضرت آشنا بود میگفت شایعه‌ای انتشار داده بودند که هواپیمای والاحضرت بنزین نداشته در حالی که همواره قبل از هر پروازی هواپیمایا از هر جهت کنترل میشود و هواپیمای والاحضرت هم کنترل شده بود. در این حادثه که هواپیمای بکوه برخورد کرده بود خلبان هم‌جان خود را از دست داد، اگر خلبان فرضا بجان والاحضرت علاقه‌ای نداشت بجان خود که علاقمند بود و این هم مثل بقیه شایعات بود.

بهرام مومنی به مجله روزگار نو چنین مینویسد: (موقع سقوط هواپیمای شاهپور علیرضا من رئیس اداره بازرسی هواپیمائی کشوری بودم و کار رسیدگی به سوانح هوائی با اینجانب محول میشد. تشخیص هیئتی که با تفاق من لاشه ساقط شده را در کوههای بین بابلسر و تهران مورد معاینه قرار دادیم این بود که اول سربال هواپیما بکوه خورده بود و بعد بال از روبرو شکسته است. ملخ هواپیما تا آخرین برخورد با قدرت تمام میچرخیده است و علائم هیچگونه انفجار رویا فقدان حرکت فرمانها نیز بیچشم نمیخورد. بنا بر این سقوط هواپیمای شاهپور علیرضا هیچ علت دیگری جز اینکه خلبان هواپیما سرگرد فنی مها جردید کافیه نداشته و هواپیما برای پرواز شبانه بخصوص در هوای اببری آماده نبوده است نمیتوان ذکر کرد. چون خود خلبان مسئول رفع نواقص فنی و تعمیر هواپیما نیز بوده احتمال اینکه شخص ثالثی در هواپیما خرابکاری کرده باشد هم وجود ندارد.)

علی پهلوی (فرزند شاهپور علیرضا) پس از سقوط رژیم در ایران ماند و نام خود را به (علی اسلامی) مبدل نمود. رژیم خمینی او را دستگیر کرده و مدتی در زندان اوین نگهداشته تا سرانجام از زندان آزاد و بخارج از کشور گریخته و در لوس آنجلس طی مصاحبه ای چنین گفت:

پس از انقلاب با علاقه و توجه مخصوص در ایران ماندم تا بینم کسانی که ادعای پیروی از اخلاق و اصول اسلامی را دارند چگونه کشور را اداره میکنند سرانجام مراد دستگیر کرده بزندان بردند. پس از آزادی با کمک عده ای از روحانیون که آنها را روحانیون سفیدمینا مینامند از ایران فرار کرده است. اینها آن دسته از روحانیون هستند که بطور کلی و اصولی با خمینی و دارودسته اش مخالف هستند که بهیچوجه قصد ندارند بحکومت برسند. آنها معتقدند که ایران به سه ستون استوار است (پادشاهی - روحانیت اسلام بمعنی واقعی - ارتش) که هر کدام از اینها زمین بخورد آن دودگر هم زمین خواهد خورد.

علی پهلوی در مارس ۱۹۸۷ با مجله نیوزویک مصاحبه دیگری کرد.

نیوزویک می نویسد: علی پهلوی برادرزاده شاه ایران که خود را (گوسفندسیاه) خوانواده سلطنتی میداندر سال ۱۹۸۲ از ایران گریخت ولی به منطقه کردستان ایران بازگشت و چند ماه به همراه کردها با رژیم خمینی جنگید. اخیراً با (تیرمن) نماینده نیوزویک مصاحبه زیر را بعمل آورد:

س - آیا ملاها در ایران مستقر شده اند؟

ج - مذهب شیعه در ایران ریشه عمیقی دارد ولی راه خمینی با اسلام شیعه تفاوت دارد. تصور نمیروم خمینیسم بعد از مرگ خمینی در ایران ادامه یابد و جانشینی هم برای او نمی بینم.

س - آیا برای فامیل پهلوی در آتیه جایی در ایران هست؟

ج - خانواده پهلوی از ایران خارج شده اند و هرگز برنمیگردند. در نزد مردم خانواده پهلوی صحیح یا غلط از سکه افتاده اند ولی در عین حال مردم ایران سلطنت طلب هستند. رهبران مخالف از رضا پهلوی و دکتر بختیار و بنی صدر در نزد مردم ایران اعتباری ندارند. وقتی خمینی هم بمیرد همه چیز مثل آخرین روزهای سلطنت شاه در هم فرو خواهد ریخت. رژیم خمینی با خون بچه ها رشد یافت و رژیم تاریک و ارتجاعی است. قبل از انقلاب ایران تروریسم فقط علیه اسرائیل بود ولی حال تروریسم تازه ای پیدا شده که علیه غرب می باشد. دولت ایران سالی ۵۰ میلیون دلار بحزب الله در لبنان کمک میکند و خانه های زیادی در بیروت برای پاسداران انقلاب خریده است و ایران تروریسم را (بمب اتمی مستضعفین) میداند. روسها ظرف ۵ سال در بین شیعیان نفوذ یافته و خیلی از ملاهای صاحب مقام رژیم جمهوری اسلامی به آنها تمایل دارند. ولی در ارتش هنوز گروهی ناسیونالیست باقی مانده اند که گرایش ب غرب دارند.

در نیس یک جوان تحصیل کرده ای را دیدم که در روزنامه (نیس ماتن) کار میکرد بنام کریستی (پهلوان) که بخوبی فارسی صحبت میکرد و میگفت مدتی در دانشگاه بوعلی همدان بکار اشتغال داشته است.

از قرا معلوم و فرزند زن خا رجسی شا هیور علیرضا میبا شد که شوهر
 اولش پهلوان نامداشته است. پهلوان بانوه سا عدمرا غهای ازدواج
 کرده و از کساننی است که بایرا نوایرانی عشق میورزد.
 همچنین بعد از سقوط رژیم عکس پسر و دختر ژنده پوشی در مطبوعات
 چاپ شده پس خود را بهزا دپهلوی فرزند شا هیور حمیدرضا معرفی میکرد
 و میگفت من و همسر م قصد فروش خا نه خود را داشتیم که توسط افراد کمیته
 انقلاب دستگیر شدیم. او در مصاحبه ای به روزنا مهنگار ان گفت: از
 چند سال قبل شاه دستور داده بود که خا نواده ما را از دربار بیرون کنند.
 ماهی ۵ هزار تومان بمن و ماهی ۲۲ هزار تومان بپدرم داده میشد.
 شاه به نصیری دستور داده بود که اگر خطائی از من و پدرم سرزد ما را با
 تیر بزنند.

دکتر غنی مینویسد: معاضد مدیر کل وزارت خا رجه را دیدم شرحی در
 باره تحصیل و الاحضرتها بیان میکند. میگفت آفتی بودند. شا هیور
 محمود رضا نسبتاً "عاقلمتر بود. شا هیورا حمدرضا متوسط. شاه هیور حمیدرضا
 شلوغ بود. شاه دخت فاطمه هم ذیت میکرد. یکوقت میخواست خود را
 بکشد با وسم نمی فروشند ۲۴ قرص آسپرین خورده که چند روز معالجه اش
 میکردند. حمیدرضا مکرر فرار میکرد که ما در شان میخواست آنها را
 بتهران ببرد. معاضد میگوید باید با اجازه تهران با شد عصمت پهلوی
 میگوید خیر شاه جوان است نمیداند. شاه ما، در زوها نسبورگ است و
 به آنجا تلگراف میکند. جواب آمدوا الاحضرت عصمت پهلوی توضیح
 دهد بچه های بسوریه و فلسطین آمده اید. ثانیاً "اختیار بچه ها
 کلا" با اعلیحضرت هما یونی است هر چه را ده فرما بید عمل شود.
 این بچه ها زبان (آرگو) داشتند از قبیل (دکیسه - زکی) و امثالهم.
 محمود رضا گفت چه کنیم تو مبیل داشتیم و زبان شوهرها را آموختیم.
 خا نواده هائی که با خاندان پهلوی^{X X X} وصلت کرده اند عبا رتند از:
 آیرملو - امیر سلیمانی - دولتشاهی جم - قوام شیرازی - اسفندیاری
 بختیاری - سیبا - آتابای - امیرا علم - جهانبانی - زنده -

اقبال - بزرگ نیا - خاتم - زا هدی - افشار - خامنه ای - بوشهری ،
مین با شیان (پهلبد) - اصلانی - اعتماد مینی - بقائی - هاشم پور ،
از خارجیها غیرا زملکه فوزیه که از خاندان سلطنت مضر بود ، احمد
شفیق ، علی هیلسر - همسر علی رضا (لهستانی - فرانسوی) بودند که
اکثرا "منجربه جدائی شده است . ولی بعضی از نوه های رضا شاه همسر
خارجی دارند که بزندگی مشترک در خارج از کشور ادا می دهند که از
وضع آنها اطلاعی در دسترس نیست .

از دواجی که در خارج از ایران مورد توجه قرار گرفت مربوط به رضا
پهلوی (رضا شاه دوم) در آمریکا می باشد که با یاسمین اعتماد مینی
که از یک خانواده سرشناس زنجان می باشد صورت گرفت . مطبوعات
خارجی مینویسند که (رضا شاه دوم) با همسر جوان و زیبایش زوج سعادت مندی
هستند .

* * *

شعری از (ناصرالدین شاه)

ناصرالدین شاه همگانه گاهی شعر میگفت . این شعرا را و در حرم حضرت
رضا دیده شده است :

در عمر ابد ، ای شه معبود صفات

اسکنند و من صرف نمودیم اوقات

بر همت من کجا رسد همت او

من خاک در تو جستم ، و آب حیات

*

روزنا مه نگاری در زمان رضا شاه

یکی از مهمترین حرفه‌ها در جهان امروز روزنا مه نگاری و انجام خدمت در رسانه‌های گروهی است که در بعضی از ممالک آزادحتسی روزنا مه نگاران می‌توانند با انتشار مطالب مستندی موجبات سقوط رئیس جمهوری چون نیکسن را فراهم سازند .

در ایران نیز پس از استقرار مشروطیت بکار روزنا مه نگاری توجه خاصی مبذول گردید . عده‌ای که داعیه آزادیخواهی و نشر افکار نو و مبارزه با دیکتاتوری و قلدری را داشتند با ینکار اشتغال ورزیده با انتشار افکار و اندیشه‌های گروههای طرفدار خود نقش مهمی در توسعه آزادی و دمکراسی داشتند . بهمین جهت زندگی اکثر روزنا مه نگاران با حبس و ترور و تبعید و قرض و بدهی مواجه بود . تعدادی از روزنا مه نگاران هم توانستند بمشاغل مهم دولتی و پارلمانی برسند . نخستین روزنا مه نگاری که توانست بمقام نخست وزیر برسد سید ضیاء الدین طباطبائی بود که روزنا مه (رعدا مروز) او هم از روزنا مه‌های مبارزمان خود بشمار میرفت . دا و رهم روزنا مه (مرد آزاد) را منتشر ساخت ولی وقتی بوکالت و وزارت رسید از کار روزنا مه نگاری دست کشید . ملک الشعراء بها رهم عاشق روزنا مه نگاری و سرودن شعرونشر مقاله بود که مدت‌ها

روزنامه (نوبهار) را اداره میکرد. تقی زاده رئیس مجلس سنا مدتها روزنامه (کاو) را در آلمان منتشر میساخت و با وجود اشتغال سیاسی هرگز کار نویسندگی و تحقیق و مطالعه را رها نکرد. سید محمدتدین که مدتها رئیس مجلس شورا یملی بود و نقش مهمی در تغییر سلطنت قاجار و استقرار سلطنت پهلوی داشت روزنامه (صدای تهران) را منتشر میساخت. سید محمدصادق طباطبائی رئیس مجلس نیز روزنامه (مجلس) را منتشر ساخت که بعدها اختصاراً با انتشار اخبار مجلس یافت. علی دشتی که از روزنامه نگاران و نویسندگان برجسته عصر پهلوی بود سالیان دراز روزنامه (شفق سرخ) را منتشر میساخت و یکبار روزنامه نگاری و نویسندگی عشق میورزید. در اوایل سلطنت رضا شاه عشقی مدیر روزنامه قرن بیستم ترورش و فرخی مدیر روزنامه طوفان در زندان ازبین رفت.

روزنامه نگاران در زمان رضا شاه بدو دسته تقسیم شدند. عده‌ای با رژیم در افتادند نظیر عشقی - فرخی - دکترارانی که ازبین رفتند. عده‌ای شروع به همکاری با رضا شاه کردند از قبیل رهنما، دشتی، صفوی عباس مسعودی که با آنها مقاماتی داده شد. چون رضا شاه بکار روعمران و آبا دی توجه داشت روزنامه و مطبوعات انتقادی در زمان سلطنت او نمیتوانست وجود داشته باشد. تنها روزنامه‌ای که بمعنی (حرفه‌ای) در آن ایام موجود آمد روزنامه اطلاعات بود که در عین انتشار اخبار روز بحمایت از رضا شاه و رژیم پرداخت و در حقیقت بزرگترین روزنامه ایران در آن ایام شد.

روزنامه‌های ایران - کوشش - ستاره تیراژ چندانی نداشتند. سایر کسانی که قبل از سلطنت رضا شاه روزنامه داشته و یا قلم بدست میگرفتند یا بزندان افتادند و یا روزنامه نگاری و نویسندگی را رها ساخته بدنبال کار دیگری رفتند و یا در سازمانهای مملکتی به آنها کاری سپرده شد.

پس از شهریور ۲۰ روزنامه‌ها در تحت عنوان (رضا شاه و مطبوعات) چنین

نوشت :

رضا شاه محیط ترور و وحشت را با اختناق مطبوعات آغا ز نمود . وقتی فلسفی مدیر روزنا مه حیات جاوید موضوع بودجه وزارت جنگ را پیش کشید و را خواست و با مشت دودندان او را شکست . میرزاهاشم خان مافی مدیر روزنا مه وطن را که از روش پاره‌ای افسران انتقاد کرده بود به دستور او مضروب نمودند . میرزا حسین خان صبا مدیر ستاره ایران را در میدان سپه با چوب فلک کردند . فرخی مدیر روزنا مه طوفان که شعری علیه حکومت نظامی گفته بود بزندگان انداخت .

دشتی مینویسد : سردار سپه وقتی وزیر جنگ بود دستور داد رد میسرزا حسن خان صبا را شلاق بزنند و او را حبس کرد . روزنا مه نگاران متحصن شدند . ضیاءالواعظین مدیر ایران آزاد را بسمنان تبعید کرد . عمل نامألوف وزیر جنگ تشنجی برانگیخت . میرزا حسن خان صبا پس از ۴۰ روز آزاد شد . یکشب بمنزل من آمد و گفت از دست رفیقت بتوپناه آوردم . گفتم رفیقم کیست گفت سردار سپه که ما مور فرستاده مراببرند . گفتم مگر دسته گلی به آب داده‌ای ؟ گفت (آخر او ایرانی را میخورد و هیچ نمپس نمیدهد) گفتم فکر می‌کردم حق و حساب خوبی گرفته‌ای . گفت وزیر جنگ بمن هیچ کمکی نکرده است . روز بعد نزد وزیر جنگ رفتم موضوع صبا و روزنا مه اش را مطرح کردم گفت (این مرد ناآرامی است و مرتب می‌خواهد اخلالگری کند) گفتم بعد از آن تنبیه از ایشان دلجوئی کرده‌اید گفت نه . . گفتم با کمک مالی کرده‌اید گفت چنین تقاضائی نداشت . گفتم اجازه شرفیابی با بدهید . روز بعد نزد وزیر جنگ رفت و از خانه سردار سپه راضی بیرون آمد .

من این فکر بخاطرم رسید که سردار سپه برای نابسامانیهای اجتماعی دست بیک سلسله کارهای اساسی زده و بایدا و رایاری کرد . درقبال این کوشش مستمر متوقع حمایت است . بنا بر این هرگونه عدم هماهنگی در نظروی نوعی اخلالگری است . که مدیر روزنا مه را شلاق میزد و حبس و تبعید میکرد . او غافل از این بود که همه مطبوعات نمیتوانند

از سیاست و تبعیت کنند. با یشا نیا دآ ورشدم که مطبوعات در حکومت‌های
دمکراسی عامل مهمی هستند و در افکار تا شیردارند.
یکبار هم عشقی را نزد سردا رسپه بردم از او برگردانم و رفت و بیاتعرض
گفت (چرا او را آوردی؟ من از هوچیگری و فحاشی خوشم نمی‌آید) عشقی
دمخ و پیکرا زخا نه سردا رسپه خا رج شد و در ردیف مخالفین سرسخت قرار
گرفت که سرانجام هم ترورشده. یکبار هم در موقع سلطنت بمن ایراد
گرفت که چرا بدولت نیش میزنی مگر دولت غیرا زمن است.
از شهریورماه ۱۳۲۰ وضع روزنامه نگاری در ایران صورت دیگریافت
که در جلد‌های بعدی بتفصیل در این باره مطالبی انتشار خواهد یافت.
فعلاً "بوضع زندگی چندتن از روزنامه نگاران دوران مشروطیت و عصر
پهلوی می‌پردازم.

✱

علامه دهخدا نا شر روزنامه صوراسرافیل و سروش

یکی از دانشمندان بنام ایران علامه دهخدا بود که مدت‌ها در ایران
با روزنامه صوراسرافیل همکاری میکرد و مقالاتی تحت عنوان (چرند و
پرند) با مضای (دخو) مینوشت. همین نوشته‌ها موجب شد که تحت تعقیب
قرار گیرد و با تفاق تقی زاده بسفارت انگلیس پناهنده شد و پس از
۲۵ روز با اروپا تبعید گردید. او در خارج از کشور شروع باننتشار روزنامه
صوراسرافیل نمود و در استانبول با انجمن سعادت ایرانیان همکاری
کرد تا اینکه تهران بدست مجاهدین فتح شد و از تهران و کرمان به
نمایندگی مجلس انتخاب گردید.

دهخدا از مفاخر ایران است که پدرش دهخدا خان نبا با خان از ملاکین
متوسط قزوین بود. در سال ۱۲۹۷ هجری قمری تولد یافت و از شاگردان
شیخ غلامحسین بروجردی بود که علوم دینی و زبان عربی را فرا گرفت.
هنگام افتتاح مدرسه علوم سیاسی در آنجا به تحصیل پرداخت و پدر
فروغی معلم ادبیات او بود و در آنجا بزبان فرانسه آشنا شد و دو سال
هم در اروپا بفرافرفتن زبان فرانسه اشتغال یافت. پس از کناره‌گیری

از سیاست به چهار مجال بختیاری رفت و شروع بتألیف لغت نامه فارسی نمود و تا آخر عمر بتدوین این گنجینه گرانبها اشتغال داشت. مدتی هم ریاست مدرسه حقوق و علوم سیاسی با و سپرده شده بود. در اسفند ۱۳۴۴ درگذشت. تا کنون ۲۰۴ جلد از لغت نامه دهخدا با ۲۱۴۰۰ صفحه چاپ شده که ۲۲ جلد در زمان حیات خودش و ۱۰۲ جلد در زمان دکتر معین و ۸۰ جلد توسط دکتر جعفر شهیدی بزییر چاپ رفت.

از نزدیکترین دوستان و همکاران او علامه محمد قزوینی بود که مدت ۳۶ سال در اروپا بسر برده و بکار تحقیق و نویسندگی پرداخت. دهخدا همیشه میگفت (هرگز کسی را در امانت داری و حفظ حرمت ادب و محققین و سواس در کار تحقیق چون علامه قزوینی ندیدم). علامه قزوینی بیشتر کارهای تحقیقی خود را با تقی زاده در میان میگذاشت و مشاوریه با او را ضروری میدانست. دوستان نزدیک این دو محقق عالی مقام ایرانی دکتر قاسم غنی - ذکاء الملک فروغی - استاد پورداود - محمد علی جمال زاده - فروزانفر - حبیب یغمائی - استاد دهمائی - اقبال آشتیانی بودند و کسانی نظیر کسروی - سعید نفیسی - دکتر معین، مجتبی مینوی که خود از محققین و دانشمندان معاصر بودند بشاگردی این دو علامه افتخار میکردند.

علامه دهخدا در سیاست از دکتر مصدق حمایت میکرد. و هنگامی که شاه به رم رفته بود انتشار داشت که از طرف دکتر مصدق برای ریاست شورای سلطنت در نظر گرفته شده است.

وقتی دکتر مصدق از دادگاه لاهه بازگشت و از مردم بصورت اوراق قرضه کمک مالی خواست علامه دهخدا با چنین نوشت: (قربانت شوم - اگر دل یک کتاب چند هزار صفحه بود، دلم میخواست آن کتاب را بضمیمه این نامه برای شما بفرستم تا معلوم شود همه صفحات آن مشحون از ذکر جمیل و تمجید و تجلیل بشر دوستی و وطنپرستی و شجاعت و فداکاری شخص شخیص شماست. با و بر فرمائید شبهائی را که میدانستم شما در (ایرپلان) هستید بیش از ده بار از خواب می جستم و برای سلامت شما

دعا میکردم. یک دوره از چاپ شده های کتاب لغت را برای تبریک و درود بشما برسم یا دگاردوستانه تقدیم کردم. مبلغ ده هزار تومان هم برای مصارف ملی بلاعوض تقدیم داشتم. این آخرین چیز است که از مال دنیا دارم و از کوچکی آن شرمسارم.

میتوان گفت در میان ناندیشمندان معاصر ایران علامه دهخدا جلوه فروزنده ای داشت و باید او را بزرگمرد فرهنگ نوین ایران خواند. او سرشار از عشق بفرهنگ و وطن بود و نامی بلند در میان دانشمندان ایرانی داشته که آثار ابدی و جاویدان از خود بجا گذاشته است. اخیراً مقاله ای از او در روزنامه ها انتشار یافته که با وضع فعلی ایران منطبق است و قسمتی از آن منتشر میشود:

ظهور جدید: "... اگر به یک مسلمان ایرانی بگویند: مومن، آب دماغت را بگیر! مقدس، چرک گوشت را پاک کن! دشمن معاویه، ساق جورابت را با لاکش! کار به این اختصار برای این بیچاره مصیبت بزرگی است. اما اگر بگوئی: آقا سید، پیغمبر شو! جناب شیخ، ادعای اما مت کن! حضرت حجت الاسلام، نایب اما م باش! فوراً و بسرعت چشمها را با حالت بهت به دوران می اندازد، چهره را حالت حزن می دهد، صدایش خفیف می شود و بالاخره سینه اش را سپر شامتت محبوبی و منافقین و ناقضین عصر می سازد، یعنی که تمام مذرات وجود آقا برای نزول وحی حاضر می گردد!....."

عجیب است با آنکه آن همه آیات محکمه و اخبار ظاهری در امر خاتمیت و انقطاع وحی وارد شده، با اینکه اعتقاد به همه این مراتب از ضروریات دین ما است، باز تمام این پیغمبران دروغی، اما مان جعلی و نواب کاذب، همه دنیا را می گذارند و در همین قطعه خاک کوچک که مرکز دین مبین اسلام است نزول اجلال می فرمایند!

... ما شاء الله خاک پر برکت ایران در هر ساعت یک پیغمبر تازه، یک امام نو و نوع ذب الله یک خدای جدید "تولید" می نماید و عجیب تر آنکه هم بزودی پیش می رود و هم معرکه گرم می شود....

اطفال ما از تمام اصول مقننه اسلامی فقط به حفظ یک شعر مغلق :
 نه مرکب بود و جسم ، نه جوهر نه عرض ،... الخ... اکتفا می کنند که
 در سن ۸۰ سالگی هنوز از عهده کشف اطلاق همین یک شعر بر نمی آیند...
 حکمت و کلام ، معجونی است مضحک از خیالات بنگی های هند ، افکار
 بت پرستان یونان ، وها م کاهن های کلدیه و تخیلات رها بین یهود...
 ملت ما به قدری از اسلام پرستی و غیرت دینا ننتی همین "آقایان" از
 معنا و حقیقت اسلام دور مانده است که کمال بی غیرتی و نهایت بی
 عرضگی است اگر یهودی ها در فکر رواج مذهب خود نیفتند و هر گوساله ای
 در یک گوشه ایران در صدد اختراع مذهب جدیدی بر نیاید!!...
 ... بلی ، اینا ننندا ولیای امر! اینا ننند ورثه انبیا! اینا ننند
 جانشینان ائمه دین و اینا ننند اشخاصی که هنوز با زمی خواهند امین
 نفوس و دماء و اموال و ناس ما باشند!
 ... بلی ، اینست حال یک ملت بدبخت که از حقیقت مذهب خود بی
 خبری اطلاع است .

تعبدی و کورکورانه مجبور است ، و این است عاقبت "امتیسی" که
 علمای آن جز نفس پرستی و حب ریاست مقصدی ندارند...!"
 ده خدا با مورمالی بی اعتنا بود . وقتی کتابا مثال و حکم او انتشار
 یافت و پرفروش گردید در آمد آنرا وقف چاپ کتب مفید کرده بود که
 بتصویب کمیسیون فرهنگ برسد .

زندگی ده خدا همواره با انتشار روزنامه و کتاب توأم بوده است .
 روزنامه سروش را در باکو و تفلیس و استانبول و فرانسه و سویس حتی
 برای چند شماره منتشر میساخت .

سازمان یونسکو یکصدمین سال تولد او را جشن گرفته بود و همین امر
 نشان می دهد که مقامات علمی و فرهنگی جهان تا چه حد خدمات او را
 ارج می نهند . متاسفانه بعلمت اینکه انتشار یافته بود در واقع ۲۵
 مرداد و رئیس شورای سلطنت خواهد شد بعد از ۲۸ مرداد با او بدرفتاری
 شد و از این راه نارا حتی فراوان برای پیش فرامگردید ولی او بکارهای

فرهنگی ادا مه داد و پس از مرگش از او تجلیل فراوان شد .
اعتقاد همگی ادیبان و دانشمندان ایران این است که دنیا ی ادب
بزرگمردی چون علامه دهخدا را کمتر بخود دیده است . آثاری که از خود
بیا دگار گذا رده بخوبی نشان دهنده این واقعیت است .
در رثاء علامه دهخدا مطالب زیادی گفته و نوشته شده ولی یکی از شعرا
(ماده تاریخ) او را بعنوان (فاتح قله سخن) چنین سروده است :

دهخدا شهریار ملک سخن	فارغ از زحمت و محن گردید
تنش از چشم گرگ است بسداد	مانده مستور و در کفن گردید
روح با قدسیان کروبسی	گشت محشور و مقتدرن گردید
بالغت نامه اش زبان دری	بری از نقص و موتمن گردید
او بدین شاهکار جا و بیدان	مفتخر ملت و وطن گردید
سال فقدان این سخن سالار	(فاتح قله سخن) گردید

سید حسن تقی زاده مدیر روزنامه کاوه

یکی از دانشمندان و سیاستمداران بنام ایران که مدت ها روزنامه
کاوه را در آلمان منتشر میساخت تقی زاده بود که از جراید بسیار خوب
زبان فارسی میباش و خدمت این روزنامه بزبان فارسی فوق العاده
است و عده ای از فضلا و دانشمندان ایرانی در راه طبع و نشر این روزنامه
فداکاری کرده اند . این روزنامه در برلین هر دو هفته در ۸ صفحه منتشر
میشد . مع هذا تقی زاده بعنوان محقق و سیاستمدار و دیپلمات شهرت
زیادتری داشت و پس از اینکه بکارهای مختلف اشتغال ورزید دیگر
از کار روزنامه نگاری دست کشید . مدت ها وکیل و وزیر و سفیر و سرانجام
رئیس مجلس سنا شد .

تقی زاده در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در یک خانواده روحانی
آذربایجانی متولد گردید . مطالعات خود را از کتابخانه محمد علیخان
تربیت شروع کرد . در اوایل مشروطیت فعال بود و در انتخابات دوره
اول به نمایندگی از طرف تجار به مجلس رفت . از وکلای آن دوره بود

ود را شرمخالف با محمدعلیشاه به استانبول تبعیدگردید. در قیام مردم تبریز علیه محمدعلیشاه به آنها پیوست و پس از سقوط محمدعلیشاه از طرف مردم تبریز بنمایندگی انتخاب شد.

در دوره دوم مجلس لیدر فراهیون دمکرات شد و پس از ترور مرحوم آیه الله بهبهانی که از موذیان دمکراتها بود به استانبول رفت و به نشر معارف فارسی پرداخت و از آنجا با آمریکا سفر کرد. در دوره سوم با زهم بنمایندگی مجلس انتخاب گردید. تا مدتی هم با ایران نیامد. پس از جنگ بین الملل اول به آلمان رفت و با انتشار روزنامه کاوه پرداخت. در کنفرانس صلح استکهلم که از سران سوسیالیستها تشکیل شد بنام کارگران ایران صحبت کرد. در دوره چهارم هم بنمایندگی انتخاب گردید ولی با ایران نیامد. در دوره پنجم از تهران بنمایندگی انتخاب شد و با تغییر سلطنت مخالفت کرد مع هذا در سال ۱۳۰۵ در کابینه مستوفی الممالک وزیر خارجه شد. ولی در جلسات نخستین کابینه مستعفی شد و در دوره هفتم بنمایندگی انتخاب گردید. در سال ۱۳۰۷ والی خراسان و در ۱۳۰۸ وزیر مختار ایران در لندن و سپس وزیر راه و وزیر مالیه شد. لغو قرارداد داری و انعقاد قرارداد ۱۹۳۳ با مضای او بود. پس از شهریور ۱۳۲۰ نماینده مجلس شد و در جلسه علنی درباره امضای قرارداد ۱۹۳۳ صریحا "گفت (آلت فعل) بوده است که قسمتی از اظهارات او چنین است:

(در این مملکت شخص با اقتداری ظهور کرد که درجه تسلط و قدرت او بر همه چیز این مملکت حتی نفوس و اموال و اعمال مردم آن رو بتزاید بود. رضا شاه قطعاً "وطن دوست و خیرخواه این مملکت بود و اقدامات خوب و زیادی هم داشت و ضمناً" با بعضی اشتباهات هم توأم بود. من نه میخواهم از آن نقائص محدود و نه از آن اشتباهات که در مقابل اعمال عظیمه و تاریخی و شایسته تحسین ابدی او که نسبتاً "جزئی بود حرفی بزنم. شاه مرحوم بطور قطع و جزم مصمم بود که همه عهدنامه های نامطلوب و امتیازات خارجی و مداخلات خارجی را از حقوق و محاکمات

من شود من خود شخصا "با قرار باینکه در صورت امکان بهتر بود ولو با فدای نفس هم باشد انسان از این تقصیر فرضی غیر اختیاری دور و بی دخالت در آن بماند. با این همه فرق زیادی بین امضای اجباری و امضای قولی اجباری و امضای با ورقه سفید و دادن رهن در مجلس و تصویب اجباری صد نفر اشخاص محترم که وکیل ملت نامیده می شدند نمی بینم و واضع وقت با زبان صریح حقیقت را بتاریخ آینده خواهد گفت و فرق بین اختیار و اجبار و اضطرار را ثابت خواهد نمود. من شخصا "هیچ وقت راضی بتمدید مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری در اینکار یا اشتباه بوده نقص بر (آلت فعل) نبوده بلکه تقصیر فاعل بود که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد. او هم خود راضی بتمدید مدت نبود و در بدوا اظهار این مطلب را از طرف حضرات روبروی آنها بفحاشی و وحشت گفت: (عجب، اینکار بهیچوجه شدنی نیست. میخوایید ما که سی سال برگزشتگان برای اینکار لعنت کردیم پنجاه سال دیگر مورد لعن مردم و آیندگان بشویم.) ولی عاقبت در برابر امر تسلیم شد.

سنا تورلسانی در کتاب (طلای سیاه یا بلای ایران) که از کتابهای ارزنده در باره نفت میباشد با اشاره بنا به تقی زاده به تیمورتاش که از طرف خاتم ایران تیمورتاش منتشر شده یا آور گردیده که وقتی تقی زاده وزیر مختار ایران در لندن بوده طی نامه ای تمدید مدت قرارداد نفت را به تیمورتاش مورد تاکید قرارداد داده است. این تمدید مربوط بقرارداد ۱۹۳۳ میباشد که با ملی شدن نفت منتفی گردید. تقی زاده در جلسه ای خصوصی چنین گفته است:

روزی که قرارداد نفت (۱۹۳۳) با مضا رسید قلمی که نماینده دولت ایران با آن امضا کرده بود برای یا نبود بنمایند شرکت داده شد و قلمی که نماینده شرکت نفت امضاء کرده بود توی قاب طلا گذاردند و برای من آوردند ولی من قبول نکردم و گفتم ببری خدمت رضاشاه که در حقیقت امضاء کننده واقعی بود.

محمود محمود دربارہ تقی زادہ چنین مینویسد :

سید عبداللہ بہبہانی بدست یاران حیدر عمواوغلی کشته شد . چندروز بعد تقی زادہ تصمیم گرفت از ایران برود و گفت دیگر نمیتوانم در تہران بمانم و با کمک کردم کہ بلندن و پاریس رفت . نقشہ قتل میرزا علی اصغر خان اتابک و بمب انداختن بخانہ علاء الدولہ و سوء قصد بہ محمد علی شاہ از کارہای حیدر عمواوغلی بود کہ این کارہا بنظر تقی زادہ انجام میگرفت .

ما ژوراستوکس وابستہ نظامی انگلیس در تہران مینویسد (اگرما تقی زادہ را با ہمراہان او پناہ نمیدادیم بدون شک دستگیر شدہ و بدون محاکمہ بقتل میرسید .) زیرا تقی زادہ پس از توب بستن مجلس توسط محمد علی شاہ بہ سفارت انگلیس رفتہ و تحصن اختیار کردہ بود . دکتر مصدق در مجلس دربارہ تقی زادہ گفت : ایشان امتیاز داری را تمدید نمود و با امضای قرارداد ۱۹۳۳ بہ ملت ایران ضرر زدند . امروز سیاست ایران دست اوست و در سازمان ملل در رأس نمایندگان ایران واقع شدہ است . میخواستہ سہیلی را کہ پنج اعلام جرم علیہ او در مجلس شدہ وارد ہیئت نمایندگی بکنند تا او را طیب و طاہر بسازد .

آقای تقی زادہ در مجلس پنجم تغییر سلطنت را خلاف قانون اساسی اعلام نمود و بعد طوق بندگی همان سلطنتی را کہ خلاف قانون اساسی میدانست بگردن نہاد .

تقی زادہ بیوگرافی خود را چنین مینویسد :

(در آخر ماہ رمضان ۱۲۹۵ قمری در تبریز متولد شدم . در خانہ محقری از پدر روحانی و اہل علم کہ در نجف نزد شیخ مرتضی انصاری تحصیل کردہ بود . بہمین جہت من و دو برادرم را بہ تحصیل علوم شرعیہ واداشت . در ۵ سالگی قرآن را ختم کردم . از ۸ سالگی مقدمات عربی را آموختم . بین ۱۴ تا ۱۸ سالگی از رشتہ آخوندی خارج شدم . شوقی زیاد بہ ہندسہ و ہیئت پیدا کردم . در ۱۷ سالگی در تحصیل طب قدیم بطب جدید پیوستم کہ مرا بہ تحصیل زبان فرانسہ واداشت . در ۲۱ سالگی کتاب فلاما ریون

را در علم نجوم زفرانسه با رسی ترجمه کردم که در مدرسه لقمه نیسه
 تدریس میشد. آنگاه بفرافرفتن زبان انگلیسی در مدرسه آمریکائی
 تبریز پردا ختم. مجله علمی و ادبی (گنجینه فنون) را با دوستان در
 تبریز منتشر سا ختم. همکارانم میرزا محمد علیخان تربیت - سید
 حسین خان عدالت - میرزا یوسف خان اعتماد الملک بودند .
 سپس بمصر مسافرت کرده با جرجی زیدان ناشر الهلال دیدار نمودم .
 با شیخ محمد عبده مفتی در بار مصر ملاقات کردم. پس از مراجعت به
 تبریز بوکالت مجلس انتخاب شدم. در روزنامه های صور اسرافیل و
 مساوات مقاله مینوشتم. پس از بهم خوردن مجلس اول با روبا رفته
 در باره مشروطیت مصاحبه میکردم تا اینکه تهران بدست مجاهدین فتح
 شد. به تهران با زگشتم و عضو هیئت مدیره مجلس عالی شدم. در مجلس
 دوره دوم هم از تبریز بوکالت انتخاب گردیدم ولی بعلت منازعات
 پی در پی عازم اروپا و آمریکا شدم. در برلن اقدام با انتشار روزنامه
 کاوه نمودم. پس از چندی با یران با زگشتم والی خراسان شدم. در
 برلن و پاریس ولندن ما موریت داشتیم سرانجام متصدی وزارت مالیه
 گردیدم. مدت عسال در مدرسه شرقی لندن تدریس میکردم و با لآخره
 سفیر ایران در انگلستان شدم. در سال ۱۳۲۶ یکبار دیگر از تبریز به
 نمایندگی انتخاب و در سال ۱۳۲۹ بعضویت سنا انتخاب گردیدم .
 از ابتدای امر برابر با سنا انتخاب کردند. پس از چند سال بعلت
 کهولت استعفا کرده بدعوت دانشگاه کلمبیا به نیویورک رفتم. در
 مراجعت سالها عضو مجلس سنا و عضو شورای عالی فرهنگ بودم .
 بدون هیچ فروتنی های مرسوم بی مبالغه میگویم که حقیر هیچ نوع
 فعالیت علمی و ادبی شایان ذکر نداشته و اگر از ۷۰ سال قبل بواسطه
 جزئی سواد اطلاعاتی کسب کردم ما نندیک آدمیک چشم در حوزه کوران
 میبا شد که نیمه دانانوا نستم شد. با وجود اینهمه فضلا سم حقیر را جزو
 اشخاص نامدار گذاردن نه تنها روا نیست بلکه جز ما به شرمساری و
 سرافکنندگی من نخواهد بود .

بی شک با دیدگفت تقی زاده یکی از محققین کم نظیر ایران بوده است که در هر رشته‌ای صاحب تألیفات می‌باشد.

ایرج افشار همت کرده آثار و تحقیقات تقی زاده را در چند جلد جمع آوری نموده که در حقیقت مجموعه گرانبهای بشمار میرود. با اینکه تقی زاده از صدر مشروطیت جزو آژادخواهان و مبارزین برای مشروطیت بود و حتی به خلع سلطنت قاجار رأی مخالف داد ولی بعلمت قرارداد نفت و اعتراف با اینکه (آلت فعل بوده) در افکار عمومی موقعیت سیاسی او متزلزل و حیثیت اجتماعی او لکه دار گردید.

گرچه بعضیها معتقدند که همین اعتراف تقی زاده کمک بزرگی بملی شدن صنعت نفت کرد و از حیثیت خود گذشت تا ایران بحق خود برسد. تقی زاده با اینکه سالها مشاغل مهم و حساسی داشت هیچگونه اندوخته مالی از باقی نماند و هیچ گاه در عمرش بگردشروت و سرمایه نگشت. آگاهان معتقدند که اگر تقی زاده گرد سیاست نمیگشت و بقرارداد نفت و ریاست سنا و سفارت ایران در لندن خود را مشغول نمیکرد و بهمان کارهای تحقیقی و پژوهشی و علمی میپرداخت در رشته خود یکی از نام آورترین مردان ایران بود و حتی نامش جزو محققین ممتاز جهان ثبت میشد. ولی امضای قرارداد نفت و تبعیت از رژیم دیکتاتوری، تقی زاده را از مقام علمی و تحقیقی خود بیک فرد با زیگرسایسی تنزل داد که در طول زندگی سیاسی خود لباس رنگارنگ پوشیده است.

دکتر صدیق اعلم درباره تقی زاده چنین مینویسد:

تقی زاده تا سن ۲۷ سالگی در ایران ب تحصیل و مطالعات اشتغال داشته است. چهار سال در انقلاب مشروطیت و مجلس اول و دوم نقش حساسی داشته و در دوره های سوم و چهارم و پنجم و ششم و نهم بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردیده است. حدود ۲۹ سال در خارج از کشور بوده که عمال آن در خدمت دولت و بقیه را ب تحقیق و پژوهش و خدمت بزبان و ادبیات فارسی گذرانیده است. قریب ده سال وزیر و سفیر

و ۱۴ سال نماينده مجلس سنا و مدتی هم رئيس مجلس سنا بوده است .
علاقه فوق العاده ای بزبان و ادبیات فارسی داشته و نطقهای او در
مجلس و محافل ادبی رسمی و همچنین مقالاتش نمودار آن میباشد .
دارای شجاعت اخلاقی و صراحت لهجه بود و از ابزار حقیقت باکی نداشت .
تقی زاده از دانشمندان معدودی بود که هم در ادب فارسی و عربی و
هم در فرهنگ مغرب زمین تبحر داشت .
زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و عربی و ترکی را خوب میدانست
و شهرت او جهانی بود .

تقی زاده از پایه گذاران مشروطیت بود . در ایران و خارج خیلی ساده
میزیست . از حیث لباس و مسکن و اثاثیه منزل و غذای نهایت سادگی را
داشت . مردی قانع بود و بمال دنیا هم دل بستگی نداشت بهمین جهت
پس از گذشت ۷۰ سال از عمرش توانست در دروس صاحب خانه ای بشود .
طی ۹۲ سال عمر قریب ۷۰ سال آنرا در مبارزه با استبداد و ارتجاع
گذرانیده است . هم از بنیان مشروطیت و هم از محققین بنام ایران
بوده است .

اسمعیل رائین مینویسد : تقی زاده در راه سندر و هسای اوایل
مشروطیت قرار داشت . در رأس انجمن آذربایجان بود که حیدر عمو و غلی
با او همکاری مینمود . با صدور دستور ترور محمدعلیشاه چندنا رنجک
بسوی درشکه او پرتاب شد ولی شاه زنده ماند و چند فرارش مجروح شدند .
پس از تحقیق معلوم شد توسط حیدر عمو و غلی اینکار صورت گرفته است .
تقی زاده همچنین در ترور آیه الله بهبهانی مورد اتهام قرار گرفت .
آیه الله ما زندرانی و آخوند ملامحمد کاظم خراسانی حکم تکفیر او را
باین شرح صادر کردند : (چون ضدیت سید حسن تقی زاده با اسلامیت
مملکت و قوانین شریعت مقدسه ثابت شده است لذا قانوناً " و شرعاً " از
عضویت مجلس مقدس منعزل است . منعی از دخول در مجلس ملی و
مدخله در امور مملکت بر ملت و عموم علماء و ائمه دین الشوری واجب
و تبعیدش از مملکت ایران لازم میباشد . با ید او را مفسد و فاسد شنا سند)

پس از وصول این تلگراف، تقی زاده از ایران خارج گردید. درلندن مسترلینچ سرمایه‌دار معروف با کمک کردو پس از مدتی پروفیسور ادوارد برون از آخوند ملامحمد کاظم خراسانی می‌خواهد که حکم تکفیر تقی زاده را لغو کند، آخوند هم با جوابی می‌دهد ولی زیر بار لغو حکم تکفیر نمی‌رود، بهمین جهت اقامت تقی زاده در خارج از کشور طولانی شد، مدتها وزیر مختار بود در خارج از کشور کار داشت.

جمال زاده در مجله روزگار نمودن باره (تقی زاده) مینویسد:
من و تقی زاده در جنگ بین الملل اول با کمک دولت آلمان روزنامه (کاوه) را چاپ می‌کردیم، دولت آلمان به تقی زاده ماهی ۶۰۰ مارک و با عضای کمیته ملیون ایران هر کد ام ۴۰۰ مارک میداد، همین‌که آلمان شکست خورد و جنگ به پایان رسید این مقرری که به اعضای کمیته که شش نفر بودند قطع شد و بزحمت روزنامه‌ها که او را چاپ می‌کردیم و حتی برای معاش روزانه‌ها بودیم، تقی زاده گرفتار مرض خواب شده بود بطوریکه اغلب پشت میز تحریر می‌خوابید.

وقتی به طبیب مراجعه کرد گفته شد بعلت کمبود نور آفتاب است و مقرر شد بدن او را در آزمایشگاه‌های نور مصنوعی بدهند ولی چون یکروز در حین انجام این نورخواش برده بود بدن خود را سوزانده بود بهمین جهت طبیب بر نامه را متوقف کرد و با داروهای دتاهرشب موقع خواب بخورد، تقی زاده برایم تعریف کرد یک شب موقعی که قصد خوردن دوا را داشته یکدست در لباس خواب و یکدست بیرون از آن در پای تخت خواب بخواب رفته و وقتی چشم باز کرده است که شب‌جای خود را به روز داده است.

تقی زاده از دوستان را که او استمداد کرد که مبلغی حدود هزار تومان بکمک احتیاج هست و لوبعنوان قرض الحسنه باشد، هیچکس جوابی نداد جز یک نفر تقریباً "بهمان میزان" که خواسته بودیم، وقتی تقی زاده نامه را خواند گفت محال است قبول کنم زیرا این شخص از خوانین خراسان است و در اوایل مشروطیت شهرت داشت که کودکان املاک

وسیع خود را به ترکمنها میفروشد. خبر آن در مجلس چنان غوغا بپا کرد که از دولت خواستند و را بتهران بیا و روند و محاکمه کنند. بهین جهت چک را برای فرستنده اش پس فرستاد و روزنامه کاوه را تعطیل کرد. دکتر فریدون آدمیت که دبیر سوم سفارت ایران در لندن هنگام سفیر کبیری تقی زاده بوده چنین مینویسد:

در آن موقع برسم معمول کاغذهای شخصی اعضای سفارت جوف پاکت دولتی از تهران میرسید. تقی زاده همه را بازمیکرد و میخواست و بعد بجا حبش میداد. همین شیوه را نسبت بنا ماههای خصوصی آنها و بعضی از مراسلات اتباع دیگر که بنشانی سفارت میرسید معمول میداشت. این امر بعدی بشیبا عرسیده بود که حتی مستخدمین معمولی سفارت میگفتند این آدم (کریمینال) است باید بگیرند و محاکمه اش کنند. وقتی مطلب را بحکیم الملک گفتم با تعجب جواب دادند که این جور کارهای بد را از او تقلید میکرد. وقتی به محمود محمود گفتم (این بود راه و رسم همکار انقلابی صدر مشروطیت) تکیه کلامش را تکرار کرد که تصور کنید آخوند بی حقیقتی را که تقید دینی اش را از دست داده باشد و تقید اخلاقی هم جایش را نگرفته باشد. پیش از این ما موریت هیچگاه بخاطر منمیرسید که تقی زاده این اندازه از تقوی معنوی بدور باشد.

*

دکتر مصدق و تقی زاده در میان رجال قرن اخیر ایران دو شخصیت نامدار بودند که نقش مهمی در تاریخ ایران داشته اند. دکتر مصدق و تقی زاده سالیان دراز مشعل دار آزادی و دموکراسی در ایران بودند و نطقهای موثری از آنها دیده میشود. بی شک تقی زاده یکی از محققین بنا مایران بود که با پاکی و درستی زیست ولی با انتشار مطالبی علیه او از طرف مخالفینش موقعیت سیاسی و اجتماعی او در افکار عمومی متزلزل گردید و بعداً هم که اقرار کرد (آلت فعل) بوده از مقام شخصیت تقی زاده بشدت کاسته شد. در حالی که دکتر مصدق با ملی کردن صنعت نفت در

ایران وجهان مقام والائی بدست آورد .
دکتر مصدق و تقی زاده هر دو در مجلس بتغییر سلطنت رأی مخالف داده
و مخالف سلطنت رضا شاه بودند ولی بعداً "مصدق به تبعید رفت و لسی
تقی زاده وزیر و سفیر و همه کاره شد . این دو شخصیت سیاسی ایران که
عمری را با هم گذرانیده و گاهی در کنار هم و زمانی در مقابل یکدیگر
قرار می گرفتند مطالبی گفته اند که قسمت‌هایی از آن از مجله آینده
نقل می گردد :

دکتر مصدق - اگر در مجلس جا رو جنجال نمیشد جناب آقای تقی زاده
حاضر نمیشدند خیانت عظیمی را که در دوره دیکتاتوری به میهن عزیز ما
شده بود فاش نمایند . اگر بعضی نمایندگان که دعوت بسکوت میکنند
سوء نیت ندارند الا قتل موافقت کنند که دولت در جلسه علنی بیانات
صادقانه آقای تقی زاده را تصدیق کند .

تاریخ عالم نشان نمیده که یکی از افراد مملکت بوطن خود در یک
معامله شاهانزده بلیون و یکصد و بیست و هشت هزار ریال ضرر زده باشد
و شاید ما در روزگار دیگر نژاد کسی را که به بیگانه چنین خدمت کند .
(مصطفی فاتح گفته از دکتر مصدق پرسیدم منظور که بود ؟ گفت منظورم
تقی زاده نبود منتهی با احترام علیحضرت فعلی نخواستم مکنونات
ضمیر را صریحتر بگویم)

هرگاه آقای تقی زاده که امتیاز نامه را امضا نموده اند نظریات خود
را تنظیم نمایند قوی آن است که بیاس حقوق ایشان کمپانی
موافقت کند و ایجا دا اختلاف نشود .

آقای تقی زاده در مجلس پا نزد هم گفته اند (من شخصاً راضی بتمدید
مدت نبودم و دیگران هم نبودند و اگر قصوری شده تقصیر آلت فعل نبوده
بلکه تقصیر فاعل بوده که بدبختانه اشتباهی کرد و نتوانست برگردد .)
آقای تقی زاده که مسئولیت را بعهده داشت و از ماورببین المللی هم
کاملاً مطلع بوده بواسطه سازش با کمپانی نفت مخالفت ننمود و
اعتراض نکرد که جا معه ملل در اختلافی که یک طرف آن شرکت نفت باشد

نمیتوانند دخالت کند، اظهارات ایشان خلاف محض است زیرا در مکاتباتی که با مرحوم تیمورتاش کرده اند نشان میدهد از تمدید مطلع بوده اند. ایشان میدانستند که در الغای قرارداد منظور این نبود که دست کمپانی کوتاه شود بلکه منظور تمدید قرارداد بود. پیش بینی میکردم اگر دولتی روی کار بیاید که خدای نکرده با آقای تقی زاده مشورت کند سازش با کمپانی با یک نفر رئیس دولت سهل و میسر است.

هنگام معرفی دولت علاء، دکتر مصدق گفت: تنها نقضی که میتوان برای ایشان شمرد این است که بنظریات آقای تقی زاده خیلی زیاد اهمیت میدهند. کما اینکه وقتی من در خصوص الغای حکومت نظامی با ایشان صحبت کردم فرمودند وقتی که تقی زاده با آن موافقت نموده شما چطور عقیده دارید که حکومت نظامی برخلاف مصالح مملکت است. وقتی اظهارات من را نسبت به هویت آقای تقی زاده استماع نمودند مبهوت شدند و حرفی نزدند و امیدوارم که در ایشان موثر واقع شده باشد.

ایشان مردی هستند صمیمی و راستگو و اگر اندک سوء نظر داشتند هرگز اقرار نمیکردند که در برقراری حکومت نظامی آقای تقی زاده آنطور اظهار نظر کرده اند و ایشان هم بنظریات آقای تقی زاده اهمیت فوق العاده ای میدهند (جالب اینست که دکتر مصدق - تقی زاده - علاء هر سه نفر وکیل مجلس بودند که به سلطنت رضاشاه راهی مخالف داده اند)

*

تقی زاده - آقای دکتر مصدق انتقاداتی از اینجانب میکنند که چون اساس آن مبنی بر اشتباه و انحراف از حقایق بوده با اعتماد فهم و قضاوت عامه و وجدان ملی و تاحدی هم بر عایت دوستی قدیم و قدری هم در رعایت ادب محتاج جواب ندیدم. خصوصاً "اینکه تکرار یک افسانه بی اساس بوده که من ظن غرض عمده در آنها نکرده و همیشه حمل بر اشتباه ایشان میکردم.

شخص وارد در سیاست خصوصاً که تجربه و سنی هم داشته باشد نباید هیچوقت از جاده تحقیق و سنجیدن دقیق مطالب خارج شده و از انصاف و عدالت

و حقانیت انحراف بکند. خاصه آنکه متضمن تهمت باشد که از بزرگترین معاصی است. درباره عقد امتیاز عنواناتی راورد زبان کرده اند که ابداً "با حقیقت مطابقت ندارد و مرتکب گناه کبیره تهمت بر اشخاص بیگناه و مخصوصاً "شخصی که در همه عمر ملازم تقوی بوده میشوند. من صریحاً در مجلس شورا یملی گفته ام عیب عمده آن امتیاز همان تمدید مدت بوده و ما همراضی نبودیم ولی مصدر قدرت مطلقه در آن زمان ظاهر است با ندیشه عدم پیشرفت درجا معه ملل مصمم بقبول امتیاز جدید باقی. تمدید شد و کسی را یا رای مقاومت و امتناع نبود و اضاء کنند و ما مورین دیگر از وزراء و اعضای مجلس کلاً" مسلوب الاختیار بودند. روز آخر رئیس شرکت نفت که از موافقت ما مورین ایرانی ما یوس شده بود پیش شاه رفت و اجازه مرخصی خواست که به ژنو برود و دعوی را دنبال کند. مرحوم رضا شاه مانع حرکت او شد به همین جهت شاه تصمیم بر موافقت گرفت. تا روز آخر هیچگاه کلمه تمدید را نشنیدم. خدا را بشهادت میطلبم که ابداً و مطلقاً و اصلاً نه از سابقه امر مبنی بر الغای قرارداد دونه قصد تمدید آن اطلاعی نداشته و مطلقاً نظری جز استیقای حقوق بیشتر برای مملکت خود با حفظ مدت امتیاز سابق نداشته ام ولی عاقبت با اضافه شدن مدت تمدید آن زحمات ممتد و عظیم خیرخواهان هد شد و مجبوریت و اضطرار باعث انجام آن سند گردید. در امتیاز داری تا ۲۷ سال دیگر بقیه مدت بود. حال که بحمد الله ده سال پیش از انقضای مدت امتیاز نامه داری، اقدام با زادی از آن قیود بعمل آمد. اما روایت ایشان از قول آقای علاء که من هواخواهی از حکومت نظا می کرده ام اگر صحیح باشد، چون خاطر منمیا ید که چنین اظهاری با ایشان کرده باشم. اگر حکومت نظا می مطابق قانون اخیر بود که حکومت ضروری بدانند و مجلس تصویب کند البته چنین حکومت نظا می غیر جایز نیست و قانون آنرا باید مجلسین رای بدهند. تازه آنهم هواخواهی نیست بلکه امکان وجواز آن بوده است.

تقی زاده در خاطراتش مینویسد: دکتر مصدق آدم یکدنده و لجبازی بود.

من مخالف عقیده او نبودم و حالاهم نیستم. آن کارهایی که او کرد بنظر من عیبی نداشت اما یکقدری افراط داشت. خودش آدم درستکار و امین و وطن پرست بود و کارهایی هم که برضد کمپانی نفت کرده همه ناحق نبود برای آنکه کمپانی خیلی ناحق رفتار میکرد. حق ایران را نمیداد. آنچه مطابق امتیازنامه بود میدادند ولی حق نبود. نمیخواستند چیزی قابل با ایران بدهند. این بود که رضا شاه بجان آمد و امتیازنامه را فسخ کرد بعد امتیازنامه جدید درست کردند که با زحمات حق ایران را نمیدادند. عیب کار مصدق این بود که خیلی افراط میکرد. هوجوی گری میکرد. جنجال بپا میکرد. مردم را برضد انگلیس بصورتی تحریک کرد که قطع رابطه نمود.

نظیرش در زمان ما هیتلر بود. که مردم را برضد یهودیها تحریک میکرد. هرکس دهانش را بازمیکرد میگفتند یهودی است و همه میترسیدند. دکتر مصدق هم اینطور کرد. از این جهت در پروپاگاندا افراط نمود. آخرش هم خوب نکرد میخواست پادشاه را از میان بردارد. آنوقت اغتشاش میشد و دست کمونیستها میافتاد. اگر اینکارهای آخر را نمیکرد شاید امروز هم بود.

اوریشها اینها (انگلیسها) را کند. شاه هم ذلیل شده بود. تسلیم شده بود. خیلی عاجز شد. ذلیلترین مخلوق مثل موش شده بود. هرچه او میگفت در اطاعت محض بود. اگر مصدق اینطوری اوضاع را نگاه میداشت خیلی بهتر از آن بود که ریشه را بکند. تقصیر خودش بود. مثلاً "برای اینکه مجلس را تابع خودش کرده بود مجلس سنا را هم منحل کرد. بالاخره مجلس قوه ای است، چه مجلس حقیقی و چه غیر حقیقی. اما مجلس را از میان برداشت. اول سنا را بعد مجلس را. اینکار ببرد شاه خورد. وقتی هر دو مجلس رفت قوه حاکمه بر حسب قانون اساسی و بر حسب طبیعی از آن شاه میشود یعنی حکم، حکم پادشاه میشود. این بود که عاقبت آن حکم را فرستاد و معزولش کرد و زاهدی را مأمور کرد و غوغا برخاست که او حق ندارد ولی پیشرفت نداشت. اگر مجلس بود مردم را تحریک میکرد

و هر چه میخواست بر ضد شاه میکردند. او هر چه میخواست میکردند. این
 جا را خبط کرد. در مخالفتش با شاه افراط کرد. در ۲۳ مرداد دوقتی شاه
 او را معزول کرد و خواست که شاه را از میان بردارد و حتی او را
 بگیرد. آن بود که فرار کرد و رفت بفرنگستان. یکقدری تندی شد.
 همچنین این توده‌ایها خیلی قوت پیدا کردند. شاید اکثر مردم نمیدانند
 که سبب عمده قوه مصدق، آمریکا نییها بودند. آنها با اینکه رفیق انگلیسها
 بودند جلوی انگلیسها را گرفتند که مداخلة نظامی نکنند.
 آنها پس از قطع رابطه قشونشان را آوردند نزدیک بصره اگر آمریکائیها
 نبودند وارد میشدند. من یقین دارم که قشون پیاپی میگردند و ولی
 آمریکا نییها موافقت نکردند. انگلیسها خیلی دلشان سوخت. سفیر
 آمریکا بمن گفت ما بآنها گفتیم حق با شماست ولی ما غیر از اقدام
 جنگی در همه چیز با شما موافقیم. این بود که دشمن آمریکا نییها شدند.
 وقتی نوبت کانال سوئز رسید انگلیسها محرمانه با فرانسه و اسرائیل
 توطئه کردند و به آمریکا هم نگفتند و ایدن هم گفت ما غلام آمریکانیستیم.
 آمریکا هم خود را کنار کشید در نتیجه آنها با افتضاح بیرون رفتند.
 مرحوم لسانی در جلسه ملل متحد بود که مصر شکایت کرده بود. میگفت
 تمام نمایندگان سازمان بنمایندگان انگلیس و فرانسه مثل سگ
 نگاه میکردند حتی روسها بآمریکا پیشنهاد کردند دو تائی قشون
 بفرستند آنها را بیرون کنند. البته آمریکا با روس همکاری نکرد.
 آمریکا و شوروی با کلنی بازی مخالف بودند. در جریان آخر حکومت
 مصدق هم اگر آمریکا نبود زورشان بمصدق نمیرسید بحرف این (شاه)
 کسی گوش نمیکرد. از قراریکه شنیدم آنها به بهبهانی و فلان... و
 نظامیها پول دادند و تحریک کردند و دیگر غوغا آغاز شد.
 مصدق افراط را بجائی رسانید که از حد گذشت. همه حرفهایش که باطل
 نبود. مصدق وقتی بآمریکا رفت، حقه‌ها دارد. در نیویورک بمریضخانه
 رفت برای اینکه از ملاقات با ایرانی و آمریکائی اجتناب کند.
 وقتی مجلس سنا تأسیس شد از روز اول من رئیس شدم از اول بامن بنای

مخالفت را گذارد، بمصدق تلفن کردم که انشاء الله کار رفت اصلاح بشود میگفت اینها ملی شدن را قبول کنند من حرفی ندارم، خیال میکرد که آنجا یک انگلیسی پهلوی من نشسته است، روزیکه میخواست کا بینهاش را معرفی کنند من رئیس بودم که بیات خواهرزاده اش بی من نوشت اجازه میدهید این آقا را بیا ورم خدمت شما آشتی بشود؟ جواب دادم بلی، گفتند خود مصدق وادار کرده است، وقتی جلسه تمام شد در راه روگفت اجازه بدهید همدیگر را ببوسیم، بوسیدیم و رفتیم توی اطاق، مکی و یکی دو نفر دیگر هم آمدند، مکی گفت این ملی شدن نفت از فلانکس است، مصدق گفت بلی اوگفت مجبوری بودوما قبول نداشتیم، خودش باطل است، پس عمده از بیان فلانکس ملی شدن نفت ناشی شده ولی از آنجا که بیرون رفتیم قلبش صاف نشده بود، خیلی شهرت طلب بود، حکیم الملک با او خیلی بد بود و میگفت تمام حقه بازی است، ما با تو مبیل بمجلس شورا میملی میآ مدیم ولی او با تو مبیل نزدیک میدان بهارستان میآ مدو در آنجا پیاده میشد که مردم دست بزنند، خیلی عوام فریب بود ولی دلیل نمشود آدم بدی نیست، از عوام فریبی خوش میآ مدا کرکس دیگری بود، درد دنیا که مردم با و ترجهی میداشتند با او دشمن میشد، البته کاری کرد خوب بود، نیتش هم خوب بود، خدا سلامتیش بدارد.

وقتی هم دکتر مصدق فوت کرد تقی زاده طی نامه ای بدکتر متین دفتری داد ما دش چنین نوشت :

از واقعه مصیبت باری که واقع شد اینجا نب بقدری متاثر و اندوهگین هستم که به بیانش قادر نیستم، وفات مرحوم دکترمصدق بیش از اندازه با اینجا نب موثر کردید و میتوانید تشخیص بدهید که احساسات من نسبت با بین رفیق و دوست قدیم خودم چه اندازه بوده و هست که بحقیقت از بیان احساسات خود قاصروعا جزم، آن مرحوم رفیق قدیم و دوست دیرین من بود و البته میداند که بیش از پنجاه سال روابط دوستانه و همکاری ما با علی درجه بوده و از زمان دوره اول مجلس شورا میملی دایما "با

آن مرحوم نزدیک و همقدم و همکار بوده ایم و این واقعه ضربه عظیمی
بمخلص و ارد ساخت .

*

تقی زاده و جبهه ملی - در انتخابات زمستانی دوره بیستم نمایندگان
جبهه ملی تصمیم بشرکت در انتخابات گرفتند ولی بعنوان اعتراض
بجریانات انتخابات در مجلس سنا که بکار داده می‌شد متحصن شدند.
تقی زاده که رئیس سنا بود جلوی آنها را نگرفت. در مهرماه ۱۳۲۰
خبرنگار روزنامه نیویورک تا میزبان تقی زاده صاحب می‌کند که او
میگوید برخلاف تبلیغاتی که برای ترساندن آمریکا آنها از جبهه ملی
راه انداخته اند، جبهه ملی ها هرگز کمونیست نیستند. این مطلب به
اطلاع شاه میرسد و علاء وزیر دربار عدم رضایت شاه را از این بیان با اطلاع
رئیس مجلس سنا میرساند که در پاسخ طی نامه ای چنین مینویسد :

" اینک نوشته است فلانی گفت که نسبت به روش دکتر امینی در باب
انتخابات خوش بین نیست صحیح نیست. اینجا نب مانده همیشه گفته ام
تا خیر اجرای انتخابات اگر برای ترتیب طرحی برای آزادی و صحت
کامل انتخاب باشد شایدهی حد ذاته (ولو آنکه شاید با منطوق قانون
اساسی موافقت کامل نداشته باشد) قابل ملامت نیست. ولی اگر این
منظور بعمل نمی آید یا تا خیر برای تامین آن نباشد (چنانکه عقیده
غالب بین مردم حقاً "یا بظن چنین است) تا خیر جایز نیست. در باب
آزادی انتخابات آنچه آن شخص خبر داده تمام ما "صحیح نیست .
من هیچوقت نگفتم که اصولاً "در ایران انتخابات به تمام معنی آزاد
هرگز بعمل نیامده، زیرا که اولین و دومین مجلس شورای ملی و تا
حدی انتخابات مجلس سوم و همچنین انتخابات دوره اول مجلس سنا
کاملاً آزاد بوده و انتصابی نبود و با رای ملت بعمل می آمد .
من نگفتم که مردم هیچگاه آنطور که شایسته است از انتخابات استقبال
نکرده اند و علت عمده آنست که نسبت به انتخابات خوش بین نیستند در
صورتیکه مردم استقبال زیاد دارند، و اگر انتخابات بر فرض محال

روزی آزادشودا استقبال عمومی چندین با رضا عف میشود. ولی فعلا به واسطه اینکه آزاد نیست و مدتی است که آزاد نبوده مردم خوش بین و امیدوار نیستند و نیز من نگفتم که از رویه آقای دکتر امینی خوش بین نیستم.

راجع به جبهه ملی آنچه نوشته اند را اشتباه است. من بطور کلی در باب همه آنها نگفتم که "صد درصد یک جبهه ملی با تمایلات شدید ناسیونالیستی هستند" و صلاهمه و حتی اکثر آنها را شخصا نمی‌شناسم. فقط گفتم که همه آنها تمایل کمونیستی ندارند و بعضی هارا می‌دانم که از آن جنبه دورند، ولی البته افراد مختلف و متفاوت دارند ممکنست بعضی عناصرا فراطی در میان آنها وارد شده باشند ولی گمان نمی‌کنم کمونیست باشند. البته صلاح نیست که این تندروان کم تجربه و خارج از اعتدال و گاهی غیرقابل اعتماد را هم دستی‌دستی کمونیست بخوانیم. بدان کمونیستها بیندازیم. بنظر اینجانب مشکل نیست بسیار از آن جمع را جلب کرده و برآه موافقت و صلح آورد و هدایت کرد که البته این روش نتیجه بهتری از شدت و خصومت با آنها نتواند داشت.

آنچه من آنجا و همه جا و بکرات و صد مرتبه گفته ام و هنوز بطور قطع و جزم این عقیده را دارم و در مواقع مختلف سه چهار بار حضوراً و مستقیماً" بحضورهما یونی عرض کرده ام اینست که خوبست که محض امتحان هم باشد و لواء قلابی را بگذارند و انتخابات انجمن بلدی آزادان را از جانب ملت بعمل آید تا معلوم گردد که آیا عناصری کمونیست و فراطی (نه تندرو و جاهل که احتراز پذیرکامل نیست) بعده معتدبه وارد میشود یا نه و اگر وارد شدند بدون هیچ سروصدا و زحمتی وزارت کشور می‌تواند آن انجمن را منحل و انتخابات را تجدید کند و اگر نتیجه آن ورود عناصرا اشتراکی فساد انگیز نشد آنوقت بگذارند مجلسین هم بهمان قرار (البته با شرط سواد در انتخاب کنندگان) انتخاب شوند. در اظهارات را در خلاصانه و اعتقاد به خوش نیتی اعلیحضرت هما یونی تصور نکرده و آنچه عقیده داشتم بی‌غرضانه گفتم.

در خاتمه می‌خواهم عرض کنم که بنظر اینجانب آقای "سالیسبوری" با لنسبه شخص فهمیده و پخته‌ای آمد و تصور می‌کنم بهتر باشد اینگونه اشخاص را بگذارند آزادانه و به تنهایی بین مردم از هر طبقه رفته و کسب اطلاع کنند که یقین دارم نتیجه آن نسبت بمقام عالی شخص رئیس مملکت حسن عقیدت عامه باشد و ضمناً "برای آمریکا نیهایم قابل اعتماد بوده و تصور نشود مذاکرات او با مردم تحت کنترل بوده و آزادانه نبوده است .

*

تقی زاده هنگام عضویت مجلس سنا درگذشت. از او تجلیل فراوان شد. طرفدارانش او را علامه بزرگی میدانند که نقش مهمی در استقرار آزادی و دموکراسی در کشور داشته است. به زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و عربی و ترکی و فارسی تسلط کامل داشت .

مخالفینش امضای قرارداد ۱۹۳۳ و (آلت فعل بودنش) را بزرگترین نقطه ضعف او دانسته و این امضاء را ناشی از ضعف یا هم‌بستگی او با سیاست انگلستان میدانند. بهرحال جزو شخصیت‌های معروف تاریخ معاصر ایران بود. هیچگونه مال و منالی جز تألیفات مهم سیاسی و ادبی و علمی از خود بجای نینهاد .

*

میرزاده عشقی مدیر روزنامه (قرن بیستم)

یکی از روزنامه‌نگاران باشهامت که در اوایل حکومت سردار سپه ترورشده میرزاده عشقی بود که اشعارش در همه محافل تهران دهان‌بدهان میگشت. از جمله شعر معروف او در باره مجلس چهارم است که گفته‌بود (این مجلس چهارم بخدا ننگ بشر بود)

عشقی فرزند سید ابوالقاسم همدانی بود که در جنگ بین الملل اول در کناره‌ها را دید خواهان بمهاجرت پرداخت و با قرارداد ۱۹۱۹ و شوق الدوله بشدت مخالفت کرد. او با محمد حسن میرزا ولیعهد همکاری داشت . عشقی در مدرسه آلیانس زبان فرانسه را فرا گرفته و مدتی هم نزد

یک بازرگان فرانسوی بشغل مترجمی پرداخته بود .
عشقی مدتی در استان بول بسرمیبرد و (اپرای رستاخیز شهریاران
ایران) را در آنجا نوشت که در تهیهی حس غرور ایرانیان اثر بسزائی
داشت که بخصوص زرتشتیان بیاس تهیه این اثر دو گلدان نقره بلا و
اهدا کردند .مدتی (نامه عشقی) را در همدان انتشار داد . (قطعه کفن
سیاه) را در مظلومیت زنان ایران و روزگاری سیاه آنان سرود .
عشقی که جوانی مبارز و رشید و وطنخواه بود آنقدر در فشار مرتجعین
و مستبدین قرار داشت که چنین سرود :

باری از این عمر سفله سیر شدم ، سیر تازه جوانم ز غصه پیر شدم ، پیر
یکی از مقالات تندا و در روزنامه قرن بیستم (عید خون) بود که بعلت
حمله شدید به وثوق الدوله در ا مضای قرار داد ۱۹۱۹ مدتی بزندان افتاد
و چنین سرود :

این که بینی آید از گفتار عشقی بوی خون

از دل خونین ، این گفتار میآید برون

عشقی با گروه اقلیت و ملک الشعراء بها رور حیم زادده صفوی همکاری
نزدیک داشت و در روزهای آخر عمر کرا را "گفته بود که مرا خواهند کشت
و خوابهای خود را برای آنها میگفت که قصد ترور او را دارند . پس از
مرگش ملک الشعراء در مجلس نطقی کرد و درباره ترور عشقی چنین
نوشت :

عشقی مرد و از این مملکتی که هیچ وقت روح حساس وی از آن خشنود
نبود بسرای دیگر شتافت . عشقی جوانی بود ۲۷ و ۲۸ ساله نثر را خوب
مینوشت . قریحه شاعری او در مهاجرت تکمیل شد . عشقی با جمهوریت
مخالف بود . او یکی از رشیدترین و پرکارترین دوستان ما بشمار میآید .
عقیده ثابت و راسخ آن جوان ناکام در احترام اصول حکومت ملی و
پاس قانون اساسی و مقامت در برابر استبداد و جباریت گواهی
صادق است . بیست روز قبل از مرگش خواب دیده بود که کسی او را در
شمیران با گلوله زده و او را بنظمیه برده و در یک اطاق مخروبه برده اند

ورخنه‌های اطاق مسدود شده است. عشقی را صبح پنجشنبه با گلوله زدند و زخا نه بمریضا نه نظمیہ بردند. او را در مریضا نه دیدم که مرا خواسته بود. معلوم شد گلوله به تهیگاہ طرف چپ در زیر قلب خورده و در میان تهیگاہ مانده بود. وقتی مرا دید گفت زودتر مرا از اینجا ببرید مریضا نه آمریکائی .

او گفت مرا ببوس که جز تو کسی را ندارم. او را بوسیدم و بعد از چند ساعت که زالیم‌ترین ساعات عمر من بشمار میرود آن محتضر بیگناہ جان تسلیم نمود. او ضربت خوردن تا مردن عشقی چہا ساعت طول کشید. درد خیلی شدید بود که میگفت یک گلوله دیگر بزنید و آسوده‌ام کنید. عشقی مرد ولی یک نام‌زنندہ و جان‌ودان از عشق و جوانی و شعرو قریحہ و هوش و عقیدہ از خود باقی گذاشت. تشییع جنازہای کہ از او بعمل آمد در تاریخ هیچ شاعر ملی سابقہ ندارد. مرگ هیچ شاعر و نویسنده‌ای در دنیا بقدر مرگ عشقی دل‌هموطنان را کباب‌نکرده و هیچ شاعری ہم بدبخت‌تر و مظلوم‌تر از عشقی نزیسته و بیرحمانہ‌تر از او کشته نشده است.

فرخی یزدی (مادہ تاریخ) ترور عشقی را با قطعہ (عشقی قرن بیستم) چنین سروده است :

دیومہیب خود سری، چون ز غضب گرفت دم

امنیت از محیط ما رخت ببست و گشت گم

حربہ وحشت و ترور، کشت چہ میرزادہ را

سال شہادتش بخوان (عشقی قرن بیستم)

مدرس و دستہ اقلیت اعلانی منتشر کردند کہ ہر کس می‌خواہد از جنازہ یک سید غریب و مظلوم تشییع نماید صبح بمسجد سپہا لارحا ضر شود. کہ حدود سی ہزار نفر شرکت کردہ و جنازہ را در ابن بابویہ بخاک سپردند. بدنبال قتل عشقی مدیران جراید در مجلس متحصن شدند. پس از سہ ماہ سردا رسپہ شخما" بہ مجلس آمد و قول داد کہ امنیت جانی ہمہ آنها تضمین می‌گردد تا از تحصن خارج شدند.

متن نامه مدیران جرایدی که در مجلس متحصن شده بودند چنین است:
 نظر بوضعیات غیرعادی و سوء قصدی که اخیراً "بیکی از نویسندگان
 و طرفداران حزب اقلیت بوقوع پیوسته و نظر با نواع تهدیدات دیگری
 که نسبت به مدیران جراید طرفدار اقلیت بعمل آمده و میآید اضماء
 کنندگان ذیل از نقطه نظر عدم منیت جانی در مجلس شورایی تحصن
 اختیار مینمایند و ضمناً خاطر محترم را متذکر میشوند که تحصن مزبور
 فقط برای احتراز از وقوع در معرض سوء قصدهای محتمله نبوده زیرا
 در آن صورت وسایل دیگری که عبارت از نگفتن و ننوشتن حقایق باشد
 در دست بوده لیکن این تحصن از برای این است که در عین احتراز از
 وقوع در معرض خطر حتمی بتوانیم قضیه سوء قصد برفیق بیگناه خود
 عشقی را تعقیب نموده و موفق شویم که دولت را با نظارت مجلس ملی
 که حقاً در موردی میتواند در اعمال دولت نظارت و تفتیش داشته باشد
 و ادا رکشف جنایت و بدست آوردن محرکین اصلی آن بنمائیم و در پناه
 بارگاہ عدالت ملی، در مقام نشر قضایای مربوطه با این جنایت که جزء
 منظورات ملیه فعلیه است بدون رادع و مانع رسمی و غیر رسمی چنانچه
 در موقع نشر ما ره روز جمعه روزنا مه سیاست از طرف نظمیه معمول شد،
 برآمده و از حقوق عمومی و خصوصی خود که طبق قانون مطبوعات در
 استفاده از آن آزاد میباشیم استفاده ننمائیم.

مدیران جراید اقلیت متحصن در مجلس

رسان مدیر قانن - عباس اسکندری مدیر سیاست - رحیم زاده صفوی
 مدیر آسیای وسطی - فخرالدین شهاب مدیر روزنا مه شهاب، فرخی
 یزدی مدیر روزنا مه طوفان - کوهی کرمانی مدیر نسیم صبا - قدیری
 مدیر قرن بیستم - ملکزاده مدیر تازه بهار.

علی اکبر سلیمی در مقدمه دیوان عشقی مینویسد:

در سه راه مدرسه سپهسالار میرزاده عشقی خانه‌ای اجاره کرده بود که
 اکثر روزها ملک الشعراء بهار با آنجا میآمد و بسرودن اشعار و نگارش
 مقالاتی میپرداختند. در اوایل خرداد سال ۱۳۰۳ ملک الشعراء بهار

به عشقی میگوید چون ما در یک مبارزه سیاسی هستیم از نظر احتیاط یک اسلحه و ۱۴ فشنگ توسط میرزا حسن خان بشما میدهم که همراه داشته باشید. در آن موقع تازه میرزا محسن خان در تأمینات استخدام شده بود. یکروز که محرمانه وارد تأمینات میشود میبیند که سرهنگ سهیلی رئیس تأمینات به (برهان) رئیس یکی از قسمت‌ها میگوید حسب الامر سرتیب درگاه‌های رئیس نظمی به باید عشقی محرمانه از بین برود. او خیلی ناراحت شده بمنزل رفته جریان را به عشقی میگوید که عشقی فوق العاده مضطرب میگردد. فردای آن شب میرزا محسن خان می بیند و نفر مقابل خانه عشقی ایستاده میگویند اهل همدان هستیم و از سردار اکرم همدانی شکایت داریم و میخواهیم کاغذ خود را بمیرزاده عشقی بدهیم. او کاغذ را از آنها گرفته به عشقی میدهد. روز بعد که عشقی وارد حیات منزل میگردد سه نفر وارد حیات شده میگویند برای جواب کاغذ آمده ایم. عشقی آنها را با طاق خود دعوت میکند. در حالیکه یکنفر از آنها توضیح میداده دیگری از عقب عشقی را با گلوله هدف قرار داده بلافاصله فرار میکنند. عشقی فریاد زنان خود را بکوچه میرساند و همسایگان را بکمک میطلبد. محمدخان هرسینی نوکر مخیرالدوله یکی از سه نفر را بنام ابوالقاسم بهمن پسر ضیاءالسلطان و برادر میرزا علی اکبر بهمن دستگیر مینماید. در این موقع ما مورین نظمیه میرسند و آن دو نفر را با خود به تأمینات میبرند ولی دو نفر دیگر که همراه ضارب بودند متواری میشوند. آن دو نفر بحسب میروند و کسی که ابوالقاسم خان را دستگیر کرده بود چهل روز حبس مجرد میکشد. عشقی را به بیمارستان شهر بانی میبرند که ابوالقاسم را برای مواجهه نزدا و بردند. عشقی گفت این ما در قحبه سرم را گرم کرد و در فیشش مرا زد. میگویند دو نفر همدستان او یکنفر پاسبانی بوده که لباس شخصی پوشیده و دیگری احمدخان برادر یکی از امرای زمان رضاشاه بود که پس از قتل عشقی قشون را ترک گفته و حالت جنون با دست داده و بصورت درویشان سر به بیابان میزند.

فرخی یزدی مدیر روزنامه (طوفان)

یکی از روزنامه نگاران رشیدی که در زمان سلطنت رضاشاه بزرگان افتاد و بطرز نامعلومی در زندان درگذشت (فرخی یزدی) مدیر روزنامه طوفان بود. او در یزد متولد شده و تحصیلات را تا سن ۱۸ سالگی در مدرسه آمریکا ئیها طی نموده و پس از پیدایش حزب دمکرات بجمع آزا دیخواهان یزد در این حزب پیوسته و قریحه شعری داشت و اشعار نغزی میسرود. مظالم و تعدیات ضیغم الدوله قشقائی حاکم یزد که مردم را به تنگ آورده بود موجب شد که فرخی اشعاری بر علیه او بسراید. حاکم از اشعار فرخی بشدت عصبانی شده دستور دستگیری او را داد. در زندان با شلاق، آنقدر بیایش زدند که تا مدت‌ها پا و ساق‌های پایش ورم کرده بود. بعلاوه حاکم دستور داده بود که دهان فرخی را با نخ و سوزن بدوزند. او سرانجام توانست از زندان بگریزد و شعری در این باره سرود که چنین است:

شرح این قصه شنو از دلب دوخته ام

تا بسوزد دلت از بهر دل سوخته ام

فرخی در تهران روزنامه (طوفان) را تأسیس نمود و با قرارداد وثوق الدوله بشدت مبارزه کرد. پس از اینکه سردار سپه بحکومت رسید او بمبارزات خود ادامه میداد تا اینکه بکرمان تبعید گردید. در آنوقت تیمورتاش والی کرمان بود که برای عفو فرخی وساطت کرد و او با ردیگر بتهران آمد و از یزدینما بندگی مجلس انتخاب شد. در مجلس دوره هفتم که در زمان سلطنت رضاشاه فعالیت داشت به مخالفتها ئی پرداخت و این اشعار را سرود.

به‌ویرانی این اوضاع هستم مطمئن زان رو
که بنیان جفا و جور بی بنیاد می‌گردد

هر کس نکند تکیه بر افکار عمومی*

اورا خطر حادثه مغلوب نماید
چون احتمال میداد که مبارزاتش موجب شود که جاننش را بختراندازد
با دریافت گذرنا مه بمسکورت و از آنجا خود را به برلن رسانید .
ایا مسختی را در آنجا میگذرانید که این اشعار از آن ایام است :

هنگام جوانی بخدا پیرشدم
از گردش آسمان زمین گیرشدم
ای عمر برو که خسته کردی ما را

ای مرگ بیا ز زندگی سیرشدم
بعلت مقالاتی که برای روزنامه‌ها مینوشت و اشعاری که میگفت مورد
تعقیب دولت وقت ایران بود و رضا شاه دستور داده بود که او را از آلمان
تحویل بگیرند و گذرنا مه‌اش را لغو کنند . ولی اینکار عملی نشد .
پس از چندی بفرخی اطمینان داده شد که با زگشت او با ایران خالی از
اشکال است .

فرخی با ایران مراجعت میکند ولی سرودن اشعار او علیه رژیم ادامه
داشته که مورد تعقیب قرار گرفته‌ا و را بزندان قصر میبرند که ایمن
اشعار از آن ایام میباشد :

یک چند بمرگ سخت جانی کردیم
رخساره به سیلی ارغوانی کردیم
عمری گذرانندیم به مردن مردن
مردم به گمان که زندگانی کردیم
در سالهای آخر عمر چنین سرود :
زندگی کردن من مُردن تدریجی بود
هر چه جان کند تنم ، عمر حسا بش کردم

مکی درباره فرخی چنین مینویسد :

در مجلس دوره هفتم اقلیت از دونفر تشکیل میشد یکی محمد فرخی نماينده یزد و دیگری محمود رضا طلوع نماينده لاهیجان که با کمال رشادت صحبت میکردند. نمايندگان اکثریت جلوی حرفهای این دونفر را میگرفتند. فرخی در یک جلسه گفت بگذارید من حرفهايم را بزنم و از حقوق خودم دفاع کنم که اکثریت مانع میشد. حتی در یک جلسه علنی حیدری نماينده ساوجبلاغ سیلی محکمی بگوش فرخی نواخت که خون از مغز و جاری شد و فرخی فریاد کشید که (وقتی در مرکز ثقل قانون اساسی که من مصونیت دارم مورد ضرب قرار میگیرم معلوم است که در خارج چه سر من خواهد آمد.) طلوع همکارا و میگفت وقتی در اینجاکه ما من آزادی است اگر من حرف بزنم پس کجا حرف بزنم. ما با پیداز پشت همین تریبون بگوئیم که فلان وزیر حق ندارد مردم را در محبس خصوصی خودش حبس کند (منظور سرتیب بودر جمهوری وزیر فواد عامه بود که مدیرکل وزارتخانه را مضروب کرده و در همان وزارتخانه را زندانی کرده بود) وقتی جلوی صحبت او گرفته شد فرخی اعتراض کرد که زواربا و گفته بود خفه شو که دیگری گفت دولت را سؤال کنید. یا استیضاح کنید که هر دو مورد حمله قرار گرفته از جلسه خارج گردیدند. این جریان تا ادا مه داشت تا فردای آن روزی که مجلس داشت تمام میشد فرخی از راه شوروی عازم آلمان گردید. در آنجا تیمورتاش فرخی را دید و با او طمینان داد که با ایران بیاید و بهیچوجه نسبت با نظری نیست. فرخی با ایران آمد و حضور شاه با ریافت و مورد تقدیم ملوکانه قرار گرفت. چند سال با اینموال گذشت و کسی را با او کاری نبود تا اینکه آقا رضا کاغذ فروش که از او پول کاغذ روزنامه را طبکار بود (بدستور شهر بانی) از او شکایت کرد و چون او هم حاضر نبود با طلبکاران مصالحه کند بدو "بزند" ثبت رفت. با اینکه دوستانش میخواهند سند قروض او را بدهند مورد قبول دستگاه قرار نگرفت. در زندان قصر در شب ۱۴ فروردین ۱۳۱۶ مقدار تریاک خورد و بدیوار زندان چنین

نوشت :

میروم! مشب با استقبال مرگی مرد وار
تا سحرگان با زندگانی جنگ خونین میکنم
نا مه حقگوی (طوفان) را با زادی مدام
منتشر بی زحمت توقیف و توهیسن میکنم
میروم در مجلس روحانیون آخرت
و ندر آنجا بی کتک طرح قوانین میکنم
وقتی مقامات زندان از جریان با خبر میشوند و رانجات میدهند .
چون مطالبی علیه دیکتاتوری بزبان میآورد بعنوان توهین بمقام
سلطنت پرونده ای برایش تشکیل میدهند و سرانجام او را در دادگستری
به ۳۰ ماه زندان محکوم میکنند . کرارا "آرزوی مرگ کرده و چنین سروده
است :

زین محبس تنگ در گشودم رفتم
زنجیرستم پاره نمودم رفتم
بی چیز و گرسنه و تهیدست و فقیر
زانسان که نخست آمده بودم رفتم
فرخی را مدتی بزندان قصر در کردید و شما ره ۴ باطاق ۲۳ منتقل نمودند
که وضع بدی داشت و چنین سرود :
لایق شاه بود (قصر) نه هر زندانی
حاکم جا معه 'گرم لت و قانون باشد
فرخی از گرم شاه شده (قصر) نشین
بتو این منزل نوفرخ و میمون باشد
در آخرین روزهای عمر فرخی اشعار تنیدی در زندان میسرود که یکبار
او را در زندان مضروب ساختند . یکبار در غذای او سم ریختند که او از
خوردن غذا امتناع نمود . سرانجام (پزشک احمدی) با آمپول هوا ب عمر
او پایان داد . ولی در گزارش پزشک قانونی هست که (در تاریخ ۱۳۱۶/۷/۹
بمرض مالاریا و نفریت فوت کرده است) . چند بیت یکی از اشعار او در

زندان چنین است :

بزند ان قفس مرغ دلم چون شادمیگردد
مگر روزی که از این بند غم آزاد میگردد
زاشک و آه مردم بوی خون آید که آهن را
دهی گر آب و آتش دشنه فولاد میگردد

x x x

ابراهیم فخرائی مینویسد :

محمود رضا طلوع که از طرف مردم لاهیجان بنمایندگی مجلس انتخاب شده و همراه فرخی اقلیت کوچکی در مجلس تشکیل داده بودند - از آزادیخواهان گیلان بود که در قیام جنگل کمی سر قضائی نامیده میشد . او در مدیریت روزنامه طلوع را بعهده داشت که توقیف گردید . او در سفرش با اروپا از راه مسکو مراجعت کرد و بعلت اینکه آ را مگاه لنین را دیده بود مورد غضب رضا شاه قرار گرفت . در یکی از شرفیابها بر خلاف انتظار رضا شاه گوشش را گرفته بسختی فشار داد که از این عمل دور از نزاکت مدت ها رنج میبرد و به مدا و پرداخت .

پیشه وری درباره فرخی در زندان چنین مینویسد :

برعکس تیمورتاش که خیلی ضعف از خود نشان داد خیلی با قدرت بود . از پنجره زندان خود بتما م زندانیا ن میگفت (من فرخی دهن دوخته ، نماینده مجلس و مدیر روزنامه طوفان هستم . مرا برخلاف قانون توقیف نموده باینجا آورده اند . بمن تا مین جانی داده از اروپا آورده اند حالامی بینید که برخلاف قول خود توقیفم کرده اند .)

در زندان قصر همیشه نبرد و مبارزه مینمود . یکروز آفتاب به سوراخ شده را جلوی افسر کشیک انداخت و گفت (اقلاب دهید آفتاب به کشور شاهنشاهی را تعمیر کنند . عجب است که زندان شاهنشاهی آفتاب به شاهنشاهی نداشته باشد) .

فرخی از احدی کمک و مساعدت نمیپذیرفت . لباس و کتاب و حتی پتو

وسا یرما یحتاج خود را فروخته بود، غیرا زیک رب دوشا مبرکهنه ویک کلاه فرسوده لباس دیگری نداشت. ولی روحیه اش خیلی قوی و محکم بود. ما نند همیشه خود پسند و مغرور و خوش معاشرت و دقیق بود، فرخی میگفت من مثل شما نیستم تبرا از ریشه نمیزنم برای خود راه فراری میگذازم، گفتم چرا از اروپا برگشتی؟ گفت در مسکوبا مخارجی کد میدادند نمیتوانستم قناعت بکنم از سفارت ایران خرجی خواستم گفتند فقط در اروپا میتوانیم بدهیم به برلین رفتیم آنجا از سفارت ایران قدری خرجی گرفتیم و خود را در حمایت مطبوعات آلمان گذاشتم. من اشتباه نکرده بودم بمن تأمین جانی دادند ولی بعد از مراجعت سختی زیاده کشیدم. مدتی در گاراژ منزل داشتم، نوکر مرا توقیف کردند نمیگذاشتند با دوستانم معاشرت کنم. هر کس نزد من میآمد پای استنطاق میرفت.

در اثر گزارشات ارباب گودرزی یکی از زندانیان عادی قصر با فجیع ترین وضع بد رو زندگی گفت حتی مزارش هم معلوم نیست کجاست.

*

ملک الشعراء بهار مدیر روزنامه نوبهار

فعل در راستی گواهم بس

راست گفتم همین گناهم بس

گفتم از راستی بزرگ شوم

در جهان این یک اشتباهم بس

ترک سر کرده ام برای وطن

دست در آستین گواهم بس

محمد تقی بهار فرزند محمد کاظم صوری از اهالی کاشان، که از طرف ناصرالدین شاه به (ملک الشعراء) آستان قدس ملقب گردید، چون در سال ۱۳۲۲ درگذشت لقب او و فرمان مظفرالدین شاه بفرزندش

واگذار شد. ۱۴ سالگی در زمره مشروطه‌خواهان درآمدوبامحمدعلیشاه درافتادوبانتشارروزنامه (نوبهار) ازآزادخواهان حمایت کرد. درجنگ بین الملل اول بعلت حمایت ازآلمانها دستگیروزندان شد. درخراسان شهرت فراوان یافت و در دوره سوم از سه منطقه خراسان بنمایندگی مجلس انتخاب گردید ولی مرتجعین ۶ ماه اعتبارنا مه او را در مجلس نگاهداشتند. بعداً بعلت نوشتن مقالاتی علیه روسها به بجنورد تبعید شد و در دوره چهارم از بجنورد بنمایندگی انتخاب گردید. تا او خرد دوره ششم نماینده مجلس بود و مدتی هم مجله نوبهار را با همکاران عباس آشتیانی و احمد کسروی منتشر ساخت و چند سالی هم مجله (دانشکده) را نشر میداد. در دوران سلطنت رضاشاه مدتی به یزد و اصفهان تبعید شد ولی سالها دور از سیاست بکار ادبی پرداخت. پس از شهریور ۲۰ تا ریخ مختصراً حزب سیاسی را در روزنامه مهراپیران منتشر ساخت و در سال ۱۳۲۴ در کابینه قوام وزیر فرهنگ شد که در این باره چنین مینویسد:

(آخرو زبیر شد مویکاش که آقای قوام مرا بوزارت دعوت نمیکرد و آن چند ماه شوم را که بی هیچ گناه و جرمی در دوزخ ما فکنده بودند نمی دیدم. مشقت و عذاب روحی و رنج بی نهایت بود و من بی درنگ پای استعفانامه را امضاء کردم.

شهودی هستند که عجز و لابه مرا در رفتن و اصرا روا برام ایشان را در ماندن. . . . ولی دیگر در من قدرت کار کردن نبود.) ملک الشعراء در بیان زدهمین دوره مجلس از تهران بنمایندگی انتخاب شد. در سال ۱۳۲۶ بسرای معالجه بیماری بسویس رفت و در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ درگذشت. در کتاب (تاریخ انقلاب ایران) در باره ملک الشعراء و تغییر سلطنت چنین آمده است:

صورت جلسه ۲۷ بان ۱۳۰۴ نشان میدهد که بواسطه شلیک چند تیر مجلس از اکثریت افتاد. چون قرا ر بود سلطنت قاجار منقرض گردد. طرفداران رضاشاه پیش بینی های لازم را کرده بودند که جلسه از اکثریت نیفتد.

ملک الشعراء میخواست با ادا مه صحبت وقت جلسه را بگیرد. شایع شد که هرکس از جلسه خارج گردد ترور میگردد. اتفاقاً "بهار از جلسه خارج میشود. بسرعت شایعه قتل او منتشر میگردد. جریان چنین بود که شخصی بنا مواظظ قزوینی مدیر روزنامه نصیحت قزوین برای رفع توقیف روزنامه اش به مجلس میآید و بلیط ورودی بتا لار جلسه راتهی میکند. هنگامیکه از در مجلس خارج میگردد و چون قیافه اش شبیه ملک الشعراء بوده و لباس و عمامه ای شبیه او داشته است، مورد شلیک چند تیر قرار میگردد. بیچاره مواظظ قزوینی که اصلاً نمیدانست ماجرا چیست؟ در حالیکه خون از گردنش جاری بود دوان دوان بطرف مدرسه سپهسالار میدود. پهلوان یزدی که جزو دسته تروریستها بود او را دستگیر کرده و با چاقو سرش را از بدن جدا میکند. هنوز سرا و جدا نشده که با او میگویند اشتباه کرده ای این شخص ملک الشعراء نیست ولی کار از کار گذشته بود. جریان بسردار سپه که در سفارت فرانسه میهمان بود گزارش میشود. تعدادی از وکلای مجلس آنجا بودند سردار سپه جریان را از آنها میپرسد میگویند ملک الشعراء را نکشته اند و ما او را به خانه اش بردیم. یک شیخ قزوینی را اشتباهاً بجای او کشته اند. رضا شاه با ابراز خوشوقتی از اینکه ملک الشعراء کشته نشده مقرر میدارد که بابت خون بهای مواظظ قزوینی مبلغ پانصد تومان بورسه داده شود. همین جریانات موجب شد که ملک الشعراء در جلسه بعد که به تغییر سلطنت رای گرفته میشد شرکت نکند. * * *

بی شک ملک الشعراء بها را بزرگترین شعرای معاصر ایران بود که اشعارش مورد قبول و تائید همه محافل ادبی میباشد.

مطلعین اظهار نظر میکنند که ملک الشعراء از بزرگترین سرایندگان شعر فارسی در چند قرن اخیر تاریخ ایران میباشد. او را شاعری بلند اندیشه و محقق دانند و نویسنده ای فعال و روزنامه نگاری شایسته میدانند که فعالیت ممتد ادبی و سیاسی اش در خور هرگونه تجلیل میباشد. او در اشعار متین و محکم خود زبان فصیح فارسی را به بهترین

نحوبکار میبرد و ضمن اشعار خویش مسائل سیاسی را مورد اشاره قرار
میداد.

معروفست اوایل شهرتش در چند مورد در سرودن اشعار فی البداهه از
خود زبردستی زیادی نشان داده است. یکبار در مجلسی با او گفته شد
از (تسبیح - چراغ - نمک - چنار) شعری بسراید که چنین سرود:

با خرقه و (تسبیح) مرا دید چویار

گفت از (چراغ) زهدنا یدانوار

کس شهد ندیده است از کان (نمک)

کس میوه نچیده است از شاخ (چنار)

یک بار دیگر با او گفته شد از (آینه - اره - کفش - غوره) شعری بسراید
که بهار عصبانی شده برای هجو پیشنها دکننده چنین سرود:

چون (آینه) نور خیزگشتی، احسنت

چون (اره) بخلق تیزگشتی، احسنت

در (کفش) ادیبان جهان پاکردی

(غوره) نشده مویزگشتی، احسنت

همچنین برای آزمایش شعری این کلمات را با و دادند (خرس، انگور،
درفش، سنگ) ملک الشعرا چنین سرود:

برخواست خروس صبح برخیزاید و سست

خون دل انگور فکن در رگ و پوست

عشق من و توقصه مشت است و درفش

جورت و دل صحبت سنگ است و سببو

یک دفعه هم (گل رازقی، سیگار، لاله، کَشک) را با و دادند که چنین سرود:

ای برده گل رازقی، از روی تورشک

در دیده مه زدود سیگار تو زنگ

گفتم که چو لاله داغدا راست دلم

گفتی که دهم کا مدلت یعنی کَشک

ار ملک الشعراء قصیده ها و اشعار فراوانی باقی مانده ولی معروفترین

قصیده اش (دماوند) است که چند بیت آن نقل میگردد:

ای دیو سپید پای در بند	ای گنبد گیتی ای دماوند
از سیم بسر یکی کله خود	ز آهن بمیان یکی کمر بند
تو قلب فشرده زمینگی	از درد ورم نموده یک چند
تا درد و ورم فرو نشیند	کافور بر آن ضما د کردن
شومن فجر ای دل زمانه	و آن آتش خود نهفته میسند
خامش منشین ، سخن همی گوی	افسرده مباحش خوش همی خند
پنهان مکن آتش درون را	زین سوخته جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته داری	سوزد جانت ، بجانت سوگند
من بند دهانت برگشایم	وربگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم	برقی که بسوزد آن دهان بند
وز برق تنوره ات بتا بد	زالبرز اشعه تا به الوند
ای مادر سرسپید بشتو	ای پند سیاه بخت فرزند
برکش زسراین سپید معجر	بنشین بیکی کبود ارونند
از آتش آه خلق مظلوم	وز شعله کیفیر خداوند
ابری بفرست بر سر ری	بارانش زهرل و بیم و آفند
بفکن زبن این اساسی تزویر	بگسل زهم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید	از ریشه بنای ظلم برکنند
زین بیخردان سفله بستان	داد دل مردم خردمند

*

ملک الشعراء بها ردرا وایل سلطنت رضا شاه جزو مخالفین سرسخت بود ولی در سالهای آخر سلطنت به (مدح رضا شاه) پرداخته که ابیاتی از اشعار مختلف او نقل میگردد:

انتقاد

پادشاه زلجاج و ز طمع دست بدار

که نباشد زلجاج و طمع بدتر کار

تواکرها شدی ، نان رعیت مستان

تودگر سیر شدی ، گرسنگان رام فشار

تا به کی گنج زروسیم مهیا سازی
 خویشتن بر سر آن حلقه زنی، همچون مار
 آخر کار تو بیرون زدو حالت نبود
 یا بمانی توویا خلق شوی چون قاجار
 گر بمانی به زروسیم نداری حاجت
 ورشوی خلق، نما ندنه ضیاع ونه عقار
 شاه حالیه بهر کار دخالت دارد
 خویش را کرده طرف با همه کس در هر کار
 از رئیس الوزراء تا به وکیل و به وزیر
 از مدیر کل، تا منشی و تا دفتر دار
 همه با میل شه آینه ز صندوق بیرون
 گریه دارد بخدا این روش ناهنجار
 نیست مشروطه که قانون اساسی باشد
 ضامن زندگی خلق و نگهبان دیار
 هر کجا صرفه تقاضا کند آنجا قانون
 محترم باشد و کس را نبود راه فرار
 لیک جائی که در آن قانون بی صرفه بود
 میل شه محور کار است و بود قانون خوار
 آن فجایع که به ایلات لرستان کردند
 شرم دارد قلم از شرح و زبان از گفتار
 بختیاری که شبات قدمی داد بروز
 بشد او غارت و هستند سرا نش سردار
 ایل قشقایی چون دست نیاور بیرون
 پاک بی پاشد و عمرش بسر آمد ناچار
 خان ماکورا کشتند چو بد دولتخواه
 لیک زنده است سمیتقوی شریر غدار

نیست یک تن که به نظمیہ نخوا بیدہ شبی
 کہ چرا جان بہرہ شاہ نکرده است نثار
 جان و مال و شرف و عرض اہالی باشد
 اندرین شہر بدست دوسہ تن سردمدار
 چون جرایدہم تفتیش و جلوگیری شد
 پاک مسدود شود روزنہ استخبار
 شاہ از حالت مردم نشود مستحضر
 بلکہ وارونہ بیابد ز امور استحضار
 مجلس ہفتم، آن مجلس شومی است کہ ہست
 از چنین مجلس و این قانون ملت بی زار
 آخرای شاہ ترا دور نمودند رنود
 منترت کردند این یک دوسہ رند عیار
 توقسم خوردی در مجلس ملی کہ کنی
 حفظ قانون اساسی را سرمشق و شعار
 تو گمان داری کاغذ کالی روسان را
 وانگستان را سازی بہ خرخویش سوار
 این دو ہمسایہ نردند ز بخشایش سییر
 ہرچہ افزون دہی، فزون طلبند از سرکار
 شاہ بر ملت رنج دیدہ نیاید فایق
 بہ تواریخ نگر، خاصہ بتاریخ تزار
 عصر عصری است کہ با علم و تجدد با یسد
 کرد مردم را از خواب جہالت بیدار
 پادشاہا سختم تلخ ولی تریاقتی است
 کہ برندش ز بس دفعہ سموات نکار
 پند من تلخ بود لیک چو تریاق بود
 روی درہم مکس و بسو و خاطر بسیار

*

عمرش دراز با دکه در روزگار او
مدح
 هر روز کار ما زدگر روزبتهراست
 یکروز بود اداره کشور بدست غیر
 امروز کار در کف ابنای کشور است
 یکروز بود در همه ابواب هرج و مرج
 امروز این دولفظ بدرج کتب دراست
 یکروز بود خطه ما ز ندران خراب
 امروز همچو مشکوی چین غرق زیوراست
 یکروز کسب علم و ادب عا ردخت بود
 امروز کسب علم و ادب فخر دختر است
 یکروز داشتند زنان چادر سیاه
 امروز آنچه روی نهان کرده چادر است
 یکروز راهها همه یکسر خراب بود
 امروز راه آهن از این سیردان سراسر است
 یکروز کارخانه در این مملکت نبود
 امروز کارخانه فراوان و دایر است
 یکروز ناوککی کهنه در خلیج
 امروز چند کشتی جنگی شناور است
 یکروز با فریب و ریا بود کار دین
 امروز با حقیقت شرع بیحیبر است
 امروز، روز عزت و دیهیم و افسر است
 عصری بلند پایه و عهدی منور است
 این فرصت و فراغت و این نعمت و رفاه
 مولود کوشش ملک ملک پرور است
 عمرش دراز باد که در روزگار او
 هر روز کار ما زدگر روزبتهراست

* * *

صاحبقران شرق رضا شاه پهلوی
 شاهنشاهی که سایه خلاق اکبر است
 صافی شده است طبع بها را ز مدیح شاه
 آری صفای تیغ یمانی بجوهر است
 در عهد دیگران همه اغراق بود شعر
 در عهد شه ، زبان حقیقت سخنور است
 گرم دکتاب ساخته آید به مدح شاه
 چون بنگرید ، گفته زنا گفته کمتر است
 شعری کز اعتقادشود گفته نرطمع
 دامانش با زیسته بدامان محشر است

*

ای ز سلاطین کیان یا دگار	شاه جهان پهلوی نامدار
هست کلید در فتح و ظفر	خنجر بران تو روز هنر
هر که ترا دید ز غم راحت است	روی نکوی تو در جنت است
ملک تو مانند ملک کیان	بخت تو با شد علم کاویان
کاوه بدی ، با ز فریدون شدی	چون پی آن بخت همایون شدی

*

ملک الشعراء بها رکه بکار علمی و دانشگاهی علاقه فراوان داشت با
 اینکه با خیلی از اقدامات دوران رضاشاه موافق نبود ولی بعلمت
 افتتاح دانشگاه تهران این شعر را بعنوان (ماده تا ریخدا نگاه)
 سرود:

اندر آن عهدی که شاهنشاه ایران (پهلوی)
 مملکت را از هنر چون جنت نوشا دکرد
 الغرض چون گشت این دانشگاه عالی بنا
 بهر تا ریخش خرد در یوزه از استا دکرد
 سرنها آنجا (بهار) و بهر تا ریخش سرود
 (شاه این دانشگاه را بنیاد کرد)

مصرع آخر شعرفوق بحروف ابجد (۱۳۱۳ هجری شمسی) میباشد .
بعضی از اشعار ملک الشعراء بقدری پرسروصدا بود که طوفان پیامی کرد
که یکی از آنها این دوبیت است :

دردوره (پهلوی) به تحقیق روی همه دزدها (سیاه) است
هر دزد که بود شد گرفتار دزد نگرفته (پادشاه) است

✱

ملک الشعراء بهار در باره این تغییر عقیده خود چنین مینویسد :
من صاحب این عقیده هستم که باید دولت مرکزی مقتدر باشد ، همراه
با احزاب و مطبوعات آزادخواه بشرط عدالت . . با تمام سرکشان و
با هر قسم فحاشی مخالف هستم . نه به جنگلیها عقیده داشته ام نه با
خیابانی همراه و همسلیقه ام و نه با قیام کلنل محمدتقی خان به آن
طریق موافقت داشته ام . تمام این حرکات را خلاف مصالح ملک و ملت
میدانم .

وقتی مردی با قوای کامل و وسایل خارجی و داخلی برای وضع کشور
و برآزادی و جان و مال همه مسلط شد یکباره دیدم حکومت مرکزی که
در آرزویش بودم بقدری دیرآمد که قدرتی در مرکز وجود آمده که سبب
حکومت و شاه و کشور مسلط گردیده است . تصور کنید مردی که تا دیروز
به آرزوی ایجاد یک حکومت مقتدر مرکزی بود اینک با دیدن مقتدرترین
حکومت مخالفت کند چه ویرا خطرناک میدید . حیات سیاسی من در این
مرحله به بن بست رسید . همه دسته ها خسته شده بودند تنها سردار سپه
بود که خستگی نمیدانست . آمد و آمدتا همه چیز و همه کس را در زیر بالهای
قدرت خود ، قدرتی که نسبت به آزادی و مشروطه و مطبوعات چندان
خوش بین نبود فرو گرفت . من در بادی امر با این مرد فعال نزدیک
بودم و چون تشنه حکومت مقتدر بودم میل داشتم با این مرد خدمت کنم .
ولی متاسفانه سروکله دیکتاتور عظیمی از پشت پرده دیده میشد .
شاید ما میگفتند در مرکز قدرت جایی برای خودنیا فتید که نقش
معکوس بازی کردید . ولی من وظیفه شناسی را انتخاب کردم .

سردار سپه‌کراز" میگفت (من ملک را دوست دارم) وقتی مقدمه چهار خطا به را خواندم در حضور گروهی گفتم (من ملک را خیلی دوست داشتم) ولی خود او نخواست از من استفا ده کند).

ولی من و رفقا بیم‌خطر دیکتا توری را میدیدیم. سردار سپه‌شاه و فرما نروای مملکت گردید. دیکتا تور با تمام قد وقت سخن میگفت. رعد و برق میکرد. تهدید میکرد و هر چه میخواست انجام میداد. این بار دیگر نوبت جان بود و شوخی بردار نبود. همه یکی یکی تسلیم شدند و عاقبت چند نفر باقی ماندند که یکی هم من بودم. از دوره ششم مجلس حیات سیاسی من پایان یافت. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۲۰ نه خود را بمرکز قدرت نزدیک ساختم و نه در صد نزدیک با آن منبع فیوضات بودم. دوباره حبس کردند و سالی تمام در تبعید اصفهان بودم.

برای تا مین معیشت و تدارک وسیله تربیتش فرزندم را همی بدست نیاوردم. خواستم دیوان شعرم را بچاپ برسانم. کتابم تا ۲۷۰ صفحه بچاپ رسید. شهر بانی آنرا ضبط کرد که قسمتی هم از بین رفت. در بعضی از جراید پیراهنی بر سر چوب کردند که من قصیده‌ای در مدح رضا شاه گفتم. من با دید گویم مدیحه سران نیستم. اگر روزی هم قصیده‌ای مانند سایرین در وصف شاه سروده‌ام این عمل را بصد حفظ جان و ناموس و بقای نفس و انجام وظیفه پدری و شوهری نسبت بخانواده فقیر خود می‌کردم بنا بستی مورد ملامت قرار بگیرم. هرگز قصد نزدیکی بشاه را نداشتم.

روسای شهر بانی (آیرم - مختاری) میگفتند با پادشاه را جلب کنی و الا با دلتنگی که از تودا رد برایت بسیار خطرناکست. این بود که با اصرار و ابرام دوستان قصیده (دیروز و امروز) را گفتم آنچه هم در اشعار گفته شده حقایق است.

این درست نیست که دشمنان حقیقت بر من بتا زند و پیکر نحیف مرا آماج تیرهای تهمت قرار بدهند.

خانم ملک الشعراء بهار نامه‌ای نوشته که در چند نشریه، بجا پرسیده
و چنین است :

در نوروز سال ۱۳۱۰ بدنبال حبس شش ماهه شوهرم، با صفهان تبعید
شدیم. من و ملک و ۵ طفل کوچک از نظروضع زندگی شدت در مضیقه
بودیم. هر چه داشتیم فروختیم و صرف زندگی کردیم. چون او نمیتوانست
بتهران بیاید من آمدم و با غی راکه ۳۰ هزار تومان ارزش داشت به
دو هزار تومان فروختم. بدکتر لقمان الدوله و به مسعود ثابتی متوسل
شدم. خیلی کمک کردند ولی از هیچکس کاری ساخته نبود. بعضی از
دوستان توصیه کردند که ملک الشعراء شعری در مدح رضا شاه بگویند تا
از این همه مضیقه نجات یابد. با قلبی افسرده با صفهان رفته جریان
را به همسرم گفتم و ایشان هم بعلمت سختی معیشت و مشکلات زندگی ما و
همه افراد خانواده شعری سرود که فرستاد و مورد قبول رضا شاه قرار
گرفت و پس از یکسال در بدری بخانه و کاشانه خود بازگشتیم. اگر این
حبس و تبعید بطول میانجا میدمن و فرزندانم با مشکلات فراوان روبرو
بودیم و از این زندگی کوچک هم محروم میگشتیم.

ملک الشعراء بخانه خود علاقه زیادی داشت و نمونه آن شعری است
که برای دختر خود گفته است :

ای دختر خوب نازنین من	پروانه پاک و مه جبین من
توبخت منی، باستان من	تودست منی در آستان من
یزدانت جزای خیر فرماید	ای دختر خوب و نازنین من

*

ملک الشعراء بهار روز اول اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ درگذشت.
چند مجلس یادبود برای او تشکیل یافت و شعرا در شب ۱۴ و اشعار زیادی
سروده‌اند.

ملک الشعراء بهاریکی از رجال آزادخواه و از شعرای بزرگ عصر
حاضر بود که بموقع توانست خدمات ارزنده بکشور انجام بدهد.

علی دشتی مدیر روزنامه (شفق سرخ)

یکی از نویسندگان بنام ودا نشمندایران علی دشتی بود که به با انتشار روزنامه شفق سرخ و نوشتن مقالات موثر در محافل سیاسی کشور جلب توجه فراوان کرد. قلم سحرآموز و شوکت‌آفرین او را از روزنامه نگاران برجسته کشور ساخت بنحویکه سردار سپه‌ا و راهمکاری برگزید و مدت‌ها از مشاوریین نزدیک او بود.

دشتی به مجلس راه یافت و از بازیگران پارلمان ایران بشمار آمد. وقتی رضا شاه در اوج قدرت بود شروع با انتقاد کرد که بزندان افتاد و مدتی مغضوب گردید. ولی با وساطت‌هایی که شد بار دیگر مورد توجه شاه واقع شد و بمجلس راه یافت. ولی کینه رضا شاه را بدل داشت بمحض اینکه با دسوم شهریور ۱۳۲۰ و زید علی دشتی نخستین کسی بود که صدای اعتراض در مجلس علیه رضا شاه بلند شد. حتی میگفت نباید بگذارید شاه با آن کارهایی که کرده از کشور خارج گردد باید بحساب او رسیدگی شود و اعمالش مورد بررسی قرار گیرد. با محمد رضا شاه نیز همکاری نزدیک داشت. در دوران سلطنت پهلوی دوم بوزارت و سفارت ایران در مصر رسید و سال‌ها در آنجا بود که شغل سناتور انتصابی را برعهده داشت ولی در مجلس سنا هیچکس نطق تنیدی از او نشنید و هیچ حمله و انتقادی بقلم سحرش جاری نشد.

ابراهیم خواجه‌نوری که از دوستان نزدیک دشتی است درباره او چنین مینویسد:

از آدم‌های تیزهوش و کم‌تحمل و عصبی مزاج میباشد. با سانسور مطبوعات مخالف بود و میگفت اینکار یعنی خفه کردن آزادی و کشتن عقیده و فنای تمدن. عناصر مترجع میخواستند این یگانگی‌ها دگر تمدن حقیقی را از بین ببرند. زیرا میترسند که روزنامه‌ها پرده از روی کارشان بردارند. روزنامه‌ها تنها جایی است که با بدخوب و بد اشخاص را در آن گذاشت. روزنامه‌ها با بد پرده از روی سیاه کاری خیانتکاران بردارند تا مردم آنها را بهتر بشناسند. بهمین جهت میگویند روزنامه

محترم و موثر و مقدس است. پیش خود میگفتم حیف با بین هوش سرشاری که در مزاج با بین عصبانیت گذاشته شده است. آناتول فرانس میگوید (با هوش و ابله هر دو در اطاق تاریکی هستند. با هوش چون در جستجو میباشد سرش مکرر بیدوار میخورد ولی ابله چون دنبال چیزی نمیگردد راحت در وسط اطاق آرمیده است).

دراواخر کابینه و ثوق الدوله بزنندان رفت. در زندان سیاسی در بند ۲ یعنی جائی مرطوب و نمناک انداخته شد. او که تازه از کربلا آمده بود در زندان رنج میبرد. هر روز که بر با زداشتش اضافه میشد خشن تر میگردد و با عبارات زننده جواب میداد. او را تبعید کردند. با سقوط کابینه و ثوق الدوله بتهران بازگشت و گوئی حبس و تبعید جهش بلندتری بنوشته های پرهیجان او داده است. در کودتای ۱۲۹۹ با زهم دشتی را بزنندان انداختند. در تمام مدت نخست وزیری سیدضیاء در زندان بود. بعد با سردار سپه در افتاد و نوشت (من یک قلم بیشتر ندارم و آنرا حکومت نظامی شما میتواند در هم بشکند. ولی چون نمیخواهم بسرنوشت اسلاف خود دچار شوید، بیا نئید بدست آزادخواهان بنای استبداد را متزلزل کنید و یک طرح تازه وجدیدی بریزید).

وقتی سردار سپه میگفت (حکم میکنم) مثل سایر روزنامه نگاران در برابرش ایستاد. فرخی با یک نهیب در سفارت روس پناهنده شد. ولی دشتی در شفق سرخ چنین نوشت:

آقای سردار سپه بخوانید. از وقتی که متصدی وزارت جنگ شده اید کمتر اینگونه کلمات گرانبها بسمع شما رسیده است. غیر از تمجید و تعریف که طبع کایرانی است چیزی بگوش شما نمیرسد. زما مداران آنقدر دچار خطا میگردند که وقتی ملتفت میشوند دستشان از چاره کوتاه است. محمدعلی میرزا وقتی ملتفت خبطهای خودش که در سفارت روس متحمن بود و جز حفظ حیات خود کاری نداشت. در آنوقت به مملقین و اطرافیان خود لعنت کرد و فهمید که آن تمجید و تعریف مقدمه ایسن روزیها بوده است. آقای سردار سپه شاید آنروزیکه مدیر ستاره ایران

را شلاق زد دید یک نفر بشما نگفت که این رفتار در خاطر عموم ملت چقدر سوء اثر بخشید. زیرا طبع ایرانی مجامله‌کار است و با سم‌نزاکت حاضر نیست از اعمال دیگری انتقاد کند. خصوصاً "اینکه دیگری رئیس مقتدر مملکت ما نند شما باشد. با اینکه نتیجه کار خود را میدانم ولی مطالبی را که مدتهاست از هیچکس نشنیده‌اید مینویسم. من یک قلم‌بیشتر ندارم و آنرا حکومت نظامی شما میتواند بشکند. ولی چون نمیخواهم سرنوشت شما نظیرا سلاف شما باشد حقیقت را میگویم. شما برای اجرای نیات خود و عظمت کشور با ید مطابق قانون و اصول حکومت ملی رفتار کنید. دست‌بند آزاد نخواهان داد. بنای استبداد و مفاسد موجود را متزلزل کرده و یک طرح تازه و جدیدتری بریزید. اقتدار کبر و نخوت تولید میکنند و کبر و نخوت چشم بشر را از دیدن معایب کور میکند و کمتر پادشاهی است که بتواند موفقیت خود را با موفقیت دیگر سلاطین ساقط شده مقایسه کند. محمد علی میرزا نمیتوانست سرنوشت خود را با سرنوشت لوئی شانزدهم مقایسه کند و الا زپیمودن راهی که او را بپای گیوتین کشید احترام میگرد. خود پسندی و رطه عمیقی زیر پای بشر می‌گشاید که وقتی ملتفت خطای خود می‌گردد که در اعماق آن سرنگون شده و هیچ روزنه‌ای میدی نیست.

سادگی و بی‌آلایشی سردار سپه‌کم کم دشتی را جلب کرد و با و گفت قلم و زبان من در اختیار پیشرفت مقام صد میهن پرستانه شماست. بتدریج از مقربین و معتقدین او گشت.

وقتی سردار سپه بعنوان تعرض به رودهن رفت علی دشتی طی مقاله‌ای در شفق سرخ نوشت: (پدر وطن رفت. آن کسی که بعد از دو قرن ضعف و مذلت و تفرق و تشتت با ایران قوت و عزت و وحدت داد و روز گذشته از تهران پراز جنا بیت و غرض بیرون رفت. سردار سپه پدر وطن است.) بهمین علت وقتی دشتی از سازه بنما یندگی مجلس انتخاب گردید مدرس با اعتبارنامه دشتی مخالفت کرد و سندی علیه او ارائه داد که با سفارت انگلیس ارتباط دارد و بهمین علت اعتبارنامه او رد شد.

ولی مجدداً "بنمایندگی مجلس شورای ملی" انتخاب شد و چند دوره وکیل مجلس در زمان رضاشاه بود.

گزارشات زیادی را جمع بزبان درازی دشتی به شاه میرسید. با اینکه در مسافرتها ملتزم رکاب بود و وکالتش از شاه بود این گفته‌ها شاه را ناراحت کرد و دستور توقیفش را داد ولی پس از ۱۴ ماه آزاد شد. با زهم به مجلس رفت. وقتی گردبا جنگ جهانی دوم سقف وستون اجتماعی ما را درهم کوبید که منجر به استعفای رضاشاه گردید هنوز مردم ایران از سایه سلطه سلطنت میترسیدند و اولین صدائی که غریب مردم را از گیجی بدر آورد صدای دشتی بود.

روز ۲۵ شهریور هنوز مرکب استعفا رضاشاه خشک نشده بود که در مجلس اعتراض کرد و گفت آیا دولت مسئولیت دارد که اگر مقداری از جواهرات سلطنتی خارج شده باشد پاسخ بدهد؟ ملک متری ۷۰ تومان را ۷ تومان خریده‌اند. دولتی که ملک مردم را بزور بگیرد با دزد سرگردنه چه فرق دارد. شما ها که بزندان نرفته‌اید نمیدانید بدبختی و شقاوتی که انسان در زندان تحمل میکند چیست؟ آزادی مقدس‌ترین حقوق انسان است. ما یک کلکسیون از محبوسین داشتیم که یا مردند. یک‌سده محاکمه نشدند. بعضیها حبسشان تمام شده ولی آزاد نشده‌اند. در گذشته هیچ آزادی نبود.

قاضی را نه شاه و نه مجلس و نه دولت و نه هیچکس نباید تغییر بدهد. باید جلوی سقوط و ورشکستگی کشور گرفته شود.

دشتی عده کمی مرید و عده زیاد تماشاچی و عده زیاد تری دشمن داشت. باید دشتی را (استاد علم دشمن تراشی) دانست. هرگز تحمل عقاید سخیف و مبتذل را نداشت و در کمال وضوح، حماقت طرف رابا و میفهماند ۸۰ درصد دشمنی با دشتی بهمین جهت است.

بهر حال دشتی دو شخصیت داشت. با رضاشاه عاشق اصلاحات همکاری میکرد. در ایام قدرت رضاشاه یا هیچ نمیگفت یا در مجلس خصوصی انتقاد میکرد.

* * *

سندی که موجب شد در جلسه روز یکشنبه جوزای ۱۳۰۲ با ۶ رأی مخالف در برابر ۲۵ رأی موافق اعتبارنامه دشتی رد شود این نامه منشی سفارت انگلیس میباشد که مدرس برای موتمن الملک رئیس مجلس فرستاد و در مجلس خوانده شد :

دوست عزیزم - با تجدید اادت صمیمانه عرض میشود که آقای ظهیرالاسلام و آقای سالارمدیر شفق را حاضر کرده اند و قول هم داده است که خیانت نخواهد کرد. در این صورت خوب است جنابعالی با آقای سالار ملاقات فرمائید. دستورالعمل از او بخواهید که چطور داخل مطلب بشوید .

مسلمان "شفق پول خواهد خواست . دیگر عرضی ندارم

ها وارد (منشی سفارت انگلیس)

دشتی در دوره های ششم و هفتم و نهم بنمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گردید. ولی بعد از "بزنند" افتاد. مختاری او را از زندان در آورد و موربررسی مطبوعات و کارهای جمعیت پرورش افکار نمود. در دوره های دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم به مجلس راه یافت .

مخالفین تغییر روش سیاسی دشتی را که یکروز با سردار سپه میجنگید و روزی دیگر از ایران نزدیک رضاشاه شد و بمحض اینکه از سلطنت کناره گرفت او را مورد حمله قرار داد و همچنین زندگی شخصی و خصوصی او را مورد انتقاد قرار میدهند .

علی دشتی در سالهای آخر عمر بعنوان یک شخصیت سیاسی در جلسات مجلس سنا شرکت میکرد. خانه اش مرکز اجتماع هنرمندان و شعرا و نویسندگان بود. چون سنا تورانتصابی بود همه لویج دولت رأی موافق میداد. یا اگر نمیخواست رأی بدهد از حضور در جلسه علنی خودداری میکرد. مورد احترام خاص شخص محمد رضاشاه پهلوی بود .

چندبار در مراسم تشریفاتی از جمله در فرودگاه دیدم که وقتی اعلیحضرت قصد سفر بخارج داشتند و در آن ایامیکه هیئت رئیسه دو مجلس هم در مراسم بدرقه شاه شرکت میکردند دشتی با اینکه عضو هیئت رئیسه نبود بفرودگاه میآمد و شاه هم برای اینکه محبت و علاقه خود را بدشتی نشان

بدهد در باره کشوری که سفر می‌کرد با او چند کلمه حرف می‌زد و می‌خواست نشان بدهد که دشتی مورد لطف و عنایت است. دشتی در دوره های آخر مجلس سنا که جزو شیوخ قوم بشما ر می‌رفت هنگام توزیع فرامین سنا توره‌های انتصابی از طرف آنها تشکر می‌کرد. چنانکه در سال ۱۲۵۴ هـ. ش هنگامیکه روز چهارم شهریورسی نفر که مقرر بودند سنا تورا انتصابی کردند و بدربسار آمده بودند از طرف معینیان رئیس دفتر مخصوص فرمان سنا تورها به آنها داده شد و دشتی با تشکرات عنایات شاهنشاهی چنین گفت:

(در عرصه دو مثال زنده هست. یکی ظهور رضا شاه کبیر که هر کس از وضع و احوال قبل از کودتا را تا شهریور ۱۳۲۰ بنگردتفاوت فاحش را مشاهده خواهد کرد. قبل از کودتا صد ها میروخان و سردار در تمام قطار ایران حکومت می‌کردند و او مرد دولت از پشت دروازه تهران تجا و زخمی کرد. رضا شاه یک زنجیرها را پا ره کرد تا پیستولاسیون لغوشد. با تکمیلی و گمرک تا سیس و هزاران اقدام صلاحی انجام داد. تجربه دیگر خود اعلیحضرت هما یونی هستند که هنگام سلطنت مواجه با انبوه مشکلات داخلی و خارجی شدند ولی با عزم راسخ و با کفایت و تدبیر همه را بر طرف کردند. من گاهی مقایسه‌ای بین سالهای ۱۳۲۰ و ۱۳۴۱ و ۱۳۵۲ را می‌کنم و نتیجه می‌گیرم که این تحول عظیمی که صورت گرفته بطور عادی ممکن نبود فقط با نفوذ کلام و تاثیر بزرگ معنوی و روحی شاهنشاهی بوده که این اقدامات شگرف صورت گرفته است. یقین دارم که دنباله این اقدامات، رفاه و آسایش بیشتر برای ملت حق شناس ایران فراهم خواهد کرد.) *

دشتی چندا شربسیا ر نفیس پیرامون خیام و حافظ و سعدی از خود بیادگار نهاده که در محافل ادبی مورد استفاده فراوان قرار گرفته است. او با اینکه در جوانی عمده بسرداشت ولی در او آخر عمر و سالهای که در داخل و خارج زندگی می‌کرد یکی از مردان شیک پوش و با سلیقه بشما ر می‌رفت. زن و فرزند نداشت. پسرباغبان خود را در آخر عمر بفرزند قبول کرده و در تربیت او میکوشید. در رژیم اسلامی بسا او

خیلی بد رفتاری شد. بخصوص که (کتاب ۲۳ سال) را با ونست میدادند و آخوندها از انتشار آن کتاب خیلی عصبانی بودند. زجر و زندان و نا راحتی که دشتی در روزهای آخر عمر متحمل شد او را از پای در آورد و یکی از مفاخر بزرگ ادبی ایران از دست رفت. گرچه عمر خود را کرده بود ولی اگر اوضاع با این صورت در دنیا مده بودا دشتی آنطوریکه در شأن او بود تجلیل میشد.

اکثر نویسندگان معاصر دشتی را استادورا هنما و مرشد خود میدانند بهمین جهت درگذشت او در محافل ادبی و مطبوعاتی بیش از محافل سیاسی تولیدتأسف کرد زیرا ارزش و اهمیت دشتی در میان اهل قلم و هنر بیش از سیاست پیشه گان بود.

درباره کتاب (۲۳ سال) عده ای معتقدند دشتی نوشته است. برخی میگویند نویسنده آن دکتر منزوی است که از اسلام شناسان و محققین می باشد. دکتر منزوی کتاب ۲۳ سال را نوشته و دشتی هم آنرا خوانده و تأیید نموده و اصلاحاتی در آن کرده است.

غوغا خلعت بری طی نامه ای در مطبوعات خارج از کشور چنین نوشت: (نویسنده کتاب ۲۳ سال (دکتر مهتدی) می باشد که در سال ۱۳۵۲ کتاب را تمام کرده و برای چاپ آن با ایران می رود. برای چاپ کتاب از مقامات مربوط کسب نظر میشود. مهتدی همچنین نسخه خطی کتاب مزبور را در اختیار بنیاد پهلوی میگذارد و یادآور میشود که اگر در متن تغییری داده نشود بنیاد در چاپ و نشر آن مجاز می باشد و منافع حاصله را بین دانشجویان بی بضاعت مقیم آمریکا تقسیم نماید. بعداً "کتاب مزبور در اختیار یک هیئت ۳ نفری (علی دشتی - دکتر علینقی منزوی استاد اسلام شناس دانشگاه ویکنفر دیگر) برای بررسی قرار میگیرد. دکتر مهتدی با آمریکا می آید و نامه ای به بنیاد مینویسد فعلاً "ز چاپ کتاب خودداری کنند تا بعداً" که خودشان بتهران می آیند در تصحیح و چاپ کتاب نظارت کنند و نسخه ای از کتاب را با خط نستعلیق زیبائی نوشته و در اختیار کتابخانه کنگره آمریکا میگذارد. بعداً این کتاب

با تغییراتی بدون ذکر نام مولف در تهران منتشر میگردد. بدنبال این اقدامات مولف در صدشکایت برمیآید. (در هر حال بین افراد مختلف تردید است که آیا نویسنده کتاب ۲۳ سال علی دشتی است یا دکتر مهتدی - یا دکتر علینقی منزوی ؟ مجله (ایران نامه) درباره کتاب ۲۳ سال چنین مینویسد: (چند سال قبل از انقلاب در محفلی عده‌ای از نمایندگان مجلس سنا و تعدادی زن و مرد و یک روحانی شرکت میکردند و مطالبی درباره پیامبر اسلام گفته میشد و سعی برای این بود که رسالت پیامبر را آنچنان که مسلمانان باور دارند نفی و انکار نمایند. بعداً این مطالب در بیروت بجا پ رسید. در چاپ تازه کتاب نام دکتر علینقی منزوی بچشم میخورد ولی دکتر منزوی انتساب خود را بکتاب مزبور تکذیب کرده است. درباره نویسنده کتاب مطالب گوناگون شنیده میشود. گروهی علی دشتی را نویسنده آن میدانند و عده‌ای دکتر منزوی را و لسی هیچک از این دودانشمندان نویسنده آن نیستند و بملاحظات امنیتی فعلاً از افشای نام نویسنده آن خودداری میشود.)

* * *

ایران درد آلود

آه! ای ایران درد آلود من
 ای تنیده با تو تار و پود من
 ای خیالت مونس و همراه دل
 ای به یادت ناله جانکاه دل
 ای عرور روزگاران کهن
 یک غبار تو همه دنیای من
 گر به راه تو بمیرم باک نیست
 "تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست"
 زنده می مانم که جان بازم ترا
 زنده میمانی که می سازم تسورا

لعبت والا - لندن آبانماه ۱۳۶۶

پدر (مطبوعات حرفه‌ای)

از آغاز انتشار روزنامه در ایران همواره مطبوعات جنبه سیاسی داشت و ناشرافکار گروه و دسته‌ای بود که میخواستند مطالب سیاسی خود را منتشر سازند به همین جهت همواره تیراژ مطبوعات کشور در سطح پایین قرار داشت.

بی تردید میتوان عباس مسعودی مدیر و موسس روزنامه اطلاعات را مبتکر و موسس (مطبوعات حرفه‌ای) دانست که برای اولین بار یک روزنامه خبری بسبب روزنامه در خارج از ایران بوجود آورد. او مرد (خودساخته‌ای) بود که کار مطبوعاتی و روزنامه‌نویسی را از صفر شروع کرد و یک موسسه بزرگ مطبوعاتی بوجود آورد که هزاران نفر برای تهیه و تنظیم و چاپ و انتشار و توزیع و فروش آن زحمت میکشیدند و هم‌روزه عصرها ده‌ها هزار نفر در انتظار انتشار روزنامه اطلاعات و خواندن مطالب خبری آن بودند. عباس مسعودی را از نزدیک میشناسم و عاشق روزنامه اطلاعات بود. بی اغراق میتوان گفت بر روزنامه اطلاعات حتی از فرزندان خود بیشتر علاقه مند بود و یا لاقلاً میتوان گفت مثل فرزندانش به روزنامه علاقه داشت و تا روپود اطلاعات بجانش پیوند داشت و سرانجام هم‌درسن ۷۰ سالگی در روزنامه اطلاعات مثل عاشقی در کنار معشوق خود جان داد. مسعودی هرگونه زد و بند سیاسی را برای حفظ اطلاعات و توسعه آن مجاز میدانست ولی از بند و بسته‌های مالی بدور بود و هرگز نشنیده‌ام که در معامله‌ای یا مقاطعه‌ای و یا خرید و فروش زمینی دست داشته باشد و یا اعمال نفوذی در سازمانهای دولتی برای گرفتن امتیازی کرده باشد.

مسعودی بمن میگفت در طول حیات روزنامه اطلاعات یکبار اشتباه کردم و آنهم مبارزه با قوام السلطنه بود که در صدد برآمد روزنامه اطلاعات را از زمین ببرد. قوام در واقع ۱۷ آذر سال ۱۳۲۱ با توقیف اطلاعات و انتشار اخبار روز میخواست این موسسه را که مرکز کار و فعالیت گروه

زیادی بود تعطیل کند. روش ملایم من در برخورد با مقامات مملکتی بیشتر برای این بود که اطلاعات را از خشم و عصبانیت آنها بدورنگه دارم تا توسعه روز افزون آن متوقف نگردد.

بهمین جهت دشمنان سعودی او را سا زشکار و ارگان هیئت حاکمه میدانستند و بخصوص چپی‌ها و نشریات تندروا و راخیلی مورد حمله قرار میدادند.

روزنامه‌ها اطلاعات در اوایل سلطنت رضا شاه وجود آمد و در دوران سلطنت شاهان پهلوی رشد و نمو کرد و بتدریج مهمترین و پرتیراژترین روزنامه ایران شد. با راه یافتن سعودی بقوه مقننه نقش او در سیاست هم روز افزون شد ولی سعودی مقام پارلمانی را تحت الشعاع روزنامه‌ها اطلاعات قرار میداد و این مشاغل را هم برای پیشرفت اطلاعات میخواست.

یکروز علیحضرت محمد رضا شاه پهلوی همراه ملکه فرح در مراسمی در انجمن ملی حمایت کودکان بازدید می‌پرداخت که من هم با سعودی جزو دعوت شدگان بودیم. سعودی ضمن درددل میگفت با تمام خدمتی که بخاندان پهلوی کرده‌ام و روابط نزدیکی که با محمد رضا شاه دارم نمیدانم چرا گاهی ایشان بمن نیش میزنند درحالیکه من بیش از این نمیتوانم روزنامه را در جهت حمایت از سلطنت قرار دهم. با پید نظر مردم را هم رعایت کنم چون حیات اطلاعات بستگی به تیراژ آن دارد. اتفاقاً پس از بازدید شاه و ملکه در اطاقی بصراف چای پرداختند. موقعی بود که بعلت ترقی بهای قند و شکر در کشور مصرف کشمش و توت با چای معمول شده بود. وقتی برای شاه مقداری کشمش و توت آوردند و کشمش را برداشت و گفت این فکر خوبی است که در کشمش و توت جای قند و شکر را میگیرد از نظر بهداشتی هم بصلاح است ولی گزارش داده‌اند که قیمت توت و کشمش بتدریج دارد از قند گرانتر میشود. گرچه امروز با هرکس راجع بصرافه جوئی و هزینه صحبت میشود میگوید درآمدی ندارم حتی همین سعودی که حضور دارد از گران‌ترین هزینه زندگی و کمی درآمد

و افزایش خرجها ناله دارد ولی با یدکاری کرد که مردم بمصرفه جوئی
و استفاده از محصولات داخلی عادت کنند. مسعودی زیر چشم ننگه
کرد و بعد هم گفت دیدید شاه در همین جلسه با زمین نیش زد.

فرهاد مسعودی در نشریه (پیروزی لبخند) درباره پدرش چنین نوشت:
عباس مسعودی یکی از ۷ فرزندان حاجی محمدعلی بود که بمصرف
تهیه کننده و فروشنده گوشت ریاست داشت. در سال قحطی دکان نانوائی
مقابل خانه خود را به پختن نان جهت مستمندان اختصاص داده بود.
حاج محمدعلی علاقه زیادی داشت که فرزندانش بتحصیل بپردازند
به همین جهت پدرم پس از طی تحصیلات مقدماتی به دارالفنون رفت.
پس از مرگ پدر علاوه بر تحصیل به کارهم پرداخت. مدتی در تجارتخانه
شوهرخواهرش حاج محمد اسمعیل فرشچی کار میکرد که وقتی حاجی به
مسافرت مکه رفت تمام امور را با سپرد و پس از ۹ ماه که مراجعت کرد
توانست امور تجارتخانه را بخوبی اداره کند. بعداً "بکمک باقر نیک
انجام مغازه عتیقه فروشی راه انداخت ولی بزودی از اینکارها خسته
شد. شوهر و علاقه ای بکارهای سیاسی واجتماعی داشت. با راهنمایی
منوچهر بزرگمهری در مطبعه روشنائی متعلق به سیدضیاء الدین
طباطبائی بکار پرداخت. را دظاهری سرپرست فنی چاپخانه و رابطه
حروفچینی مشغول نمود. روزی سه ریال هم حقوق میگرفت.
ظرف مدت کوتاهی حقوقش بماهی ۲۰ تومان رسید. هنگام فراغت از
کارتحصیل و مطالعه میپرداخت.

بتدریج بکارتنظیم خبرپرداخت و در روزنامه ستاره احمدملکی
سمت خبرنگاری یافت. اما فکر کرد بهتر است یک مرکز خبری دایر
کند. در سال ۱۳۰۲ در خیابان فردوسی دریک اطاق کوچک اینکار را
شروع کرد و روزنامه های تهران را خبانه تهیه شده او را چاپ می رسانیدند
و روزنامه ها از مرکز (اطلاعات) تغذیه خبری میشدند. ضمناً "پسدم
بفراگرفتن زبان فرانسه هم پرداخت. بتدریج مرکز اطلاعات بخیبان
لاله زار منتقل شد و مسعودی بفکرانتشار روزنامه (اطلاعات) افتاد.

با وجودی که سنش به ۳۰ سال نرسیده بود با پیدا کردن راههای قانونی امتیاز روزنامه اطلاعات بنا م‌ا و صادر گردید. نخستین شماره آن ۹ ماه پس از شروع سلطنت رضا شاه انتشار یافت. وقتی این روزنامه عصرها انتشار یافت هیچکس با ورنمیکرد که مسعودی موفق شود زیرا روزنامه‌ای بود که هیچ تکیه‌گاه مالی نداشت و میخواست اخبار کشور و خارج را بدون حب و بغض منتشر کند. حاج رضا کتایبی کاغذفروش ۱۵۰۰ تومان بروزنامه اطلاعات اعتبار داد و بابت آن سیس چا پخانه پدرم همان (طاهری راد) که او را بکار حرفه‌چینی مشغول ساخته بود بخدمت گرفت.

منوچهر بزرگمهری هم سیصد تومان که کلیه اندوخته‌اش بود در اختیار پدرم گذاشت. با این نظر روزنامه اطلاعات سرو صورتی گرفت و روزانه ۷۰۰ شماره منتشر میشد.

در دومین سال انتشار اطلاعات همکاران جدیدی به اطلاعات راه یافتند. پسر عمویم محمدعلی مسعودی که در مدرسه ثروت و بعد در دانشکده حقوق درس میخواند و هاشمی حائری و جها‌نگیر جلیلی به هیئت تحریریه پیوستند.

پدرم در مسافرتها جز و ملتزمین رضا شاه شد و گزارش سفر را بچاپ میرسانید. اولین کتابی که توسط اطلاعات بچاپ رسید بنا م‌ا اصلاحات اجتماعی توسط حبیب‌الله آموزگار بود. آموزگار نیز قبل از انتشار روزنامه اطلاعات نشریه کوچکی در دو صفحه بنا م‌ا (اطلاعات) منتشر میساخت.

علی‌امینی در پاریس هنگام تحصیل سمت خبرنگار روزنامه اطلاعات را داشت. او اولین نماینده و خبرنگار اطلاعات در خارج از کشور بود که پدرم را در پاریس بموسسات مختلف سیاسی و پارلمانی برد. پدرم پس از مراجعت از اروپا تصمیم گرفت که اطلاعات را توسعه دهد و چون میدید که روزنامه جز و وسایل اولیه زندگی مردم است قیمت اطلاعات را از شش‌شاهی به ۴ شاهی تنزل داد.

برخلاف آنچه تصور میشود پدرم محافظه‌کار نبود. اگر بموضوعی ایمان

پیدا می‌کرد با تمام قوا از آن دفاع می‌نمود. بهمین جهت اولین بار اطلاعات در آبان ۱۳۰۸ توقیف شد زیرا بدستگاه‌های قضائی حمله کرده بود که پس از رسیدگی، رضا شاه دستور رفع توقیف را داد. در سال ۱۳۱۱ علیه قراوردانفت با کمیانی داری مقالات تندی نوشت. سال‌های برای تا مین هزینه روزنامه‌ها را چار بود از نزدیکان خود از قبیل عمویم میرزا حسن خان مسعودی و نیکانجام و منوچهر بزرگمهری وام بگیرد. با وجود مشکلات مالی وقفه‌ای در کار روزنامه نبود.

در سال ۱۳۱۳ پدرم جزو ملزمین رکا ب رضا شاه به ترکیه بود و نوشت آنقدر روایت دولت صمیمانه است که رئیس جمهور ترکیه با اینکه قراوردان سفر داخله همراه رضا شاه شد گفت هرگز مصاحبت برادر خود را ترک نخواهم کرد و در تمام مدت در ترکیه با پدرم بودیم.

پس از مراجعت روزنامه‌فرانسویان (ژورنال دوتهران) را منتشر ساخت. دکتر سپهبدی - عبدالحسن میکده - دکتر بروخیم - دکتر فرزانی - ابراهیم سپهری - ثقفی - آذری از همکاران او بودند. برای توسعه چاپخانه پدرم شرکت چاپ ایجا کرد و عمویم جواد مسعودی در تهیه یک ماشین چاپ رتاتیو که آرزوی پدرم بود اقدام کرد.

از سال ۱۳۲۴ پدرم بنمایندگی مجلس انتخاب شد. در سال ۱۳۱۸ همراه محمد رضا ولیعهد ایران برای ازدواج با شاهزاده فوزیه بمصر رفت. در شهریور ۲۰ دستور رضا شاه با ردیگر روزنامه‌اطلاعات توقیف شد و بزودی آزاد گردید.

پدرم از فروغی بشدت دفاع می‌کرد و در مجلس حامی او بود. بهمین جهت اختلاف قوام السلطنه که قصد نخست‌وزیری داشت با پدرم از همانجا شروع شد. در واقع ۱۷ آذر که قوام نخست‌وزیر بود پدرم در میدان بهارستان مضروب شد و وعده‌ای از بستگان ما در این واقعه بازداشت گردیدند و روزنامه‌اطلاعات هم توقیف شد. قوام میخواست امتیاز اطلاعات را از بین ببرد و لایحه‌ای به مجلس داد که مدیر روزنامه‌ها با پدرم درک لیسانس داشته باشد که در مجلس روزنامه‌نگاران که ۱۵ سال سابقه

داشتند مستثنی گردیدند .

بدنبال مبارزات طولانی با قوام السلطنه پدرم تصمیم گرفت از کار پارلمانی کناره گیری کند و استعفای خود را تقدیم داشت که محتمم السلطنه اسفندیاری رئیس مجلس ایشان را منصرف نمود و استعفای خود را پس گرفت . در زمانه مداری مجدد قوام السلطنه در نهم اسفند ۱۳۲۴ روزنامه اطلاعات آتش گرفت و بزحمت با انتشار روزنامه داده شده که من در خارج بودم تا اینکه با ردیگر پدرم بنما یندگی مجلس انتخاب شد و بهترین آدم و سپس برای نخستین بار که انتخابات سنا انجام شد بنما یندگی سنا انتخاب گردید .

پس از ۲۸ مرداد هم چند روزی اطلاعات منتشر نشد .

پدرم یک بیما رستان برای کودکان در جنوب شهر دایر کرده بود که کمکهای زیاد میکرد . بعلاوه بعزت روابط ایران با کشورهای خلیج فارس و مارات و تحکیم روابط دوستانه با کشورهای عربی مجله (الاء) را بزبان عربی منتشر ساخت و سفرهای هم انجام داد و نقش مهمی در توسعه مناسبات ایران با این کشورها داشت .

پدرم پس از تفویض مسئولیت مدیریت اطلاعات بمن بدنبال پنجاه سال کار و کوشش قصد سفر و استراحت داشت . میخواست روز جمعه ۳۱ خرداد ۱۳۵۳ بمسکو عزیمت نماید . صبح ۳شنبه ۲۸ خرداد در دفتر خود حاضر شد و قرار بود ساعت ۵ بعد از ظهر در کمیته حمایت ملی از مصرف کنندگان سخنرانی کند . پس از صرف نهار در موسسه اطلاعات با وپیشنهاد کردم که در میهمان سرا بروم و روی تخت خواب استراحت کند ولی گفت ترجیح میدهد که در دفتر خود روی زمین بخوابد . سرا نما مدرکنار میزش در حالیکه آخرین شماره نشریات اطلاعات را مطالعه میکرد بخواب رفت . ساعت دو و بیست دقیقه مستخدم صدای ناله توأم با تنفس نامرتب او را شنید وقتی داخل اطاق شد دید حرکتی ندارد . مرا خبر کرد وقتی ببالین اورسیدم دیدم بی حرکت و آرا مخته بود و پس از نیم قرن تلاش درکنار میز خود از نفس زدن باز ایستاد و به ابدیت پیوست . بر چهره اش آخرین

لبخند را دیدم، او چون نقاشی بود که اثر خود را بپایان رسانیده و با رضایت و خشنودی بآن نگاه کرده است. نقاشی که با غرور و خوشحالی امضای خود را زیر اثر خویش گذا رده بود.

* * *

بعد از شهریور ۲۰ که سدها شکسته شد و میدان برای کارهای سیاسی و مطبوعاتی پیدا شد روزنامه‌های فراوانی شروع با انتشار کردند و ملی روزنامه‌هایی نتوانست با استفاده از فرصت رقیب بزرگی برای روزنامه‌ها اطلاعات نباشد. دکتر مصباح زاده که مدیری کاردان است نتوانست روزنامه‌ای بوجود بیاورد که حتی زمانی تیراژ زیادتر از اطلاعات پیدا کند. بدنبال رقابت سخت و کشمکش فراوان مسعودی و دکتر مصباح زاده، دوروزنامه بزرگ خبری بوجود آمد که اطلاعات مولود زمان رضا شاه و کیهان مولود زمان محمدرضا شاه میباشند. درباره موسسه کیهان و انتشار آن مطالبی تنظیم شده که بعداً "منتشر خواهد شد".

* * *

دکتر ارانی (مدیر مجله دنیا) و

موسس حزب کمونیست ایران

یکی از جوانان تحصیل کرده کشور که برای انتشار افکار خود شروع با انتشار روزنامه کرد دکتر ترقی ارانی بود که جزو محصلین اعزامی زمان رضا شاه با اروپا فرستاده شد و پس از پایان تحصیلات با ایران بازگشت و در اوایل بهمن ماه سال ۱۳۱۲ روزنامه دنیا را در تهران منتشر ساخت که در خرداد سال ۱۳۱۴ روزنامه‌اش تعطیل گردید.

دکتر ترقی ارانی در شهر تبریز متولد شد و در امتحان اعزام محصل بخارج شرکت نمود و به هزینه دولت به آلمان فرستاده شد. سپس از مراجعت با ایران بدنبال انتشار روزنامه دنیا در سال ۱۳۱۳ همراه عبدالصمد کا مبخش و سرهنگ سیامک (که بعدها اعدا م شد) حزب کمونیست را در ایران تشکیل داد.

دکتر ارانی در سال ۱۳۱۴ مخفیانه بمسکوف رفت و اجازه تاسیس حزب کمونیست

را در ایران گرفت و تا سال ۱۳۱۶ بفعالیت در تهران ادامه داد تا اینکه روز ۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۱۶ حدود ۴۰ نفر از همفکران اوانسی با زداشت شدند و بتدریج تعداد با زداشت شدگان به ۵۳ نفر رسید . در نخستین مرحله با زجوئی روشن شد که دکتر اوانسی استاد دانشکده فنی که برای سفر علمی با انگلستان رفته بود برای تماس گرفتن با مقامات کمینترن مخفیانه بشوروی رفته و تشکیلات خود را معرفی میکند . بدنبال این سفر ، نصرالله کامران اوانسی نماینده کمینترن با ایران میآید و گروه اوانسی را تأیید میکند که تصمیم گرفته میشود یک گروه سه نفری رهبری تشکیلاتی کمونیستی ایران را اداره کنند . دکتر تقی اوانسی دبیرکل - عبدالصمد کامبخش مسئول تشکیلات - دکتر محمد بهرامی مسئول امور مالی - کامبخش شاهزاده قاجار که دوره خلبانوی هواپیمائی را در مسکو دیده بود فرد مورد اعتماد شورویها بشمار میرفت و در تمام مراحل فعالیت حزبی شورویها بحرف او عمل میکردند .

با زداشت این عده طبق قانون مصوب خرداد ۱۳۱۰ صورت گرفت . زیرا گزارشات برضا شاه رسیده بود که کمونیستها فعالیت خود را در ایران شروع کرده اند . تا آن زمان فقط گزارشات از خارج میرسید که سلطان زاده نامی بعنوان نماینده حزب کمونیست ایران در خارج از کشور در کنگره های حزبی شرکت میکنند که دولت وقت توجهی با اقدامات او نداشت ولی وقتی گزارشات فعالیتهائی از کمونیستها در داخل داده شد قانون مزبور بتصویب رسید که گروه ۵۳ نفری دستگیر و طبق آن قانون در دادگستری محاکمه شدند . متن قانون مصوب ۲۲ خرداد ۱۳۱۰ چنین است :

ماده اول - مرتکبین هر یک از جرمهای ذیل بحبس مجرد از سه تا ۱۵ سال محکوم خواهند شد .

۱- هر کس در ایران ، بهر اسم و یا بهر عنوان ، دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی را تشکیل دهد و یا اداره نماید که مرام یا رویه آن ضدیست با

سلطنت مشروطه ایران و یا رویه یا مرا م آن اشتراکی است یا عضو دسته و یا جمعیت یا شعبه جمعیتی شود که با یکی از مرا م یا رویه های مزبور، در ایران تشکیل شده باشد.

۲- هر ایرانی که عضو دسته یا جمعیت یا شعبه جمعیتی باشد که مرا م یا رویه آن ضدیت با سلطنت مشروطه ایران یا مرا م یا رویه اشتراکی است، اگر آن دسته یا جمعیت یا شعبه در خارج از ایران تشکیل شده باشد. ماده دوم- هر کس بنحوی از انحاء برای جدا کردن قسمتی از ایران یا برای لطمه وارد آوردن به تمامیت یا استقلال آن اقدام نماید به حبس موبد با اعمال شاقه محکوم خواهد شد.

ماده سوم- هر کس، خواه با مشا رکت خارجی، خواه مستقلاً بر ضد مملکت ایران قیام مسلحانه نماید محکوم با عدام میشود.

ماده چهارم- هر کس عضو دسته یا جمعیتی باشد که برای ارتکاب یکی از جرائم مذکور در موارد قبل تشکیل شده و قبل از تعقیب از طرف ما مورین دولت، قصد جرم و اسامی اشخاصی را که داخل آن دسته و جمعیت بوده اند برای دولت یا ما مورین دولتی افشاء نماید از مجازات معاف خواهد شد.

تبصره- مقصود از دسته و جمعیت مذکور در این قانون عده از دونفر بیالاست.

ماده پنجم- هر کس برای یکی از جر مه ها و یا مجرمین مذکور در مواد ۱ و ۲ و ۳ در ایران بنحوی از انحاء تبلیغ نماید و هر ایرانی که بر علیه سلطنت مشروطه ایران یا بر له یکی از جر مه ها و یا مجرمین مذکور در موارد فوق بنحوی از انحاء در خارج از ایران تبلیغ کند محکوم به یکسال تا سه سال حبس تادیبی خواهد شد.

ماده ششم- اشخاصی که جر مه های مذکور در مواد ۲ و ۳ در خارج از ایران مرتکب شوند و ایرانیان مذکور در قسمت اخیر ماده ۵ پیرا ز ورود بخاک ایران تعقیب و مجازات خواهند شد.

ماده هفتم- ماده ۶ و ماده ۷۱ قانون مجازات عمومی نسخ و این

قانون از اول تیرماه ۱۳۱۰ بموقع اجرا گذاشته میشود .

*

ایرج اسکندری درخاطرات خودچنین مینویسد :
وقتی ازایران برای تحصیل با روپا رفتم با یک جوان بلغاری آشنا
شدم که مرا بمحافل کمونیستی راهنمایی نمود بهمین جهت وقتی به
گرونوبل رفتم خود را یک کمونیست احساس میکردم .
درهمین سال سلیمان میرزا اسکندری عمویم برای شرکت در مراسم
دهمین سال انقلاب اکتبر از طرف حزب کمونیست شوروی دعوت شده
بود که همراه فرخی یزدی مدیر طوفان در این جشن شرکت کند ، از طرف
دولت ایران هم خیال میکنم علی دشتی و ابوطالب شیروانی مدیر
روزنامه میهن در جشن شرکت کردند .

در آغاز سال ۱۹۲۸ سلیمان میرزا پس از برگذاری جشن ببرلن رفته
و همراه مرتضی علوی از جانب مردم ایران در کنگره خلقهای موردستم
در بروکسل شرکت کرده بود . وقتی سلیمان میرزا بپاریس آمد کتابی
در باره برگذاری کنگره بمن داد که نطق او هم چاپ و قطعنا مسه هم
با تفاق آراء تصویب شده بود . پرسیدم توافق چگونه انجام شده است ؟
گفت همه شرکت کنندگان چون دشمن امپریالیسم و استعمار بودند
قطعنا مه را قبول کردند .

عمویم در باره مرتضی علوی گفت در ببرلن با یک عده جوان خوب آشنا
شدم که مرتضی علوی از بهترین آنهاست . با آنها مکاتبه کن . همین
امر سرمنشاء ارتباط من با گروه کمونیست های ببرلن شد که مرتضی
علوی و دکتر تقی ارانی از بهترین آنها هستند . بعداً " در زمستان
سال ۱۹۲۸ مرتضی علوی برای دیدن من بپاریس آمد . این ملاقات
در زندگی سیاسی و فعالیت های اجتماعی من تا شایر بسیار مثبتی
داشت . پس از این ملاقات فعالیت من در ارتباط با گروه کمونیست
ایرانی مقیم آلمان و ایران افزایش یافت .
مرتضی علوی از افرادی بود که با نخستین برخورد شنونده را تحت تاثیر

قرار میداد. دکتر تقی ارانی همواره او را بمشابه آموگار و بهترین رفیق خود تلقی میکرد و در گفتگوهای خصوصی با نگارنده اغلب از گفته‌های او یاد مینمود و فعالیت‌های او را در آلمان و اتریش و چکوسلواکی میستود.

پس از ارسال مقدار زیادی از جزوه‌های کمونیستی با یران وقتی با یران با زگشتم روزی از عموم پرسیدم گفت درگاہی رئیس شهر با نی رضا شاه گزارش داده بود که آن نوشته مربوط به سلیمان میرزا است و میخواست مرا با زداشت کند رضا شاه پرسیده بود آیا امضاء هم دارد که گفتند خیر گفت پس نباید توقیف شود. خانه مرا تفتیش کردند ولی از نوشته‌ها چیزی نیا فتند.

در مدت اقامت سلیمان میرزا در پاريس ملاقاتی با (مارسل کاشن) دبیر کل حزب کمونیست فرانسه و سردبیر روزنامه‌ها ما نیته ترتیب داده شد.

با ورود دانشجویان اعزامی بفرانسه به زینه دولت رفته رفته تعداد ایرانیان مقیم پاريس و کرونوبل زیاد میشد. اکثر دانشجویان از طبقه متوسط بودند و علاء وزیر مختار یران و اسمعیل مرآت رئیس اداره سرپرستی در کار آنها نظارت داشتند و مسراوات آنها را مراقبت میکردند. وظیفه من کشاندن دانشجویان بمسائل مختلف سیاسی بود. در نتیجه دو جناح وجود داشت یکی جناح طرفداران نظام موجود و دیگری دانشجویان ضد استعمار و مخالف دیکتاتوری. اکثریت دانشجویان که حدود ۶ نفر بودند در دانشگاه کرونوبل تحصیل میکردند در جهت اخیرا ظاهرا نظر میکردند فقط عده معدودی از اشراف زادگان نظیر علی امینی و برادرش - هرمز پیرنیا - وابستگان بسفارت و اداره سرپرستی نظیر عبداللہ ریاضی - علامرضا کیان علنا "از نظم موجود طرفداری میکردند. ولی وسیله سا یردستان اطلاعاتی درباره نحوه کار سرپرستی و دستورهای سفارت راجع بدان دانشجویان میدادند که ما را در جریان میگذاشتند.

مکاتبه با رفقای برلن ادا می‌داشت. نامه‌ها با آدرس دارا با ارسال می‌گردید که دکتر ارانی میگفت وی از لحاظ تئوری مارکسیسم - لنینیسم مطلع‌ترین فرد گروه دانشجویان برلن بشمارفته و ظاهرًا مرتضی علوی و دکتر ارانی بوسیله او به کمونیسم گرائیده‌اند. در فرانسه با دانشجویان کمونیست از قبیل رضا را دمش، فتح‌الدین فتاحی، عبدالحسین نوشین آشنا شدم. فتاحی پس از مراجعت بایران بهمکاری با پلیس در لجنزار خیانت غلتید. بعداً هم اداره سرپرستی بخشنامه‌ای محرمانه بدان دانشجویان دولتی مقیم کرونوبل فرستاد که آنها را (از معاشرت با ایرج اسکندری که دارا را افکار اشتراکی است بر حذر داشت). فتاحی پس از شهریور ۲۰ تقاضای عضویت در حزب توده را کرد ولی پذیرفته نشد و امتیاز روزنامه‌ها و ندرت گرفت و مطالبی علیه من منتشر ساخت.

در ژانویه ۱۹۳۱ کنفرانسی از محصلین انقلابی ایران در اروپا در کلن تشکیل شد و قصد شرکت در آن را داشتیم ولی شهر با نی‌فرانسه از دادن ویزا بمن سرباز زد که بعدها معلوم شد سفارت ایران در آلمان بسفارت ایران در پاریس اطلاع داده و او هم از پلیس فرانسه خواسته که از دادن اجازت سفر بدان دانشجویان ایرانی به آلمان جلوگیری شود. در این کنفرانس اعلامیه‌ای علیه رضا شاه منتشر شد که در پایان آن تقاضای جمهوری کارگران و دهقانان ایران شده بود. من هم متن اعلامیه را بین دانشجویان ایرانی توزیع کردم. انتشار روزنامه پیکار که نخستین شماره اش در ۱۵ فوریه ۱۹۳۱ در آلمان انتشار یافت خشم سفارت ایران و اداره سرپرستی را برانگیخت. بورس تحصیلی چند نفر را قطع کرد و تنی چند از آنها را با ایران برگرداند. پلیس فرانسه مرا هم احضار کرد. روی میز روزنامه پیکار بود که بنا می‌گویی از محصلین پست شده بود. پلیس از من سئوالاتی کرد و گفتم این روزنامه در آلمان چاپ می‌شود و از رژیم فعلی ایرانی ناراضی است و طرفدار جمهوری است. ولی عنوان (پرنس) نام من در گذرنامه کمک کرد و

مراد در عداد خا نواده سلطنتی قا جا ربحسا ب آ و ردوبا گرمی بمن دست داد که از او جدا شدم. چندی بعد خبر رسید که روزنا مه پیکا رتوقیف و مرتضی علوی هم تبعید گردید. معلوم شد فرزین سفیر ایران در آلمان بعنوان توهین بیادشاه ایران از مقامات آلمانی خواسته که جلوی انتشار روزنا مه را بگیرند. بعداً "روزنا مه نهضت بین دانشجویان توزیع شد. امتیاز هر دو روزنا مه بنا م دونفر آلمانی بود.

محا کمه روزنا مه نگار آلمانی با تها م توهین بشاه ایران تشکیل شد جریان دادرسی مبدل بمحا کمه رضا شاه ورژیم ایران گردید. رفقای ما اسناد مهمی در اختیار دادگاه گذا ردند و از شهادت فرخی یزدی نماینده مجلس که از تعدیات رژیم جلای وطن کرده و در آلمان بسر میبرد استفاده کردند و دادگاه کلیه متهمین را تبرئه کرد و گفت بهتر است دستور تبعید مرتضی علوی هم لغو گردد.

در همان موقع تیمورتاش وزیر دربار در اروپا بود که اعلامیه تنیدی در باره بیدادگریهای او در گیلان و همکاری نزدیکش با انگلیسها و همچنین بی عصمتی هایش منتشر گردید که وقتی با ایران مراجعت کرد دستورها د مقرر می ماهی ۵۴ تومان من قطع شود. پدرم در اثر صدماتی که در باره غشاه با و وارد شد در گذشت و مجلس شورای ملی مستمری برایش برقرار نمود. این مستمری تبدیل بخرج تحصیل من شده بود.

در نتیجه مضیقہ مالی ناچار شدم قبل از دفاع از رساله دکتری خود بتهران بروم. دکترارانی هم بتهران آمده بود ولی مرتضی علوی بشوروی رفت.

بعداً از دکترارانی شنیدم که احمد را ب در مراجعت با ایران در سال ۱۳۱۰ با زداشت و تحت شکنجه قرار گرفته و اطلاعات لازم را به پلیس داده و مرخص شده است. او میگفت داد را ب ضعف بخرج داده ولی خیانت نکرده چنانچه در باره ارانی و نگارنده اطلاعی به پلیس نداده است.

سپس داد را ب بکمک غلامحسین فروهر در وزارت دارائی استخدام گردید. بعداً هم داد را ب با کمک سپهبد زاهدی از گیلان بنمایندگی مجلس

شورا یملی انتخاب شد .

نشریه دیگری درباره فعالیت‌های کمونیست‌های ایران در خارج چنین مینویسد :

در خارج فعالیت‌های کمونیستی گروهی از دانشجویان ایرانی ادا ما داشت . چنانکه در سال ۱۹۳۰ دانشجویان معترض بر رژیم ایران در شهر کلنی آلمان تشکیل جلسه داده و رضا شاه را آلت انگلیسها اعلام نموده و خواستار آزادی زندانیان سیاسی و برکناری رضا شاه و اعلام جمهوری شدند . سال بعد گروهی از آنها در شهر مونیخ تشکیل جلسه داده و تصمیم بهمکاری با گروه کمونیستی در ایران گرفتند .

دکتر انور خامه‌ای مینویسد : گروه ۵۳ نفر را دکتر ارانی بوجد آورد . او هنگام تحصیل در آلمان با افکار مارکسیستی آشنا و به مارکسیسم معتقد شده بود . پس از مراجعت با ایران بتدریس فیزیک مشغول میگردد . با تفاق ایرج اسکندری و بزرگ علوی نخستین سلول ۵۳ نفر را تشکیل میدهند . ارانی با گرفتن امتیاز روزنامه (دنیا) بنشر افکار خود میپردازد . برای مخارج آن هر سه نفر کمک میکردند . دشواری عمده گذراندن مقالات از سانسور شهریاری زمان رضا شاه بود . مقالات بصورتی بود که محرمانگی خان سانسورچی از آن سردر نمیآورد . دکتر ارانی نشست هفتگی در منزل خود داشت که در حقیقت بینانگذار استخوان بندی ۵۳ نفر بود که منجم در آن شرکت میکردم . در سال ۱۳۱۴ حزب کمونیست ایران رسماً تشکیل گردید . دکتر ارانی سه خصوصیت برجسته داشت . وسعت معلومات و قدرت استدلال . شجاعت و جسارت که با رزترین نمونه آن انتشار مجله دنیا در آن شرایط بود . در بحبوحه قدرت رضا شاه در کامشیر رفتن بیای خود بود . این مجله مدت دو سال انتشار یافت . پس از شهریور ۲۰ هم در محاکمه مختاری گفته شد که (ارانی دل شیر داشت) .

سومین خصلت برجسته ارانی سادگی و زودبآوری فراوان او بود . چون آدمی راستگو بود همه را مثل خود میپنداشت . به همه کس اعتماد

میگرد و مکنونات خود را میگفت. ارانی بما رکسیست عقیده داشت. ولی بمعنای آن نبود که به ملیت و استقلال ایران پای بند نباشد یا هوادار تسلط دولت شوروی بر ایران باشد. در حقیقت یک ناسیونالیست واقعی بود. نصرالله کا مرانی (اصلانی) که از طرف کمینترن مخفیانه با ایران فرستاده شده و دستگیر میشود بکمک ستوان سیامک (افسر ژاندارمری) که از هواداران کمونیسم بود متواری شده بشوروی میگریزد.

پس از تشکیل حزب کمونیست ایران ارانی دبیرکل - کا مبخش مسئول تشکیلات و دکتر بهرامی مسئول امور مالی میگرددند. کا مران مسئول رابطه با کمینترن بود که در شوروی بسر میبرد.

در باره کشف و دستگیری ۵۳ نفر چنین مینویسد:

شورشیان که برخلاف دکتر ارانی و کا مبخش آدمی معمولی و بی ارزش بود بعزت بلاهت فوق العاده هوس هنرپیشگی بسرش زد و آگهی نمایش بعنوان کارگردان مشهور بچاپ رسانید و دستگیر شد. در اولین بلزجویی در شهر بانی آبادان اعتراف میکند که از شوروی با ایران آمده و برنامها سوسی دارد. در اردیبهشت ۱۳۱۶ و راتحت الحفظ بتهران میفرستند و میگویند عضو حزب کمونیست ایران بوده که هدف آن بر انداختن حکومت رضا شاه و ایجاد جمهوری سوسیالیستی شوروی در ایران میباشد. ناما عضای حزب و آدرس آنها ئی را که میشناخته داده است که دستگیریها شروع میشود.

کا مبخش هم پس از دستگیری گفته های شورشیان را تا ئید میکند بجای با زجویی مثل اینکه برای کنگره حزب گزارش نوشته است.

دکتر ارانی پس از فشار زیاد سرانجام قسمتی از اعترافات کا مبخش را تا ئید کرد و همه با زداشت شدگان مجبور با عتراف شدند. در حقیقت اعترافات شورشیان و کا مبخش خیانت آشکار بود. اعتراف همه عضویت در حزب کمونیست ایران بود. شکنجه هم ادا شده داشت و بگرفتن اعترافات کمک میکرد. دکتر بهرامی خیلی مقاومت کرد که مورد

احترام همه بود ولی بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ که دستگیر شد چنان اعترافات شرم آوری نمود که روی کا مبخش و شورشیان را سفید کرد .

تمام ۵۳ نفر عضو حزب کمونیست ایران نبودند ، کا مبخش در اعترافات خود نام سجادی دانشجوی پزشکی را برده بود که اسم کوچک او را نمیدانست ، ما مورین شهربانی هر چه سجادی در دانشکده پزشکی بود با زداشت نمودند که سه نفر بودند و با اینکه غیر از مجتبی سجادی آندو نفر سابقه ای نداشتند هر کدا م را به سال حبس محکوم کردند .

یکی از کسانی که بیجهت با زداشت شده بود دکتر مرتضی یزدی میباشد . پس از پایان تحصیلات پزشکی با ایران میاید و مرتضی علوی پاکت سر بسته ای برای دکترارانی با و میدهد که او از محتوای پاکت بی اطلاع است . وقتی با ایران میاید مطب خوبی داشته که وقتی دکترارانی او را بحزب دعوت میکنند میگوید (آن بهشت ایده آلی که شما میخواهید درست کنید من همین حال برای خود و خانواده ام درست کرده ام و نیازی بمبارزه برای آن ندارم) ولی کا مبخش در اعترافش بآن پاکت رمز اشاره میکند و پلیس به بیمارستان یزدی رفته و او را دستگیر میکنند ، با اینکه دکترارانی در دادگاه حقیقت را گفت و یزدی هم اظهار میداشت من کمونیست نیستم سرانجام به سال حبس محکوم شد .

افراد دیگری هم جزو ۵۳ نفر نبودند نظیر دکتر ارادمنش ولی همراه آنها محکوم شدند ولی افراد دیگری بودند که یا عضو حزب کمونیست بوده و یا در ارتباط با آن بودند و نامشان هم در پرونده بود یا لونی فرزند از قبیل میرزا ابوالقاسم نراقی که معلم ریاضی شاهپورها در دربار بود - دکتر سیدامامی - جمال میری - محمود نواشی - اسحق آپریم که یا پلیس خواست و یا به آنها دسترسی نداشت ، نام دستهای هم فاش نشد از قبیل عبدالحسین نوشین - حسین خیرخواه - مادیق چوبک - ریاضی اصفهانی که در مانمانندند ، یک حوزة هم جمال میری در بیروت تشکیل داده بود که امیر عباس هویدا - حمید و مجید رهنما در آن شرکت

داشتند که کا میبخش از نام این دانشجویان بی اطلاع مانده بود. در حقیقت با یدگفت کا میبخش اسم هرکس را شنیده بودگفت و با زداشت شدند و اسم هرکس را که نمیدانست درامان ماند.

عجب اینکه کا میبخش میگفت همه را دکترارانی لوداده است. دکترارانی میگفت بیش از یک هفته مقامت کرده پس از اینکه اعترافات کا میبخش را جلوا و گذاشتند، ناگزیر آن قسمت را که مربوط بخسودا و بوده تا شید کرده است.

در زندان با ابوالقاسم سدی آشنا شدم که قدیمی ترین ایرانی عضو حزب بلشویک روسیه بوده است (غیر از حیدر عمو و غلی که از سال ۱۸۹۸ عضو سوسیال دمکرات روسیه بوده) و در کلوپ حزب توده برایم فاش ساخت که در ۱۹۰۳ در باکوبا استالین عملیات انقلابی میکرده است. زندانیان میگفتند در قفا زبا استالین در یک زندان بوده است.

حتی شایع بود که استالین برای او پیغام فرستاده که بشوروی برود مقام مهمی مثلاً "وزارت یکی از جمهوریهای شوروی را بپذیرد ولی او نپذیرفته و از سیاست کناره گرفته است. معلوم میشود او خیلی خوب استالین را شناخته بود چون تمام آن کمونیستهایی که از ترس رضا شاه یا امپریالیسم بشوروی پناهنده شدند ما نند سلطان زاده - آخوند زاده - نیک بین - ذره - حسابی - شرقی - سیفی و دیگران اعدام شدند و آنهایی که در ایران ماندند ما نند پیشه وری - دکتر جابید، آرداش و دیگران جان بسلامت بردند. مرتضی علوی و اسدوف (داراب) با هم روزنا مه پیکارا در آلمان منتشر میکردند. علوی به شوروی رفت و اعدا شد. اسدوف (داراب) با ایران آمد و بنمایندگی مجلس هم رسید.

در اواسط بهمن سال ۱۳۱۸ خبر درگذشت دکترارانی را بما دادند. ضمن تجلیل فراوان از او همه با هم قسم خوردیم که راه او را ادامه دهیم. ضمن محاکمه مختاری و نیرومند آشکار شد هنگامیکه تیفوس در زندان رواج داشته ارانی را از طاق خود با طاق دیگری منتقل میکنند که

یک مریض تیفوسی در آن بوده است. برخلاف مقررات زندان از ضد عفونی کردن آن اطاق خودداری می‌کنند تا دکترا رانی مبتلابه تیفوس شود و سرانجام در بیمارستان جان میسپرد.

دادگاه قتل دکترا رانی را وارد ندانست و یکی از دلایل این بود که دکترا رانی به تقاضای خودبآن اطاق رفته است. سپس از تحقیق کا مبخش بمن گفت من و اارانی دردوبند مختلف بودیم هر دو میل داشتیم در یک بند باشیم. قرار شد در هر کدام از این دو بند اطاقی خالی شد بیکدیگر اطلاع دهیم. اتفاقاً "در بندی که من زندانی بودم اطاقی خالی شد و زندانی آنهم تیفوسی نبود. من به اارانی اطلاع دادم و هم تقاضای انتقال کرد و هر دو خوشحال بودیم که در یک بند هستیم. متاسفانه چند روز بعد اارانی بیمار شد و در بیمارستان درگذشت. این اعتراف کا مبخش با کینه‌ای که نسبت به اارانی داشت موجب این قتل شده است. اگر خوشبین باشیم قتل غیر عمد بوده است.

بزرگ علوی از ۵۳ نفر زندانی چنین مینویسد:

اغلب افراد ۵۳ نفر در زندان با هم آشنا شدند. قدرت و پشتکار و دلاوری و بی باکی دکترا رانی حیرت آور بود و در مدت ۴ سالی که در زندان بود آرام ننشست و بهمه ما درس میا رزه میداد. خود را بسیم آخز زده بود. عده زیادی از محبوسین سیاسی را از مرگ و تبعید و حبس ابد نجات داد. از هفته‌ای دو تومان یا پانزده قرانی که برای او از خانه اش میا مد فقط سه قران را برای خود نگه میداشت و بقیه را بین زندانیان تقسیم میکرد. اارانی بزحمت در مستراح کا غذی را بدست من رساند که هر وقت بیاد آن میا فتم بدنم میلرزد زیرا چنین نوشته بود:

(شما را تا چند روز دیگر مرخص می‌کنند ولی من ماندنی هستم شاید مرا بکشند. ما در من بیمار و بستری است و این مصائب را تاب نخواهد آورد. در موقع مردن بر بالین او حاضر باشید و با او صحبت کنید بطوریکه تصور کنند من با او صحبت میکنم. کمک کنید که خواهر من تحصیلات عالی خود را بپایان برساند.) برای این مراسم دکترا رانی را زجر دادند.

ا ورا با پیراهن وزیرشلواری روی سمنت خوا با نندند. در اداره سیاسی دستبند زدند و این کا غذا را دلیل بر تبلیغات او در زندان میدانستند. چند ماه قبل از اینکه کشته شود ما زندان نیان سیاسی کریدور هفت دکتر را دمنش را انتخاب کردیم که نزد رئیس زندان برود و از او تقاضا کند که دکترانی را پس از سه سال ونیم که در زندان انفرادی نگاه داشته اند بزندان قصر بفرستند. رئیس زندان گفته بود حتی خطر جانی برای ارا نی هست .

روزی عده ای از ۵۳ نفر در یکی از اطاقها جمع شدند که بعضی از آنها به آژانی توهین کردند. آژان گزارش داد که میخواستند او را بکشند. بهمین جهت ارا نی وعده ای را بکریدورهای انفرادی بردند. رفقا شروع با عراض کردند. اعتراض خلیل ملکی، این محتاط و سنگین و در عین حال عصبانی و منطقی از همه شدیدتر بود. ملکی میگفت تا موقعی که مرا مرخص نکرده اند حرف نخواهم داشت و تا زه وقتی مرخص گردید با زهم حرف خواهم داشت. آنقدر عصبانی شد که با فسر کشیک زندان گفت (پدرت را در میآورم هیچ کاری هم نمیتوانی بکنی. برو) ولی بعلت اعتصاب غذای دسته جمعی نتوانستند کاری با او بکنند. از آنروز فهمیدیم که مقام و مت دسته جمعی ولو خفیف هم با شد موثر است. چون وقتی در زندان بودیم خیرتیربان شدن ما بگوش میخورد. ما در یکی از زندان نیان اطاقی را سیاه پوش کرده و تمام منافذ آنرا گرفته بود و مدتها در آن بسر میبرد تا وضع فرزند خود را در سیاه چال زندان مجسم کنند. ما در دیگری آنقدر گریه کرد تا کور شد. پدر دیگری شبها سربه دیوار زندان میگذاشت و اشک میریخت. بما در دیگری گفته بودند که اگر در آب با یستد و قرآن بر سر گیرد و از سرتا ته ورق بزند پسرش مرخص خواهد شد. این ما در بینوا در وسط زمستان اینکار را کرد تا مرد.

بسیاری از زنان و ما دران و فرزندان و پدران ۵۳ نفر دق کردند و مردند. وقتی ما در زندان همراه عده ای دیگر اعتصاب غذا کردیم

فرخی شا عرچنین سرود :

(صدمردچوشیرعهدوپیمان کردندند

اعلان گرسنگی بزندان کردندند

شیران گرسنه ازپی حفظ مـــرام

باشوروشعف ترک سروجان کردندند)

من ودکترارانی را در زندان دست بندوپا بند زدند . حکمی دست خود را دراز کرد و گفت پس بمن هم دست بند بزنید . که سرنهنگی سیلی محکمی بگوش او زد . پاهای ۸ نفر از زندانیان سیاسی را بفلک بسته تازیانه میزدند . وقتی به دکترارانی تازیانه میزدند موسوی زندانی سیاسی پیروگفت (خجالت بکشید ، قباحت دارد) سرنهنگ گفت من وطنپرست هستم و وطنم را دوست دارم .

وقتی گروه ۵۳ نفر بزندان افتادند قرار شد محاکمه آنها در دادگستری انجام گردد . عده ای از وکلای سرشناس تهران از جمله عمیدی نوری و کالت آنها را پذیرفته بشدت از آنها دفاع کردند . عمیدی نوری در دفاع خود شجاعت وشهامت زیادی از خود نشان داد و گفت چرا این جوانان تحصیل کرده و افراد صاحب فکر و عقیده را محاکمه میکنید . در حالیکه بعضی دیگر از وکلای مدافع از ترس ما مورین شهربانی دفاع جالب توجهی از متهمین نکردند .

سرانجام در آبانماه سال ۱۳۱۷ دادگستری به محاکمه آنها خاتمه داد . از ۵۳ نفریازده نفر را بحد اکثر مجازات در قانون یعنی دهسال محکوم کرد .

در آرشیواسناد دولتی انگلستان این سند وجود دارد :

(سفیر انگلیس از تهران بلندن چنین گزارش میدهد : اینگونه محکومیتها برای عملی که بیش از شرکت در یک جمعیت منظره دانشجوی نبوده بی اندازه سخت است ونشان ناراضی از رژیم است که بدیگران که دارای همینگونه افکار چپ گرا هستند درس عبرتی بدهد)

* * *

خلیل ملکی که جزو ۵۳ نفر با زداشتی بود چنین می نویسد :

من همواره از هواداران پروپاقرص ارانی بودم. با این مناسبت گفته میشد ملکی را ولش کنید (ترک بازی) میکنند. چون او ارانی هر دو ترک هستند. من در جواب گفتم من ارانی هر دو در رشته علوم تحصیل کرده ایم و نمونه افکار اجتماعی ما و ایمان ما بـه بین الملل (انترناسیونالیسم) بر مبنای علوم دقیقه قرار دارد در حالی که ما بخش و بعضی از هواداران او قزوینی بودند و قزوینی بودن را بالاترین افتخار و مشخصه میدانستند. من همواره بسجایای دکتر ارانی حتی بیش از معلومات مترقی و تئوری دانی اش ایمان داشتم و خواندن پرونده محاکماتی او ایمان و عقیده همه را در باره سجایای عالی و شریف او ده چندان کرد. بصراحت باید بگویم که ما بخش روزیکشنبه‌ای با زداشت میشود. روز دوشنبه گزارشی تهیه کرده و با داره سیاسی آن زمان تسلیم میکنند و این گزارش همان پرونده‌ای بود که در حضور ما و برای ما خوانده شد. روز ۳شنبه ما مورین آگاهی اکثریت پنجاه و سه نفر را طبق گزارش کا بخش دستگیر کردند.

من در ضمن ملاقات با خانواده ام از مرگ ارانی مطلع شدم. ولی در آن دوران سکوت سرتاسری ایران زنگهایی برای مرگ ارانی بصدا درنیا مدو شاید خوانده و جرئت انعقاد مجلس عزائی برای ارانی جوان مرگ نیافت. نعش دکتر ارانی چنان تغییر شکل داده بود که ما در خواهرش او را نشناخته و نمیپذیرفتند. تا آخر سر دوست او دکتر سیدامامی او را شناخت. در صورتیکه دکتر ارانی زنده میماند و پس از شهریور ۲۰رهبری حزب توده را در دست میگرفت و چون انسانی بود با شخصیت و با استقلال فکری زیاد تسلیم بعضی از سیاستهای شوروی و بخصوص به سیاست آنها نسبت با ذریبجان نمیشد و راه مستقلی در پیش میگرفت.

شخصیت ارانی طوری بود که نمیتوانست صبر کند و ببیند خروشفو میگویان پس از بردن استالین چه خواهد گفت تا طوطی وار

آنرا تکرار کند. بدون شک از همان موقع از سیاست استالین انحراف می‌جست و مانند تیتو عمل می‌کرد.

دکتر تقی‌ارانی کمونیست بود. آزا دیخواه و ناسیونا لیست و انسان دوست بشمار میرفت. فقر و درماندگی توده عظیم مردم و فساد دستگاه حاکمه و راه‌کشانید و گرزنده میماند راه صحیح را انتخاب می‌کرد. او به میهن خود و استقلال کشور عمیقانه علاقه داشت. ولسی‌کامبخش عامل سرسپرده شوروی بود که دست‌کم در کشتن دونفر یعنی ارانی و پیشه‌وری دست داشته است. کامبخش طبق گزارش دقیقی همه اعضای ۵۳ نفر را لومیده و گناه را بگردن ارانی میاندازد. وقتی در شهریور ماه از زندان بیرون آمدیم بدنبال کار می‌گشتم. نخستین کاری که برای من و احسان طبری پیدا شد در شرکت نفت ایران و انگلیس بود که بزرگ علوی اینکار را توسط مصطفی فاتح پیدا کرده بود.

فاتح وسیله بزرگ علوی با ایرج اسکندری و دکتر یزدی و عباس‌نراقی آشنا شد. علوی بکمک فاتح بمعاونت میس لمیپتون رئیس (ویکتوری هوس) مرکز تبلیغات انگلیسیها در تهران منصوب گردید. میس لمیپتون اعجوبه‌ایست که زبان فارسی را خوب میداند و کتا بهای مهمی بفارسی نوشته است. عباس‌نراقی میگفت میس لمیپتون از او میخواهد که او را به قم بحرم حضرت معصومه ببرد. هر چه با و گفتم خطرناکست قبول نکرد. با چادر وارد حرم شد. در مدت دوساعت که در حرم بود همه چیز را از من پرسید و یادداشت کرد. علوی ماهی پانصد تومان بعنوان معاون میس لمیپتون میگرفت که در آنوقت بیش از حقوق وزیر و وکیل بود. در عین حال هم عضو کمیته مرکزی حزب توده بود.

علوی به من و احسان طبری هم‌گفت با فاتح صحبت کرده‌ام و موافقت نموده که ما را هم در شرکت نفت استخدام کند. من پیشنهاد دارم که درم چون معتقد بودم که شرکت نفت یکی از ابزار سیاست استعماری انگلستان در ایران میباشد ولی طبری قبول کرد و با ماهی سیصد تومان در شرکت نفت ایران و انگلیس استخدام شد و مدیریت نشریه (تفسیر و قایع هفته)

شرکت را بعهده گرفت که سرمایه‌های آنرا فاتح یا روسای انگلیسی شرکت نفت مینوشتند و طبری آنرا از نظر ادبی تصحیح میکرد که اکثراً" درباره توجیه سیاست انگلستان در ایران بود. طبری از شغل خود راضی بود ولی دکتر بهرامی و آرداش با این شغل مخالف بودند تا سرانجام شغل دیگری برای او در خبرگزاری پارس پسس از دو سال یافتند.

بزرگ علوی مینویسد: بنظر من دکتر ارانی از آن افسرانی است که هر چند سال یکبار در زندگی ملت ایران آفتابی میشود. او باشهامت و بزرگ منشی و تکبر و غرور و در عین حال تواضع و فروتنی پی‌استواری ریخت که بعدها آثار آن جلوه‌گر خواهد شد. مرگ دکتر ارانی جزو اسراری است که حل آن با سرنوشت ملت ایران توأم است. روز چهارم بهمن ۱۳۱۸ نعش دکتر ارانی را بغسالخانه بردند. یکی از دوستان نزدیک ارانی، طبیبی که با او از بیچگی در فرنگستان بودنش او را معاینه کرد و علائم مسمومیت در بدن او تشخیص داد. ما در پیرارانی لاشه پسر خود را شناخت زیرا آنقدر او را جز داده بودند که او را از شکل انداخته بودند. همین ما در چندبار خواسته بود که برای پسرش دوا و غذا بفرستد گفتند میسر نیست. در حالیکه سایر زندانیان دوا و غذا از خارج دریافت میداشتند.

وقتی ارانی مرد ما در کریدورهای زندان مجلس عزاترتیب دادیم و یکی از رفقا گفت ما امروز در بیغوله‌ها بیا دتوگرد آئمه ایم ما امیدواریم روزی بتوانیم قبر ترا گلباران کنیم. روز ۱۴ بهمن ۱۳۲۱ بقول خود وفا کرده اغلب ۵۳ نفر زندانی سیاسی در امامزاده عبدالله در سر مزار او جمع شدیم و وعده زیادی از آزادیشان مزار او را گلباران کردند. ولی هنوز آرزوی نرسیده که ما بتوانیم بگوئیم دکتر، سراز قبر بدر آرد. که ما منظور ترا برآورده ایم.*

روز جمعه ۲۸ شهریور ماه ۱۳۲۰ حدود ۳۵ نفر از ۵۳ نفر جزو نخستین آزاد شدگان از زندان بودند. ایرج اسکندری خطاب با آنها گفت (ما دینی

بگردن داریم که با یداد کنیم. در همین زندان دکترارانی بهترین فرد ما را کشتند. تقاضا میکنم بیا دآن بزرگوار ۵ دقیقه سکوت کنیم. ما حبس‌نصایان و آژانها که در هشت اول بودند خبردار ایستادند. بدین طریق مبارزه ۵۳ نفر در زندان خاتمه یافت و در خارج از زندان آغا زشد.

نشریات حزب توده پس از شهریور ۱۳۲۰ دفاعیات دکترارانی را در دادگاه منتشر ساختند که قسمتی از آن چنین است :

این اولین بار است که یک دسته ۵۳ نفر از افراد منورال فکروبا سواد ایران در محکمه جنائی یعنی در جائی که با یددندان مسلح و قاتلین را محاکمه کردند بعنوان داشتن یک عقیده اجتماعی به پیشگاه قضائی دعوت شده‌اند. سعی بفرمائید رفتار این دادگاه دنیا پسند باشد.

تصور بفرمائید که رفتار شما در صدور رأی و گزارش‌ها فوق تمام خواهد شد. زیرا این ادعای ما و آن دفاع و رأی آن هر سه تاریخی خواهد بود. وظیفه من در اینجا مهمتر از آنست که بدفاع از جان خود بپردازم. من وظیفه عالی و وجدانی دفاع از جمعی را اخلاقاً بر عهده دارم. گرچه ظاهراً "اینجا محکمه جنائی است ولی باطناً بجای اینکه یک مدعی العموم و یک مدعی علیه و یک قاضی داشته باشد فقط دو طرف دارد. که یک طرف آن قاضی و مدعی دولتی با هم و در طرف دیگر ما قرار داریم. کدام حق داریم؟ تاریخ نشان خواهد داد. شما از فشار نترسید ولی بترسید از اینکه خلاف وجدان خود رأی بدهید. از فشار وجدان و قدرت ملت‌ها را با شید. محتویات محکمه امروزنا فدتر از آنست که در داخل این دیوارها محصور بماند بلکه بدنیا خواهد رسید. پس شما را دعوت میکنم از این محیط کوچک خارج شده با نظری بس عمیق تراز بالا بقضایا نگاه کنید.

آیا ممکن است قوانینی که بدست اقلیت وضع شده حاکی از عدالت باشد؟ چه چیز ضمانت میکند که اقلیت وضع قانون بفرکرتوده ملت باشد. تاریخ پر از قوانین تیره و تار است. چه صحنه‌های جنایت بنام

عدالت با قوانین جا برانه در تاریخ بشرطاً هر و منسوخ گردیده است. بدانید که دنیا با آ خر رسیده و تاریخ هم نایستاده است. هر قدر که این محکمه و لباسهای رنگارنگ شما بنظرتان مقدس می آید قانون اعدام سقراط و قوانین کاتولیکی هم بنظرشان مقدس بود. پس قانون مقدس نیست فقط آن قانونی مقدس است که حافظ منافع توده ها باشد.

قانون اساسی ایران محصول یک انقلاب خونین است که آزادی عقاید و تجزیه قوای کشور به (مقننه - مجریه - قضائیه) را محترم شمرده است. ملت ایران قانون اساسی را دائر به آزادی مطبوعات و انجمنها برای حفظ حقوق و شئون خود با خون خریده است. ولی مجلس شورای ملی ایران در سال ۱۳۱۰ جرئت یافت که ماده ۶ قانون مجازات عمومی سابق را تغییر داده و آزادی عقاید را رسماً "قدغن نمود و با اینطرز توهین کمرشکنی بملت ایران وارد نمود. هر قدر در هویت این مجلس و تشریفات قانونی تشکیل آن بیشتر دقت کنیم می بینیم منافاتی که قانون مزبور با روح قانون اساسی دارد سوء استفاده ای که مجلس از حق خود بدون توجه با حساسات عمومی نموده بیش از پیش این قانون مفتضح تر و کثیف تر در نظر ما جلوه میکند. ما آن را بیا دگار محکمه تاریخی امروز (قانون سیاه) می نامیم و برای حفظ شرافت ملت ایران تنفر شدید ملت ایران را نسبت بآن اظهار میداریم. اگر چه قانون اصولاً برای قدغن کردن فکر کمونیستی وضع شده ولی تمام عقاید را اعمال سوسیالیستی و دمکرات و غیره تعقیب کرد. انصاف بدهید آیا غرض قانون اساسی از آزادی عقاید همین قدغن کردن کلیه عقاید بوده و آن خونها برای همین ظلم امروز ریخته شده است؟ البته از آن مجلس بیش از این نباید متوقع بود ولی محکمه ای که قانون مزبور را میخواست بکار بگیرد باید بظواهر و باطن آن دقت کند. آیا در تمام ممالک مشروطه از جمله انگلستان تمام عقاید آزاد نیست؟ چه عوامی باعث شد که قانون سیاه بتصویب برسد؟ در ممالک مترقی افکار عمومی را خفه نمیکنند ولی در مستعمرات این افکار قابل تعقیب

است. در تبت هر کس بت های محلی را نپرستد محکوم با عدا م میشود . هر قدر درجه تمدن پست تر است میزان حبس زیاده تر است . از این جهت با دید برای عوام ملی که این ننگ توحش را با قانن ده سال حبس مجازات برای ملت ایجا کرده است جنبه ارتجاعی شدید قائل شد . آخر چطور میشود عقایدی را قدغن کرد که ریشه علمی آن با آغا زجا معه بشسری شروع شده است . هیچ عقیده سیاسی و مذهبی در تاریخ بشر وجود ندارد که در مدت حیات کوتاه خود با نده سوسیا لیسم و کمونیسم راجع بآن این اندازه کتاب و نشریه منتشر شده باشد . چطور میتوان بدون مطالعه این نشریات ، داشتن این عقاید را با یک قانن ارتجاعی ممنوع ساخت . تمام پرونده های متهمین پر است از سئوالاتی که شما فلان کتاب را خوانده اید یا ترجمه کرده اید یا ما ننت داده اید ؟ وقتی جایزه صلح نوبل را بیک نفر که نماینده این افکار بوده میدهند آیا ننگ آور نیست که در این گوشه خلوت همان افکار رده سال حبس محکومیت داشته باشد ؟ چقدر برای یک جا معه ننگین است که طرفداری از رنجبران و حفظ حقوق آنان اینقدر سخت مجازات دارد . ما مورین شهر با نسی از کلمه (رنجبر) مثل جن از بسم الله میترسند . مگر اکثرت ملت ایران رنجبر نیست ؟ پس چرا تمام قوه شهر با نسی صرف تعقیب طرفداران رنجبران میشود ؟ من شما را بعاقبت اینطرز عمل و خیم خود متوجه میسازم . از با زداشت این عده در حبس مدتی گذشته ما هی یک میلیون ریال ضرر مستقیم بجا معه ایرانی وارد آمده است . این نتیجه همان جنایتی است که از تصویب قانن سیاه نصیب جا معه شده و حالا ببینیم شما تا چه درجه میخواهید شریک جرم آن بشوید . تقاضای اول ما اینست که دیوان تمیز بنا م عدالت و بنا م حفظ شرافت ملت ایران مخالفت قانن سیاه را با روح قانن اساسی و با آزادی ملت و عقاید مجلس شورا یملسی تذکر داده الگاء آنرا بخواد و قوا نیتی که واجد شرایط معینه قانن اساسی نیستند اجرا نشوند .

سه عامل عمده کما ملا " غیر قضا ئی " ما و شما را ملعبه قرار داده است که

عبارتند و لا "سیاست داخلی بجهت ترساندن توده مردم از آزادی افکار و عقایدشان سیاست خارجی برای انتظام بعضی روابط سیاسی - ثالثاً" عامل اداری یعنی شهوت فوق العاده شهربانی برای تظا هر و جلب توجه ما فوقها و ارتقاء درجه ۱۰۰ آ یا شرم آور نخواهد بود که شما وجدان قضائی خود را ملعبه این شطرنج با زیها قرار دهید .

اما درباره تشکیل این پرونده ۱۰۰ و آخر سال ۱۳۱۵ شهربانی شخصی را مزنون بقا چاق دستگیر میکند ، و خود را ضد کمونیست معرفی میکند و مطالبی میگوید که مدرک شهربانی قرار میگیرد ، روز دوشنبه ۱۳۱۶/۲/۲۰ در جزو دستگیرشدگان شخصی را شهربانی تهدید با عدا می کند ، این پرونده در راه بطه با پرونده ها و در دادرسی ارتش بوده است . مشا رالیه مجبور میشود تمام افسانه های تلقین شده را که خود شهربانی با فنده آن بوده تصدیق کرده بهمین جهت روز ۳ شنبه ۱۲ اردیبهشت تمام دستگیریها بعمل می آید و فرقه جعلی که ساختن آن در روی میز اداره سیاسی انجام میگرفت بهمه تحمیل شد ، در ادعای نامه کشف فرقه را بمن نسبت داده اند در حالیکه اگر به پرونده شهربانی مراجعه شود با وجود آنهمه فشار من زیر بار تحمیل نرفته فقط برای خلاصی از فشار مطالبه فلان کتب را بخود نسبت داده ام تا از فشار خلاص شوم ، همین مقامت من بهترین دلیل جعلی بودن تشکیلات ادعائی است .

این بیچاره ها را یک سال ونیم است گرفتار کرده اند ، چند روز قبل زن آن خیاط با ۷ بچه پیا ده بزندان قصر آمده بودند ، بچه ها بمحض دیدن پدر چنان فغان بر آوردند که دل سنگ آب میشد حتی زندانبانها هم شروع بگریه کردند ، این شخص را ما مورین شهربانی بی تقصیر دانسته اند ولی هیئت مدیره زندان شهربانی برای اینکه عده محبوسین زیاد شود خدمت آنها مهمتر جلوه کند از استخلاص او خود داری کرده اند ، من میدانم شهربانی مقداری از اوراق را بمیل خود پاره کرده است . این اقدام شهربانی امنیت قضائی را سلب کرده است ، ما شکنجه روانی و بدنی شده ایم ، مرا دست بند زدند ، حاضرین این جلسه که شاید فقط

با قید قسم شرافت میتوان از آنها شهادت گرفت عبارت بودند از عباسخان اسفندیاری - فتوحی و خسروانی... جوان شیرکه ابتدا حضور داشت و در این موقع از خجالت سرخ شده بود. در حالیکه من در کنار او را اشاره کرده ام که این او را قباطل است و چنین روزی را پیش بینی کرده بودم. مرا با تصمیم عا مدانه برای کشتن بکلی عریان کرده در یک سلول مجرد مرطوب مدت ۴ ماه انداخته بودند. من شبها کفشهایم را زیر سرمی گذاشتم آنها کفشها را دزدیدند و رسیدن پول و غذا را هم قدغن کردند. رطوبت این اطاق بحدی بود که تا کمردیوار آن قارچ میروشد و حalahم هست میتوانید آنرا ببینید. بهمین جهت به بیماری رماتیس و ضعف قلب مبتلا شده ام. قضات میفهمند چه میگویم. مسئول وجدانی این جنایات کیست؟ نظیر این جنایت در شهرهای زیاد است. بیضه شخصی در نتیجه آویزان کردن سنگ در شهرهای مشهد ناقص شده است. متاسفانه قوه قضائیه خوابیده و میر غضبها با فعالیت تمام مشغولند. شهرهای همه مرا تهدید بتوقیف همه اعضای خانواده مینمودند قریب یکسال مرا از سلامت مادی که در بستر مرض سخت ترکش کرده بودم بعنوان فشار بی خبر گذا رده بودند. میخ کردن پنجره اطاق مجرد من بقصد منع ورود هوا و اعدا م تدریجی جزو شکنجههاست. شنیدن فحش که برای من از دستبند قیانی دشوار تر است در شهرهای زیاد رایج میباشد. مرا عامل اجانب معرفی میکردند. اگر کسی در زندان اعتصاب غذا کند مالها لای سرمتهم حاضر میشود و غذا را میر غضب و ارتقیه میکنند. شکستن دندان و مبتلا شدن به امراض زوده از این قبیل فجایع است. بمن میگفتند فرمودند آنقدر شکنجه اش بدهید که هر چه میخواهید اقرار کند و اگر هم مُردیدرک. قتل امثال حجازی که در زندان مرده است زیاد میباشد.

میگفتند ما در یکی از زندانها وقتی که در زیر زمین مرطوب جان سپرد آخرین لحاف پاره خود را بیای سبانی که همسایه اش بود و عده داد که ما درش را در حال احتضار پشت پنجره زندان ببیند. ممکن نشد

و جان سپرد، تقاضای ما این است که با این فجایع خاتمه داده شده و زندانها تحت اختیار محاکم قرار گیرند.

قضات، نمیدانند چقدر دشوار است افرادی که خود را سراپا فدای ملت مینمایند از طرف افراد مخصوص بآنها نسبتهای رکیک و شوم داده شود. هشتاد درصد آنچه در گزارشات شهربانی قلمدا ده شده کذب محض میباشد. بیست درصد هم با شکنجه بطوریکه نواخت بهمه دیکته شده است. اما راجع بقضات میگویم شما واجد شرایط اشغال مناصب قضا نیستید. زیرا برای اینکار انصاف، رأفت، شهامت و علاقه بعدالت و وظیفه لازم است. قوه قضائیه بایداستقلال کامل داشته باشد و تحت اراده دوقوه دیگر نباشد. ولی شما مقام قضاوت را تنزل داده آنرا یکی از شعب شهربانی نموده اید. همه جای دنیا قوه قضائیه حتی ما فوق رژیمهای سیاسی است. بجای اینکه شهربانی مطیع او و مرشما باشد ما مجری او و مرشما نیستید و سیاست شهربانی هیکل ضعیف شما را مانند علف در مقابل باد میلرزاند. مثل اینکه خودم تصدیق دارم که ملعبه هستید. روزشنبه ۱۶/۲/۲۵ یکی از بی اهمیت ترین ما مورین ادا ره سیاسی شهربانی که قبلاً "خود را مستنطق مینا میدگفت" محکمه سگ که باشد بدون اجازه شهربانی کسی را تبرئه یا محکوم کند. اگر فکر تبرئه خود را دارید بایدنظر شهربانی را جلب کنید.

این بجهت ضعف شماست. مستنطق بدایت شبها در ادا ره سیاسی حاضر شده و ادعانا مه را با دستور شهربانی تهیه نموده است. در نتیجه تفسیر اصل ۸۲ قانون اساسی در باره تغییر قضات دیگر بحیثیت قضائیس لطمه کامل وارد شد. اکنون ما فوق شما شهربانی است. ما شما اهمیت میدهم ولی شما برای خود اهمیت قائل نیستید. همه میدانیم که شما هم در رأی محکمه مثل ما تماشاچی هستید و شما را در پس آینه طوطی صفت داشته اند.

پس انصاف بدهیدنه فقط قانون غلط و پرونده ها جعلی است بلکه شما هم ما مورین قضائی واقعی نیستید. خانوادها را با حبس بدبخت نکنید.

بهتر است جرمی بی مجازات بماند تا اینکه مجازاتی بدون جرم اجرا شود. اگر واقعاً "مسلم شود که من موسس یک فرقه بوده‌ام البته باید سرمن را ببرید .

هیئت حاضر میداند که متهمین فعلی برگزیده‌ترین نمونه ملتایران میباشند و هیچکدام تا کنون جز خدمت عملی نکرده‌اند. منظور از دفاع من کلی است. آنچه را که برای خود میگویم برای دیگران هم صادق است. صریحاً "میگویم و لاجرم نیستم تا نیا خادم ملت ایران و ثوابکار هم هستم .

اگر شما لباس غربی، تا سیسات غربی، تکنولوژی غربی و طرز زندگی غربی را قبول میکنید باید فلسفه‌های سیاسی غرب را هم قبول کنید . مطمئن باشید که ۲۰ سال دیگر همه ما در زیر خاک هستیم. بیست سال عمر ارزشی ندارد که مرتکب این همه جنایت بشویم. بنا بر این کاری کنید که با تف و لعنت اسم شما را بزبان نیاورند. اول این عده بیگناه و بعداً "مرا تبرئه کنید . *

اسامی ومدت محکومیت ۵۳ نفر

دکتر تقی ارانی - دکتر محمد بهرامی - ضیاء الموتی - عبدالصمد کا مبخش - محمود بقراطی - محمود پژوه - علی صادق پور - محمد شورشیان - عباس آذری - شعبان زمانی - نورالدین الموتی به ده سال حبس - انور خامه‌ای - نصرت‌الله اعزازی - مهدی رسائی - به ۶ سال حبس - ایرج اسکندری - دکتر رضا رادمنش - محمد فرجلی - دکتر مرتضی یزدی - مهندس تقی مکی نژاد - دکتر علی بنقی حکمی ، مهدی لاله - مرتضی رضوی - اکبر افشار متولی - دکتر نصرت‌الله جهانشاهلو - مجتبی احمد سجادی - محمد رضا قدوه - دکتر مرتضی سجادی - تقی شاهین - زکی (ولی) خواجوی ۵ سال حبس - مهندس ابوالقاسم اشتری - بهمن شمالی - فضل‌الله گرکانی - رحیم الموتی - سید جلال حسن نائینی - سیف‌الله سیاح سجادی - دکتر سید حسن سجادی - علی اکبر شاه ندرمنی - حسین تربیت - رجبعلی

نسیمی - یوسف صادق - میرعمادالموتی - خلیل انقلاب آذر -
عزت الله عتیقه چی - فریدون منو - رضا ابراهیمزاده - خلیل ملکی،
حبیب الله منصور ۴ سال حبس

احسان طبری ۳/۵ سال - بزرگ علوی و عباس نراقی ۳ سال حبس
آناقلیج ترکمن - سیدحسن حبیبی - مهدی دانشور تبرئه شدند و
پس از ۱۸ ماه از زندان آزاد گردیدند .

از این عده تنها کسی که در زندان درگذشت دکتر تقی ارانی بود .
علی اصغر حکمت که هنگام دستگیری ۵۳ نفر وزیر فرهنگ بود در خاطر
خود چنین مینویسد :

در یکی از روزهای تابستان ۱۳۱۵، سرپاس مختاری، رئیس شهربانی
کل کشور با تلفن از من تقاضای ملاقات فوری کرد .

نزدیک ظهر همان روز به وزارت معارف آمده و پیش من آمد، در حالیکه
پرونده قطوری در زیر بغل داشت . بعد از مقدمات، عنوان نمود : ۵۳
نفر که بیشتر از فارغ التحصیل های اعزامی دولت به خارج هستند
و به ایران برگشته اند، مخفیانه جمعیتی تشکیل داده و به نشر مبادی
کمونیسم مشغول بوده اند و افکار مخالف دولت دارند و "بالشویک"
شده اند . پلیس از عملیات آن ها آگاه شده و پس از یک سال و نیم بازجویی
و تحقیقات مقصر تشخیص داده شده و آن ها را خائن به کشور خود دانسته
و این پرونده شامل گزارش های رسمی و استنطاقات آنهاست و چون
پرونده تکمیل شده، مراتب به عرض رسیده ام و فرموده اند که من
پرونده را به وزیر معارف بدهم تا مطالعه نموده و نظر خود را درباره
مجازات آن ها گزارش کند . و پس از آن، پرونده را که متجاوزاً ۵۰۰
برگ بوده من تحویل داد و قرار شد که یک هفته فرصت بدهد تا آنرا
مطالعه کرده و نظر خود را عرض کنم .

در سه هفته، سرپاس مختاری نزد من آمد و نتیجه را سؤال کرد و پرونده
را به دقت خوانده و با قوانین و مقررات وزارت معارف تطبیق دادم
و معلوم شد که در باب محکومیت، اثبات تقصیر و احیاناً "مجازات آنها

حق اظهار نظر ندارم. زیرا آنها دانشجویانی بوده اند که هر یک در اینجا کارنامه تحصیلی و کارت درسی دارند و امتحانات خود را مطابق قاعده انجام داده و از مدارس عالی اروپا (بیشتر فرانسه و بعد آلمان و دیگر ممالک) پایان نامه گرفته و به ایران بازگشته اند و مردمانی آزاد و مستقل شده و از تحت سلطه و قدرت معارف خارج هستند و بعضی دیگر هم که در ایران بوده و از طبقات مختلفه اجتماع هستند به طریق اولی وزارت معارف بر آن ها سلطه ای ندارند و این تقصیراتی که به آنان نسبت داده اند مربوط به زمان بعد از دانش آموزی آنان است که شخصیت آزاد و مستقلی حاصل کرده اند. با یدرسیدگی به احوال و اثبات جرم و تعیین مجازات آنان در محاکم دادگستری انجام گیرد. و به موجب قانون، وزیر معارف درباره آنان تکلیفی ندارد. رئیس شهربانی پرونده را گرفت و چون خواست برود او را به کنساری برده به او گفتم: اجازه بدهید یک مطلب خصوصی و بکلی غیر رسمی به شما عرض کنم و با اطمینان شرافت و درستی شما، آزادانه و صریحاً "مطلب خود را بگویم...

سرپاس تقاضای بنده را به سمع قبول شنید... آماده شنیدن شد و من گفتم:

- آنچه که برای من در ضمن مطالعه تاریخ سیاسی ممالک جهان ثابت و محقق شده، همیشه مراکز قدرت و سلاطین بزرگ و امپراتورهای مقتدر، مراقبت و جلوگیری از مخالفتان خود را به پلیس و آگداشته اند و دستگاه پلیسی را محل اعتماد و وثوق خود قرار داده اند اما پلیس یا از ترس و بیم، یا برای حفظ موقعیت خود، یا به امید جلب خاطر و کسب رضایت آنها، از حد طبیعی خود خارج شده و کارها را با چشم دیگری نظر کرده، حقیقت را نگفته اند و کارهایی را که جلوه داده اند و در این جهت پیوسته بین دولت و ملت ایجاد فاصله کرده اند و چون بتدریج بر تشدید و سختگیری قوه حاکمه افزوده می شده، این فاصله روز به روز زیادتر و عمیق تر شده و به شکاف و جدائی بزرگی منتهی شده و بالاخره اوضاع

سیاسی را در کشور به ضرر پادشاهان رسانیده و انقلابات و شورش هادر ممالک دنیا به ظهور رسیده و همین امر، موجب سقوط امپراتوری های بزرگ شده است و اکنون، اگر نسبت به این ۵۳ نفر متهم به خرابکاری، از حق واقع تجاوز کنیم و قضیه را بزرگ جلوه دهیم و بی گناهی را گناهکار نمائیم و یا از جرم کوچکی جنایت بزرگی بسازیم برخلاف وظیفه وفاداری و صمیمیت ملک و ملت خود رفتار کرده ایم و خودمان باعث و مسبب انقلاب و آشفته گی افکار و توسعه سرکشی و طغیان شده ایم. نظر به تاریخ کنیده که اگر پلیس فرانسه در اوایل عهد سلاطین بوربن و لوئی هاشدت عمل به خرج نمی داد و با کمال قسوت مردم آن کشور را زیر فشار نمی گذاشت، انقلاب تاریخی فرانسه که عالم را منقلب ساخت روی نمی داد. از تاریخ که بگذریم، مادر عمر خودمان ناظر و شاهد سقوط و زوال دورژیم بسیار بزرگ بوده ایم که به خوبی از آن خبر داریم. یکی دولت تزارهای روسیه در پترزبورگ (پترزبورگ) و دیگری دربار خلفای عثمانی در استانبول، که به طور قطع ثابت شده عامل مهم زوال آنها متصدیان ادارات استحقاظی و امنیتی بوده اند که عاقبت کار هر دورژیم به نتایج مرگ بارانجامید.

آقای رئیس شهر بانی، اجازه بدهید برای شما یک حکایت و واقعه تاریخی حقیقی را عرض کنم که هم درس عبرت است و هم اسباب تفریح. در کتاب "انقراض خلافت عثمانی" خوانده ام که دستگاہ پلیس در زمان سلطنت عبدالحمید دوم به قدری شدید العمل بود که از فرط خوش خدمتی کارهای عجیبی میکرد. از جمله، حکایت یک جوان محصل ارمنی را که حقیقتاً واقع شده بود ذکر می کند. این جوان، در موقع ورود به استانبول، محل تحقیق و تفتیش ما مورین پلیس قرار گرفت. یکی از کارشناسان، جزوہ های درسی او را با زجویی میکرد. اتفاقاً "یک جزوہ شیمی به دست او رسید و چون آن را با زکرد در ابتدای صفحه ای فرمول شیمیایی آب به چشم او آمد که عبارت است از H^2O (یعنی دو جزء هیدروژن و یک جزء اکسیژن) این فرمول جلب نظر آقای کارشناس

را کرده و از فرط سوء ظن (و ایضا "بیسوادی") آنرا رمز و علامت سوء قصد نسبت به جان سلطان دانست. زیرا H^2 را حمید دوم و O یا صفر را علامت نابودی تصور کرد و در باره جوان بیچاره بدگمان شده و او را متهم به سوء قصد کرده و به حبس انداختند.

مختاری در برابر سخنان من متفکر شد و گفت: - ولی آن ها به جرم خود اعتراف کرده اند و دولت باید آن ها را مجازات کند و الا رشته انتظامات گسیخته خواهد شد.

گفتم: آقای رئیس، فکرمی کنید در میان این عده یک یا چند نفر بیگناه با شنیدن این حرفها و نا دانستنی فریب خورده باشند؟ فکر نمیکنید که آنها هر کدام عامله و خانواده دارند و در حقیقت جمع کثیری از بستگان آنها آزرده خاطر می شوند و این عمل بیرعده مخالفین خواهد افزود؟

با لاجرم بعد از ساعتی که صحبت ما ادامه داشت پرونده را گرفته و وداع کرده و رفت و دیگر من از آن کار اطلاع حاصل نکردم. بعدها فوآها شنیدم که پرونده را به وزیر عدلیه وقت رجوع کرده اند و برای محاکمه آنها دادگاهی تشکیل داده است.

در یکی از روزهای بهار سال ۱۳۱۶ با دیگر با مختاری مصاف شدیم. او آهسته به من گفت: - فلانی، خبر داری که محاکمه آن ۵۳ نفر تمام شد و به حبس های مختلف محکوم شده اند؟

گفتم: - آخر عرایض صادقانه مرا نشنیدید و این جوانها را بدبخت کردید؟ مختاری از این سخن وحشت کرده و با یک حالت تضرع و التماس دست برده و من مرا گرفت و گفت: - شما را به خدا این حرفها را ننزدید و خودتان را در زحمت نیندازید.

دیگر من از این جریان و احوال آنها مطلع نشدم، مگر در مهر ماه ۱۳۲۰ که بعد از وقایع شهریور و وضع تغییر کرد و من در کابینه فروغی عضو بودم که در آن وقت همه زندانیان سیاسی را عفو کرده و همه آنها را آزاد ساختند.

محاکمه و مجازات عمال دوره ۲۰ ساله

پس از شهریور ۱۳۲۰ با رفتن رضا شاه با اینکه فرزندان او سلطنت رسیده بود مع هذا گروهی از روزنامه نگاران و نمایندگان مجلس بشدت به اعمال و اقدامات رضا شاه و عمال حکومت دیکتاتوری حمله کرده خواهان محاکمه و مجازات آنها شدند .

چون دولتهای پس از شهریور از همان وزرائی تشکیل میشد که در زمان رضا شاه بوزارت رسیده بودند و یا نخست وزیرانی امثال فروغی و سهیلی و قوام السلطنه که خود از کودتای ۱۲۹۹ شاه اغلاماتی بوده و بعضی از آنها نقش مهمی در استقرار سلطنت پهلوی داشتند طبیعتاً "از نخست وزیران و وزرای آن دوره هیچیک بمحاکمه دعوت نشدند . اما بیش از هر کس حملات متوجه ما مورین املاک و شهربانی و اتهامات قتل بروسای شهربانی و ما مورین وقت زده شد و در نتیجه رکن الدین مختاری رئیس شهربانی و سرهنگ نیرومند و سرهنگ وقار و سرهنگ راسخ و پزشک احمدی همکاران او بپای میز محاکمه کشیده شدند و جلسات دادگاه بصورت علنی و با حضور تعداد زیادی تماشاچی و روزنامه نگاران تشکیل میگردد و جریان مشروح آن در جراید منتشر میشد که آنها مات چنین بود :

۱- سید حسن مدرس نماینده پنج دوره مجلس پس از تبعید بخواف بنا

با قرار سرهنگ وقار رئیس شهر بانی خراسان طبق دستور کتبی مختاری به یاورجهانسوزی بقتل رسید. مدرس را با عمامه خودش خفه کرده اند. در حالیکه گزارش شهر بانی حاکی از فوت زندانی بوده است.

۲- نصرت الدوله فیروز (فرماندهایان) در تبعید سمنان و تحت مراقبت رسدبان فولادی بود که بدستور مختاری ما مورقتل او عباس بختیار (شش انگشتی) همراه فرشی و عقیلی پور با طاق او وارد شده و گیلان سم با و میدهند و سه نفری خفاش میکنند.

۳- فرخی مدیر روزنامه قانان را شبانه زندان بمریضانها آورده در آنجا پزشک احمدی با حضور سرهنگ نیرومند رئیس زندان با آمبول هوا تزریق میکند.

۴- شیخ خزعل بدستور مختاری بقتل رسید. عباس بختیار و عقیلی پور و جمشیدی شیخ خزعل را پس از اینکه درفش بشقیقه اش فرو بردند خفاش کردند.

۵ و ۶- تیمورتاش و سردار اسعد بختیاری با تزریق استرکنی توسط پزشک احمدی بقتل رسیدند.

۷- دکتر تقی آران بدستور سرهنگ نیرومند پس از خوردن شلاق بزندان مجردا انتقال یافت و در اثر تیفوس درگذشت.

سرهنگ نیرومند گفته بود (شلاق قانان اساسی و فلک مشروطیت است) از متهمین مزبور مختاری بکرمانشاه رفته بود و قصد داشت که از طریق قصر شیرین بعراق برود که طبق دستور دکتر عبده داستان در قصر شیرین دستگیر شده بزندان میافتد. پزشک احمدی بعراق گریخته بود که یالبا س عربی دستگیر و با موافقت مقامات قضائی آن کشور بایران آورده شد.

گلشایان درباره سرپاس مختاری رئیس شهر بانی رضا شاه که همه از ترس و خواب راحت نداشتند مینویسد: یکشب در منزل جواهری در جنوب شهر میهمان بودیم که سرپاس مختاری بعد از شام آمد. از حسام خواست تا با ویلون ابو عطا بنوازند. در آنوقت دیدم مختاری که خود

ویلن میزد قطره قطره اشک از دیدگانش جاری شد. وقتی تعجب ما را دید گفت خیال میکنید با این قدرت و اختیاری که دارم انسان خوشبختی هستم. در حالیکه حقیقتاً "بدبخت هشتم. هر دقیقه آرزوی خلاصی از کارم حتی آرزوی مرگ را دارم و بزندگی شما حسرت میخورم. حسابم گفت رکنی جان استعفا بده و خودت را راحت کن. سرپاس مختاری نگاه پر معنائی با و کرد و جواب نداد. میخواست بگوید راه پس و پیش ندارد. حسین مکی درباره محاکمه متهمین چنین مینویسد:

پس از شهریور ۲۰۰۲ دکتر جلال عبده دادستان دیوان کیفر بود که عدلی از رنج دیدگان از رژیم سابق دیوان کیفر مراجعه و از رئیس شهربانی وقت و عمال وی شکایت کردند.

ارسالان خلعت بری از جمله وکلانی بود که به وکالت اسدی که در واقعه خراسان اعدام گردیده بود علیه مختاری و سرهنگ نوائی اعلام جرم کرد. دکتر عبده که در روزهای آخر سلطنت رضا شاه در سمت دادستانی دیوان کیفر با مختاری در افتاده بود از فرصت استفاده کرده با پشتیبانی مجید آهی وزیر دادگستری به تعقیب رکن الدین مختاری رئیس شهربانی عربشاهی رئیس آگاهی - مقادادی رئیس کارآگاهی - سرهنگ مصطفی راسخ و سرهنگ نیرومند روسای زندان و جوانشیر و عده ای دیگر ساز ما مورین پرداخت و از سلطان زاده با زپرس دیوان کیفر خواست که آنها را مورد تعقیب قرار بدهد.

جرائمی که صورت گرفته بود بیشتر صورت توقیف غیرقانونی و ایراد شکنجه و آزار داشت که در قسمتی منجر به قتل و تبعید شده بود.

در همین موقع از طرف کشاورز صدر که در موقع ارتکاب قتل نصرت الدوله درسمنان دادستان آن شهرستان بوده، اطلاعاتی درباره قتل او به با زپرس داده شد و متذکر گردید که بعدها از قتل نصرت الدوله اطلاع یافته است.

با زپرس شروع با حضار متهمین کرده که عقیلی نام از کارمندان شهربانی درباره قتل نصرت الدوله و مدرس اطلاعاتی میدهد. این طرز

تعقیب متهمین نگرانیهائی ایجا دکردوهنگام تغییر آهسی وزیر
دا دگستری ا قداما تی شدتا وزیر جدیدا دگستری بهاءالملک قرا گز لو
نسبت به تغییر دادستان دیوان کیفر ا قدام کند چون زمینها افکار
عمومی طوری بودکه این تغییر میسر نگردید، دادستان دیوان کیفر
با قاطعیت وظایف خود را نجام داد .

پس از صدور رأی این نکته مورد بحث بود که چرا متهمین به قتل غیر
از پزشک احمدی که رسیدگی بها تھا مش به دیوان جنائی ارجاع گردید
و محکوم با عدا شد، سایرین به حبس های کوتاهی محکوم گردیدند .
دادستان دیوان کیفر معتقد بود که ا قدام بعضی از متهمین منطبق
با ماده ۱۷۵ قانون مجازات عمومی است و باید به کیفر ا عدام محکوم
شوند و پرونده نظیر پرونده پزشک احمدی به داسرای تهران فرستاده
شد ولی آنها معتقد بودند که چون قاتل معین و مشخص نیست پرونده
بدیوان کیفر پس فرستاده شد .

وقتی دادستان دیوان کیفر به ادیب السلطنه سرداری رئیس شهریان
توشت که سرپاس مختاری باید توقیف شود . او در راه فرا ز کرمانشاه
وقصر شیرین بود و برای ما مورین شهریان دستگیری رئیس مقتدر
سابق شهریان تعجب آور بود . ولی او را دستگیر کرده به بازداشتگاه
دیوان کیفر ، منتقل ساختند .

* * *

جلسات محاکمه متهمین در حقیقت تریبونی برای محکومیت رژیم
دیکتاتوری و عمال آن بود . وکلای برجسته دادگستری از قبیل ارسلان
خلعت بیری - دکتر مهدی ملکی - عمیدی نوری - پوررضا و شاهکار که
قلم بدست در روزنامه ستاره و سایر نشریات علیه رژیم گذشته مطلب
مینوشتند با قبول وکالت ورثه کسانی که در زمان رضاشاه بصورت مختلف
از زمین رفته بودند با ایراد نطق و خطا به درد ادگاه پرداختند که بعضی
از مطالب را بطور مختصر از روزنامه های آن ایام نقل میکنم .
نخستین جلسه محاکمه ۱۷ نفر متهمین شهریان از صبح سه شنبه سوم

مرداد ۱۳۲۱ در تالاردیوان کیفر آغا زگردید. پس از ۴۴ جلسه روز پنجم شهریور ماه ۱۳۲۱ خاتمه یافت.

اعضای دادگاه عبارت بودند از موسوی زاده یزدی رئیس دادگاه، یکا نی و احمدیان اعضای اصلی و سماوی عضو علی البدل. دکتر جلال عبده دادستان دیوان کیفر شصتا "اعاناً مه را در دادگاه مطرح ساخت و خود او را دادگاه میگرد و همین طرز دفاع او موجب شد که شهرت بسزائی بدست آورد که بعداً "خود را از تهران نامزد نمایندگی مجلس کرده و روانه پارلمان شد. دکتر عبده مدتی رئیس هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل شد و یک مقام مهم بین المللی گردید که اکنون هم در تهران بسر میبرد.

دکتر مهدی ملکی که وکالت ورثه مدرس را بر عهده گرفته بود در دادگاه چنین گفت: با توجه بوضع رفتار مختاری در دوره ریاستش نسبت بجا مع و مردم و با در نظر گرفتن تعدد بزبانه های سرشار منتسب با و جها نسوزی که خود آمریقتل بوده و آن سید پیر مرد علی رادرسن ۷۵ سالگی در حال روزه هنگام افطار بجرم آزادی و آزادیخواهی و بگناه دشمنی با سلطه دیکتاتوری در کشور و به بهانه آنکه طرفدار قانون اساسی در این مملکت بوده از بین برده اند باید مختاری و جهانسوزی اعدا میشوند. اینها فقط مدرس را از بین نبرده اند بلکه ما را بروز سیاه نشانند و آنوضع وخیم را برای کشور بوجود آوردند.

آقایان قضاوت - این متهمین که امروز مثل موش در مصاف پلنگ عدالتند، آنروز چون شیری درنده با قتل مدرسها برهستی ما، برناموس ما، برجان ما، برمال ما تاخت و تا زمیکردند. دودمانها بر باد داده، کاشانه ها ویران کرده، روزگار ما را بجائی رساندند که پسران گریزان، برادر برادر در رحم نکرده در هر خانه زن از شوهر نگران و شوهر بحال زنش مضطرب، همه چون جاسوسان دشمن و اربجان یکدیگر افتاده، دین ما رفت، دنیای ما رفت، خودمان رفتیم، کشورمان بروزگار فلاکت باری افتاد.

سر‌تیب درگا هی هم‌که سا بقه‌سوء نظرش بر هیچکس پوشیده‌نیست و تشکیلات کلوپ (ض - ۱) یعنی ضدایران اورا همه مسبقند و میدا نند که سید بیچاره را بضرب کتک از خا‌نه‌اش بنظمیه برد .

آقای مختاری فراموش کرده تصور کرده که ما آنهمه قدرت و نفوذش را در شهر با نی‌فراموش کرده ایم . خود را بصورت فرشته پاکی جلوه داده بیچاره و بی‌تقصیر و از قتلها اطلاعی نداشته و حبس و زجر و شکنجه و توقیف را بدستور شاه سابق انجام داده است . آیا این اظهار ربی اطلاعی از تمام جزئیات خود قانم مقام قرار و اعتراف صریح بصحت ادعایست؟ آیا با آن همه دستگاره‌ها سوسی و با آن عظمت و کبکبه که دستگاره مختاری از خود نشان میدا داین اظهار ربی اطلاعی کافی برای سوء نیت نیست؟ واقعا این سبک دفاع زکسی که خود را قانم مطلق کشوری میدانست و بود مسخره و خنده آور نمی باشد؟

آقایان قضا - با توجه بشخصیت و موقعیت و نفوذ مختاری در دوره ریاستش تردیدی برای شما باقی نمانده که اوشخما "تمام دستورات را داده و مستحق اعدام میباشد . جا معه ایرانی اینها را محکوم و بگناو نیستی نموده است . شما آقایان قضا مظهر عدا لتید و باید این دستگاره عظیمی را که متاسفانه مدت مدیدی بکام این اشخاص در این کشور میچرخیدا مروز علیه آنها با اجاه خدا و قانن و ملت ایران بکار اندازید . آقایان قضا - متهمین حاضر با طفل ما ، بزنان ما ، بمردان ما ، به تحصیل کرده های ما ، به دانی ، به عالی ، به فقیر ، به اعیان ، به کاسبو رنجبر ، به غنی و ثروتمند ما رحم نکرده اند . جای رحم و ارفاق درباره آنان باقی نیست . روزگاری روتاریخ ایران نگران و چشم انتظار حکم شماست . یقین داشته باشید که بر نظر شما در آتیه تاریخ قضاوت خواهد کرد . این شما و وجدان شما .

مختاری در دادگاه چنین گفت : (رضا خان) نیست و (رضا شاه پهلوی شاهنشاهی ایران) است . اگر من خیانت کردم و ضابط شما ، یعنی ضابط عدلیه بودم وزیر نظر شما کایمیکردم . داگستری میتوانست به حکم

قانون درهما نوقت مرامجازات کند. درحالیکه چنین نکردید. پس عدلیه کارهای مرا تا ئید میگرد. اکنون کیفرخواست علیه من برمبنای کدام پرونده صورت گرفته است. برمبنای ادعای گذشته، مگرد گذشته من از شما جدا بوده ام. شما در زمان معینی از تاریخ مملکت مرا مجرم شناخته اید درحالیکه در همان زمان همه شماها متصدی مشاغلی در عدلیه بوده اید و چگونه است که اکنون شرکاء جرم تصمیم به محاکمه متهمی گرفته اند که خود پیشا پیش در آن اتهامات متهمند.

*

سرانجام پزشک احمدی با عدام محکوم و حکم دربارها و اجرا گردید. بقیه متهمین هر یک بچند سال حبس محکوم گردیدند. مختاری به ۸ سال زندان با اعمال شاقه محکوم شد ولی در سال ۱۳۲۷ با عفو ملوکا نسه از زندان آزاد گردید و تا آخر عمر با گروهی از هنرمندان مجلس انس داشت.

* * *

نویسنده و قلم

قلم چون گرفتاری دروئی مکن
غرض ورزی و کینه جوئی مکن
قلم کز پی زحمت مردم است
قلم نیست، نیش دم کژدم است
نویسنده را بایده چار چیمز
دل و دست و افکار و وجدان تمیز

"عارف"

وضع ارتش ایران در زمان قاجار و پهلوی

بی شک و تردید باید گفت ایران در زمان قاجاریه ارتشی نداشت بلکه روس و انگلیس برای خود در کشور ما سازمانهائی داشتند و نظامیان آنها حاکم بر سرنوشت این ملت بودند تا اینکه رضاخان در ارتش رشد و نمو کرد و پایه ارتش شاهنشاهی را بنا نهاد. کلنل (کاساکوفسکی) فرمانده بریگاد قزاق در ایران در زمان قاجار در خاطرات خود چنین مینویسد:

در دوره سلاطین قاجار تا قبل از مشروطیت تمام منابع دولت از قبیل مالیاتها و گمرکات و خزانه داری با شخص اجاره داده میشد و آنها هم با اجاف ب مردم هر چه میخواستند وصول میکردند. وقتی ناصرالدین شاه پنجاهمین سال سلطنت خود را جشن گرفت دیگر ملت در زیر بار حکومت بوضعی درآمده بود که رمقی نداشت. تنها امید شاه به قشون بود که دوسه سال مواجش پرداخت نشده بود و شاه برای جلوگیری از آشوب و طغیان آنها تصمیم گرفت که بپرداخت حقوق آنها تا روز جشن تولدش اقدام کند به همین جهت ۱۳۰ هزار تومان از بانک انگلیس قرض میخواست.

یکروز در قزاقخانه بودم که پیش خدمت شاه علامحسین خان با نگرانی آمد

وگفت شاه را در حضرت عبدالعظیم با تیر زدند خوبست اقدام لازم برای حفظ امنیت بکنید، گروهی صاحب منصب و سربا ز برای حفاظت دربار و گروهی برای سفارت روس فرستادم.

وقتی مظفرالدین شاه به سلطنت رسید مرا خواست وگفت از این ساعت من شخصا قزاقخانه را تحت نظر میگیرم، باید تمام گزارشات را بمن بدهید. ضمناً امور لشگری را به فرما نفرما محول کرده بشود. با و گزارش داده شد که افسران قزاق ۴ سال است حقوق نگرفته اند و تا کنون نتوانسته اند بروات حواله وزارت جنگ را وصول کنند غلامحسین خان میرپنج داردا زگرسنگی میمیرد. فرما نفرما قول داد که سه روزه کارها را روبراه کند.

مخارج هر واحد نظماً می در بست بشخصی سپرده شده بود تا از محل مالیات یا عواید داخله هزینه آنها پرداخت شود. رئیس فوج میتواند تاده را بر خراج فوج را وصول کند. با این نظر حقوق افراد پرداخت نمیشد. رئیس فوج فرزند کدخدایان و متنفذین را بخدمت نمیبرد و در مقابل از آنها پول میگرفت. سربازان در کوچه و بازار به نوکری و بچه داری میپرداختند. خیلی از خانمهای خارجی سربازها را برای خدمت به خود استخدا میکردند.

یکبار میرخان سردار وزیر جنگ دستور داده بود که رئیس ستاد توپخانه را با مظفرالدین شاه مجازات کنند. فراشان بوزارت جنگ رفته او و برادرش را کشان کشان بمیدان آورده لباس نظام را از تنشان خارج ساخته و کلاه کهنه ای سرشان گذاشتند. حاجب ادوله رئیس فراشان دستور داد چوب گره داری آورند و رئیس ستاد را به پشت خوابانده ۸ نفر جلاد را شلاق زدند. پا از پاشنه تا قوزک غرق در خون شده گوشت گرم ز بدن کنده میشد. هر فراشی دست کم پنجاه شصت ضربه شلاق زده بود. اسمعیل امیر تومان که شلاق خورده بود دارای نشان (آنا) از روسیه بود و برادرش میرپنج محمدا براهیم خان دارای نشان و حماییل سبزدرجه یک شیروخورشید بود. هر دورا مثل سگ بزنجیر بستند و گفتند

آنها را با نبار برید. انبار محل زندان مجرد بود که همانجا میخوردند و قضای حاجت میکردند. من خوشبخت هستم که توانستم سه نفر از آنها را از این سیاهچال نجات بدهم. ولی شاه با زهم عصبانی بود و گفت باید گوش و بینی هر دو برادر را ببرند و افسارشان کنند. امین الدوله پیش شاه رفت و گفت هر دو برادر از خوانین اصیل آذربایجان هستند ممکن است اغتشاشاتی بشود. خان طالش برای محبوسین دارو و غذا میفرستاد. سرانجام مجدداً آنها را بوزارت جنگ آورده گفتند ممکن است با آنها خلعت داده شود.

یکبار افسران و افراد که از عدم دریافت حقوق عقب افتاده خود به تنگ آمده بودند اجتماع کرده به امیرخان سردار گفتند اگر ما را تیرباران کنید خارج نمیشویم. پس وزیر جنگ با آنها قول داد که تا چند روز دیگر کلیه حقوق عقب افتاده آنها پرداخت خواهد شد. افسران و افراد می گفتند اگر تا فردا حقوق معوقه آنها پرداخت نشود در سفارت انگلیس متحصن خواهند شد. زیرا همه چیز حتی لباسهای خود را فروخته اند امیرخان سردار فوراً از وزارت جنگ استعفا کرد. این بود نمونه کوچکی از بی نظمی و بی ارادگی در دولت و ارتش ایران که من تقاضا کردم زکا رکنا بروم.

* * *

اشاره بقسمی از یادداشتهای (کاسا کوفسکی) فرمانده بریگاد قزاق در ایران نشان میدهد که وضع ارتش در زمان قاجار چگونه بوده است. رضاخان مسلماً جزو همین افراد بوده که تعدیات واجفاف را لمس میکرد و بهمین جهت تصمیم به کودتا گرفت و ارتش نوینی بوجود آورد.

تیمسار نصرالله زاهدی در این مورد یادداشتهائی تهیه کرده که در اختیار رنگارنده گذاشت. با تشکر از ایشان خلاصه آنرا با اطلاعتان میرسانم: طبق طرح میرزا تقیخان امیرکبیر افراد قشون ترکیب شده بود از قوای که جوانان شهرستانها و دهات آنرا تشکیل میدادند و میتوانست تا یکصد هزار برسد ولی این قوا هرگز توسعه نیافت و با کشته شدن

ناصرالدین شاه این عده در اوایل سلطنت قاچار به ده هزار نفر سرباز و درجه دار و افسر و هزار رأس اسب رسید. سلاحهای آنها از سیستمهای قدیمی بود.

در سی و دومین سال سلطنت ناصرالدین شاه با روسیه تزاری قرارداد بستند که یک بریگا دقزاق را افسران روسی در تهران سازمان بدهند که بنا بر بریگا دقزاق شاهنشاهی نامیده شد و شامل ۱۵۶ افسر روسی و ۲۰۲ افسر ایرانی و ۶۱ درجه دار روسی و ۷۸۶۶ درجه دار ایرانی و ۳۱۴۱ اسب بود. فرمانده آنهم یک افسر روسی بود که خود را حافظ قدرت امپراطور روسیه میدانست. دیویزیون قزاق شامل ۸ آتریات بود که ملبس به لباس قزاقهای روسی بوده و بودجه آنهم از عواید گمرک تامین میشد که معادل ۸ میلیون قران بود.

در خلال جنگ بین الملل اول در مقابل این دیویزیون، انگلیسها در جنوب ایران پلیس جنوب را بوجود آوردند که شامل دو تیپ فارس و کرمان بود و از ۴۷ افسران انگلیسی و ۲۵۵ درجه دار انگلیسی و هندی و ۱۹۰ نفر افسر ایرانی و ۵۴۰۰ نفر افسر ایرانی و تعدادی دواب تشکیل میگردد.

ارکان حرب این قوا را ۸ افسران انگلیسی و سه افسر ایرانی تحت فرمان یک ژنرال انگلیسی اداره میکردند که مرکز بریگاد فارس شیراز و مرکز بریگاد کرمان، شهر کرمان بود. بودجه آن ۳۰ میلیون قران بود که از طرف دولت انگلستان تامین میشد.

بعلاوه در سال ۱۲۹۰ شمسی ژاندارمری توسط افسران سوئدی تشکیل شد که طبق آخرین آمار تعداد آنها از سه افسر سوئدی و ۲۴۲ افسر ایرانی و ۸۱۵۸ ژاندارم و تعدادی اسب تشکیل میگردد که هزینه سالانه اش سی میلیون قران بود.

مضافاً انگلیسها در شرق ایران قوای چریکی در منطقه خراسان و سیستان با هزینه خود تشکیل داده بودند که این قوا زیر نظر ۸۸ افسر انگلیسی را ایرانی و ۲۲۸۰ درجه دار و نفراداره میشد. فرمانده آنهم

یک ژنرال انگلیسی بود. بتدریج از سال ۱۲۹۸ بلسویکها شهر رشت
 و قسمتی از گیلان را اشغال کردند و میرزا کوچک خان قیام کرد.
 احمدشاه زدیویزیون قزاق خواست که قوای شمال بفرستند و بلسویکها
 را از گیلان بیرون کنند. سرهنگ رضا خان فرمانده آتریات تهران بود
 که این ما موریت با ایشان محول شد. وقتی رضا خان میخواست برود
 کلنل خا با روف مستشار روسی آتریات ایرادها میگردید که رضا خان
 عصبانی شده سردوشیهای خود را میکند و پرتاب میکند که بصورت کلنل
 روسی میخورد و او هم میروند نزد رئیس دیویزیون قزاق و از رضا خان
 شکایت میکند. استاروسلسکی رئیس دیویزیون قزاق وقتی از ماجرا
 مطلع میشود خا با روف را میخواند و میگوید که از رضا خان عذرخواهی
 کند. او میآید و سلام نظامی میدهد و با رضا خان دست میدهد که در نتیجه
 رضا خان با مر احمدشاه شمال میروند.
 رضا خان در شمال بعزت رشادتی که از خود نشان میدهد بدرجه میربنجی
 نائل میشود و فرماندهی آتریات تهران با او گذار میگردد.
 سردار سپه پس از کودتا مصمم میشود که امنیت نقاط مختلف کشور را بـ
 همقطاران خود که از هر جهت مورد اعتماد او بودند بسپارد. در نتیجه
 امیر لشگر احمدی را به فرماندهی لشگر غرب - امیر لشگر عبداللہ خان
 امیر طهماسبی را به فرماندهی لشگر آذربایجان - امیر لشگر محمود
 خان آیرم را به فرماندهی لشگر جنوب - امیر لشگر حسین خان خزائی
 را به فرماندهی لشگر شرق - سرتیب محمد حسینخان آیرم را به فرماندهی
 تیپ شمال - سرتیب مرتضی خان یزدان پناه را به واحدهای مستقر
 در تهران میگرداند.
 همین فرماندهان بودند که امنیت را در سراسر کشور برقرار ساختند
 تا سردار سپه توانست در سال ۱۳۰۴ به هدف سیاسی خود یعنی احراز
 سلطنت برسد.

البته سرتیب امان الله میرزا جها نبا نی رئیس ارکان حرب و سرتیب فضل الله خان زاهدی (بصیردیوان) در سال ۱۳۰۱ نقش بزرگی در منکوب کردن سمیتقوداشته و سرتیب محمدخان شاه بختی در لرستان و فارس و منطقه بختیاری خدماتی برجسته انجام دادند. خاتمه دادن به امارت شیخ خزعل از شاهکارهای خدمت نظامی سرتیب زاهدی بود که کمک بزرگی به توفیق سردار سپه کرد.

سردار سپه چون علاقمند به تحصیل افسران بود در سال ۱۳۰۲ حدود پنجاه نفر از افسران را بسرپرستی حبیب الله خان شیبانی بفرانسه میفرستد. همچنین بتدریج افسران دیگر اعزام میگردند.

تا سال ۱۳۰۸ در تمام نقاط ایران امنیت برقرار گردید در سال ۱۳۱۳ تعدادی مستشار نظامی از فرانسه آورده شد. در سال ۱۳۱۶ دانشگاه جنگ تأسیس گردید. بتدریج ارتش ایران یک سروصورت اساسی بخود گرفت که واقعه شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و ارتش منظم ایران ظرف یک هفته بکلی متلاشی گردید.

حال به شرح احوال چندتن از این امره میپردازیم:

تیمسار امیر موشق نخجوان فرزند امیر تومان محمدباقرخان از خانواده های مهاجرین قفقاز بود که پس از عقد قرارداد ترکمن چای به ایران مهاجرت کرده اند. پدر او از افسران عالی رتبه در دوره سلطنت ناصرالدین شاه بود. امیر موشق تحصیلات نظامی را در قفقاز و همچنین دوره دانشگاه جنگ را در روسیه بیابان رسانید. پس از مراجعت بایران از وجودش در مدرسه دیویزیون قزاق استفاده میشد و با درجه سرهنگ دومی معاونت مدرسه را بعهده داشت که یک افسر روسی رئیس آن بود. شاید در زمانی که یزدان پناه - شفائی - غلامعلی خان زند - احمد نخجوان - نصرت الله سیف - محمد علیخان پوریا در مدرسه قزاقخانه تحصیل میکردند، تدریس بعضی از دورس با امیر موشق بود.

در اوایل سال ۱۲۹۹ که واحدهائی از دیویزیون قزاق برای مقابله با بلشویکها و میرزا کوچک خان عازم شمال میگرددند امیر موشق فرماندهی

آنرا داشت که در قزوین مستقر میگرددند. در آن ایام رضا خان میرپنج فرماندهی آتریات همدان را بعهده داشت و جزوا بوا بجمعی امیر موشق بشمار میررفت. ولی چند روز قبل از کودتا احمد شاه سردار همایون را از ریاست دیویزیون قزاق معاف کرده و فرمان آنرا بنا بر رضا خان میرپنج ما در میکند. در واقع در روز سوم اسفند ریاست دیویزیون بر رضا خان بوده است.

امیر موشق در حضور جمعی گفته بود من فرماندهی قوا را در قزوین عهده دار بودم که رضا خان با واحدهای خود از بر من رژه رفته است. خارجیهها عمل کودتا را بمن تکلیف کردند و من زیر بار نرفتم و بعد رضا خان را در نظر گرفتند. این مطلب وسیله محارم رضا خان با و گزارش میشود که دستور میدهد امیر موشق در خانه اش بماند و خانه نشین میشود. در آن ایام نویسنده در مدرسه قزاقخانه تحصیل میکردم موقتاً مور مدرسه به سرهنگ غلامحسین نقدی فرزند سردار رفعت سپرده شد تا اینکه در سال ۱۳۰۰ بدستور سردار سپه سرهنگ عزیزالله خان ضرغامی از افسران ژاندارمری که ریاست مدرسه ژاندارمری را بر عهده داشت ماموریت یافت که از مدرسه قزاقخانه و مدرسه نظام مشیرالدوله و مدرسه بیطاری ژاندارمری یک مدرسه نظام تشکیل بدهد. مدت یکسال ضرغامی رئیس مدرسه بود که سرتیب جهانبانی رئیس ارکان حرب مدرسه را سرپرستی میکرد. سپس سرتیب حبیبالله شیبانی رئیس مدرسه شد. پس از مدتی با ردیگر سردار سپه امیر موشق را بریاست مدرسه منصوب میکند.

امیر موشق افسری دانشمند و درستکار بود و در انتخاب معلمین مدرسه نظام خیلی دقت میکرد و اکثر معلمین مدرسه متوسطه نظام بمقام وزارت و معاونت میرسیدند و دکتر متین دفتری هم بمقام نخست وزیر رسید. امیر موشق تألیفات زیادی از نظر نظامی دارد.

پس از بازنشستگی با عنوان سنا تورانتصابی به مجلس سنا رفت. در حکومت دکتر مصدق استاندارفارس شد. در سال ۱۳۵۴ برای معالجه به لندن آمد که نویسنده بدیدارش رفتم. اولین سؤال من این بود که موضوع تلگراف تبریک بدکتر مصدق پس از فرارند چه بود؟ امیر موشق

گفت هفته آخر زما مداری دکترمصدق روزهای تاریک و مبهمی بود .
 اعلیحضرت بهرمرفتندومن هم استاندارفارس بسودم . مثل همه
 استانداران وفرمانداران منہم تبریک گفتم . هیچگونه اطلاعی هم از
 فرمان عزل مصدق و نصب زاهدی نداشتم . بایدمراکه سالها مورد وثوق
 رضا شاه فقید بودم آگاه میکردند . این موضوع را دشمنان من بزرگ
 کردند . موجب رنجش شاه شده بود که توانستم رفع شبهه بکنم .
 امیر موشق رضا شاه را ناجی ایران میدانست منتها میگفت باید بعد
 از رفتن رضا شاه کمترین قوم مینشستند و مطالعه میکردند که چه شدارتش
 با آن همه نظم و انضباط بهم ریخت . علل وجہات آن بررسی میشود
 کتابی انتشار می یافت که دیگر نظایر آن تجدید نشود . سپس گفت
 من هنگام جنگ در ژاپن بودم . در سال ۱۹۰۴ وقتی ارتش ژاپن ارتش
 روسیه را شکست داد علل شکست بررسی شد و بدانشجویان دانشگاه جنگ
 آن علل گفته شد تا نظیر آن تکرار نگردد .

* * *

سپهبد امیر احمدی احمد آقاخان فرزند تقی آقا افسر بریگا دقزاق که
 همه برادرانش افسر و خواهرش هم همسر سرتیب پسیان بود همسر سپهبد
 هم دختر سرلشگر سردار عظیم میباشد .
 تحصیلات نظامی را در مدرسه بریگا دقزاق با درجه گروهبانی گذرانده
 است . در عملیات بمباران مجلس شورای ملی بدستور محمدعلیشاه
 جزو افراد دقزاق بود .

بتدریج در دقزاق خا نه ترقی میکند تا بدرجه میرپنجی میرسد و هنگامیکه
 رضاخان تصمیم به کودتا گرفت خود او و فرمانده پیاپی ده نظام و احمد آقا
 فرمانده سوار نظام بود . پس از کودتا از طرف سردار سپه بفرماندهی
 لشکر غرب منصوب و به درجه سرلشگری میرسد . در سال
 ۱۳۰۸ بدرجه سپهبدی مفتخر میگردد . از سال ۱۳۰۹ دیگر کار حساسی
 نداشت و منتصب بوزارت جنگ بود . در سال ۱۳۱۴ بریاست اداره اصلاح
 نژاد دواب ارتش منصوب گردید که شایسته مقام او نبود . در واقع

شهریور ۲۰ بدستور رضا شاه بفرمانداری نظامی تهران منصوب شد .
در زمان سلطنت محمد رضا شاه پسته‌های وزارت جنگ و یا وزارت کشور
با ایشان داده می‌شود و تا آخر هم در مجلس سنا سنا تورانتصابی بودند .
بعلت رشادتهائی که در عملیات جنگی و استقرار امنیت از خود نشان
داده بود نایب‌الباذنشان ذوالفقار از درجه چهارم شد . درجه سپهبدی او هنگامی
داده می‌شود که در قلعه فلک الافلاک ضیافتی برای حضور رضا شاه ترتیب
داده می‌شود که در آنجا رضا شاه شخصا "درجه سپهبدی را با او میدهد .

هنگامیکه سپهبد احمدی برای معالجه خود بلندن آمده بود اکثر اوقات ایشان
را میدیدم . نکاتی از زندگی خود را گفته اند که آنرا یادداشت کرده ام .
میگفتند در ایام جوانی و هنگام خدمت در قزاقخانه در شهر همدان با
یک نفر از اتباع روس در جنگ بین الملل اول مواجه گردیدم . بمن
توهین کرد فوراً "موز خود را کشیده تیری انداختم که با او صابت کرد و
جان سپرد . سربازان روسی مرا گرفته به اردوگاه خود بردند فرمانده
اردو مرا زندانی کرد و میخواستند مرا در دادگاه نظامی محاکمه صحرائی
کنند . من که خطراعدام را دیدم بهر طریق بودا زندان گریختم و خود
را به تهران رسانیدم .

با دیگر هنگامیکه درجه سروانی داشتم ما موریتیا فتم که به کرمانشاه
برای وصول عوارض علف چربروم . با یداین ما موریت را از سروان امیر
فضلی (سرلشگرا میرفضلی که بعداً "وزیر جنگ رضا شاه شد) تحویل بگیرم
در بین راه به تاجری برخوردیم بنام حاج محمدنراقی که بمن گفت
میخواهی بروی عوارض علف چربرا بگیری به حضرت والا فرما نفرما والی
بدهی ۱۰۰ و آنقدر در آمد دار که این در آمد قطره ایست در دریا . . . من
بتو توصیه میکنم مبلغ کمی از عوارض را بدفترایالتی بده و بقیه را
خودت نگاهدار . . . بعدها که فرمانده لشکر غرب شدم بیشرکارهای مالی
و شخصی خود را توسط همان تاجرانجام میدادم .
مطلب دیگر اینکه در سال ۱۳۰۰ حمدشاه بفرمایا فتد که رضا خان را بدست

یکی از همقطرانش کننا ربگذا رد . یا ورا اعتضاده خان پسرکامران میرزا نایب السلطنه را نزد من فرستاد که از شاه دیداری بکنم . جریان را به سردار سپه گفتم اظهار داشت برو به بین منظور شاه چیست ؟ وقتی رفتم احمدشاه بمن گفت بمن گفته اند که شما دست کمی از سردار سپه ندارید و از علاقمندان بخاندان سلطنت هستید میخواستم با شما مشورت کنم که رضاخان را کننا ربگذا روموشما را رئیس دیویزیون قزاق بکنم .

گفتم اجازه بدهید مطالعه کنم و بعد جواب بدهم . تمام جریان را به سردار سپه گفتم و دیگری هم ملاقاتی بین من و احمدشاه روی نداد .

رضاشاه آنقدر بمن محبت داشت که یک قوطی سیگار طلایی سفیدجواهر نشان بمن داد و گفت بین من و شما حاجب و دربان نیست هر وقت خواستی بیا مرا ملاقات کن . . . من هم فکر میکردم هر چه بخوام انجام خواهد داد . روزی به کاخ اختصاصی رفتم . دربار غچه حیاط روی نیمکت نشسته بود . برخاست و جواب سلام نظامی مراد داد و در حالیکه تسبیح در دست داشت گفتم سرهنگ محمدحسین میرزا جها نبانی از افسران زحمتکش غرب است اجازه بفرمائید درجه سرتیپی با و داده شود . بقدری عصبانی شد که تسبیح دستش پاره شد و گفت اسم این مردیکه راپیش من نیاور . من خود ناظر اعمال افسران هستم هر وقت لازم باشد بآنها درجه میدهم . بعد بموضوع افتتاح جاده لرستان اشاره کردند که قرار شد با مراسم با شکوهی افتتاح شود . وقتی خواستم حرکت کنم چندکاغذ سربسته به دست من دادند و گفتند وقتی به محل ما موریت رسیدی نامه ها را با زکنید . در بین راه وسوسه شدم و کاغذها را با زکردم و خواندم دیدم که به شاه نوشته اند (شما کشور را از هرج و مرج نجات داده اید و قصد دارید که برای افتتاح راه لرستان بروید از کجا که احمدی و عمال او سوء قصدی بوجود مبارک نکنند . اوقابل اعتماد نیست . همان مظالمی که در منطقه کرده کا فی است یا او را معزول کنید و یا از رفتن بمنطقه صرف نظر فرمائید .) خیلی ناراحت شدم وقتی اعلیحضرت آمدند خیلی محبت فرمودند و درجه سپهبدی اعطا فرمودند . تا فرصتی پیش آمد

عرض کردم پاکت سربمهر را خواندم میخواستم بپرسم چه چیز موجب شد که پاکت مغرنا نه اشخاص را التفات فرمودید؟ رضا شاه با عصبانیت مرا کناری کشید و گفت مطلبی بتو میگویم که بین من و تو باشد و اگر کسی واقف شود، تکه بزرگت گوشت خواهد بود. این بختیاریها یعنی سردار اسعدویا رانش و این تیمورتاش از این قبیل نامهها بستم پست میانداختند. کسانی که نامهها را دیکته میکردند و نویسنده نامهها و صندوق پستی که این نامهها انداخته میشد از همه با خبر هستم. قصد آنها این بود که مرا با همکاران صمیمیام بدبین کنند و در خلال این کارها نقشههای پوچ خود را عملی سازند. حال بدانید تا بموقع پدرشان را در بیاورم. من گفتم همیشه خدمتگذار علیحضرت هستم و به همان قسمی که قبل از کودتا خورده ام وفادار میباشم.

جریان دیگر مربوط بزمانی بود که دیگر خدمتی با ایشان رجوع نمیشد و عدهای از مرئوسین منطقه غرب را برای پرونده سازی احضار میکردند و حتی بعضیها را هم در دژ بانی توقیف میکردند. روزی یکی از آنها بنا مسرهنگ گیگو (ارمنی) از ما مورین محافظش خواهش میکند که او را بمنزل من بیاورند. وقتی مرا دید گفت تقاضا دارم توصیه کنید مرا آزاد کنند و ضمناً "بعرض برسائید ما که جز خدمت کاری نکرده ایم چرا زندانی شده ایم. مرتب سئوال میکنند چه رابطه ای بین شما و سپهبد احمدی بوده است. گفتم مهم نیست وقتی دیدند سوء استفاده نیست آزاد خواهی شد. یواشکی بمن گفت با این رفیقت بگواگر گیگو و سوارانش نبودند و نمی جنگیدند این لرها تا دروازه تهران پیش میآمدند. حالا گیگو برای تهمت دروغ باید زندانی شود. تقاضای شرفیابی کردم. در سال ۱۳۱۲ بود. تمام قبایلهای خانه خود را در یک بقیه گذاشتم و رفتم دربار. پس از ادای احترام افتادم روی پای علیحضرت و با گریه گفتم من در فلان تاریخ با شما هم قسم شده ام که در تمام عمر خدمتگذار باشم و شما هم همیشه از من نگاهداری کنید. اینها تمام ثروت من است آنرا تقدیم میکنم تا بدانید در مقام شما ثروت

و حتی خانواده‌ها رزنی ندارند. شاه دستش را گذاشت روی شانه من و گفت بلند شو. بحال خبردارا ایستادم. گفت شما که در همدان بودید چه دلیلی داشت که بدیدن مسترها وارد رفتید گفتم من در همدان بودم که بدیدن من آنمدا ز نظر اخلاقی و ادب با ز دیدی بعمل آوردم. قصد و نیتی در بین نبود. فرمودند این بچه را بردار و برو و دیگر کاری از این قبیل اشخاص بر نمی آید که دید و با ز دیدا ز آنها میکنند. (هاوارد در زمان کودتا نقش مهمی داشت). من بمنزل با ز گشتم و دیگر تقاضای شرفیایی نکردم تا در سال ۱۳۱۷ از دفتر مخصوص تلفن شد که مرا احضار کرده اند. وقتی رفتم فرمودند امروز رئیس ستاد دگفت در مراسم سلام ژنرال فرانسوی که درجه سپهبدی موقتی با و داده اند بالای دست سپهبد احمدی با ایستدیا زیر دست ایشان من گفتم ابتدا سپهبد احمدی باشد. با این نظر فهمیدم که اعلیحضرت خواسته اند بمن بفهمانند که بیاد تو هستم. تا شهریور ۲۰ رئیس اداره اصلاح نژاد دو اب بودم. برای سپهبد احمدی از لیاقت و شایستگی سپهبد رزم آرا و سرلشکر هدایت صحبت کردم که ایشان هم تأیید کردند. بعد جریان سپهبد زاهدی را نقل کردم و گفتم در واقع شهریور ۲۰ در روزهای هفتم و هشتم بمن گفتند فردا اسلحه‌های کمری خود را همراه داشته باشید و به همردیف ستوان ضرامی از کارمندان با شگها افسران هم گفته بودند و همچنین چندتن دیگر... گفتند اگر من در باشگاه بطرفی تیراندازی کردم شما هم بکنید. از حصارک که با تیمسار زاهدی می آمدیم به باشگاه افسران گریه میکرد. در زیر زمین باشگاه افسران عده‌ای با اسلحه جمع شده بودند و لسی زاهدی هیچگونه اقدامی نکرد. سپهبد امیر احمدی گفت اتفاقاً " زاهدی برای این منظور نزد من آمده بود با ایشان گفتم اعلیحضرت مرا مأمور حفظ امنیت کرده اند و دولتی شما میخواهد با بیادنا منی کنید هرگز دست با این اقدام نزنید. گویا قبلاً " با تیمسار ریزدان پناه هم مشورت کرده بودا و هم گفته بود با سپهبد احمدی مشورت نمائید.

آخرین با سپهبد احمدی را که برای معالجه سرطان معده در سال ۱۹۶۴

به لندن آمده بود دیدم. هر با رکه در بیما رستان او را میدیدم از دیدگان نشاشک میبارید. حقیقتاً " برای سرداری که در رشادت وقوت قلب معروف بود چنین گریه تعجب آور بود. من با خیلی علاقمند شده بودم و هم میگفت ادعای غبن دارم که چرا با شما دیر آشنا شدم. معلماً" افسری رشید و کاروان و مجرب بود.

ابراهیم خواه نوری سپهدا حمدی را جزو با زیگران عصر طلائی آورده و در باره او چنین مینویسد:

او فرزند سرتیب تقی آقا بود که اسب سواری و چابک سواری را در مدرسه بریگاد آموخته و اسب و شمشیر و تفنگ را سه مونس لازم و دائمی مردم میدانست. غریزه های قلدری و قهرمانی و شوشکه کشی و بی اعتنائی بمرگ در روحیه او در بریگاد قزاق بوجود آمده بود. او ما موریتهای پر حادثه را استقبال میکرد چنانکه در ۱۴ و ۱۶ سالگی همراه پدرش بفارس رفت و با ۳۰ قزاق به شولجستان تاخت و پس از یک ساعت جنگ غارتگران را متواری و ۱۲ مقتول و تعدادی مجروح بجای گذاشت. دزدان و غارتگران در صدد انتقام بر آمدند و یکبار هم او را با یک گلوله مجروح کردند و میخواهند سرش را ببرند که با حيله ای خود رانجات داد.

وقتی فرمانفرما والی غرب بودا حمد آقا که رشادتش مورد قبول همگان بود با معرفی شد. در آنجا با رضا خان که درجه سروانی داشت آشنا شد و رشادت او حمد آقا توجه او را جلب کرد که از همانجا با هم دوستی عمیقی پیدا کردند. رشادت های رضا خان با درجه سرهنگی و حمد آقا با درجه یابوری در غرب همه را متوجه آنان ساخت. حمد آقا در لرستان برای استقرار امنیت خیلی کارها کرد. ما مور حفظ راه تهران و پهلوی شد که احمد شاه درجه سرتیپی او را موشح نمود. تا حساب جنگلیها و میرزا کوچک خان را برسد.

یکبار متهم شد که میخواهد استرا سلسکی رئیس دیویزیون قزاق را بکشد و میرپنج رضا خان را بجای او بنشانند که کاریمحا که کشید و معلوم شد غلامرضا میرپنج این دسیسه را چیده است.

در جنگهای گیلان استرا سلسکی و میرپنج رضا خان و سرتیب احمد آقا در کنا رهم بودند و میجنگیدند ولی با لآخره قزاقان شکست خوردند و عقب نشینی کردند. رضا خان این شکست را از توطئه استرا سلسکی میدانست. اردوی متواری به آقا با بای قزویین رفتند و کودتای ۱۲۹۹ را بنا نهادند.

پس از کودتا وقتی امیرمویس و ادکوهی سر بلند کرد احمد آقا که بدرجه میرپنجی رسیده بود ما موز سرکوبی او شد و سرانجام این (رستم عصر رضا خان)، او را شکست داد و متواری ساخت. حتی خانه امیرمویس را آتش زد. احمد شاه میخواست او را جلب کند ولی او که دو مرتبه با رضا خان قسم خورده بود اعتنائی نمیکرد. حتی رضا خان با او گفت از عملیات تو نزد احمد شاه تعریف کرده ام میخواست مرا ببیند برو ادبی بجای آور. او گفت درباریان مرا با ینکا رتشویق کرده اند ولی گفته ام با ید با مر رئیس بروم. سردا رسپه گفت برو ببین چه میگوید. او نزد احمد شاه رفت. شاه با او گفت شما از فامیل ما جرین نخوان هستید گفت بله. شاه گفت لیاقت شما را شنیده ام بیشتر بدربار بیا نئید. احمد آقا گفت اگر اعلیحضرت رئیس ما سردا رسپه را در دست داشته باشد همه مادر خدمت شما خواهند بود. شاه گفت. البته سردا رسپه فرماندهی لایق و صدیق است.

سرانجام شاه از نتیجه ای که میخواست بگیرد مأیوس شد. هنوز غافلانه شمال تمام نشده بود که در غرب جنجال بپا شد و با اعطای یک درجه با و بعنوان (امیر لشکر غرب) عازم منطقه گردید. جلوی همه قداره بندان و آدمکشان را گرفت و پس از فتوحاتی، دستی بسبیل چخماقی خود کشید و گفت حالا مردم منطقه میتوانند راحت بخوابند. سردا رسپه بعداً "احمد آقا را روانه فتح لرستان کرد و امیدانست که در اینجا کارش دشوارتر از سابق است. با همکاری سرتیب شاه بختی که همیشه در جنگهای صحرائی شجاعت و استقامت قابل تمجیدی از خود نشان میداد دست بکار شد. لرستان محلی بود که همیشه سلاطین و سرداران

در آن شکست میخوردند .

از سنگدلیهای او در تنگ زاهد شیرمطلبی میگویند . جاسارت لرها باعث حیرت نظامیان شده بود . ولی مردم خرمآباد این فتح او را جشن گرفتند و فرمان عفو عمومی صادر کرده ای هم تسلیم شدند . ولی باطنا در صدد بودند که امیر لشکر غرب را نابود کنند ولی وقتی توجه یافتند که حریف او نیستند از شدت وسنگدلی او را شنیدند و در جنگهای پی در پی هم شکست خورده و تسلیم شدند . با این طرز نشان ذوالفقار بسلر لشکر احمدی داده شد .

سپهدا میر احمدی خود طی نامه ای چنین نوشت :

در مورد آتش زدن خانه امیر مویسوا دکوهی با یدبگویم (از شیر حمله خوش بود و از غزال رم) . سربازی که دلش بلرزد و از دیدن هر زخمی اشکش جاری شود و مثل خواهان تارک دنیا رقیق القلب با شد دیگر آن شخص سربا زنیست و باید شغل دیگری برای خودش فکر کند زیرا دفاع از وطن و برقرار کردن نظم و امنیت و جلوگیری از شرارت شروران شقی آدمکش و تنبیه خبیانتکاران و راهزنان دل سخت و قلب قوی میخواهد و الا تمایم کشوری که چاه آتش میشود . جان و مال و ناموس مردم مورد حمله قرار میگیرد . امیر مویس میخواست مرا اغفال کند و عسده ای از سربازان را کشت و اسیر کرد . آیا نباید خانه ای که در آن چنان جنایت فجیعی صورت گرفته با آتش کشیده شود تا موجب عبرت سایر یارانیان گردد؟ من اگر خانه امیر مویس را آتش زدم برای خاموش کردن حس شقا و تم نبود بلکه فقط از نظر مقتضیات ارتشی و پیشرفت جنگی بود و الا هرگز با آن عده کم موفق به ریشه کن کردن طغیان امثال امیر مویس نمیشدم .

* * *

باید باین نوشته ها ضافه کنم که سپهدا میر احمدی پس از شهریور ۲۰ هم در مقام وزارت جنگ و بخصوص فرمانداری نظامی توانست جلوی خیلی از ناآرامیها را بگیرد . بعد از ۱۷ ذریا سمت فرمانداری نظامی

توانست در تهران امنیت برقرار کند. هر وقت مشکل نا امنی پیش می‌آمد سراغ او می‌رفتند. در نخست وزیری قوام هم با او در افتاد و در جلسه هیئت دولت بین او و نخست وزیر گفتگوی تنیدی شد. بعدها تا آخر عمر سنا توران تصابی بود. کزاراً^۱ او را در مجلس سنا می‌دیدم. معروف بود مستغلات فراوان در تهران دارد. به (سلطان کنترل برق) شهرت یافته بود. یکبار برای افتتاح سدی در همدان با هواپیما با نجار رفته بودیم. در مراجعت دزدان داخل هواپیما پهلوی او نشسته بودم که از اوضاع گله مند بود. وقتی هواپیما بر فراز آسمان بود می‌گفت در داخل این کوهها در زمان رضاشاه چه مشقاتی را تحمل کردم تا توانستم امنیت را برقرار کنم.

او می‌گفت در شهریور ما ۱۳۲۰ همه بفرار بودند. از من خواسته شد که امنیت را حفظ کنم. وقتی این ما موریت خطیرا پذیرفتم قبل از همه بحاج محتشم السلطنه رئیس مجلس گفتم که من حفظ جان همه نمایندگان مجلس را بعهده می‌گیرم از آنها بخواهید که مجلس را ترک نکنند. اگر آنها فرار کنند وضع بکلی بهم می‌خورد زیرا پایه‌های مملکت اکنون بردوش نمایندگان مجلس قرار دارد و آنها می‌توانند مردم و افکار عمومی را تسکین بدهند و دولت را هم ارشاد کنند. رئیس مجلس موضوع را با نمایندگان مطرح کرد و بهمین جهت جلسه علنی مجلس تشکیل شد تا محمد رضا پهلوی با ایراد قسم پرداختند.

حالا که وضع آرام شده دیگر آن خدمات از یاد رفته و کسی بفرکرسانی که در روزهای سخت صمیمانه خدمت کرده اند نیست. *

او در سالهای آخر سلطنت رضاشاه هم مغضوب شد با مور مستغلات و وصول اجاره‌های خود و بکار تربیت اسب برای ارتش می‌پرداخت. پس از اصلاحات ارضی هم گویا قسمتی از املاک او تقسیم شده بود که از این جهت هم ابراز عدم رضایت می‌کرد.

بعد از شهریور ۲۰ مقالاتی علیه او نوشته شد که با ولقب (قصاب لرستان) داده بودند حتی روزنامه‌های مخالف مینوشتند در لرستان آدمها

کشته شد، ثروتها بگارت رفت به عده‌ای تا مین دادند ولی اقدام بکشتن آنها شد. ولی منصفانه میتوان گفت برای استقرار امنیت خیلی زحمت کشید و چندبار هم جانش بخطر افتاد و اگر در این رهگذر ثروتی هم نصیب او گردید بخاطر قدرتی بود که در هر ما موریتی بدست آورده بود. از افسران بی باکی بود که نظیر او کمتر دیده شده و خود هم به این امر اعتراف میکند که مخالفین لقب قصاب را باو داده بودند. تا آخر عمر بخاندان پهلوی وفادار ماند. در مدت کوتاهی که مغضوب شده بود و او کنش مخالفی از خود نشان نداد. همکاران او با محمد رضا شاه هم بقدری صمیمانه بود که وقتی توجه یافت که بین شاه و نخست وزیر اختلاف است جانب شاه را گرفت و وزیر را علیه قوا مبرا نگيخت. از فرزندان او هیچیک در کسوت نظام نیستند. ارتشیان او را پیش کسوت خود میدانستند. آزادخواهان او را قلدرمی نامیدند که هر وقت پای سرکوبی پیش میآمدند ما سپهبد احمدی بگوش میخورد.

* * *

دومین سپهبد زمان رضا شاه (محمدخان شاه بختی) تا شهریور ۱۳۲۰
 ارتش ایران فقط یک سپهبد داشت ولی در این واقعه چون اکثر فرماندهان نظامی پادگانهای خود را ترک گفتند شاه بختی مقرر فرمادهدی را ترک نگفت و مقاومت نمود. از طرف رضا شاه با و درجه سپهبدی داده شد.

سرتیپ زاهدی در باره او چنین می نویسد:
 محمدخان شاه بختی از کودتای ۱۲۹۹ با رضاشاه از نزدیک همکاری داشت. او هم سواد ندانست ولی رشادت و شجاعت او کم نظیر بود. او خدمت سربازی را از درجه تا بیینی در دیویزیون قزاق شروع کرد. در همان اوان به گروهان مسلسلی که رضاخان فرماندهی داشت معرفی میشود

وبدرجه سرگروهبانی میرسد. در سال ۱۲۹۴ مرتضی خان یزدان پناه و محمدعلیخان پوریا که از مدرسه دیویزیون قزاق فارغ التحصیل میشوند با درجه نایب سومی به گروهان مسلسل رضاخان معرفی میگردند. سلطان رضاخان (ماکسیم) با این علت با و میگفتند که ما کسیم نام شخصی است که آن مسلسل را اختراع کرده است.

گروهبان محمدذکریا (یا شاهبختی) خدمات خود را تحت فرماندهی رضاخان شروع کرد و در کودتای سوم اسفند با درجه سرهنگی همراه رضاخان به تهران میآید و چندی انتظامات شهر با او بود. در فروردین ماه ۱۳۰۰ بدرجه سرتیپی میرسد. در جنگ علیه میرزا کوچک خان و بلشویکها شرکت داشته و در سال ۱۳۰۵ بجای سرلشگر حسین خزائی فرمانده لشکر غرب میشود. چون الوار پیرا و ندرت را رت کرده و یک اسواران سوار را غارت میکنند شاهبختی دستور میدهد قیمت اسبهای دولتی را از الوار بگیرند. وقتی رضا شاه بمنطقه میرود الوار شکایت میکنند که از ما پول گرفته اند. رضا شاه جریان را از شاهبختی میپرسد و میگوید من دستور داده ام که غرامت اموال غارت شده را از آنها بگیرند. رضا شاه عصبانی شده دستور میدهد سردوشیهای شاهبختی را بگیرند. یکی از آجودانهای مخصوص (نایب اول محمدعلیخان علوی مقدم) با قلمتراش تاج وستاره را از سردوشی شاهبختی برمیدارد و بدستور رضا شاه در سربازخانه بازداشت میشود. و روزی در زندان ستوان علی شهید نورائی افسر نگهبان را میخواهد و دستور میدهد که کاغذ و قلم حاضر کنند و با و دیکته میکنند و میگوید با علیحضرت بنویس:

(گر عظیم است از فرودستان گناه از بزرگان عفو کردن اعظم است) وقتی نامه بدست رضا شاه میرسد و در بین راه هم متوجه میشود که نکند برای شاهبختی زده باشند او را به تهران احضار میکنند و یک قطعه شمیر مرصع با و میدهد.

شاهبختی در فارس و اصفهان و سایر مناطق خدماتی انجام داده و در سال ۱۳۱۰ فرمانده لشکر رضا ئیه شد. در سال ۱۳۱۱ نویسنده بدستور رضا

شاه ما مور رسیدگی به پرونده ستوان یکم آقا بزرگ ابراهیمی و سرهنگ محمد علیخان پوریا شدم. بمنطقه نزد تیمسار شاه بختی رفتم. گفتند در باره بزرگ ابراهیمی با یدبگویم این بیچاره هر چه در میآورد توی شکم گرسنه همین کردها میکنند و هیچ گناهی ندارد و کارش را خوب انجام میدهد. اصولاً عادت کردها این است که وقتی ما موری عوض میشود از او شکایت میکنند. در مورد سرهنگ پوریا با یدبگویم وقتی اعلیحضرت فرمانده گروهان بودند این سرهنگ پوریا فرمانده یک رسدو منم و کیل باشی گروهان بودم حال امن شده ام فرمانده او وزیر دست من است. هنوز هم مورد لطف اعلیحضرت هستند. منزلش پراستاز تلگرافات و نامه های خصوصی اعلیحضرت ..

نویسنده تحقیقاتی کردم بآن نتیجه رسیدم که حرفهای شاه بختی صحت دارد و گزارش را با پست بتهران فرستادم. درهما نوقت درجه سرلشگری شاه بختی هم رسیده و نتیجه کار را گفتم که خوشنود شد. سرهنگ پوریا بعداً بدرجه سرتیپی مفتخر و فرماندهی لشکر مکران بایشان داده شد.

شاه بختی افسری بود با انضباط - جدی - سرخیز که همه روز و واحدها را شخصاً با زدید میکرد. سواد خواندن و نوشتن را در حدود سنین سی و چهل شروع کرد. محفوظاتش در کلیات سعدی و حافظ و مولانا خوب بود و مطالب خود را با یک بیت از غزلیات سعدی و حافظ شروع میکرد.

در دوران سلطنت محمد رضا شاه در ۱۳۲۲ و را بعلت سوء استفاده در دوران فرماندهی بازنشسته میکنند. سپهبد یزدان پناه شاه را در جریان میگذارد و آن دستور مسکوت میماند و به تیمسار شاه بختی ماموریتهای مختلف داده میشود. در وقایع آذر ۱۳۲۴ چند ما موریت نظامی بایشان محول میگردد. بعداً "بازنشسته شده بعنوان سنا تورانتمابی بمجلس سنا میروند. در وقایع نهم اسفند همراه جمعی از مردم تهران بکاخ مرمر رفته مانع سفر شاه میشوند. بعداً "بدستور دکتر مصدق طبق ماده ۵ با زداشت میگردد و پس از یکی دو روز آزاد میگردد.

پس از واقعه ۲۸ مرداد دستور سپهبدزاهدی بسمت استاندار آذربایجان شرقی و غربی با سرپرستی واحدهای نظامی بآن منطقه رفت و مجدداً به مجلس سنا راه یافت و بعلت ابتلای بمرض ذات الریه درگذشت .

سرلشگرها یونی میگفت وقتی * رضا شاه دستور خلع درجه شاهبختی را داد من در لرستان خدمت میکردم . جریان چنین بود که گروهی از الوار به ارتش و اسبهای ارتش صدمه میزنند و شاهبختی هم دستور میدهد که چون آنها اسبهای ارتش را برده اند ارتش هم اسبهای آنها را بگیرد . الوار بشاه شکایت میکنند که جریان را از شاهبختی میپرسد وقتی تا نید میکنند دستور میدهد درجه او را بگیرند . با ارسال تلگراف و تقاضای عفو پس از سه روز شاه دستور میدهد درجه اش را با او بدهند و بصورت با زرس در ارتش خدمت کند .

پس از اینکه زندان آزاد شد بدیدار شاهبختی رفتیم بدون هیچ ناراحتی گفت حق با شاه بود . کار او را علیحضرت درست بود . ما در انجام خدمت باید خیلی دقت کنیم . اشتباه کردیم و مجازات شدیم . او بچند نفر دیگر هم این مطلب را گفته بود و نظرش این بود که اگر به شاه گزاری داده میشود با این صورت باشد که او حق را بر شاه داده است . تا از خشم بعدی شاه در امان باشد . با این نظر شاهبختی تا آخرین روز اقامت شاه در ایران بخدمت در ارتش ادامه داد .

* * *

سپهبد کریم و رهام ما ما دسپهبد شاهبختی میباشد که او هم در تأمین امنیت منطقه آذربایجان خدماتی انجام داده است . سرانجام هم بعنوان سنا تور را نایب بمجلس سنا رفت و تا سال آخر رژیم نیز بعنوان سنا تور انتمایی منطقه را داشت .

در کابینه ارتشبداهای بعنوان استاندار بخدمت پرداخته و میکوشید تا در روزهای بحران خدمتی انجام بدهد ولی چون بسرعت رژیم سقوط کرد او هم به مخفیگاه رفت و اکنون در آمریکا زندگی میکند .

سرلشگر اسمعیل خان شفا ئی یکی دیگر از امرای درستکار زمان رضا شاه را سرلشگر شفا ئی نام می‌برند، سرتیب زاهدی چنین مینویسد:

فرزند امیر تومان محمد کاظم خان که جدا علی آنها از مهاجرین قفقاز بود، یک پسر او سرهنگ دکتر شفیع زاده بود که در ارتش خدمت میکرد، اسمعیل خان شفا ئی که مدرسه دیویزیون قزاق را دیده از همکلاسیهای یزدان پناه بود، سپس به قفقاز می‌رود و مدرسه صاحبمنصبی آنجا را به پایان میرساند، در جنگ بین الملل اول وارد قشون روسیه شد و در جنگ از اسب بزمین می‌افتد و اسیر آلمانها میشود که با دخالت سفیر ایران در آلمان آزاد میشود و مستقیماً "بتهران می‌آید و با درجه نایب اولی خدمت را شروع میکند، بزبانهای روسی و آلمانی تسلط داشت و زبان ترکی هم میدانست، در کودتای ۱۲۹۹ شرکت داشته با درجه سرهنگ دومی با جودانی سردار رسپه میرسد و تمام دستورات شفا ئی و کتبی سردار رسپه را ابلاغ می‌کند که خاطرات مهمی داشت، شفا ئی از جانب سردار رسپه ما مور میشود که بروسیه برود و هدفهای رضا خان را با آنها در میان بگذارد، روسها با خیلی احترام می‌گذارند و در رژه سالیان در میدان سرخ کنار سران ارتش سرخ قرار می‌گیرد، بعد بعنوان وابسته نظامی به برلن می‌رود، در سال ۱۳۰۴ با درجه سرهنگی رئیس قورخانه میشود که بدرجه سرتیپی نایل میگردد.

از سال ۱۳۰۹ با حفظ سمت ما مور خریدار اسلحه میشود با همکاری عده‌ای از افسران تحصیل کرده آنروز از قبیل سرهنگ شیبانی - سرهنگ فرود، سروان با تما نقلیچ - سروان نبی الله همایون - سروان محمد حسین جهانشاهی - سروان رضا عابدینی - سروان محمد علی خانلری - ستوان یکم فرزین و عده‌ای دیگر از سویس و آلمان و سوئد بهترین سلاحها را خریداری میکنند.

کارخانجات فشنگ سازی و تفنگ و مسلسل را در سلطنت آباد نصب میکند، در پارچین و ورا مین کارخانجات شیمیائی و باروت سازی

راتاسیس مینماید. مورد اعتماد کامل رضا شاه بود. بعد از شهریور ۱۲۰۷ از طرف اعلیحضرت محمد رضا شاه به ژنرال آجودانی منصوب میگردد.

در سال ۱۳۲۲ هنگا میکه محمد رضا شاه عازم مشهد بود وقتسی میخواست سوار قطار سلطنتی بشود میگوید دستور داده ام شاه بختی را بعلت سوءاستفاده بازنشسته کنند. همه ابراز خوشوقتی میکنند بخصوص یکی از نمایندگان خراسان نسبت به شاه بختی اهانت میکند. شفائی خود را به واگون سلطنتی میرساند و به شاه میگوید شاه بختی از بهترین افسران ارتش میباشد که خدمات زیادی کرده است.

در مشهد در محل اقامت اعلیحضرت بر نامه شرفیابی برای طبقات مختلف آماده میشود. همانماینده شروع میکند به شاه بختی و امرای ارتش حمله کردن... سر لشکر شفائی عصبانی شده شمشیر خود را از غلاف بیرون کشیده و حمله میکند که آن نماینده فرار میکند. جریان را بشاه میگویند شفائی را احضار کرده میگوید این چه کاری است که میکنید این شخص نماینده مجلس است و مصونیت دارد. شفائی میگوید شما ارتش را در مقابل این افراد سبک کردید و اینها هم بارتشیها اهانت میکنند. اعلیحضرت دستور میدهد آن وکیل را بیاورند و شفائی از او دلجوئی کند و وکیل را بباغ میآورد و دولی دیگر با شفائی روی نمیشود. در سال ۱۳۲۲ وزیر پیشه و هنر و سر لشکر میشود و سمت ریاست اداره تخشائی ارتش را هم همواره عهده دار بود.

در سال ۲۵ که رزم آرا برای با رسوم رئیس ستاد ارتش شد شفائی با اشاره شاه در محل معاونت ستاد ارتش انجام وظیفه میکند و در عملیات آذرماه ۲۵ علیه دمکراتها و ورود ارتش بآذربایجان بمنطقه رفته سلاحهای غنیمتی را جمع آوری و بتهران میفرستد. چو روضع مالی خوبی نداشت اقداماتی شد که کمکی بزندگی او بشود. از قبیل بازرسی سازمان آب و بازرسی بانک سپه...

سر لشکر شفائی علت نزدیکی با رضاخان را چنین بیان داشته است:
سرهنگ ابوالقاسم خان ایروانلو دائی رضاخان بود که از مهاجرین

قفقا زبشما رمیرفت . وقتی او را با زنشسته میکنند نزد محمدکاظم خان امیرتومان پدرسرلشکرشفا ئی میرود و میگوید ا زدا را ئی دنیا من فقط یک خواهزاده دارم که او را بشما میسپارم . محمدکاظم خان رضا را بمنزل خود برده با خانواده خودش زندگی میکند . درسال شیوغبسا کاظم خان خانواده خود و رضا را به کوههای شمال تهران میفرستد . رضا خان همیشه با امیرتومان بود حتی در عملیات آذربایجان که تیر میخورد و کشته میشود رضا خان جنازه او را بتهران آورده به قم میبرد و در حرم حضرت معصومه بخاک میسپارد .

کمکم رضا خان در ارتش لیاقت بخرج داده بدرجه میرپنجی میرسد . بعد از کودتا رضا خان صبح زود در میدان مشق حاضر میشود و دستوراتی میداد که اسمعیل خان شفا ئی دستورات را از همانجا بلاغ میکرد . زمانی رضا شاه با سرتیب فضل الله زاهدی و سرتیب یزدان پناه بعلت گزارشات سرهنک محمد درگا هی (محمد جا قو) رئیس شهر بانی سرسنگین شد . شفا ئی گفت بکروزی برای صرف آنها ر بمنزل امین افسر شهریانی رفتم که آنها و سرتیب احمد خان نخجوان هم حضور داشتند . روز بعد که سر خدمت رفتم شاه مرا احضار کرد و گفت دیروز کجا بودی؟ جریان را گفتم با عصیانیت گفت (تو وقتی میدانی که من با اشخاصی میانهم قدیم و سابق را ندارم حق نداری با آنها آنقدر گرم بگیری) سپس درب اطاق را باز کرد و اردنک بمن زد و مرا از دفترش اخراج کرد .

وقتی در سوئیس ما مور خریدار سلحه بودم چون پولهادرنوسان بودم مقداری از فرانک سوئیس را به فرانک فرانسه تبدیل کردم بخیال خود که بسود ارتش است . صورتحسابها با اطلاع رضا شاه میرسد . دستور میدهد که چرا اینکار انجام شده است . جریان را دقیقاً "گزارش دادم تلگراف کرده شما را برای خریدار سلحه فرستاده ام نه کارهای بانکی . . . مرا توبیخ کرد و دستور داد که در حکم قشون درج کنند . مدتی مضروب شدم وقتی سفر ترکیه پیش آمد دستور دادند که منم همراه با شمتا ببینم در ارتش ترکیه چه سلاحهایی موجود است . هنگا میکه بترکیه رفتم در میهمانی

در گوشه‌ای ساکت ایستاده بودم که رضا شاه نزد من آمد و گفت اگر ترا توبیخ کردم برای این بود که اگر روزی افسری بجای تو آمد با تبدیل ارز سرمایه مملکت را چپاول نکند. وقتی آتا ترک رسید رضا شاه گفت این ژنرال مالزگی خوب میرقصد... آهنگ لزگی زده شد و من هم رقصیدم که رضا شاه گفت آبروی ما را حفظ کردی... ضمناً آتا ترک از سرتیب کوپال تعریف کرد و گفت این کوپال از دوستان قدیم ما و ترکیه است.

سرلشگر شفائی از افسران تحصیل کرده ارتش بود که با آیه‌الله سنگلجی دوستی نزدیک داشت و میخواست قرآن را بزبان آلمانی ترجمه کند. نمیدانم موفق شد یا خیر؟ از افسران پاکدامن ارتش بود که با وجود خریدهای زیاد اسلحه جزیک خانه شخصی ثروت دیگری نداشت. مورد احترام کلیه افسران بود. در سال ۱۳۶۳ درگذشت.

* * *

غیر از مطالب بالا که از طرف تیمسار زاهدی تهیه شده دیگر اطلاعاتی در مورد امرای ارتش زمان رضا شاه در دسترس ندارم. افسرانی نظیر کریم آقا بوذرجمهری بودند که حتی مدتی رئیس دانشکده کشاورزی کرج شده بودند که از او داستانهائی نقل میکنند از قبیل اینکه میگویند وقتی در دانشکده صحبت از این بود که بعلت خشکسالی اگر کشت پنبه امکان نداشت چه باید کرد؟ کریم آقا گفته بود که آسانی است میتوان بجای (پنبه) شروع به کشت (پشم) کرد. البته مخالفین این را ساخته بودند تا گفته شود یک نفر نظامی نباید رئیس دانشکده کشاورزی کرج بشود. او مدتی هم شهردار تهران بود که دستور داد قسمتی از آثار تاریخی شهر تهران را برای توسعه شهر خراب کنند. شرح حال او را در دسترس ندارم ولی اکنون اطلاعاتی در مورد دو تن دیگر از همکاران رضا شاه را با اطلاع‌تان میرسانم:

سپهبد مرتضی خان یزدان پناه از افسرانی بود که از کودتای ۱۲۹۹ سردار سپه را همراهی کرد و تا روزی که زنده بود در مجلس سنا و ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی با محمد رضا شاه همکاری میکرد. افسری شجاع و درستکار بود که میگفتند هنگام ریاست مدرسه نظامی با صدای رعای خود توجه همه را جلب میکرد. مدت‌ها وزیر جنگ بود و سمت‌های مهم نظامی داشت و غیراً ز مدت کوتاهی که مورد غضب رضاشاه قرار گرفت همیشه مورد توجه خاص شاهان پهلوی بود. هنگام ریاست سازمان بازرسی شاهنشاهی میکوشید افسران و قضات و کارمندان درستکار را جمع کرده و در سازمانی متمرکز سازمانی متمرکز بر تمام امور کشور نظارت داشته باشند.

همه سازمانها و وزارتخانه‌ها در عین حالیکه بکار بازرسی شاهنشاهی اهمیت میدادند ولی از مداخلات بازرسان شاهنشاهی و مقامات آن در مواردی که حمل بر اعمال قدرت میشدند ناراحت بودند ولی هیچگاه انگیزه‌های مالی موجب دخالت بازرسان شاهنشاهی نبود. این سازمان بمنزله (چشم و گوش شاه) بود و گزارشات آنرا دفتر مخصوص برای نخست وزیر و وزراء می فرستاد و موجب خیلی از تغییرات و نقل و انتقالات و پرونده‌های تعقیبی میشد.

بعدا ز فوت سپهبد یزدان پناه، مورد اعتمادترین افسر شاه در آنوقت یعنی (فردوست) با این مقام گماشته شد که بعداً "از او نقل کرده اند که گفته است خیلی از پرونده‌های سوء استفاده در این سازمان زیرگرد و غبار مدفون شده است.

سپهبد یزدان پناه نه تنها جزو سنا توره‌های انتصابی ابدی بود بلکه چندتن از قبیل سرلشکر مطبوعی را هم در این سمت یدک میکشید که همواره فرمانهای سنا توری انتصابی را در جیب داشتند.

آنها نیکه سپهبد یزدان پناه را از نزدیک میشناخته اند میگویند مرد درست و مصلحی بود که میخواست قدمهای خیر بردارد و بشاهان پهلوی در حد توانائی و استعداد خود خدمت کند.

سپهبدی کارآمد (فرج‌الله آق‌اولی) یکی از افسران شایسته زمان رضاشاه بود که در ما موریت‌های مختلف نظامی از خود شایستگی نشان داد. در سال‌های آخر حکومت رضاشاه مورداً برادراً گرفت و مشاغل کوچکی با وسپرده میشد. ولی در زمان سلطنت محمد رضاشاه پهلوی کرازا وزیر شد و سالیان دراز مدیرعامل ورشیس هیئت مدیره بانک سپه بود. کسانی که او را از نزدیک میشناسند از پاکی و درستی او تمجید میکنند. بیوکرافی اسناد محرمانه بریتانیا که بعداً "منتشر شد درباره او چنین است :

در سال ۱۲۶۷ در اصفهان متولد شده است. فرزند دکتر امامان الله خان آق‌اولی پزشک سرشناس است. به زبان فرانسه آشنا است و کمی انگلیسی میداند. در سال ۱۹۱۱ وارد خدمات ژاندارمری شد. سرهنگ فضل‌الله آق‌اولی برادراً و وقتی عضو کمیسیون نظامی مربوط به قرارداد ۱۹۱۹ بود خودکشی کرد.

آق‌اولی در سال ۱۹۲۲ با درجه ژنرال به ریاست ستاد لشکر غرب تعیین میگردد. در سال ۱۹۲۵ حاکم نظامی کیلان و در سال‌های ۲۸- ۱۹۳۰ استاندار خوزستان میشود. در این ما موریت شایستگی بخرج داده که مورد توجه خاص قرار میگردد. در سال آخر ما موریت خود متهم به جانبداری از ایلات و کوتاهی در قلع و قمع آن شدیمین جهت در سال ۱۹۳۰ جزو بازنشستگان ارتش درآمد. مدتی رئیس اداره ثبت احوال گردید. مردی است کارآمد که در خدمات دولتی شخصی با وجدان میباشد.

* * *

اما در مورد امرای ارتش در زمان سلطنت اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی به تفصیل در جای خود بعداً "سما را در جریان خواهیم گذارد.

فرارها و تبعیدها و مهاجرت‌ها و سفرهای پرماجرایی تاریخی

- ۱- مهاجرت گروهی از مقامات مملکتی به کرمانشاه و تشکیل دولت موقت بریاست نظام السلطنه مافی .
- ۲- فرار محمدعلی‌شاه و تحصن در سفارت روس و سفر به آن کشور و ورود مخفیانه به ایران و شکست مجدد و فرار به شوروی .
- ۳- تصمیم سپهسالار تنکا بنی صدراعظم ایران بصورت اعتراض بسمت اروپا و اقامت در رشت و تقاضای اوبای زکشت به تهران و ادامه مشغله صدارت .
- ۴- استعفای سیدضیاءالدین طباطبائی از نخست‌وزیری و سفر اجباری به اروپا و فلسطین و بازگشت به کشور پس از ۲۰ سال تبعید و شرکت مجدد در فعالیت‌های سیاسی .
- ۵- قیام لاهوتی افسر ژاندارمری تبریز و شکست او و فرار به شوروی و فوت او در مسکو .
- ۶- مسافرت پس‌درپی احمدشاه به اروپا و اقامت در فرانسه تا خلع از سلطنت .
- ۷- عزل سردار سپه از نخست‌وزیری توسط احمدشاه و تصمیم او بترک کشور و تقاضای نزدیکانش با قیام در رودهن و بازگشت به تهران .

- ۸- سفر سردار سپه بخوزستان و تسلیم شیخ خزعل و مسافرت به عتبات و بازگشت موفقیت آمیز بتهران در میان شور و شادی مردم
- ۹- اتهام قوام السلطنه بشرکت در سوء قصد به سردار سپه و بازداشت او و اعزام با اروپا بصورت تبعید برای مدتی طولانی
- ۱۰- اعزام محمدحسن میرزا ولیعهد و گروهی از اعضای خاندان سلطنت قاچار بخارج از کشور پس از تصویب ماده واحد خلع قاچار از سلطنت.
- ۱۱- تبعید دکتر مصدق به بیرجند و بازگشت بتهران با وساطت ولیعهد و اقامت اجباری در احمدآباد.
- ۱۲- تبعید مدرس به خواف - نصرت الدوله به سمنان - دبیر اعظم بهرامی بملا و وضع تأسف باری که برای هر یک از آنها روی داد.
- ۱۳- سفر ناگهانی آیرم رئیس شهر بانی رضاشاه با روپا ظاهرا "برای معالجه و باطناً" بصورت فرار از کشور و تلاش برای استرداد او.
- ۱۴- توقیف زین العابدین رهنما - تجدد - دشتی بامر رضاشاه و تبعید رهنما و تجدد به عتبات
- ۱۵- فرار (بهلول) مسبب واقعه خراسان از مشهد به افغانستان و بازداشت و زندانی شدن او به مدت ۳۰ سال در زندان افغانستان و بازگشت به ایران پس از روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی
- ۱۶- فرار دوست محمدخان بلوچ از تهران و قتل افسر محافظ خود و سفر مخفیانه بسمنان و دستگیری و اعدام او.
- ۱۷- فرار ناصرقشقای همراه چندتن از اقوام خود که در تهران تحت نظر بودند در شهریور ۲۰ بشیرا زوفعالیت در میان ایل بختیاری و تبعید ناصرو خسرو قشقای در زمان شاه بخارج و بازگشت آنها بایران پس از سقوط رژیم و فرار مجدد ناصرقشقای و دستگیری و اعدام خسرو قشقای.
- ۱۸ - فرار بعضی از استانداران و فرماندهان لشکر و مقامات مملکتی پس از حمله قوای روس و انگلیس بایران در واقعه شهریور ۲۰.
- بازداشت و تبعید عده ای از مقامات کشور توسط متفقین و تبعید آنها به نقاط مختلف کشور و تبعید سرلشگر زاهدی به فلسطین.

- ۱۹- استعفای رضا شاه از سلطنت و تبعید او و اعضای خاندان سلطنت پهلوی به موریس و ژوها نسبورگ
- ۲۰- فرار پزشک احمدی به عتبات عالیات و استرداد او اعدا م او پس از محکومیت در دادگستری - فرار مختاری رئیس شهر بانی بکرمانشهر و بازگردانیدن او به تهران و محکومیت او به ۸ سال حبس .
- ۲۱- دستگیری مورخ الدوله سپهروزی که بینه قوام السلطنه و تبعید به کاشان .
- ۲۲- تصمیم محمد رضا شاه پهلوی برفتن بخارج از کشور در نهم اسفند ۱۳۳۱ و مسافرت در ۲۵ مرداد ۱۳۲۶ و ۲۶ دیماه ۱۳۵۷- با زگشت موفقیت آمیز پس از مرداد ۱۳۲۶ و سفر بدون با زگشت در دیماه ۵۷ .
- ۲۳- دستگیری آیه الله کاشانی و تبعید به قزوین و عتبات و خرم آباد و بازگشت او به تهران با استقبال مردم و طرفداران او .
- ۲۴- فرار پیشه‌وری و سران فرقه دمکرات آذربایجان و گروهی از افسران عضو فرقه بشوروی پس از پیروزی ارتش در واقع آذربایجان و اقامت پیشه‌وری در باکو و کشته شدن ناگهانی او در حادثه اتومبیل .
- ۲۵- فرار سران حزب توده از زندان قصر و سفر مخفیانه آنها بشوروی و کشورهای پشت پرده و فرار تعدادی از افسران عضو شبکه نظامی حزب توده بشوروی - با زگشت تعدادی از آنها با ایران پس از سقوط رژیم و دستگیری و زندانی شدن و فرار مجدد آنها .
- ۲۶- سفر ناگهانی والاحضرت اشرف بانام (اشرف شفیق) به تهران و اعتراض دکتر مصدق نخست وزیر ببا زگشت او و تبعید مجدد خواهر دو قلو شاه بااروپا و شرکت او در برنامهای براندازی دولت و مراجعت بکشور پس از سقوط دولت مصدق .
- ۲۷- مسافرت سپهبد تیمور بختیار بخارج از کشور و اقدامات او برای سقوط رژیم و سفرهای مخفیانه او به بیروت و عراق و بازداشت او در بیروت و ترور او و در مرز ایران و عراق
- ۲۸- مسافرت اجباری دکتر اقبال در سال ۱۳۴۰ بااروپا پس از روی

کارآمدن دولت دکتر امینی با داشتن عنوان سفارت ایران در انگلستان و اسپانیا و منتفی شدن سمت های او و انتصاب بعدی به نمایندگی ایران در یونسکو و مدیرعامل شرکت ملی نفت و بازگشت با ایران.

۲۹- تبعید آیه الله خمینی به ترکیه و عراق و مسافرت اجباری او به پاریس و بازگشت موفقیت آمیز در بهمن ماه ۱۳۵۷ و بدست گرفتن قدرت و حکومت.

۳۰- بازگشت مهندس ریاضی در بحران سال ۱۳۵۷ از اروپا به تهران و دستگیری و اعدام رئیس سابق مجلس ایران توسط رژیم جمهوری اسلامی.

۳۱- فرار دکتر هوشنگ نهاوندی - دکتر عبدالمجید مجیدی - دکتر عبدالعظیم ولیان - داریوش همایون - مهندس صدقیانی و گروهی دیگر از مقامات رژیم شاه از زندان و سفر مخفیانه به خارج از کشور پس از بحران ۵۷

۳۲- فرار دکتر شاپور بختیار نخست وزیر ایران از مخفیگاه تهران به پاریس با تغییر قیافه و شکل از فرودگاه مهرآباد.

۳۳- فرار شهریار رشقیق از راه دریا به خارج از کشور و اقامت در پاریس و ترور او توسط تروریستهای جمهوری اسلامی - فرار علی پهلوی فرزند شاه پورعلیرضا از ایران. (دومین نفر از اعضای خاندان پهلوی).

۳۴- فرار ارتشبد قره باغی رئیس ستاد ارتش زمان بحران سال ۱۳۵۷ و انتشای طرات خود در پاریس و اعلام چگونگی (بیطرفی ارتش) در مبارزه با شورشیان.

۳۵- فرار اسرارآ میز ارتشبد طوفانیان از زندان جمهوری اسلامی و اقامت در آمریکا و نقش مهم او در خرید سلاحهای نظامی در زمان شاه.

۳۶- فرار دکتر سنجابی نخستین وزیر خارجه جمهوری اسلامی از کوههای کردستان و پناهنده شدن به کشورهای غرب و اقامت در آمریکا.

۳۷- فرار ربیعی صدر رئیس جمهور اسلامی همراه مسعود رجوی رهبر مجاهدین خلق و سرهنگ معزی خلبنی که شاه را به مصر و مراکش برده

بود و اقامت بنی صدر در پاریس و رجوع در عراق
 ۳۸- فرار در پاریس با ن دکترومدنی وزیر دفاع دولت موقت و نامزد ریاست
 جمهوری بخارج از کشور و شروع مبارزه با رژیم خمینی .
 ۳۹- فرار حسن نزیه مدیر عامل شرکت نفت در دولت بازرگان و اقدام
 به تشکیل نیروی انسانی جانشین برای رژیم فعلی ایران .
 ۴۰- فرار همسر مهندس شریف امامی با نوه خردسالش از میان کوههای
 صعب العبور و ملحق شدن به همسرش در آمریکا .
 ۴۱- فرار شیخ علی تهرانی (همکار نزدیک خمینی) و پناهنده شدن به
 عراق - فرار همسر او ز تهران خواهر (سیدعلی خامنه‌ای رئیس
 جمهور ایران) و ملحق شدن به همسرش .

* * *

درباره فرارهای سال بحران و پس از سقوط رژیم که به (فرار بزرگ)
 شهرت یافته چون عده زیادی از مقامات مملکتی و افرادی از
 راههای زمینی و دریائی و هوائی با وسایل مختلف از کشور گریخته‌اند
 مطالب مفصلی گردآوری شده که بعداً "انتشار خواهد یافت .
 بقول مولانا :

شرح این هجران و این خون جگر

این زمان بگذارتا وقت دگر

*

چندسند تاریخی از دوران اقتدار رضاشاه

از دوران اقتدار رضاشاه در ایران اسناد و مدارکی بجا مانده که از نظر تاریخی حائز کمال اهمیت میباشند ولی متأسفانه در دسترس نیست. مطالعه میگفت قبل از سقوط رژیم چند تن از درباریان و نزدیکان شاه اجازه یافتند که این اسناد را بخارج از کشور منتقل کنند و قرار است قسمتی از آن انتشار یابد.

گرچه تاکنون نتوانسته‌ام باین اسناد دسترسی پیدا کنم ولی بتدریج هر سندی که بدست آید بانتشار آن مبادرت خواهم ورزید.

بعضی از این اسناد در قسمت‌های از کتاب بنظر تان رسیده است ولی تعدادی دیگر از آن اسناد چنین است:

بدنبال تصمیم سردار سپه به اعزام قشون به خوزستان تلگرافاتی بین کنسولگری خوزستان و سفارت انگلیس در تهران رد و بدل شده که نمونه‌ای از آن منتشر میگردد:

-۱

نمره ۱۵
مورخه ۱۶ آپریل ۱۹۲۳

تلگراف محرمانه

اخیراً "فیما بین وزیر جنگ و خوانین بختیاری مشا جر و بحرانی حادث شده که مبداء آن قضیه (شلیل) است که سال گذشته واقع گردید. وزیر جنگ مشغول تهیه و اعزام قواست به بختیاری، زیرا که خوانین ایل مزبور در ادای مبلغ غرامت اظهار عدم استطاعت

وبی میلی می کنند. من شاه ورثیس الوزراء وخوانین را از
مخاطره جدی، که به علت تصادف قوای مسلحه بختیاری و قشون
دولت ایران ظهور خواهد کرد، آگاه ساخته ام و خاطرنشان کرده ام
که دولت انگلیس نمیتواند خطرات و تهدیداتی را که متوجه
معادن نفت خواهد شد با بی اعتنائی بنگرد. هر سه طرف مذکور
به و خامت اوضاع و سختی موقع برخورد و تصدیق دارند. لیکن
وزیر جنگ اصرار و ابرام خود را ترک نگفته است.
امیدوارم نفوذی که من مجهز و مجری کرده ام قضیه را حل کند و
مداخله قوائی را ایجاد نماید.
خوانین را متقاعد کرده ام که اختلافات داخلی خود را تصفیه
نمایند. البته موقعیت آنها به واسطه انتصاب حکومت طایفگی
جدیدی، بلاتاخیر استحکام خواهد گرفت.

*

۲- پاسخ کاپیتان پل قنسول انگلستان در اهواز به
سرپرستی لرن وزیر مختار انگلیسی در تهران

تلگراف نمره ۲۹/۱۲۶

مورخه ۱۴ می ۱۹۲۳

خیلی محرمانه

خواهشمندم به تلگراف نمره ۲۵ خودتان رجوع کنید.
به عقیده من وارد نمودن قشون منوط به وقت و فرصت خواهد
بود و اطمینانات وزیر جنگ که در آخرین قسمت تلگراف خود به
آن اشاره فرموده اید با اساس و قابل تصدیق است. نقشه های
وزیر جنگ در نهایت خوبی طرح شده و در عین حال هیچ موجب و
بها نه رضایت بخشی در مداخله ما برای کمک به خوانین بختیاری
به دست نمیدهد. همچنین گمان نمی کنم خوانین مزبور مستحق

و شایسته‌بیش از این محبت باشند. امروز من قوای بختیاری را از سه اثر پیش آمد ذیل درهم شکسته و ضعیف می بینم.

- ۱- وضعیت حاضر آنها به مناسبت گروهائی که در تهران دارند.
- ۲- مواقع مستحکمه که قوای دولت در چهار محال اشغال نموده است.
- ۳- اختلاف و تباعد نظر عشا بیرچها رلنگ و کهگیلویه

در صورتیکه خوانین غرامت مطلوبه را بپردازند بهیچوجه قایل قبول نیست که قشون از چهار محال عودت نماید. زیرا که قشون همه قسم حقی برای توقف در این نواحی دارد.

پس خوانین با یستی ازدوکار، یکی را اختیار کنند. بیا بدولت ایران تسلیم شوند یا فاشا فاش طغیان نمایند. در صورت اول قشون ایران عاقبت وارد معادن نفت خواهد شد و گمان نمیکنم بدتر از این موقعیتی برای کمپانی باشد. در صورت اجرای شق ثانی به اعتقاد من نظریه علل فوق خوانین مغلوب خواهند گردید. عاقبت الامر خود آنها حاضر میشوند که خسارت عمده به معسادن نفت وارد آورند تا ما را مجبور به مداخله علنی و جدی نمایند. چون فقط از طرف طوایف بختیاری ممکن است خسارتی به اراضی نفت خیز وارد آید، من پیشنهاد میکنم که در ابتدای ظهور مقدمات اغتشاش یک دسته از قشون ما وارد میادین نفت شود. این دسته از قشون دارای کمپانی را حفظ می نماید و حضور آنها را میتوان هم برای مساعدت بختیاریها و هم برای امداد قشون ایران به حساب آورد.

این عده را میتوان به منزله یک قوه میانجی قرار داد که از طرف دولت فخیمه بریتانیا و شیخ محمدره را در مقابل دولت ایران صیانت نماید. اگر بهانه برای اعزام قشون بدست نیاید و سپاهیان دولت ایران برای اشغال اراضی و قلمرو شیخ ابراز عزم را سخ نمایند آن وقت ما با یستی شورشی در میان هواداران شیخ خزعل تولیدکنیم تا از طغیان آنها خطراتی برای لوله های نفت

پیش بینی بشود. سپس با پیاپی ده کردن قشونی در اهواز، نقشه وزیر جنگ را باطل نموده و برا وسبقت بجوئیم .

* * *

۳- قسمتی از نامه قنسول انگلیس در اهواز به کمیسرا انگلیس

در بوشهر

(من معتقدم که در مواقع سخت ما با قوای معتنابهی از مشایخ عشایر مخالف سروکار خواهیم داشت. به این لحاظ من طرفدار این عقیده هستم که باید ذخیره کافی از اسلحه و مهمات و جوه به روسای قبایل خود موافق خود بدهیم تا به اعمال قوای هوایی که ارکان حرب عراق میتوانند به اختیار ما بگذارند و از محدودیت آن نیز مطلعیم محتاج نباشیم .

اگر ادله من صحیح باشد در نتیجه لازم بلکه حیاتی بنظر میآید که معادل ۵ تا ده هزار تفنگ و مقدار متناسبی مهمات در بصره ذخیره نماییم تا در موقع ظهور حوادث مهمه به اختیار شیخ محمدره گذاشته شود. به نظر من اکنون پنجهزار تفنگ حاضر است .)

* * *

۴- نامه شیخ خزعل به کنسول انگلیس

۱۷ شهریور ۱۳۴۰

خدمت جناب جلالتما باجل دولت محترم کپیتان والیس قنسول دولت فخیمه انگلیس دام قباله

با کمال احترام زحمت میدهد راجع به دو فقره پیغامات تلگرافی که در این چندروزه از طرف حضرت مستطاب باجل اکرم افخم سرپرسی لورین وزیر مختار دولت فخیمه انگلیس مقیم طهران و جناب جلالتما باجل مستر فیتزیپا تریک قنسول اهواز که به تهران مسافرت نموده ابلاغ داشتهاید که توجه و مرحمت در حق این دوستداران در اندر امورات این دوستدار عظمت نمیفرمایند

کمال امتنان حاصل ساخته و مخصوصاً "خواهش میکنم مرا تب تشکرات صمیمانه بنده را خدمت حضرت معظم الیهما تقدیم بدارید . مسلم است با عالم مودت و ارادتی که خدمتشان دارم غیر از این را هم متوقع نیستم که همیشه نظر لطف خود را در حق ارادتمند مرعی داشته و در امورات را جعه بدو ستدا رکا ملا" مراقبست و مساعدت بعمل میآورند . ضمیر منیر عالی بهترین گواه است که این اخلاص شعاری از تفضلات خداوندی به التفات و توجهات اولیای دولت قوی شوکت بریطا نیای عظمی مستظهر و امیدوار هستم . در خاتمه ادعیه خالصانه و احترامات فا ثقه خود را تجدید میدارد . ایام عزت و اقبال مستدام باد . خزعل

* * *

۵- قسمتی از تلگراف محمدحسن میرزا ولیعهد از تهران
بپاریس به سلطان احمدشاه و پاسخ او

از تهران بپاریس . . به شاه ایران

۱۷ اوت ۱۶ اسد هتل ماژستیک

(توسط صاحب اختیار رجواب تلگرافات طبقات را بفرمائید با وعده ای که بعد از رفع کسالت مراجعت میکنید و همچنین اظهار مهربانی بفرمائید .

راجع به سالارالدوله من با خود رضا خان مذاکره کردم و او را متقاعد ساختم که خودش به سالارالدوله تلگراف کند که او با همراهی اعلیحضرت برگردد . تمام دوستان من مفید میدانند که سالارالدوله و ناصرالملک و وثوق الدوله و قوام السلطنه و سید ضیاءالدین قبل از اعلیحضرت مراجعت کنند و بیا بیند به جای نزدیک . . برای اینکه در مواقع لازمی بتوانند بیا بیند و وظیفه خود را در پیشگاه اعلیحضرت و تمام خانواده ما اجرا بکنند .

* * *

ع- پاسخ شاه از ویان به تهران
به تاریخ ۴ سنبله ۲۷ اوت

عملیات شما را میپسندم. در روزنامه‌ها خواندم آمریکا در نظر دارد که روابط با دولت ایران را قطع نماید.
از این فقره استغاده بکنید و یکنفر را پیش سفیر آمریکا بفرستید و با وبگوئید که اگر دولت و در قشون ترتیب دیگری بود چنین قضیه‌ای هیچ رخ نمیداد. خودشان میدانند چه باید کرد.
اخیراً "مستقیماً" با انگلیسها مذاکره کردم. تصور نمیکنم که الان از طرف آنها کمک زیادی نسبت به ما برضآن طرف داده شود.
با این همه با زهم به مذاکرات ادامه خواهد داد.
مذاکرات مستقیم با آمریکا شیها را در اینجا اگر چه خیلی مهم میدانم، با مشکل است حکماً "راجع به این مسئله با سفارت در تهران مذاکره کنید. در هر صورت اگر لازم باشد شاید من بتوانم با اینکار ترتیبی بدهم.
..... یک مبلغ اعانه میفرستم تا کار بکنید.

* * *

۷- از تهران به ویان به شاه ایران

۲۸ اوت - ۶ سنبله

نمره ۹۲۴

الحمد لله کسالت من رفع شده است. مطابق خط مشی که در زد و خورد با رضا خان اتخاذ شده است یکنفر را پیش سفیر آمریکا فرستادم و نظریه منافع عمومی و صلاح عمومی خواهش کردم که پافشاری بکنند و به محرک تمکین نکنند. امر کردم که به همراهی شازده افرا انگلیس در تقاضاهای تحملناپذیرا صراحتی بشود و مخصوصاً قشون را که برای همه کس تهدید است متهم بکنند. سفیر آمریکا جواب را به تأخیر میاندازد ولی شازده افرا اطلاع میدهد

که جواب دولت آمریکا همیشه ملین است و صحبت قطع روابط هیچ در میان نیست. و برضدا اینکه روابط قطع بشود مخصوصاً این سفیر ملعون کا رمیکند.

مدرس وعده های خود را اجرا میکند و برضد حکومت نظامی شروع کرد کا ربکند و از دولت راجع به حکومت نظامی و مطالب دیگر استیضاحی کرد. مدیران روزنامه های اقلیت پرتست خود را شروع کردند و در مجلس متحصن شدند دوستان نصیحت میکنند که اقلیت در صورت عدم پیشرفت کا را استیضاح از آنها پیروی بکنند و در یکی از سفارتخانه ها متحصن بشوند.

ا علیحضرت مخفیانہ و فوراً "با ایدا قدامتی به عمل بیا ورنه که سفارت فرانسه در صورت لزوم آنها را قبول نماید و بدون این ا قدام سفیر فرانسه مثل این است که پیروی نماید از روس ها. سعی بکنید که به سفارت دستورات لازم داده شود. برای مخارج اینجا پولی بدست میآوریم برای اینکه در سفارت فرانسه سفره سبز را بگسترانیم. اینکار با ایدیکلی مخفی باشد.

* * *

۸ - نامه دیگری ...

از تهران به پاریس

۸ سپتامبر - ۱۶ سنبله

هتل ماژستیک به شاه ایران

علت عدم فعالیت نه این است که من و دوستان نما ن هیچ کار نمیکنیم. برعکس قبل از رفتن اوبه (بم) اطلاعی داده شد که مقصود اوانجام نگیرد. ولی اگر کارها طوری است که من عرض کردم ما تقصیر ندا ریم که وسیله برای جلب مردم ندا ریم. در صورتیکه دشمن پولهای هنگفتی خرج میکنند. به این جهت نصایح ما نتیجه نمیدهد و کار بجائی رسیده که حتی طرفداران سابق مدرس که دشمن آنها را در نتیجه نرسیدن پول به مدرس، به طرف خود جلب کرده است.

در موقع حرکت دشمن از مجلس زنده با دمیگفتند و نما پیش محبت آمیزی نسبت به او دادند و مدرس و حائری زاده و کارزونی را در خیابان کتک زدند (بیچاره مدرس از ترس اینکه مبادا با زاورا کتک بزنند با درشکه حرکت میکند. همچنین مراجعت شما حالا خوب نیست. اگرچه این شخص ریاکار بعضی وعده‌ها می‌دهد ما به حرف او نمیتوان اعتماد نمود).

حالی‌ه‌رضا خان برای سان دیدن راهزنان خود به (بم) حرکت کرده و دوستان میگویند که اگر سوسیلی در دست بود بهترین موقعی بود که برای تمام کردن آن شخص.

(ولیعهد سپس از خستگی و بدی حاصل املاک و نداشتن پول شکایت کرده) میگوید حتی ۵ هزار تومان که اعلیحضرت حواله فرمودید مطابق قراری که ما بین ما بود به توسط مدرس به اشخاص توقیف شده (از باب قتل قنسول) پرداخته شد که آن مبلغ با بدیه مدرس مسترد شود. اما تا حالا به او استرداد نشده و فقط باین جهت من نمیتوانم حکم اعلیحضرت را در مسأله عدت به همه مخصوصاً به خانواده آن اشخاص که علناً بر ضد دشمن ما کار میکنند اجرا نمایم. عقیده من همین است که با بدیه اشخاص توقیف شده و تبعید شده مسأله عدت‌های زیادی بشود. برای اینکه در زردخورد خستگی ناپذیر با دشمن تقویت شده باشند، شما لیها گویا از تغییرات در هیئت دولت ناراضی هستید. مطابق دستورات اعلیحضرت سعی خواهیم کرد که از این کلمات استفاذه بنمایم..... بصیرالدوله با سردار سپه نهایت نزدیکی را دارد و الله علم بالصواب....

* * *

۹- نامه‌ای دیگر

از تهران به پاریس

۲۵ اکتبر - ۲۸ میزان

نمره ۶

به شاه ایران

دستخط مقدس دریافت شد. دستورات اعلیحضرت مجرا گردید. دادن جواب به شیخ خیلی مشکل است. بهتر این است قدری خاموش باشیم. ما برای اینکه و ما یوس نشود لازم است فوراً "به وسیله حاجی مشیریا شخص دیگری من غیر مستقیم او را میدوار ساخت و او را با ظهارمهربانی اعلیحضرت قوی ساخت.

راجع به سالارالدوله شما چیزی نفرمودید ما آنچه راجع است به ظهیرالاسلام بیدبا و چیزی از آن عشری که امیر... جمع کرده داده شود. والا شکالاتی متصور خواهد بود. (گرچه موشها را برای عبادت نمیگیرند بلکه برای شکم خودش است).

اما آنچه راجع است به مرتضی قلی خان خیلی لازم است. دوستان خیلی اصرار میکنند عباس میرزای مدیر روزنامه سیاست و... قانن که خیلی خوب کار می کرد زود زود بدون گرفتن نتیجه، پیش آن شخص که شما بدان اشاره نمودید می آمد و از او اطلاعات خوب و کاملی راجع به رفتار دشمن میگرفت، به اروپا حرکت کرده است. در موقع پذیرائی از او نهایت مهربانی را نسبت به او مبذول فرمائید. از مبلغ هزار تومان بابت پنج هزار تومان که بصیرالدوله داده است پانصد تومان به او داده شده است. مبالغ فرستاده شده خیلی کم است. انجام مقاصد مبالغ زیادتری لازم دارد و اگر چشمه خشک شد آنوقت از پیشرفتی که تا مین شده است باید صرف نظر کرد. برای اینگونه اشخاص، پول همه چیز است. من نمیتوانم آنها را وادار کنم به فداکاری بدون اینکه به آنها هزار تومان ندهم. محمدحسن

* * *

۱۰- نامه سردار سپه به (سرپرسی لرن) وزیرمختار انگلیس

من تعهد میکنم که همه وسایل خروج اعلیحضرت را برای اروپا فراهم کنم که هیچگونه تأخیری در انجام این منظور رخ ندهد. علاوه بر این از هرگونه مخالفت با مسافرت اعلیحضرت جلوگیری کنم. اعلیحضرت را تا مرز ایران همراهی خواهم کرد تا سلامتی جان اعلیحضرت تأمین باشد. همه احتیاطات لازم را نسبت به مقام ولیعهد رعایت میکنم.

* * *

۱۱- تلگراف حکومت خوزستان بمقام منیع بندگان حضرت

اشرف اعظم رئیس عالی کل قوا

تاریخ ۳۱ فروردین ۱۳۰۴

بعدا ز عنوان ... در تعقیب را پرت شماره ۵۶۵ بوا عطف با سر شماره ۱۳۸ شب ۱۳ حمل و امر شماره ۲۳۳ مورخه ۲۲ فروردین آنچه لازم کوشش بود جهت (حرکت) شیخ به تهران بعمل آمد ولی متتبع به نتیجه نشد و جبن باطنی او مانع از پذیرفتن این موضوع بوده لهذا شب ۳۱ فروردین مقدماتی بعنوان بساط عیش در جهاز (ایوی) فراهم و سپس او را با سردار اجل همراه خود بناصری آورده و الان آنها را بدزفول اعزام داشته و منتظرا مرمب سارک راجع بحفظ مال و جان او حسب الامر هیچگونه تجاوزاتی نخواهد شد.

ساعت ۵ صبح ۳۱ فروردین شماره ۷۹- سرتیب فضل الله زاهدی

* * *

فوری است امریاست عالیه کل قوا

۱۲- بعنوان حکومت نظامی خوزستان

شماره ۷۹ ملاحظه شد. از این موفقیت شما مسرور شدیم لازم است
شیخ و سردار اجل را بلا تأمل از دزفول بخرم آ با د حرکت دهید
ما موریت شما هم در حدود جنوب با این طریق بخوبی خاتمه یافته
فقط برای ترتیب کارهای آنجا یکی دو روز توقف نموده و
هما نظور که سابقاً دستور داده شده با سم خودتان نایباً لحومه
را که پیشنها د کرده بود در خوزستان بگما رید و سپس از دادن
دستورالعملهای کافی راجع باینکه بهیچوجه نسبت به کسان
و علاقجات شیخ تجا و ز نشود طرف خرم آ با د حرکت نما ئید
شماره ۴۷۱ ریاست عالیه کل قوا

۱۳- آخرین تلگراف سردار رسپه به احمد شاه

روز ۲۲ مهر ۱۳۰۴ (چند روز قبل از خلع سلطنت) این تلگراف از طرف
سردار رسپه به احمد شاه بفرانسه مخابره شد :

اگر نظراً علیحضرت از تأخیر موکب هما یونی بعلت اخبار ناامنی
بود با ید عرض کنم که اهمیت نداشت این قبیل اتفاقات در همه
جا روی میدهد. بهتر است بطوریکه تصمیم فرموده بودید با کمال
اطمینان زودتر حرکت فرمائید. رضا

* * *

۱۴- نامه ایست از ادیب السلطنه سمیعی رئیس تشریفات

در باره در تاریخ ۱۷ آذر ۱۳۱۲ به سرلشگر آیرم رئیس

نظمیه (یکسال بعد از مرگ تیمورتاش)

حسب الامر مبارک ملوکانه ارواحنا فداها بلاغ مینما ید چون
بواسطه سندی که شرکت جعفرقلی خان سعدر را با تیمورتاش در

قضیه نفت میرساند و خودتان اطلاع دارید مشاورانیه تحت توقیف
درآمده و اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمایند .
سردار اقبال - سردار دفاع برادر سردار اسعد - امامقلی محسنی
سرتیب خان بیورا حمدی - شکرالله بیورا حمدی - پسران
سردار ظفر و کلیه بختیاریهائی که در قضیه شرکت داشته اند .
اسعد را فوراً تحت الحفظ بوسیله نظمی به مرکز میآوردید . هر جا
مقتضی است او را حبس نماید تا ترتیب محاکمه داده شود .

* * *

۴۵- دربارہ کشته شدن سمیتقو

۳۰ تیر ۱۳۰۹

فرمانده لشکر شمال غرب اعدا ما سمعیل آقای سمیتقو را بشرح
ذیل بوزارت جنگ را پرت میدهد :

وزارت جلیله جنگ

تعقیب را پرت کتبی نمره ۲۳۶۷ و تلگراف نمره ۲۹۹۷ معروض
میدارد ، مقارن ورود بنده برضا ثیه از پرت های واسله حکومتی
نظامی شنویه معلوم و مفهوم گردید که سمیتقو دارای افکار صافخانه
صحیحی نیست و در این سه روز توقف خود در شنویه تدریجاً از
اکراد کوچری خارج هم بعنوان دیدوبازدید دور خود جمع کرده و
حاضر نیست در مرکز لشکر حاضر شود از طرفی هم اطلاع مطلب و مذاکره
با مشاورانیه صلاح نبود و فایده نداشت بنناء علیهذا لیلہ ۲۷ ماه
جاری سه ستون به ترتیب ذیل از راههای مختلف با شنویه سوق
داده اول یک ستون از رضائیه مرکب از یک گردان پیاده یک
گروهان مسلسل دوم یک گردان پیاده از ساوجبلاغ سوم یک ستون
سوار مرکب از واحدهای سواری که در معیت ارکان حرب سیار لشکر
از تبریز همراه آورده بودند و به ساخلو شنویه هم دستور داده شد

به سمیت قوت تکلیف شود فوری به تبریز حرکت و یا مشا را لیه را خلع سلاح نما بیند در صورت تمرد مشا را لیه و کسانش را معدوم نماید بطوریکه انتظار میرفت مشا را لیه از حرکت بمرکز لشکر سرپیچی نموده و اسلحه را هم تسلیم ننمود لذا قوای ساخلوبه ما موریت خود اقدام و ستونهای اعزامی هم که خیلی سریع حرکت کرده بودند اشنویه را مقارن عصر ۲۷ جاری احاطه خود سمیت قوت مقتول و از کسانش هم خیلی ها مقتول و مجروح و بقیه متواری و تعقیب می شوند اینک مفتخران معروض میدارند که بزندگانی ننگین این عنصر مفسده جو خاتم داده شد ضمناً این حرکت ستونهای که ما مور عملیات بودند بسیار جالب توجه بود و دستون پیاپی ده روزه مسافت دو اژده فرسخ را در طی هیجده ساعت راه پیمائی متوالی و ستون پیاپی ده ساعت و جلاغ مسافت ده فرسخ را در طی شانزده ساعت راه پیمائی متوالی و ستون سواربانها بیت سرعت و حسن انجام ما موریت موفق به انجام کم کم ما موریت خود گردیدند و حسن تربیت درزندگانی نظامیان وظیفه یکساله را کاملاً ثابت نمودند.

رضائیه ساعت ۹ - ۹/۴/۲۷ نمره ۲۴۱۱

سیار فرمانده لشکر شمال غرب

سرتیب حسن مقدم

۱۶ - رضا شاه و مجله (تایم)

مجله معروف تایم چاپ آمریکا دوبار عکس رضا شاه را روی جلد چاپ کرد. بار اول در ۲۵ آوریل ۱۹۳۸ میباشد که پشت سر رضا شاه عکس یکی از (شیر)های شوش دیده میشود. روی جلد دوم مربوط بشماره ۸ سپتامبر ۱۹۴۱ میباشد که پشت سر شاه علامت شیروخورشید دیده میشود. پرویز عدل با چاپ دو عکس در روزنامه کیهان چاپ لندن چنین نوشت: مجله تایم دوبار عکس رضا شاه کبیر را روی جلد چاپ کرد که بار اول بمناسبت تأجگذاری او بود که ۲۵ آوریل ۱۹۳۸ میباشد و او را (کوروش قرن بیستم) نامید و چنین نوشت: "هیچ کشوری در دنیا با نندازه ایران علاقمند بآزادی و استقلال خود نمیباشد و هیچ رهبری امروز با نندازه رضا شاه پهلوی پای بند حاکمیت ملی و غرور ایرانی نیست. او نجات دهنده ایران از زیر یوغ انگلیسها میباشد. دست بکارها نئی زده که اگر پادشاهان پیش از او جرأت داشتند باعث مداخله ناکان انگلیس میشد."

او با بزرگان آمریکا و اروپا و اردمذاکرات تجاری شده که در گذشته جرئت آن نبود. ایران در گذشته بین روسیه و انگلیس از نظر مناطقی نفوذی تقسیم شده بود. رضا شاه با ارتش ۴۰ هزار نفری که شخصاً آنرا فرماندهی میکرد ب همه خود سریها خاتمه داد. قرارداد نفت با انگلیسها را ملغی ساخت و توانست امتیازات بهتر از انگلیسها بگیرد. همچنین با انگلیسها اخطا کرد که اجازه ندادند زینا در ایران

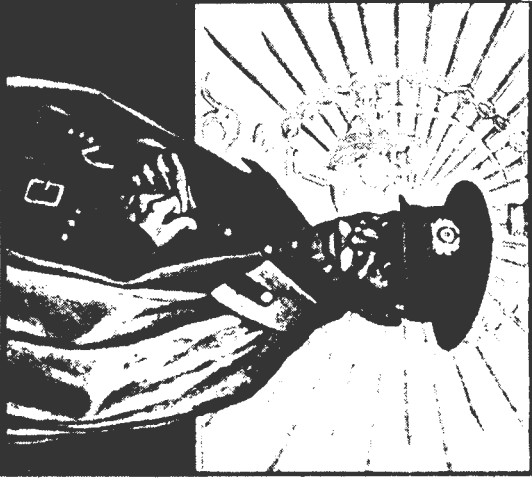
بعنوان پایگاه جنگی استفاده کنند که در نتیجه انگلیسها مجبور شدند پایگاه دریائی بحرین را بوجدبیا ورنند. بتدریج آلمانها و ایتالیا شیها و دانمارکیها و سوئدیها و فرانسویها در ایران بفعالیت پرداختند. رضا شاه دستور داد زنان چادر از سر بردارند و ملامهای غیر مجاز عمامه بر سر نگذارند. بجای مکتب خانه ها، مدارس مدرن بوجود آورد. بجای قوانین قرون وسطائی، قانون مدنی مدرن را حاکم ساخت. رضا شاه بر نامه اتصالی خلیج فارس و بحر خزر را راه آهن دارد و بدون وام خارجی میخواهد آنرا بسازد. وقتی یک شرکت آمریکائی با پیشنهادهای تومبیل ضد گلوله کرد رضا شاه با خنده گفت شاه ایران از ملت نمیترسد.

مجله تا یم در شماره ۸ سپتامبر ۱۹۴۱ با ردیگر چنین نوشت :
 " وقتی ایران دچار هرج و مرج بود رضا شاه بعنوان یک سرباز خود ساخته مانند خشم خدایان شمشیر خود را فرود آورد. کار رضا شاه در ایجاد ایران نوین از آتاتورک دشوار تر بود زیرا در پیرامون آتاتورک بسیاری از روشنفکران و کارشناسان تحصیل کرده اروپا وجود داشتند در حالیکه رضا شاه ایران نوین را از هیچ بوجود آورد. رضا شاه بسیاری (ناسیونالیست) بودند نام (پرشیا) را به (ایران) مبدل ساخت .

هر قدر رضا شاه مقتدر تر میشد نسبت با انگلیسها بدبینی زیاد تر پیدا میکرد بطوریکه بصورت شیربریتانیا پنجاه انداخت. در نتیجه در جنگ دوم روس و انگلیس با هم ساختند و با شغال ایران پرداختند و رضا شاه مستعفی گردید و به آرزوهای او پایان داده شد."

TIME

THE WEEKLY NEWSMAGAZINE



IRAN'S REZA SHAH PAHLAVI
He played both ends until they met.
(World War)

TIME

The Weekly Newsmagazine



AP/WIDE WORLD

۱۷- نامه مستوفی الممالک رئیس السوزراء به رضا شاه

قربان خاکپای مبارکت شوم - برای سلامت والاحضرت اقدس
ومزیدگردیدن بردعاگویان آن ریاست مقدس مستدعی است
که مرخصی تمام محبوسین را از هر طبقه که باشند چه در مرکز و
چه در خارج در این روز عید بزرگ اسلامی، عیدی بجا کسر عطا
فرمایند. چاکر حسن اجازة داده میشود. شاه

* * *

۱۸- تلگراف موتمن الملک در تاریخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۲۴ به
مشایخ خوزستان به نقل از کتاب سرپرسی لرن

آقایان مشایخ محترم خوزستان
نظر به اینکه شما همیشه خدمتگزار مملکت و مطیع اوامردولت
مرکزی قانونی بوده اید و حق اینست چنین اشخاصی صدیق
را همواره از حقایق امور مطلع نموده تا مبادا خدای نکرده
برخلاف مشیت و رضای خود فقط به واسطه سوء تفاهما تئیمشتم
گردیده، مرتکب اعمالی شونده که منافی با سلیقه خدمتگزاری
آنان باشد، لهذا لازم میدانم بدین وسیله به شما اعلان نمایم،
دولت حاضر که به ریاست حضرت سردار سپه تشکیل گردیده است
طرف اعتمادکامل مجلس شورا یملی است و چون هر دولتی که
طرف اعتماد مجلس شورا یملی باشد باید به همین نظر از طرف
مردم تلقی گردد، لهذا هر کس به هر عنوانی برخلاف دولت
مرکزی قیامواقدا مکنند مجلس شورا یملی او را متمرّدخواهد
شناخت و بدیهی است با متوجه بودن به مقتضای جمله فوق
اهمیت آنرا به اشخاص لازم خاطر نشان خواهد کرد.

رئیس مجلس شورا یملی - موتمن الملک

۱۹- اسناد مربوط به بیطرفی ایران در شهریورماه ۱۳۲۰

الف - تلگراف رمزبین عا مری کفیل وزارت خارجه ایران وسفرای
ایران درمسکو و اشنگتن

نمره ۱۹۸۵- ۱۹/۹/۶ تلگراف رمز به سفارت شاهنشاهی درمسکو
چنانکه آگهی دارند و ضمن دستورهای سابق کرازا "خاطر نشان
شده است رویه وسیاست دولت از ابتدای بروز جنگ رعایت
بیطرفی کامل و حفظ تحکیم روابط دوستی با کشورهای دوست
و همسایه میباید مخصوصاً نسبت به دولت شوروی که دولت
ایران همواره سعی بوده است روابط دوستی و همسایگی
فیما بین بسط و توسعه یافته، سوء تفاهاتی که درباره مسائل
جزئی و بی اهمیت بواسطه عدم بصیرت بعضی از ما مورین ایجاد
گردیده مرتفع و اعتماد و اطمینان کاملی بین طرفین حکمفرما
شود. به همین لحاظ دولت شاهنشاهی از هیچگونه مساعدت
و همراهی نسبت به کارهای مشروع دولت شوروی مضایقه و
کوتاهی ننکرده است. بنا براین با ردیگر تاکید مینمایم که
جناب عالی نیز باید سعی و جدیت نمائید اعتماد و اطمینان
دولت شوروی را به حسن نیت و صمیمیت دولت شاهنشاهی جلب
و در ضمن مذاکرات با مقامات مربوطه یا همکاران خود متوجه
باشید هیچوقت اظهاری که ممکن است ایجاد سوء تفاهمی
نماید بفرمایید. رمز شود ۱۹/۹/۶ جواد عا مری

* * *

از واشنگتن - بتاريخ ۱۳۲۰/۴/۲۵ - نمره ۱۲۱۰
روزنامه اخبار واشنگتن نقل از لندن مینویسد: متخصصین
نظامی انگلیس میگویند دولت انگلیس پس از خاتمه جنگ
سوریه ممکن است فوراً اقدام به فرستادن قوا از شمال ایران
به روسیه بکند. فقط صد و پنجاه میل از خاک ایران، قوای متفقین

را در سوریه از قفقاز جدا میکند. پاره‌مقامات پیشنهاد میکنند که چون یقین است عمل نازی بطورسیار در ایران هستند انگلستان و روسیه توله‌ما" اجازه عبور قوا و لوازم از ایران بخواهند. سرتیپ و اول گفته که اگر ایران امتناع بکنند، عهدنامه ۱۹۲۱ به روسیه حق میدهد که از خاک ایران جبراً به عراق برود. گفته شده که پس از انتقال سرتیپ نامبرده از سوریه به هندوستان با زهم عراق جزء ما موریت او باقی و از آنجا ممکن است اعزام قوا بشود. اینها ضمن مذاکرات و صحبت با مقامات ۱۰۰۰ مکان چنین منظور را از طرف انگلیس تأیید مینمایند. نمره ۱۰۱ - شایسته

تلگراف رمز به سفارت مسکو - آنکارا - برلن
بطوری که از را دیو برلن شنیده و استنباط کرده اید آلمانها برخلاف سابق که برای خوش آیند و تحبیب و متمایل نمودن ما بطرف سیاست خود از هیچگونه امتیازات و عبارات خوش فروگذازنمیکردند، از این راه توانستند به مقاصد خودشان نااثر گردند. اخیراً "شاید هم بواسطه غرور و پیشرفت‌های در جنگ لحن شان را تغییر و به کنایه و اشاره در تحت لفافه مطالب تهدید آمیزی اظهار میدارند غافل از اینکه نه آن بیانات فریبنده سابق و نه این اظهارات زننده تهدید آمیز کنونی هیچکدام در ما موثر نبوده و ما را از استقلال فکری و سیاست متین خودمان در حفظ بیطرفی کامل با زنداشته و منحرف نمیسازد. بنا بر این لازم است مراقب این وضعیت بوده و در ضمن صحبت و بطرزهای مقتضی در محافل مربوطه و از طرف خودتان بعنوان اینکه از ادیوی برلن شنیده اید نظریه بالا را به آنها حالی کرده تشریح نمایند تا بدانند دولت شاهنشاهی در رویه و سیاست خود ثابت بوده و به این حرفها و

تهدیدات واقعی نمی گذارد و با این دسائس موفق نخواهند
شد مقاصد خودشان را به ما تحمیل نمایند .

رمز شود ۱۹/۴/۸ - جواد عا مری
رونوشت به دفتر مخصوص شاهنشاهی ارسال شود .

۲۰- تلگراف رمز سفارت کبرای شاهنشاهی در مسکو- شماره ۳۷

شماره ۱۱۹- در تلگراف نوشته بودم آنچه استنباط میکنم
اصرار دولت شوروی در نتیجه همکاری با انگلیس است و دولت
انگلیس و شوروی در اشتباهی که در موقعیت سیاسی و توسعه
جنگ برای آنها حاصل شده میخواهند برای مدت جنگ هم شده
با شد روح همکاری ۱۹۰۷ را احیا نمایند. ملاحظه میفرمائید
استنباط شخصی را تلگراف کرده بودم و کلمه احیا با کلمه
اختیار خیلی فرق دارد ولی البته حقایق امور به اولیای
دولت بیشتر روشن است. بنظر من جوابهای متین و قطعی دولت
ایران شایسته است. اما در امور شوروی و انگلیس را بزودی
رفع نماید منتها آقا و کانا زوف با اینکه در ملاقات هشتم
مردا دو وعده داده بود روز بعد نظر دولت شوروی را باینجا نب
اطلاع بدهد تا امروز که سیزدهم مردا داست هنوز جواب نداده
است و راجع بجواب دولت ایران به یادداشت سفیر کبیر
شوروی در تهران هنوز با این جانب تبادل نظر نکرده اگر
اجازه میفرمائید ملاقات و در زمینه تلگراف ۱۱۴۶ مذاکره
نمایم آنچه در تلگرافات نظرات این جانب را جلب مینماید و در
مذاکرات با سفارت شوروی به حقوق دولت شوروی در ایران
اغلب اشاره میشود در صورتیکه بنظر اینجانب دولت شوروی
در ایران هیچ حقوقی ندارد فقط تضییع منافع شوروی است
که در حفظ آن دولت ایران تأمین لازم را بدولت شوروی
داده در این موقع لازم میدانم برای مدت یک هفته هم شده باشد
به تهران بیایم. حرکت منوط با اجازه فوری است ۳۷ ساعت

ضمیمه کتاب

پس از انتشار جلد اول خیلی از دوستان به نگارنده مراجعه و خاطراتی که از (عصر پهلوی) داشته اند در اختیارم گذارده اند. بعضی از نکات ضمن تنظیم مطالب کتاب گنجانیده شد ولی قسمتی دیرتر از موقع بدستم رسید و یا از آن اطلاع یافتم که آنرا بصورت ضمیمه کتاب منتشر میسازیم که در تکمیل مندرجات قبلی خواهد بود:

۱- رضا شاه هنگام حرکت از بندرعباس : حشمت مینا عضو عالی رتبه شرکت نعمت که اکنون دوران بازنشستگی را در لندن میگذراند بمن گفت : پدر من (عزیزالله مینا) رئیس گمرک بندرعباس بود که رضا شاه برای عزیمت بخارج وارد بندر شد. چون مجهزترین خانه برای زندگی، خانه رئیس گمرک بود، رضا شاه و بستگان با این خانه وارد شدند. جم و پدرم بخانه رئیس پست و تلگراف رفتند و دوشب را در آنجا بسر بردند. بعضی از همراهان هم در نقاط دیگر اقامت نمودند.

روزیکه رضا شاه میخواست سوار کشتی بشود چند (بلم) اثاثیه خانوادہ سلطنتی را بکشتی برد و رضا شاه و همراهان با قایق موتوری گمرک بسوی کشتی حرکت کردند. چون کشتی در چند کیلومتری بندر مینا ایستاد. هنگام ترک کشور روسای ادارات روی اسکله صف کشیده بودند که رضا شاه با لباس شخصی آمد و شروع بقدم زدن کرد و به جم گفت این کارکنان گمرک مردمان زحمتکشی هستند و با شرایط بدی که این منطقه دارد انجا موظیفه میکنند باید آنها و وضع این منطقه توجه بیشتری بشود. رضا شاه از پدرم تشکر کرد و خدا حافظی نمود و همه کارکنان دولت که صف کشیده بودند دست شاه را بوسیدند و بسمت قایق رفت و از کشور خارج شد.

مخالفین رضا شاه گفتند و نوشتند که رضا شاه هنگام ترک گمرک خیلی عصبانی بود و رئیس گمرک را کتک زد که مرد. این مطلب بکلی دروغ است. رضا شاه نهایت محبت را هم بکارکنان محلی بخصوص پدرم کرد که دقیقاً "پدرم تا ما این مطالب را بطور کتبی بمن نوشت، متأسفانه یکماه ونیم بعد از رفتن رضا شاه پدرم دچار بیماری ری‌آپاندیسیت مزمن شد. چون در بندر عباس طبیب قابلی نبود بعلت همین بیماری درگذشت. فرزند دیگر عزیزالله مینا دکتر پرویز^۴ مینا میباشده که از کارشناسان برجسته نفتی ایران است که اکنون در فرانسه زندگی میکند و از وجود او در سازمانهای مختلف نفتی دنیا استفاده میشود.

* * *

۲- نظر رضا شاه درباره همکاران نظامی خود

آجودان رضا شاه رشیدترین پسر سپهسالار تنکا بنی (سا عدالدوله) خلعت بری بود که رضا شاه او را بعنوان آجودان خود برگزید و در سفرنامه خوزستان درباره او چنین مینویسد:

از جمله تلگرافاتی که در سفر خوزستان توجه مرا جلب کرد تلگراف سرهنگ سا عدالدوله آجودان من بود. هنگامیکه از لرستان برمیگشتم داد و طلب شد که اگر قضیه جنوب محتاج قشون کشی شد خصماً "برای ختم آن عزیمت کند، برای سرکشی به ملاک خود به تنکا بن رفته بود که شنید من بسمت جنوب عزیمت کرده ام با عجله خود را بتهران رسانید و از آنجا تلگرافی برای شرکت در عملیات نظامی مشعر به حرکت خود بمن مخابره کرد و بدون استمراج از من حرکت نمود و یقین دارم زاینکه او را خبر نکرده ام متأسف بود. وصول تلگراف او در اصفهان باعث مسرت من شد زیرا برآی العین دیدم صاحب منصبان قشون من صاحب اینگونه احساسات و رشادتهای نظامی هستند.

۳- دشمنی با نانا منی

اقرار میکنم که (شیهه اسبان) و (بانک قراولان) از هر آوازی در گوش من مطبوع تر می افتد و در قلبم خاطره هائی را بیدار میکند که هیچ زمزمه طرب انگیزی قافیه در با یجا د آن نیست و نخواهد بود .
در طبیعت من دشمنی غریبی بر ضد نانا منی ایجا د گردیده و من برای قلع و قمع اختلال کنندگان و سرکشان خلق شده ام . بنظر من خادم ترین مردم آن است که به عمر نانا منی خاتمه بدهد .
"رضاشاه در سفر نامه خوزستان"

* * *

۴- درباره جنازه رضاشاه

دوست مطلعی از قول یکی از همکاران خلخالی که در کمیته انقلاب شهری سمتی داشت نقل میکرد که گفته است خلخالی از طرف خمینی دستور داشت که بکلی آرا مگاه رضاشاه را ویران کند .
سنگ روی مقبره که شبیه سنگ (انوالید) آرا مگاه ناپلئون ساخته شده بود بقدری سنگین و بزرگ و سفت بود که شکستن آن بسهولت امکان نداشت . پس از چند روز صرف وقت با وسایل کامل فنی سرانجام منهدم شد و بمقا بردسترسی یافتیم . مقداری استخوان در آنجا بود که به دستور خلخالی از آرا مگاه بیرون کشیده شد و روی آن بنزین ریخته آتش زدیم .

وقتی جریان پایان یافت خلخالی گفت اما دستور داده اند که این امر بکلی باید محرمانه بماند . چون نبش قبر در اسلام حرام است اگر کسانی این مطلب را فاش کنند اعدام خواهند شد . و با این نظر خلخالی و همکارانش پس از انجام کار سعی فراوان داشتند که موضوع مخفی بماند . حال این استخوانها مربوط به کی است ؟ و متعلق بکدامیک از افراد خاندان سلطنت بوده ؟ آنها متعلق به رضاشاه بوده یا شاهپور علیرضا معلوم نیست . ولی آنها ابراز شادمانی میکردند و میگفتند که استخوانهای رضاشاه را آتش زده اند .

۵- نامه‌ای از علامه دهخدا به روزنامه‌ها اطلاعات

آقای مدیر محترم- هفته پیش در جراید خواندم که آقای مصدق السلطنه از اوضاع معاشی اینجانب در مجلس شورا تذکری داده اند و دولت فعلی هم وعده مساعدت کرده است .

اینجانب هیچوقت از آقای مصدق السلطنه تمنای این تذکرانکرده بودم مع هذا چون ناشی از حسن نیت است متشکرم . لکن زائده نمی بینم یا دآور شوم که خادم در این مملکت بسیار است و همه دچار این عسرت و فشا ر هستند و راضی نگاه داشتن یک تن، ناراضی ترکردن سایرین که اکثریت هستند خواهد بود . زما مداران هر چه زودتر باید سعی کنند که اوضاع عمومی بحال عادی پیش از جنگ نزدیک شود و عا مه مردم مرفه باشند . و هم یا دآور می شوم که کمک و همراهی به امثال اینجاننبا این است که محصول زحمات علمی یک عمرشان در دسترس عامه گذارده شود . این بنده گذشته از چندین ترجمه و تالیف کوچک و بزرگ در مدت بیش از سی سال مشغول تالیف یک فرهنگ زبان فعلی عم از فارسی و عربی و اعلام رجال و جغرافیائی و لغات فنون و علوم بوده و از بیست و چند سال به این طرف یک دینار به اسم حق تالیف یا انواع آن نه من تقاضا کرده ام و نه دولت به من داده است .

فقط از دو سال قبل دولت در صد برابر مدکتا ب لغت مرا که در حد و دچهل هزار صفحه پنجاه سطری سه ستونی است به چاپ برساند و در تمام این مدت بقدری مشکلات پیش آوردند که بیش از پانصد صفحه بچاپ نرسیده و از دیماه سال گذشته هم به عللی که بر بنده مجهول است به مطبعه قدغن شد که این کتاب چاپ نشود .

ناگفته نماند که برای این کتاب نه قراردادی ما بین من و دولت بود و نه دیناری به من داده می شد . خود وزارت فرهنگ مستقیما "با مطبعه قرارداد بست و بودکا غذ لازم را هم خود دولت خریداری میکرد و به مطبعه می فرستاد و حتی قرار نبود یک جلد از این کتاب هم به

مolf داده شود .

الان هم که این سطور را به روزنا مه اطلاعات می فرستم هنسوز کار طبع این کتاب که شایستگی اساسی بنای معارف این مملکت است و در دنیا هر کجا که شروع بکا ر کرده اند از کتاب لغت شروع شده . متوقف است . اگر اجازه فرمایند در همین نزدیکی ها من در چند سطر ی شرح این کتاب را به روزنا مه بفرستم و او مر بدرج آن فرمایند تا شایسد پس از من مسوده های این کتاب برای پیچیدن گل گاه زبان و بنفشه به عطرهای سرگذر فروخته نشود .

* * *

۶- دربار ه سید ضیاء

مهدی با مداد دربار ه سید ضیاء الدین طباطبائی چنین مینویسد :
وقتی احمد شاه میخواست سید ضیاء را بر کنار کنند نما ن وزیر مختار انگلیس نوشت که شاه میخواست هدتنها ر جل موردا عتما د ما را بر کنار سازد .
وقتی سید ضیاء معزول شد و به فلسطین رفت دولت افغانستان میخواست او را بعنوان مشا ور بر بد که دولت ایران مخالفت کرد . پس از مراجعت با ایران وکیل شد و بعمران و آبا دی پرداخت . هنگام فوتش میگویند صد میلیون تومان ثروت داشت .

* * *

۷- فوت کرده اند

در همین جلد کتاب نام دونفر ذکر شده (سر لشگر حسین عطا پور) ، محمد صادق تهرانیان مدیر روزنا مه خراسان که متأسفانه هنگام چاپ کتاب هردونفر فوت کرده اند .

مرحوم تهرانیان که از همکاران مضبوطی ام بود مرا تشویق بچاپ کتاب میکرد و اشعاری هم می سرود . مشغول تنظیم روی جلد کتاب بخط زیبای خود بود که دچار کسالت شد و متأسفانه در گذشت و جنازه اش را بتهران منتقل ساختند .

۸- وضع خانوادگی رضاشاه طبق (اسنادلانه جاسوسی)

در سال ۱۳۶۶ دو جلد کتاب تحت عنوان (مجموعه اسنادلانه جاسوسی آمریکا) در تهران بچاپ رسیده که دانشجویان پیرو خط امام مدعی هستند این اسناد از سفارت آمریکا بدست آمده که بطور مفصلي درباره خانواده پهلوی بحث کرده چنین مینویسند:

طبق روایات رایج مراد علیخان و عباسقلی خان پدر بزرگ رضاشاه از زمین داران بزرگ روستای آلاشت ما زندران محسوب میشوند. گفته اند که هر دو آنها در هنگ هفتم سوادکوه با درجه سرهنگی خدمت کرده اند. که این درجات خود گمراه کننده است. در زمان قاجار افراد برجسته محلی میبایست بنا بدرخواست شاه هزینه و تعداد سربازان لازم برای تلاشها و مبارزات نظامی تأمین کنند. عباسقلی خان (منظور عباسقلی خان است) پدر رضاشاه یکی از سه برادر یا فرزندان مراد علیخان بوده که حداقل پنج همسر داشت. چهار همسر اول وی جمعا "۳۲" فرزند بدنیا آوردند که از میان آنها ۷ پسر و ۴ دختر به سن بلوغ رسیده اند. سه تن از پسران به با بلسرما جرت کردند. چهار فرزند دیگر در آلاشت ماندند که هنوز با زمانندگان آنها در آلاشت هستند.

رضاشاه تنها فرزند پنجمین همسر پدرش بود. پدرش در ۸ ماهگی تولد رضاشاه درگذشت و نوش آفرین در تهران نزد برادرش زندگی میکرد. بعدها ازدواج کرد که از شوهر دومش اطلاعی در دست نیست. او صاحب فرزندی دیگر شد که در ارتش لشکر قزاق خدمت میکرد.

(در این اسناد بطور مبهمی اشاره بنا حدیکجا نآتابای و خانواده آتابای میشود که نشان دهنده آن است که شوهر دوم نوش آفرین از بستگان آتابای بوده است. با توجه با اینکه سرلشکر آتابای شوهر همدم السلطنه و داماد رضاشاه بوده است چنین استنباط میشود که جواد ابوالفتح آتابای و کامبیز آتابای در دربارشاید ناشی از همین نسبت فامیلی باشد.) همدم السلطنه سه فرزند با سامی (امیر رضا، کوروش، سیمین) دارد و

با (سرلشگر آتابای - مهندس بهروان - امیرا صلائی) ازدواج کرده است .
دومین همسر رضا شاه دختر میر پنج با قرخان بود که چهار دختر و یک پسر
داشت . یکی با رضا شاه و دیگری با سرهنگ مین باشیان و سومی با
دکتر حجازی ازدواج کرده اند .

(در اینجا با دیدنگارنده رضا فیه کند که یک خواهر دیگر ملکه مادر عفت
خانم بود که بهمسری دکتر اسفندیاری در آمد و دکتر حجازی و دکتر
اسفندیاری مدت ها سنا تورانتصابی بودند . سپهبد فتح الله مین باشیان
برادر پهلبد هم مدت ها فرمانده نیروی زمینی بود که از افسران تحصیل کرده
ارتش میباشداکنون در خارج از کشور بسر میبرد .

نکته جالب این که گفته میشود خانواده های میر پنج آیرملو - میر پنج
ایروانلو - مین باشیان که همگی با رضا شاه نسبت داشته اند از مهاجرین
قفقاز هستند) .

در این اسناد منتشره لانه جاسوسی با نقل از یک مجله آلمانی چنین
خواندم :

ملکه ثریا چنین گفته است : در زمانی که من ملکه بودم ملکه مادر
عقاید حرامسرائی و نفوذ زیادی داشت . اساسا "دریا رایران تحت سلطه
زنان بود . گرچه رسماً "زنان هیچگونه حقوقی نداشتند ولی بصور مختلف
با هداف خود میرسیدند . من با این نتیجه رسیده بودم که در درباری زندگی
میکنم که جنبه مادرشاهی دارد و تمام اختیارات با ملکه مغرور که مادر
شاه است میباشد) .

* * *

دودمان پهلوی

قسمتی از سند محرمانه شماره ۱-۴ تاریخ ۱۹۲۱-۱۳۵۰
میتوان گفت شاه سرپرست واقعی خانواده خویش است و قاعدتاً
فعالیت خانواده را بنا بمیل خود تنظیم نماید . و تلاش کرده تا اعضا
و خاندان را از فعالیت های سیاسی بدور نگاهدارد لیکن فعالیت های

عمومی (خیریه - آموزش و پرورش - امور زنان) را مجسازشناخته و معاملات تجاری را برای آنها آزادانسته است. تا حدود زیادی با فردی متکی است که در نتیجه رابطه خانوادگی نسبت به او وفادار میباشند.

دودمان پهلوی چنین است: رضا شاه تولد ۱۸۷۸ - فوت ۱۹۴۴ میلادی اولین فرزند: همدان السلطنه همسر آتابای دارای سه فرزند

شمس پهلوی: ازدواج با فریدون جم ۱۹۳۷ - طلاق ۱۹۴۱

ازدواج با مهرداد پهلبد ۱۹۴۵

فرزندان: شهباز - شهریار - شهرزاد (همچنین مهشید)

میرخلیلی که بفرزندی پذیرفته شده (

محمد رضا پهلوی: تولد ۱۲۶ اکتبر ۱۹۱۹

فرزندان: شهناز - رضا کوروش (ولیعهد) - فرحناز،

علیرضا - لیلا (از سه ازدواج ملکه فوزیه،

ملکه ثریا - ملکه فرح)

اشرف: تولد ۱۹۱۹ (همسران او قوام شفیق - بوشهری)

ازدواج با علی قوام ۱۹۳۷ - طلاق ۱۹۴۱

فرزندان: شهرام - شهریار - آزاده

علیرضا: تولد ۱۹۲۲ - فوت ۱۹۵۴

ازدواج با کریستیم کولوسکی - طلاق در ۱۹۴۸

فرزندان: علی پاتریک - کریستین پسرخوانده

غلامرضا: تولد ۱۹۲۳

ازدواج با همام علم در ۱۹۴۸ - طلاق ۱۹۵۴ - ازدواج با

منیژه جهانبانی در سال ۱۹۶۱

فرزندان: مهرناز - بهمن - مریم - آذر

عبدالرضا: تولد اکتبر ۱۹۲۴

ازدواج با پری سیما زند ۱۹۵۰

فرزندان: کامیار - سروناز

احمد رضا : تولد ۱۹۲۵
ازدواج با سیمین بهرامی ۱۹۴۶- طلاق ۱۹۵۴
ازدواج با روزا بزرگ نیا ۱۹۵۸
فرزندان: شاهرخ- شاهین دخت- شاهین - شمس ناز
محمود رضا : تولد ۱۹۲۶
ازدواج با مهری زنگنه ۱۹۵۴- طلاق ۱۹۵۷
ازدواج با مریم اقبال ۱۹۶۴- طلاق ۱۹۶۵
فاطمه : ازدواج با وینسنت هیلیر ۱۹۵۰ طلاق ۱۹۵۹
ازدواج با ژنرال محمدا میرخا تمی ۱۹۵۹
فرزندان : کیوان- داریوش - دوفرزندهم از ژنرال دارد
حمیدرضا : ازدواج با مینودولت شاهی ۱۹۵۱ طلاق ۱۹۵۴
ازدواج با هما خا منهای ۱۹۵۵
فرزندان : بهزاد- نازک

محمدرضا شاه فردی است روشنفکر- خوش برخورد- تحصیل کرده ، آیده‌اللیست و در عین حال عصبی - حساس و همیشه از جوامع غربی انتقاد میکند. به ورزشهای مختلف علاقمند است - خلبانی را خیلی دوست دارد. با ولع بسیار کتاب میخواند و جزئیات را در حافظه نگاه میدارد. به زبانهای انگلیسی و فرانسه بخوبی صحبت میکند. حاکمی مستبد است که بروش منسوخ روشنفکری نوگرا برکشورش حکومت میکند. بر تمام شاخه‌ها و سطوح دولتی تسلط داشته و مهمترین تصمیمات سیاسی و اقتصادی و نظامی را اتخاذ میکند. برای کشورش تحقق دو هدف بزرگ را در مدنظر قرار داده یکی از آنها دست یابی بنوعی کامیابی اقتصادی غربی و دیگری تبدیل ایران به یک قدرت بزرگ با ارتشی عظیم است. خواستار مشارکت مردم در امور سیاسی منتهی از طریق تنها حزب قانونی ایران یعنی رستاخیز گردید. نزدیکی روابط با آمریکا را تداوم بخشیده است. مهمترین مسئله اختلاف بین شاه و آمریکا مسئله قیمت نفت است. شاه میخواهد در آمد نفت ایران را آنقدر بالا ببرد

گاه ایران بصورت یک کشور صنعتی یا ژاپن آسیای غربی درآید . گذشته از ملکه و شاهزاده اشرف سائیرا فرادخانندان سلطنت درزمینه مسائل سیاسی مورداعتمادشاه نیستند . شاهزاده شمنموردعلاقه بسیار شاه است . شاهزاده فاطمه درامورخیریه وفرهنگی فعالیت میکنند . شاهزاده عبدالرضا مهمترین عضوخانواده سلطنتی است که موردتوجه شاه میباشد . بین نخبگان جوان وجهه خوبی دارد . قبل از تولدولیمهد جانشین شاه تلقی میشد . چندتن ازاعضای خاندان سلطنت گویافاسد وفاقد اخلاق شایسته هستند . روش زندگی پرخرج ونفوذآنها درامور دولتی با بین امشده است .

درسال ۱۹۵۰عبدالرضا به فساددرخانواده سلطنت اشاره کرد . ازسال ۱۹۵۵عبدالرضا کالملا" زحمنه محوشودر ۲۰سال گذشته تنهاستریاست شورای شکاررا داشت . گروهی اوراروشن فکرترین عضوخانواده پهلوی میدانند .

ازآغازحکومت شاه شاهزاده اشرف بمعنوان قدرت مهمی دردربار خودنمایی نموده است . اقدامات اووملکه مادرعلیه همسرشاه وشاهزاده عبدالرضا مشهودبوده است . بعلمت فعالیت تجاری باتمام کارهای خیریه اش قادربه افزایش محبوبیت نزد مردم نگردیده وشاه همس در متوقف ساختن تمایل اوبعالمیت های مشکوک تجاری اش تمایلی نشان نداده است . شهرام پهلوی ساهم در ۲۰شرکت مهم صاحب سهم بود . درآستانه جشنهای شاهنشاهی نلانی ندکه شهرام ر بوده شودولسی سوهی حاصل شد .

* * *

چون درموردسائیرافرادخانندان سلطنت پهلوی درقسمتهای مختلف این رسنه ارحقیقات مطالبی هسارنفل تفصیلی این قسمت از اسادسفارت آمریکا خودداری شد .

۹- درباره ثروت رضا شاه در خارج از کشور

تا کنون هیچگونه سند رسمی درباره ثروت رضا شاه در خارج از کشور بدست نیامده است. بعد از شهریور که درباره موجودیهای رضا شاه در خارج پرسشهایی میشد این نامه در نخستین سالهای پس از شهریور ۲۰ از طرف وزارت درباره نخست وزیری نوشته شده است :

اخیراً "انتشارات و گفتگوهای در موضوع جواهرات سلطنتی و سپردههای اعلیحضرت فقید رضا شاه پهلوی درباره نکتهای خارج شیوع داده که از نظر روشن شدن اذهان عموم لازم میداند داخل نشان نماید که در موقع تصدی نخست وزیری مرحوم فروغی در این خصوص از مقامات صلاحیتدار داخلی و خارجی تحقیق بعمل آمده بود و در نتیجه معلوم نگردید که از اعلیحضرت شاهنشاه مبرور (غیر از اموال منقول و غیر منقول که در ایران مالک بوده و در تاریخ ۲۸ شهریور ۴۰ مهر ماه ۱۳۲۱ کلیه اموال خود را به اعلیحضرت همایون شاهنشاه محمد رضا شاه پهلوی انتقال داده اند) درباره نکتهای خارج سپردهای موجود بوده باشد حتی اعلیحضرت فقید برای تامین هزینه زندگی خود در جنوب آفریقا نیز از ایران وجه میخواسته و برای اعلیحضرت معظم له برات میشد. اینک هم بر حسب امر مبارک ابلاغ مینماید که جناب عالی رسماً ما موریت دارید برای کشف کامل قضیه مجدداً تحقیقات و کنجکاویهایی لازم نزد مقامات صلاحیتدار و مطلع بعمل آورده و درباره شاهنشاهی را از نتیجه در اسرع وقت مستحضرفرمائید. زیرا چنانچه در موقع انتقال اموال منقول و غیر منقول به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی درباره نکتهای خارج وجهی موجود باشد، چون طبق سند انتقال نامه به اعلیحضرت همایون شاهنشاهی تعلق دارد باید عیناً به ایران منتقل گردد.

* * *

منابع و مأخذ

برای یک بررسی تاریخی با دیدگاه‌ها جلد کتاب و نشریه را خواند و با عده زیادی مصاحبه و گفتگو کرد تا بتوان مجموعه‌ای تدوین نمود که تا حدودی قابل اطمینان باشد.

نگارنده در طی اقامت در خارج از کشور با اغتنام فرصت با یسن کار مبادرت ورزیدم. حاصل آن همین سلسله انتشاراتی است که تدریجا بنظرتان می‌رسد.

نمی‌خواستم ضمن نگارش بجزئیات این منابع که اکثراً "بیزبان فارسی بوده و قسمتهائی از آن در مطبوعات فارسی زبان بجا پ رسیده است اشاره کنم ولی اگر کسی با شنیدن که بخوانند اطلاعات دقیقتر و بیشتر کسب کنند علاوه بر روزنامه‌ها و مجلات و کتابهای فارسی و انگلیسی که مورد مطالعه قرار گرفته به منابع زیر اشاره میشود:

۱- سفرنامه‌های رضاشاه (به خوزستان و مازندران) تقریر رضاشاه و تحریر دبیر اعظم بهرامی

۲- ما موریت برای وطنم - بسوی تمدن بزرگ - پاسخ بتاریخ اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی

۳- بازیگران عصر پلائی : ابراهیم خواجه‌نوری

۴- خاطرات و خطرات : مخبر السلطنه هدایت

۵- تاریخ ۲۰ ساله ایران - کودتا و انقراض قاجاریه و زندگی احمدشاه و سایر نوشته‌های حسین مکی

۶- خاطرات رجال و مقامات دوران پهلوی : سالنامه دنیا

۷- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس : محمود محمود

۸- پنجاه و پنج سال : علی دشتی

۹- زندگی سیاسی من : عباسقلی گلشائیان

۱۰- پنجاه سال نفت : مصطفی فاتح

- ۱۱- یادداشت‌های دکتر قاسم غنی : به‌کوشش سیروس غنی
- ۱۲- تشییع و مشروطیت در ایران : عبدالهادی حائری
- ۱۳- خاطرات کمال زاده منشی سفارت آلمان
- ۱۴- صورت مذاکرات مجلس شورای ملی
- ۱۵- یادداشت‌های تاریخی مستشارالدوله مازنی
- ۱۶- شرح زندگی من : عبدالله مستوفی
- ۱۷- خاطرات سیاسی و اسناد : ناشر دکتر وحیدنیا
- ۱۸- خاطرات سید علی محمد دولت‌آبادی
- ۱۹- حیات یحیی : خاطرات یحیی دولت‌آبادی
- ۲۰- کتاب آبی : به‌کوشش احمد بشیری - ۳ جلد
- ۲۱- خاطرات و سفرنامه ژنرال (آیرون ساید) مترجم بهروز قزوینی
- ۲۲- خاطرات بوریس بازانوف - مترجم دکتر رضا عنایت
- ۲۳- رضا شاه در آئینه خاطرات : ابراهیم صفائی
- ۲۴- چهره‌هایی در آینه : والاحضرت اشرف پهلوی
- ۲۵- شیخ خزعل و پادشاهی رضا خان : نوشته سرپرسی لرن - مترجم محمد رفیعی مهرآبادی
- ۲۶- خاسوسی و ضد خاسوسی : آقا بیک اوف روسی
- ۲۷- خاطرات مشفق کاظمی
- ۲۸- خاطرات سعود انصاری
- ۲۹- رضا شاه و حوادث نیم قرن اخیر : نوشته دکتر سیف پور قاسمی
مجله ره‌آورد
- ۳۰- خاطرات به‌حاجی وریبخت را مریدان ایران : ترجمه رحیم‌زاده
ملک
- ۳۱- خاطرات و نوشته‌های شمس‌الدین امیر علائی
- ۳۲- یادداشت‌های سرسید نصرالله راهدی
- ۳۳- خاطرات اللها رحمانی : با همایون دکتر مریمی منیر
- ۳۴- خاطرات سید حسن بنی‌زاده : مجله آینده - به‌کوشش ایرج افشار

- ۳۵- خاطرات و تألمات دکتر مصدق
- ۳۶- نوشته‌های جمال زاده درباره سیدضیاء الدین روزنامه اطلاعات
- ۳۷- احزاب سیاسی ایران: بقلم ملک الشعراء بهار
- ۳۸- پایان امپراطوری انگلیس: نویسنده برایان لپیک مورخ انگلیسی
- ۳۹- غرور و سقوط: سرآنتونی پارسونز، سفیر سابق انگلیس در ایران
مترجم دکتر منوچهر راستی
- ۴۰- خاطرات خلیل ملکی: توسط محمدعلی همایون کاتوزیان
- ۴۱- خاطرات اعزاز نیک پی
- ۴۲- سفرنامه (بلوشر) سفیر سابق آلمان در ایران: ترجمه کیکاوس
جهان‌داری
- ۴۳- خاطرات من: اعظام قدسی
- ۴۴- یادداشتهای تاریخی دکتر شیخ الاسلام زاده: بنقل از مجلات
آینده و خواندنیها
- ۴۵- اسناد سیاسی وزارت خارجه انگلیس
- ۴۶- شاهد: بقلم رفیع زاده به (انگلیسی)
- ۴۷- یادداشتهای پیشه‌وری به نقل از روزنامه آژیر
- ۴۸- خاطرات چرچیل نخست وزیر و ایدن وزیر خارجه سابق انگلستان
- ۴۹- شترها با دید روند: خاطرات سرریدر بولارد سنیرا انگلیس و سر
کلار مونت اسکراین ما مورث سعیدرضا شاه - ترجمه حسن ابوترابیان
- ۵۰- خاطرات ایرج اسکندری
- ۵۱- پنجاه و سه نفر: بزرگ علوی
- ۵۲- پنجاه... و سه نفر: انور خاها
- ۵۳- کژراهه: احسان طبری
- ۵۴- تاریخ شاهنشاهی بهلولی نالیف سیداحمدینی احمد
- ۵۵- تاریخ بیداری ایرانیان: باطم الاسلام کرمانی
- ۵۶- انگلیستان در ایران: نویسنده سردیس رایت
مترجم غلامحسین صدری افشار

- ۵۷- ایرانیا ن درمیا ن انگلیسها : نویسنده سردنیس رأیت
 مترجم منوچهر طا هرنیا
- ۵۸- خاطرات برژکف : مترجم هوشنگ جعفری
- ۵۹- خاندان حکومتگر در ایران : ابوالفضل قاسمی
- ۶۰- کتا بها ومقالات محمدحسینن هیکل نویسنده مصری
- ۶۱- شرح حال شاهزاده عباس میرزا ملک آرا :
 بکوشش دکتر عبدالحسین نوا ئی
- ۶۲- یاددا شتهای ویکتور مالت : عضو وزارت خارجه انگلس. دربارہ
 شیخ خزعل
- ۶۳- مقاله جمال زاده دربارہ تقی زاده : مجله روزگارنو
- ۶۴- پیروزی لبخند : فرها دم سعودی
- ۶۵- نوشته علی اصغر حکمت : بنقل از خاطرات سیاسی وتاریخی
- ۶۶- خاطرات (کاساکوفسکی) فرمانده بریگا دقزاق در ایران
 ترجمه عباسقلی جلی
- ۶۷- تاریخ انقلاب ایران
- ۶۸- تاریخ ایران - عبداللہ رازی
- ۶۹- تاریخ ایران در زمان قاجار : علی اصغر شمیم
- ۷۰- اسرار سیاسی در راه سلطنت رضا شاه : رحیمزاده صفوی
- ۷۱- ایران در جنگ بزرگ : مورخ الدولہ سپهر
- ۷۲- تاریخ نوین ایران : تالیف ایوانف مورخ شوروی
- ۷۳- تاریخ رجال ایران : مهدی بامداد
- ۷۴- تاریخ سیاسی معاصر ایران : سیدجلال مدنی
- ۷۵- خاطرات فرخ : معتممالسلطنہ فرخ
- ۷۶- تاریخ ایران : تالیف سرپرسی سائیکس ترجمه فخرداعی
- ۷۷- تلاش برای آزادی : دکتر باستانی پاریزی
- ۷۸- توفان در ایران : احمد احرار
- ۷۹- حاشیہ ای بر تاریخ : بقلم : ا.ع تافته : از مجله روزگارنو

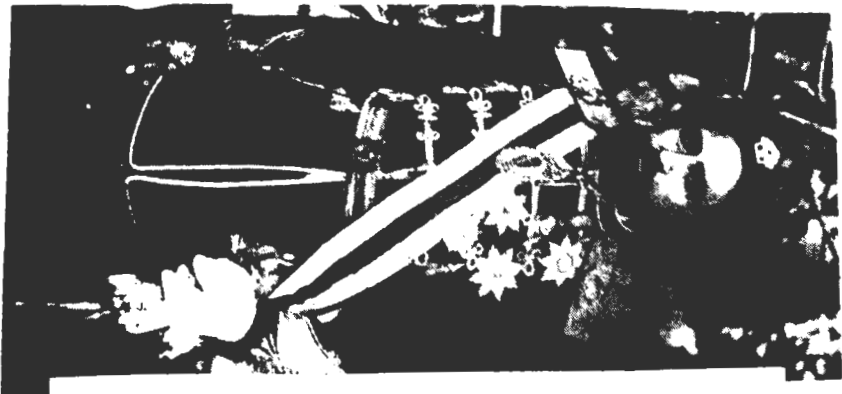
- ۸۰- از سوم تابست و پنجم شهریور: داود مؤید مینی
- ۸۱- تاریخ بیداری: حبیب‌الله مختاری
- ۸۲- روابط سیاسی ایران و آمریکا تا جنگ دوم جهانی.
دکتر قاسم رضائی
- ۸۳- نوشته‌ها و بررسی‌های اسمعیل رائین
- ۸۴- خاطرات والا حضرت شمس پهلوی: نقل از مطبوعات
- ۸۵- نوشته‌های میس لمپتون درباره ایران
- ۸۶- نوشته‌های ژرارد و ویلیه فرانسوی
- ۸۷- از ظهور تا سقوط: مجموعه اسناد دانه‌جاسوسی آمریکا
- ۸۸- تاریخ ایران: سرپرسی سایکس
- ۸۹- طلای سیاه یا بلای ایران: ابوالفضل لسانی
- ۹۰- تاریخ جنگ دوم جهانی: از انتشارات مجله هیستوریا
- ۹۱- دیوان عمید (عمید الشعراء): ابوالحسن عمیدی نوری

* * *

تقاضای مجدد

هما‌ن‌طوریکه در جلد اول از خوانندگان تقاضا شد که اگر خاطره یا عکسی دارند و با این سلسله انتشارات منطبق است ارسال دارند، با ردیگر این تقاضا یادآوری می‌گردد.

ضمناً بدینوسیله از دوستان بزرگوار که با ارسال یا دداشته‌ها و گفتار محبت‌آمیز خود نگارنده را راهنمایی و تشویق فرموده‌اند، تشکر می‌کنم.



مرغل — مرغل

مهربانی با همدان میجویند :

سرزیر بران ربررگتر مرزمرغل

بهر . ببن د ویراد ر رقاببت

سد پدی و جهود است —

سرا انجام خرزمرغل با سنا ر بر

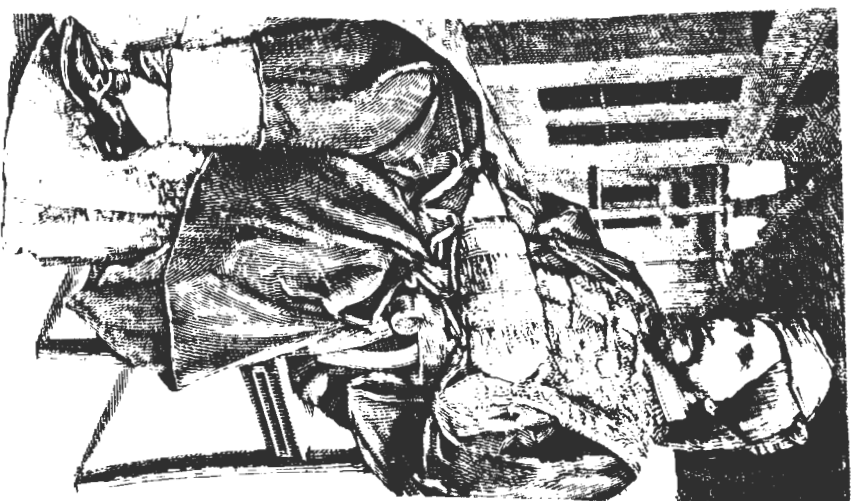
باعر مان مرغل اورا ازین

بزد وچانستین اوسند .

این واسعه د روزاول مساه

محره ۱۳۱۵ همری روی

داد ه است .





والا حضرت شمس پهلوی در امور سیاسی کشور دخالتی نداشت •
ریاست محالیه شیروخورشید سرخ را عهد داریود • میگفتند
در خانه مسکونی خود در شاهدشت کلیسائی ساخته است •
بعضی از وابستگان او در خرید و فروش اراضی دخالتهاائی
داشته اند • معبوعات خارجی نوشتند که هنگام خروج از کشور
۱۸ سگ خود را همراه داشت •

والاحضرت اشرف وشایعات فراوان



شهریار شفیق
شجاع و خوشنام



هیئت نمایندگی ایران در سازمان ملل متحد
اشرف پهلوی - فریدون هویدا - دکتر وکیل - مجید رهنما
و چند تن دیگر



علیرضا - رشید مثل رضاشاه - عبد الرضا تحصیلکرده و روشنفکر.
علا مرصا علاقه فراوان بهمال دنیا - محمود رضا عامل کشت
خشخاش در رایران - فاطمه برکنار از سیاست

خانواده پهلوی د رتبعید



رد یف اول بعنورنشسته ازچپ بر راست: آذرد حترشاهیپوراحمد رضا -
فریناز ولیلا وفرحناز فرزند ان اعلیحضرت محمد رضاشاه پهلوی - مریم
د خترشاهیپورعلا مرضا - شهرناز د حتراحمد رضا
رد یف دوم نشسته • مہناز زاهدی - فریده دیبا - سناهدخت فاطمه
پهلوی - شهبانوفرچ - رضاپهلوی - سیمین پهلوی (اعتماد امینی) -
علیرضاپهلوی - سناهدخت شمس پهلوی - شاخدحت اشرف شهنواز
پهلوی - شهرزاد د حترسمر پهلوی

این عکس د رنیویورک د مراسم عروسی رضا پهلوی برداشته شد



ردیف سوم ایستاده : هایده عروس شمس - سیمین دختر همد سلطنه -
 نیلوفر همسر شهرام - شاهپور علا مرزا و منیژه همسرش - روزابیوه احمد رضا -
 شاهپور عبد الرضا پهلوی و همسرش پری سیما
 ردیف آخر از چپ بر راست : دکتر مهدی بوشهری - امیرضا پسر همد سلطنه -
 کیوان پسر فاطمه پهلوی - شاهین پسر احمد رضا - شهرام پهلوی نیا - کامیار
 پسر عبد الرضا - مهرداد پهلبد - بیاتریس عروس شمس - داماد شمس شهباز
 پسر شمس - سروناز دختر عبد الرضا - شهریار پسر شمس پهلوی

دامادهای (رضاشاه)

دامادهای رضاشاه عبارت بودند از سرلشگر آتابهای —
فریدون جم — علی قوام — احمد شفیق — علی هیلیم —
مهدی بوشهری — مهرداد پهلبد — محمد خاتم



ارتشبد خاتم از همه دامادهای
شاه مقتدرتر و ثروتمندتر شده بود •
شایعه سازان درباره مرگ ناگهانی
او افسانه‌هایی ساختند که مطلعین
آنرا تکذیب میکردند • تا آخرین
روز حیات روابط بسیار صمیمانه‌ای
باشاه داشت •

مهرداد پهلبد سالها
وزیر فرهنگ و هنر و مدتی
هم نایب رئیس حزب
رستاخیز بود • بعلاوه
ادب و تواضعی که داشت
مهرد احترام خاص بود •





شوکت الملک علم برضاشاه
هشدار داد که نزدیکی
با آلمانها خطرناک است.



به ساعد پیشنهاد شد که ریاست
حکومت موقت ایران را بپذیرد
ولی او گفت بهتر است که سنصنت
پهلوی ادامه یابد.



میرزا جواد خان عامری پیشنهاد کرد که فروغی نخست وزیر شود.
دکتر سجادی میگفت رضاشاه مرتب تلفن میکرد و میپرسید که
آپاروسها بسوی تهران حرکت کرده اند یا نه؟
فرد وست مدعی است که در سلطنت پهلوی دوم نقش مهمی
داشته است.



همکاران نظامی (رضاشاه) در سالهای آخر سلطنت

از چپ به راست : سپهبد امیر احمدی - سرلشکر نخب جوان (امیر موق) - سرلشکر یزدان پناه
سرلشکر شاهبختی - سرلشکر محتشمی - سرلشکر محبوبی - سرلشکر آتابای - سرلشکر زعفرانی

امیر موید سواد کوهی



گفته و نوشته اند که رضاشاه در خانه او متولد شد.
ولی بعلت قیام طیه حکومت مرکزی در قدرت
سردار سپه به تهران آورده شد.
فرزندان او بدستور سردار سپه بخدمت در
ارتش درآمدند ولی بعداً بطور ناگهانی
کشته شده اند.



هژبر السلطان



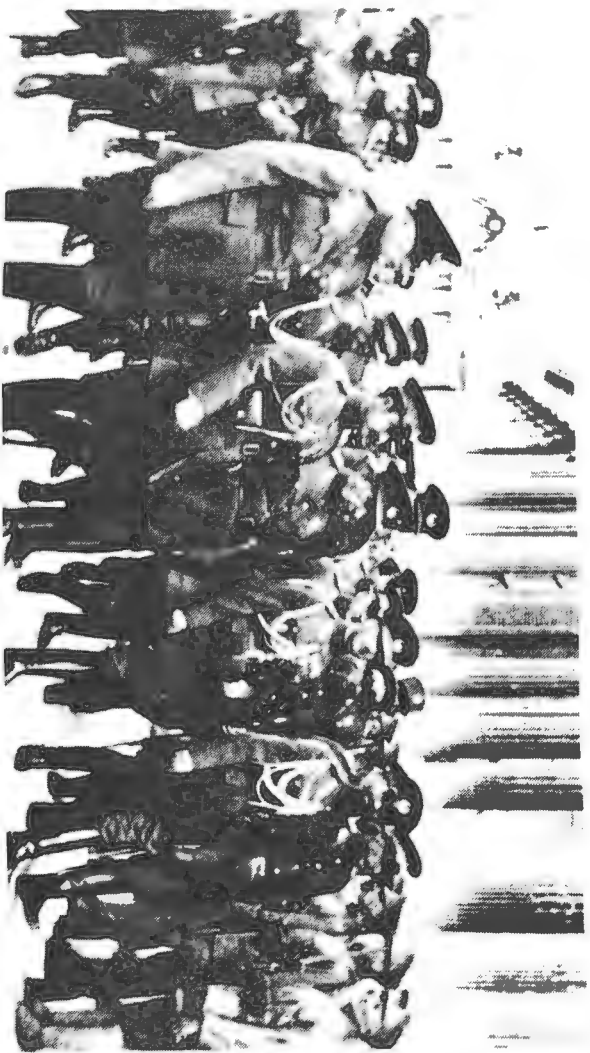
سهم الممالک

دو پسر رشید امیر موید سواد کوهی



علامه دهخدا - علامه محمد قزوینی - استاد ملك الشعراء بهار
سه دانشمند وادیب معروف ایران هستند که بکارهای مطبوعاتی و
نویسندگی عشق میورزیدند • عشقی مدیروزنامه قرن بیستم ترور
شد • فرخی مدیروزنامه قرن بیستم در راه مبارزه بااستبداد جان
خود را از دست داد • عباس مسعودی دارروزنامه نویسی را از مضیعه
روشنائی باحروفچینی آغاز کرد وتوانست بزرگترین روزنامه روزانه
خبری را در عصر پهلوی بوجود آورد •

يك عسكر د يكر ازامرأى ارتشرد رزمان رضاشاه



انجپ براست : سرلشكر اميرفضلى — سپهبد يزدان پناه — سپهبد اميراحمدى — سرلشكرتقى
سپهبد جهانبانى — سرلشكر ضرعامى گروهى د يكر



سپهبد آق اولی
امیری لایق و خوشنام بود



امیر موشق نخجوان
همواره از شاهامیترسید چون قبلا
با پیشنهاد کودتا شد مبد



عباسقلی گشائیان
با انتشار خاطراتی پرده از
از روی وقایع شهر ریور • آبرد اشت



محمود محمود محقق دانشمند که
نام خانوادگی (پهلوی) را به
سلسه جدید سلطنت داد •

محاکمه و مجازات عمال دوره بیست ساله

با استعفای رضاشاه از سلطنت اینها سرآمد ای فراوان برآند اختند •



- دکتر عبده برای متهمین از جمله مختاری تقاضای اعدام کرد
- علی دشتی نخستین نماینده ای بود که برضا شاه حمله برد
- ارسلان خلعت ببری و دکتر شاهکار مقالاتی علیه عمال دیکتاتوری نوشتند
- عمید ی نوری بعلمت حمله برضا شاه از طرف د ربار مورد تعقیب قرار گرفت
- ابراهیم خواجه نوری بانوشتن (بازیگران عصر طلائی) بمعرفی کلیه
- دسانی پرداخته در دوران سلطنت رضاشاه قدرت را دست داشتند
- دکتر مهدی ملکی و کالت ورته مد رس را پذیرفت و تقاضای اعدام متهمین را نمود



بعد از قتل عشقی عده ای از روزنامه نگاران در مجلس متحصن شدند •
 سردار سپه شخصا به مجلس رفت و روزنامه نگاران و نمایندگان اقلیت
 وعده داد که دولت اقدام لازم برای حفظ جان آنها بعمل خواهد
 آورد که آنها بتحصن خاتمه دادند •

روزنامه نگاران دوران سلطنت رضاشاه



از راست بچپ - سید محمد صبا طبائی مدیر روزنامه تجدد - شکرالله

صفوی مدیر روزنامه کوشش

ردیف دوم - زین العابدین رهنما مدیر روزنامه اسرار - فرخی یسزدی
مدیر روزنامه صوفان - علی دشتی مدیر روزنامه شفق - عباس خلیلی مدیر
روزنامه افدام - سید کاظم اتحاد مدیر روزنامه امید ایران واتحاد
ردیف سوم - اختصاص زاده مدیر روزنامه ستاره - امیررضوانی مدیر روزنامه
گلشن - عباس مسعودی مدیر روزنامه اصلاحات



ابوالقاسم هرندی
هنگام تبعید رضاشاه
در کرمان میهمانداری بود



سرتیب صفاری
تنها رئیس املاک رضاشاه
که از او خوشنمایی یاد میشود



این آرامگاه رضاشاه است
که شیخ صادق خلخالی آنرا با خاک یکسان کرد

چند غلط کوچک

کوش بسیار شد که در کتاب غلط وجود نداشته باشد ولی متأسفانه باز هم چند غلط کوچک در لابلای صفحات پیدا شده که بامعذرت از خوانندگان گرامی خواهشمند است قبل از خواندن کتاب آنرا اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱	۲۴	نباشم	نباشیم
۲۵	۱۴	انگلیسیها	انگلیسیها
۲۵	۱۵	اعراض	اعتراض
۲۸	۱۹	بسفیر	سفیر
۳۴	۱۶	مجنور	محور
۳۸	۱	بر	برو
۵۲	۱۶	بریکارد	بشاه
۹۲	۵	کشتی	بریکاد
۹۲	۴	غم انگیز	کشتی
۱۰۰	۹	عمال	غمناک
۱۰۲	۴	مقتضی	اعمال
۱۱۴	۶	نمیتوانند	مقتضی
۱۲۲	۱۱	باو	نمیتواند
۱۲۵	۱۱	گنم	۱۹۹۳
۱۲۸	۷	میگفت	او
۱۲۸	۱۲	هریکارد	کردم
۱۴۷	آخر	آورد	میگرفت
۱۴۹	۲	وآرد	هریکاد
۱۵۸	۹	ومعاون	آورد
۱۵۸	۱۵	تغییر	وارد
۱۵۹	۲۳	د نیار	معاون
۱۶۰	۱۷	چند با	تغییر
۱۷۰	۱۶	مکیرد	د نیار
۱۷۴	۲۱	پسوند	چند با
۱۷۸	۲۶	فرید	میکرد
۱۸۸	۱۵	اویائی	پسوند نام
۲۰۶	۲۰	با وجود	فریاد
۲۰۸	۱۲	اعراض	اویائی
	۲۲		با وجود این
	۱۰		اعتراض

صفحه	سطر	غ ل ه	صحيح
۲۱۷	۲۶	مامو	مامور
۲۲۱	۱۰	میززا	میززا
۲۲۳	۸	بخارصر	بخاطر
۲۲۶	۳	سلمان	سليمان
۲۶۵	۲۲	کرده است	کرده ام
۲۸۸	۷	قصد	قصد
۳۰۷	۱۸	برخواست	برخواست
۳۰۸	۵	گرددن	گرددند
۳۰۹	۲۳	نیاور	نیاورد
۳۱۰	۱۷	نردند	نگردند
۳۱۰	۱۸	فزون	افزون
۳۲۱	۱۷	عظمی	عظیمی
۳۲۳	۲۱	غرور	غرور
۳۲۸	۸	ملزمین	ملتزمین
۳۳۸	۳	هوداکی	هوادر
۳۴۱	۱۶	ویسکی	ویس باکی
۳۵۰	۷	یگند	میگند
۳۵۶	۵	نماییم	نمائیم
۳۸۴	۷	ببیرد	بگیرد
۳۹۲	۲۱	شهریور	د شهریور
۴۲۱	۲۱	اسناد	اسناد
۴۲۱	۲۴	وجوا	وجود

توضیح د رباره عکسها

- ۱- عکس (خانوادہ پهلوی د رتبعید) - عکس یکی د ونفر ازد و سمت عکس هنگام صحافی حذف شده است
- ۲- اسامی عکس صفحه مجازات عمال د وره ۲۰ ساله چنین است:
(شاهدار - خلغت بری - عبده - مختاری - عمیدی نوری - خواجه نوری)